

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228498

UNIVERSAL
LIBRARY

سید احمد علی خان
بایرنامه موسوم به نورک ناری

دقوات بایرنه

در وقایع حالات و واردات احوال ظهیر محمد بابر پادشاه
که ابد و طلوع گو لب سلطنت تا آخر عمر روز و ر حال
اتفاقیه خود را بدون کسر نقصان به ترکی بنحطه شکسته
در زمان سلطنت اکبر پادشاه خان خانان بگرام خان
خالیاعن التحریف و التغییر از زبان کی فارسی ترجمه نموده
و به تجارب الملوک موسوم داشته چون کلام الملوک ملوک
الکلام است و استلذاذ بکلمات منیع و جمیع اوقاف ممدوح
است اندکین اقل حایر امیر ملک الکتاب بنو طبع در آورد

بسم الله الرحمن الرحيم

قل اللهم الملك الملك توتی الملک من تشاء وتنزع الملك لمن تشاء وترزق من تشاء وتذل من تشاء بيدک الخير انک
 علی کل شئی قدير ورو دنا می و در ختم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی اله و تحیت و سلام بر اصحاب و جناب عظام
 المنور رضی الله تعالی عنهم الی یوم المشرق ما بین فرماید طهره الدین محمد بابرین میرزا عمر شیخ تیوری نژاد که چند سطر
 از حالات و واقعات زمان خویش را بطریق اختصار نوشته برای اولاد و اخا و خود یار گار میگذارد که ماه رمضان
 سنه شصت و نه در ولایت فرغانه سن دوازده سالگی بادشاه شدم و ولایت فرغانه از اقلیم خجند است و در بخاره
 معموره عالم واقع شده شرقی او کاشغر و غربی او سمرقند و جنوبی او کوستان سرحد بخشان و در شمالی او اگر خجند ازین
 شهر باو مثل المالیغ و الما تو و باکی در کتب تاریخ باطرازش مشهور است اما از جهت عبور از یک درین تاریخ ویران
 شده و اصلا معموره نمانده و این فرغانه مختصر ولایت است اما میوه و غله و فراوان است در اطراف او کوستان خجند
 و غربی او سمرقند و خجند باشد که نیست و بغیر این جانب از طرف دیگر یابی میکانه نمی تواند درآمد و دریای سیحون که
 به آب خجند شهر یافته از طرف بین الشرق و الشمال آمده از میان ولایت شده بطرف غرب میرود و از جانب
 شمال خجند و جنوب فاکت که حالا بشاهر خجند مشهور است گذشته و از آنجا بطرف شمال میل کرده بجای کستان میرود
 و هیچ دریای دیگر همراه نشده از ترکستان خیلی پایین تر تمام دریا در ریگستان منجذب میشود و غایب میگردد و درین
 ولایت هفت قصبه واقع است پنج بجانب جنوب دریا و دو بطرف شمال از قصبات جانب جنوب یکی اندک
 که در وسط ولایت واقع شده پای تحت ولایت فرغانه است غله و میوه اش و افراد و ان مست و بخور و خر
 پوزه او خوب میشود و در ایام خرو پوزه فروختن رسم انجانیست از ناشپاتی اند جان بهتر ناشپاتی نمی باشد

در مادرانهر غیر سمرقند و کیش هیچ قلعه بکلانی قلعه اند جان نیست سه دروازه دارد و از یک بطرف جنوب شهر واقع شده
نهجوی آب در قلعه درمی آید و این عجب است که همه از یک جانبی برآیند و گرداگرد قلعه کناره سنگ بست
خندق سنگ ریزه را در شاهراه کلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و در میان محله و قلعه کهن
شاهراه کناره خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود و قراولان بسیار فریب میشود چنانچه نقل کردند که با سنگ
یک قراول چپا کس میرشد و تمام نتوانستند که مردم ولایت همه ترک و در میان شهر و بازار کسی ترکی نداند
نمی باشد و زبان مردم این ولایت بزبان قلم موافق است چه مصنفات میرعلیشیر نوایی با وجود آنکه دهری نشو و نمایافته باین
زبان است و در میان مردم اوجین خیلی یافت میشود و خواجه یوسف که مکتوبی دانی مشهور است اند جانانی بوده و هوای او خال
از عفوتی نیست چنانچه آشوب چشم و مردم ان بسیار می شود و اطباء انرا قرب میگویند و دیگر اوش است باین شرق مایل
اند جان بجانب شرق مایل تر و اند جان چهار نجاج راهست هوایش خوب است اب روان بسیار دارد و بهار
او بسیار خوب میشود و در فضیلت اوش احادیث دارد و است طرف مابین شرق و جنوب قلعه کوچه افتاده و در نهایت
سوزونی موسوم به طرکوه سلطان محمود خان حجره انداخته و ازین حجره پایان تردینی گاه این کوچه در تاریخ نهصد و دو
یک حجره ایوان دارد و احتم اگر چه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار بهتر واقع شده تمام شهر و محلات زیر
پای می نماید و رود اند جان از درون محلات اوش گذشته به اند جان میرود و در جانب این رود باغات افتاده و تمام
باغات مشرف برین رودخانه و بنفشه او بسیار میشود و آب پای روان دارد و در بهار اولاله و گل بسیار و میشود و در آن
همن کوچه در میان باغ و شهر یک مسجدی افتاده و مسجدی جز انام دارد و طرف کوچه یک شایجوی کلانی میرزد و نشیب تر
از صحن میرونی همین مسجد سه بر که زار میدانی در نهایت صفا واقع شده هر مسافر و رگدزی که می آید اینجا استراحت میکند
یک ظرافت مردم او باش اینست که هر کس درین میدان خواب کرد ازین سهجوی آب میکند و اندر انحران زمان
عمر پنج سیر از اسب و سفید موج دار سنگی از همین کوچه پیدا شد دسته کار و مکنبد و بعضی چیزها مانند این می سازند خیلی
سنگ خوب است در ولایت فرغانه در صفا و هواش اوش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغیان است و در غربی اند جان
واقع شده و از اند جان هفت فرسنگ راهست قصبه خمیست انار و خوباتی بسیار خوب می شود و یک جنس انار میشود
موسوم بدانه کلان با وجود شیرینی از می خوش هم چاشنی دارد و در انار سمنان ترنج می توان کرد و یک جنس دیگر زرد میشود و دانه
او را برآورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم به جانی بسیار لذیذ است جانور و شکار را خوب است که در
وراق نزدیک یافت میشود مردم او همه تا چنگ اندشت زن و پسر و شورش مردم اند و جنگر کی در مادر التهر بسیار شایع است
و بهر مقدور انرا جنگرهای نامی اکثر مرغیان میباشد صاحب بدایه از موضع رشدان که از مضافات مرغیان است
بوده یک دیگر اسفرد است کوچه پایه واقع شده آبهای روان باغها بصفا دارد و مرغیان طرف پائین غرب و جنوب است
و از مرغیان نه فرسنگ است سردشتی او بسیار می شود و دریا نچهای او اکثر درخت بادام است مردم و تمام
کوچه و تا جیک اند جان بجانب جنوب در یک فرسخ شرعی اسفرد در میان پشته های یک پارچه سنگ افتاده سنگ خیزه میگویند

طول او بخنداده کز باشد و بلندی او بعضی جا برابر قد آدم و بعضی جا بیست بکر آدم میرسد شش آئینه همه چیز درونش میشود
ولایت اسفره چهار بلوک کوه پایه است یکی اسفره یکی دارن یکی سوخ یکی بهشمار و در محلی که محمد شیبانی خان سلطان
محمود خان و آنچه خان را شکست داده تا شکند و شاهزید را گرفته بود و در همین کوه پایه سوخ و بهشمار تا یک سال به
تقیض اوقات گذرانیده غزبت کامل کرد و یکی دیگر خجند است غنی اند جان پست و پنج فرسنگ راهست و
از شهرهای قدیم است پنج مصلحت و خواه کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود و از ارش بخوبی شهیر
است چنانچه سبب سرفند و از آن خجند میگویند اما درین تاریخ آنرا مرغیان بسیار بهتر است قلع اش در جای بلند واقع
شده در یای سیحون از جانب شمال میریزد و دریا از قلع تیر انداز بوده باشد بطرف شمال قلع و دریا یک کوهی افتاده بود
موسوم به بونگل که کان فیروزه بعضی کانه های دیگر درین کوه یافت میشود و درین کوه مار بسیار است شکار را خجند خوب است
آهوی سفید و بز کوهی و کوزن و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود و هایش بسیار متعفن است آشوب خجند بسیار
میشود تا آنکه اینچنین روایت کردند که کجشک را هم آشوب خجند شده بوده میگویند که تقض بهوایش بجهت کوه شمال اوست و
از توابع او کند باد است اگر چه قصبه کلان نیست اما خوب قصبه است بجهت خوبی باد و این اسم موسوم شده
به رموز و مینوستان از اینجا باد می رود و از خجند پنج نش فرسنگ بطرف شرق واقع شده در میان خجند و کند
بادام یک شتی افتاده موسوم به جاد و رویش همیشه بادی و ز و مرغیان شرق رویه است از اینجا باد خجند می رود که
غنی اوست و این از این بادی آید و متد باد دارد میگویند که درویش چندی درین بادیه یاد سرد و چار شده و یکدیگر را
نایافته و باد درویش و باد درویش گفته نامی هلاک شده اند از آن وقت این بادیه را باد درویش میگویند و قصبه های جانب
شمال دریا سیحون یکی اخشی است که در کتب اشکیک می نویسند چنانچه اثیر الدین شاعر اثیر الدین اخشی کتی میگویند
در ولایت فرغانه بعد از اند جان ازین کلان تر قصبه نیست از اند جان بجانب غرب نه فرسنگ راهست عمر شیخ مرزا
این را پای تحت ساخته بود در یای سیحون از یای قلع او میریزد و قلع او بر ج بلندی واقع شده بجای خندق جبهی
عمیق افتاده عمر شیخ میرزا که این را پای تحت ساخت یکد و مرتبه از برین باز ج را انداخت و در فرغانه مثل این قلع مستحکم نیست محلا
او از قلع و در یک میل شرقی افتاده مثل ده کجا و دختان کجا غالباً بجهت اخشی گفته اند و خرپوزه اول بسیار خوب میشود و کینج
خرپوزه میشود میرتوری میگویند این چنین خرپوزه معلوم نیست که در عالم میشود خرپوزه بخار خود مشهور است اما در محلی
که سرفند گرفته شده بود از اخشی و بخار خرپوزه آمده در یک مجلس برای نیم خرپوزه اخشی را پنج نسبتی بنود شکار و
جانورش بسیار خوب است از دریای اول طرف اخشی دشت است آهوی سفید بسیار خوب میشود و جانب اند جان
او چکل است بوفور مرل و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود و بسیار رفیه میشود یکی دیگر کاشانت بجانب
شمال اخشی افتاده قصبه خور دیست چنانچه اب اند جان از او ش می آید آب اخشی از کاشان می آید بهو
جائی است و صفا با عجمه دارد و دلی بجهت واقع شدن با عجمه با صفای او تمام در کنار ساسی او پوتین پیش پر
گفته اند و صفا و هوادریان مردم او ش و کاشان تعصب است و در کوهستان کرده اگر دفرغانه حلافتا

خوب است و خوب تابو نمودن کوهستان میشود و دیگر در هیچ جایی نمی شود تابو نمودن یک چوبی است پیش
 سرخ عصا دو سینه قچی و قفص جانوران از وی سازند و ترش کرده تیر کبک می سازند خیلی خوب چوبی است
 به بزرگ بجایهای و در دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که روح الضم دین کوهستان می باشد ولی دین
 در تپه ششینه نشد یک کلاه شینه شد که در کوهستان تپه کینت می شود آن مردم اتق ادنی میگویند بجای
 مهر کلاه غالباً بهمان مهر کلاه است که آن مردم باین نام میگویند و دین کوهستان کان فیروزه و کان آهن است
 و بجای اصل ولایت فرغانه اگر عدل بکنند سه چهار هزار کس میتوان نگاه داشت چون عمر شیخ مرزا بلند همت و صاحب
 داعیه کلان باو شاهی بود و همیشه وعده ملک گیری داشت و چند نوبت بر سر قندار کشید بعضی محل شکست فیت
 و بعضی وقت بی مراد برگشت و چند نوبت خمر خور و یونس خان را که نسل سپرد و هم چیکان جغتای خان است و در وقت
 چغتای خان در لوس مغول در آن وقت خان او بود که پدر کلان مادری سن میشود استعدا نموده آورد و در هر مرتبه
 آوردن ولایت امید او چون موافق مدعای عمر شیخ فرزانگی شد کاهی بجهت مخالفت اوس مغول رو ولایت
 ایستادن توانسته باز بمغولستان می آمد و در آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تاشکند در تصرف عمر شیخ میرزا
 بود که در کتاب باشاش مینویسند بعضی چارچ مینویسند که کان چاچی عبارت از است بجان داد از همان وقت
 تا تاریخ نهصد و هشت ولایت تاشکند و شاه هر خیزه در تصرف خانان جغتای بود و در آن فرصت اوس مغول به سپه
 کلان نیش طغای بن سلطان محمود خان معلق بود و برادر کلان عمر شیخ میرزا و شاه هم رفند سلطان میرزا و خان اوس مغول سلطان محمود خان
 چون از ساحل عمر شیخ میرزا متصرف بودند به یکدیگر اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان باهم حریف و حکایت کرده و تاریخ مذکور از آنجا
 جنوب ب بجنده سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بر عمر شیخ میرزا لشکر کشید بن شاد و افغان غریبی و ست دادند که بر شده بود
 که قلعه آخشی بر جری بلندی واقع شده است و عمارت دارد کنار جری بود و در همین تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان عمر شیخ میرزا
 از بالای جری بکبوتر و کبوترخانه پیرید شفقار شد سی و نه ساله بود و ولادت و نسلش در سر قندار تاریخ هشتصد و
 هفت بود و پسر چهارم سلطان ابوسعید میرزا بود از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا و در تریب و سلطان
 ابوسعید میرزا پسر سلطان محمد میرزا و سلطان محمد از میرزا شاه و میرزا امیر شاه پسر سوم تیمور بیگ بود و از عمر شیخ میرزا و
 جهانگیر میرزا و در و از شاه پسر میرزا کلان تر سلطان ابوسعید میرزا اول کابل را بمیرزا عمر شیخ داده بابا
 کابل را بیک آنکه کرده خصمت داده بود و از جهت طوی سنت کردن میرزایان از دره که کرد انده به سر
 قندار و بعد از طوی به آن مناسبت که تیمور بیگ بمیرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
 اند جان را داده تیمور بیگ آنکه سخته فرستاد شکل و شمایل او است قد سرخ روی کردیش
 قوی و سیکل مرد تنبل بود جامه را بسیار تنگ پوشیده و چنانچه در بستن بند شکر خود را بپرون کشیده
 می بست و بعد از بستن خود را دامی گذاشت بسیار بود که بند ها کنده می شد و خوردن و پوشیدن
 بی تکلف بود و دستار او دستار چرمی لبست در آن زمان دستار با تمام جارتی بود بی چین بسته

علاقه میکنداشت در کرمی باد غیر دیوان اکثر طاقی منوئی می پوشید اخلاق و اطوارش حقیقی مذهب پاکیزه اعتقاد مردی بود پنج وقت نماز ترک نمیکرد قضای عمر خود را به تمام کرده بود اکثر طلا و تملک میکرد و بجنرت خواججه عبداللہ احرار را دوست داشت ایشان بسیار مشرف شده بود و حضرت خواججه هم منزه نگفته بودند سواد روانی داشت خمستین و تب مشنوی و تاریخ ها خوانده بود اکثر شاهنامه می خواند اگر چه طبع غطنی داشت اما بشعر و انیس که دو عدد القش درین مرتب بود که درآمدن کاروان خطا و طرف کوهستان شرقی انجان اینچنان برنی بارید که کاروان را هلاک کرد چنانچه غیر دو کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعیین نمود جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع نمود هر چند وارث حاضر نبود با وجود احتیاج ضبط آن اموال نموده نیکو نگاه داشت بعد از یک سال و دو سال از خراسان و سمرقند و رتبه انهار اطلبیده سالم و بی نقصان بایشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقش با هم مثل سخاوتش بود و خوش خلق و حراف و فصیح و شیرین زبان و شجاع و مردانه کسی بود و مرتبه خودش از همه جوانان بر آمده شمشیر ساندیک مرتبه در دروازه اخشی و یک مرتبه در دروازه شاهر حیدر تیر امیانه انداخت و ضرب مشت مضبوطی داشت چنانچه مشت او رسید و ناف تا ده هرگز نبرده است و از جهت دغدغه ملک کیر می بسیار شستی با جنگ و دوستی با بدشمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیاری می خورد و آخرت در بهفته بکثرت پیاد و مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ابیات خود می خواند و در آخر مجموع بسیار اختیار میکرد و در مجموع کرمی کله شک میشد تیم شعار بود و غسل و داغ بسیار داشت و همیشه نموی باخت و کاهی قار هم می کرد و مصاف و جنگهایش سه مرتبه جنگ کرد اول به یونس خان در طرف شمال اندجان بر کنار دریای سیحون در جایی که بنام یعنی بزرگویی بسته سکر موسوم است مغلوب شده بدست افتاده و این موضع بابین سخم ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامن کوه میگذرد تنگی عرض او مرتبه شده است که این چنین روایت کردند که یک وقتی که از این کنار بان کنار بسته بوده درین واقع یونس خان تنگی کرده بولایت خودش رخصت داد و چون در اینجا جنگ شده جنگ تکه سکر بر درین ولایت تاراج شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس از بلکائی که فوجی سمرقند را ناخته می رفته اند دریای ارس را گذشته خوب زیر کرده مال داشتی که می برند بجا جان آنها باز گردانیده داده هیچ طع نکرد دیگری بسلطان احمد میرزا در میان شاهر خیمه و او را تمیبه در خواص نام موضع جنگ کرده شکست خورده با پدرش ولایت فرغانه را داده بود چندگاه تا شکند و سیرام که برادر کلانش سلطان احمد میرزا داده بود در تصرف نیز از او شاهر خیمه را بفریب گرفته چندگاه متصرف بود در او آخر تا شکند و شاهر خیمه از دست بر آمده بود و محمد و او را تمیبه که اصل نام او سروسنه است و استروس هم میگفت خند را بعضی داخل فرغانه بنیکند سلطان احمد میرزا که تا شکند بر سر مغول فته در کنار دریای جیحون جنگ کرده شکست خورده او را تمیبه حافظ بیک دولامی بود میرزا داد اوان وقت سروسنه در تصرف عمر پنج میرزا بود او لادش سه پسر و پنج دختر بود کلاترین پسرانش من ظهیر الدین بایر بودم مادر من قلیق نگار خانم پسر دیگر جهانگیر میرزا بود از من دو سال خور در تاراش از امر که

تومان قوم مغول بود فاطمه سلطان نام پسر دیگر ناصر میرزا بود مادرش از اند جان بود غنچه میامیه نام
 از سن چهار سال خورد و تر بود و از همه دختران کلاتر خانه آده بیگم همیش و زامیده من بو از پنج سال کلان بود
 در گرفتن نوبت دوم سمرقند با وجود آنکه بر سر مل شکست شده بود آمده پنج ماه قلعہ داری کردم از پادشاه
 و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونت نشد بایوس شده انداخته بر آمدم در آن قرات خانزاده بیگم
 بمحمد شیبانی خان اقتادیک پسر از او شد غم شاه نام مقبول خوردی بود و ولایت بلخ را با و داده بود بعد از
 مردن پدرش بعد از دو سال بر حمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی او بیگ را در مرد
 خانزاد بیگم بود از جنت من شاه اسمعیل بیگم را خوب دیده و سلوک پسندیده و کوهنرت و آب و نر دمن فرستاد
 الحق شاه اسمعیل بسیار جوانمزد بود و بیگم در قندز آمده بمن همراه شد و امتداد مفارقت بده سال رسیده بود
 و محمدی کوکل تاش دوید و آمد بیگم و نر دیکان ایشان نشناختند با وجود آنکه گفتم هم بعد از آن شناختند دختر
 دیگر مهربان بانو بیگم خواهرزاده ناصر میرزا بود از سن هشت سال خورد و تر بود و دختر دیگر یادگار سلطان نام غنچه میامیه
 دیگر دختر یادگار سلطان بیگم بود و درش آغا سلطان بیگم که قرار کرد بیگم بیگم بود این هر دو بعد از فوت میرزا شده
 بودند یادگار سلطان بیگم را مادر کلان من این دولت بیگم نگاهداشته بود در وقتیکه که شیبانی خان اختی داند جان
 گرفت بود یادگار سلطان بیگم بدست پسر حمزه خان عبداللطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
 که حمزه سلطان و سلطان نانی که همراه بودند زیر کرده حصار را اگر فتح یادگار سلطان بیگم آمده بمن همراه شدند در همان قریب خیمه
 سلطان بیگم بجائی نیک سلطان افتاده بود یک دو پسر از او شد نماند درین ایام خبر رسید که بدعت حق رفته است

خواتین و سراری

اول قتلکار خانم بود دختر دوم یونس خان بوخواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
 نسل چیتائی خان است که پسر دوم چیکر خان بود به این طور یونس خان ابن دیس خان ابن شیر علی اعلان ابن
 محمد خان ابن خضر خواجوا ابن توغلغ لوق تیمور خان ابن آیس یو خان خان ابن دوا خان ابن ملسون نوا ابن -
 سواتو کلان ابن چیتائی خان ابن چیکر خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال دیگر کرده
 شود بودند جان و ایس یو خان پسران و پس خان بودند مادر یونس خان نر گستانی بوده و با پسرده شیخ
 نورالدین بیگ که از امرای فچاق و از رعایت کرده های تیموریگ بوده در ولایت یونس خان اوس مغل دو فریق
 شده بعضی بطرف یونس خان و اکثر بجای نایس یو خان خان پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
 ابغیک میرزا بعد العزیز میرزا را گرفته بودند بان مناسب که از ابرزن که از امرای تومان نارین بود و میرک
 ترکمان که از امرای تومان حراس بود خان را بسیه چهار خانه دارا لوس مغول پیش ابغیک میرزا آوردند که کمک گرفته
 باز او لوس مغل را بتصرف در آوردند میرزا اموی فکر بعضی را تنها ساخت در ولایت پریشان کرد

و ویرانی ایرزن و اوس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستادند و خان از یکسان پیش
 و تبریز بود در آن محل پادشاه جهان شاهر قوتلیوق بوده اند آنجا بشیر آمده در شیراز سپردم میرزا شاهرخ
 ابراهیم سلطان میرزا بود بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پسر عبد الله میرزا
 بجای او نشست خان نوکر عبد الله میرزا بود ملازمت میسر کرد و هفتده هجده سال خان در شیراز و آن
 ولایت با بود در زمانی که میان سلطان انلیک میرزا و فرزندان او غوغا بود الس بوغا خان فرصت یافته ولایت
 فرغانه آتاکند با دام ناخته اند جان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابو سعید میرزا وقتیکه تخت را
 متصرف شد لشکر کشیده از باکی آنطرف در اسپه در مغولستان الس بوغا خان را خوب زیر کرد و از جهت
 دفع فتنه و سلطان ابو سعید میرزا یوسف خان باین مناسبت که عبد العزیز میرزا خواهر گلان او را گرفته بود از عراق
 و خراسان طلبیده طوبیها کرده و دوستان هم شده در میان او و اوس مغول خان ساخت فرستاده و آن وقت
 امرای طومان ساغوجی تمام از الس بوغا خان رنجیده به مغولستان آمده بود یونس خان در میان آنها آمده در آن
 زمان گلان ترین امرای ساغوجی حاجی یک بود و ابیس دولت یکم دختر او را گرفت لطیف طور مغول خان
 ابیس دولت یکم را بالای نهد سفیدی نشاند و خان برداشته و خانرا این ابیس دولت یکم سه دختر شده
 گلان مهر نگار خانم بود که سلطان ابو سعید میرزا به پسر گلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا پنج پسر
 و دختر می نشد بعد از آن دخترات شیبانی خان افتاده در وقت آمدن سن در کابل بهر اهی شاه یکم بخراسان
 آمده از خراسان بکابل آمدند در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را در قفسه بازین غیبت لعان کردم
 خان میرزا و شاه یکم و مهر نگار خانم بیدشان رفتند در وقتی که مبارک شاه خان میرزا را بقلعه طغر طلبیده بود و در راه
 بجیقو با سلطان ابابکر کا شمری دو چار شده شاه یکم و مهر نگار خانم و اهل و عیال همه مردم به اسیری افتادند و در حبس
 آن ظالم بکر در او دع دینای فانی کردند دختر دویم و الهه سن قتل نگار خانم در اکثر فتنه و فزات همراه با بودند بعد از آن
 گرفتن کابل پنج شش ماه در نارنج نهد و یازده برجت حق پیوستند دختر دوم خوب نگار خانم بود که بچه حسین کور کا
 و غلات داده بودند یک دختر و یک پسر از شده بود دختر را عبید خان گرفته بود در وقتی که من سمرقند و بخارا را گرفته
 برآید و توارست و مانده بود و چون غم اوسید محمد میرزا بطریق ایلچی کری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
 پیش من آمده بود و با و همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر حمید میرزا بود بعد از کشته شدن پدر او بدست
 او بیک بلازمت من آمده بود و سه چهار سال بود بعد از آن اجازت طلبیده پیش خان بکا شمر رفت فرود باز کرد
 با صل خود همیشه در سانی و لشکره دار زنیده درین ایام میگویند که تا بعب شده طریق خوبی پیدا کرده
 خط و تصویر و تیر و پیکان و زنگی و میانه و بر چیز و ستش چپان است طبع نظم هم دارد و عهد داشت او بمن آمده بود و
 نشایش هم بدینست و یک زن دیگر شاه یکم بود اگر چه دیگر زنان هم داشت اما در فرزندان همین بودند شاه یکم
 دختر شاه بدخشان شاه سلطان محمد بود شاهان بدخشان نسب خود را به اسکندر فیلقوس میرسانند

فرسنگ راه را در چهار روز تاخته بوده دیگر حافظ محمد بیک دوله می بود که پسر سلطان ملک کاشغری بود و
 خرد احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدایسروی بیک اختیار در خانه خود راه او داده فرستاده بود و بعد از
 واقعه سلطان ابو سعید مرزا چون با امرای اند جان صحبت او خوب برآمد پیش سلطان احمد مرزا بمهرمند رفت و در
 وقتی که خبر شکست سلطان احمد مرزا رسید و او را تیمه حاکم بود چون میرزا انجمنیت شیخ سمرقند به او تیمه رسیدند
 او را تیمه را بلا زمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شد و میرزا هم حکومت اند جان را با او داده و آخران پیش
 سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را با او سپرده و بزرگ راه او داده بودند و پیش از رفتن کامل غنیمت مک
 کرده از راه هند توبه شد در راه رحمت حق رفت فقیر و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجہ حسین بیک آدمی و فقیر مردی بود
 و به دستور آن زمان در وقت شراب خوردن با یک قسم نغمه منوی می باشد تو بوق را خوب میگفت است و دیگر شیخ مرید بیک
 اقل بیک آنکه سن کرده بودم ضبط و توزک او خیلی خوب بود و خدمت بابر مرزا کرده بود و در پیش عیسی مرزا از ان
 کلان تر امر نبود مرد فاسقی بود و چهارم امید داشت دیگر علی مرید بیک قوچین بود و در تبریز باغی شد دیگر تبریز در آشی و
 بیک تبریز تا شکست منافق و فاسق و نامک حرام و کار نا آمدنی کسی بود و دیگر حسن یعقوب بیک بود و خرم دل و خوش
 طبع و چست و چپان کسی بود این بیت از اوست فردا باز آئی ای همای کبی طوطی خطت به نزدیک شد که
 نراغ برد استخوان من به مردم روانه بود و تبر خوب می انداخت و چون هم خوب می باخت و خاک یله را خوب می بارید
 بعد از واقعه عمر شیخ مرزا در خانه من صاحب اختیار شد تنگ درون و کم حوصله و پرفتنه کسی بود و دیگر قاسم بیک قوچین
 بود از امرای قدیم قوشون اند جان و بعد از حسن بیک در در خانه من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار او اعتبار او زیاد
 شد و کم نشد مردم روانه بود و دیگر تبر با وزبکائی که نواحی کاشان را تاخت میرفتند از عقب ایشان در آمده و باریشان
 رسیده تنگ کرده خوب زیر کرد و در پیش عمر شیخ مرزا هم شمشیر زده بود و از جنگ با سی کنجیت هم خوب چالاقولاش کرده
 بود و قزاقها وقتی که در کوستان سی غنیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک چو شده پیش خسرو شاه
 رفت و در تاریخ نموده و که خسرو شاه را همراه گرفته در کامل میقتل کرده بودم قاسم بیک در آن فرصت باز آمد
 باز به دستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره تنگمان را در دره خوش تاختم قاسم بیک را از جهت اینکه
 با وجود میری بهتر از جوانان کشته بود و ولایت بنکس را بجلده می او دادم بعد از آن در وقت آمدن کامل بیک آنکه مایون کردم
 و در وقتی که زمین را دور فتح میشد برحمت حق رفت مسلمان و متدین مردی بود و از طعام شصت در بر پیر می کرد و می
 او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و با وجود آنکه نمی بود و طاقت هاسی خوش طبعانه بسیار میگرد دیگر با اقلی بیک بود
 از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مرید بیک او را بیک آنکه من کردند و وقتی که سلطان احمد مرزا به اند جان شکر کشیده
 بود سلطان احمد مرزا در آمده او را با او داده و بعد از آن سلطان محمود مرزا در وقتیکه از سمرقند گریخته بر آمده می آمد
 سلطان علی مرزا از او را تیمه بر آمده به او جنگ کرد و شکست داده او را کشت و ضبط و بیراغ او خوب بولور کر را خوب
 نگاه میداشت بی نماز بود روزه نمی گرفت ظالم و کافور کسی بود و دیگر علی دوست طغائی بود از امرای تو مان

ساغر جی بود به مادر کلان مرئیس دولت بیکم خوش می شد از زمان عمر شیخ بیشتر رعایت کرده بودم می گفتند
از دست او کاری آید اما در آن چند سال که پیش من بود آنچنان کاری که از توان گفت ظاهر نشد خدمت ابوسعید
سلطان میرزا اگر بود دعوی می کرد و میرزا بود اخلاق و طور کار آمدنی بسیار داشت خجیل و فتنه انگیز و محبظ
و منافق بود پسند و درشت کوی و جنگ سرد کسی بود دیگر و پس لاغری از سمرقند از قوم توچی بود و آخر به پیش عمر شیخ میرزا
خیلی مقرب شده بود و در قراقچه با سن بود ای دند پیر او بسیار خوب بودند کی مفتن بود دیگر می غیباش طغانی
بود برادر نور علی دوست در میان میرزا های مغول در درگاه سلطان ابوسعید میرزا ازین پیشتر کسی نبود مگر جاسوس میرزا
سلطان ابوسعید حواله او بود و در او آخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و پوسن لاغری مصاحب بود کاشان را
که سلطان محمود خان دادند بعد از آن تا آخر عمر در خدمت خان بود خان هم خیلی رعایت کرده بودند بسیار خند و هزل کسی
و رفتی بیاک بود دیگر علی درویش خراسانی بود پیش سلطان ابوسعید میرزا در حجره های خراسان خدمت میکرد
و در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آمد جوانان که آمدنی این هر دو پای تابع او کرده بودند
و امیر چهرهای سمرقند و چهرهای خراسان می گفتند پیش من در دروازه سمرقند چهره ها تاخت مردانه کسی بود خط نسخ و
تعلیق را یکی طور می نوشت خوش آمد بسیار می گفت و حشمت بر طبع او غالب بود دیگر قبر علی مغول بود اخته جی بود چون پسر او
در ولایت در آمده چند کاه سلاخی میکرد از آنجست قبر علی سلاخی می گفتند پیش پولش خان افغابی بود آخر داخل امر شده
بود پیش من رعایت های کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و
کمی داشت پر کوی و پریشان کوی بود و قایم سال اول جلوس مطای ۹۹

در وقتی که میرزا را این واقعه دست داد من در اندجان در چهار
باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اندجان آمده اضطرار بسیار شد و ملازمان حاضر را همراه گرفته عزیمت
قلعه کردم در محل رسیدن بدروازه میرزا بشیرم طغانی جلو مرا گرفته بجانب نازکاه روان شد و خیال او
این گذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است بشکر بسیار که سیاه امیر او ولایت را به او خواهند سپرد
مرا به او رکن و بطوفان که دامن گرفته ببرد که اگر ولایت را بپایان من بدست ایشان افتاده باشم پیش
طغانیان خود آنچه خان یا سلطان محمود خان بروم خواجه مولانا قاضی ابوسعید سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ برائی الدین
قلیچت و از طرف مادر سلطان ابلیک ماضی میرسد و خانواده ایشان مرجع التولایت و شیخ الاسلام طور شده آمده اند
و ذکر ایشان مکرر خواهد آمد امرا می که در قلعه بودند این جنس را یافته خواجه محمد دزری را که از باریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا
و آنکه یک مختار بود و دستارده و دغدغه بار از خاطر آنها رفع کرده نزدیک نازکاه شام رسیده بودیم که گرفته آمده
در اراک فرو آمدیم خواجه مولانا قاضی و ادراش من آمده سخن و کنکاش را یک جا قرار داده بقبضه و ربط برنج بار دی قلعه
مشغول شدند حسن بیک و قاسم توچین و بعضی دیگر امرا که بر غیبان و آن طرف با باینا فرستاده بودند بعد از یک
دور فر آمده لازمست کرده همه یکدل و یکجست شده بقلعه داری مشغول شدند سلطان احمد میرزا و او را تپه و جغد و

مرغیان را گرفته آمد و چهار کروی اند جان در قاف و آمد درین محل درویش کا فر نام ارباب اند جان بجهت گفتن سخن نامناسبی بیاساق رسید و از این سیاست همه مردم به اصلاح آمدند و خواجہ اودون حسن و خواجہ حسین را با بلجی کرسی با نیمصنوف فرستاده شد که ظاهر است که درین ولایت یک ملازم خود را نخواهد گذاشت من هم ملازم و هم فرزندان را این خدمت را در عهد من بکنند بهتر و آسان تر فیصل خواهد یافت سلطان احمد میرزا فقیر و کم سخن آدمی بود سخن و کاری که پیش می آمد بی امر از منی یافت و امر باین سخن ملتفت نشده جوابهای درشت گفته پیشتر کوچ کردند و حضرت سبحان و تعالی که قدرت کامله خود هر کار را در محل خیا نچه باید و شاید بی منت مخلوق راست آورده است اینجا هم چند کاری را باعث کرد که آنها ازین آمدن تنگ آمده بلکه ازین توبه پشیمان شده بی مراد برگشتند یکی آنکه قبا سیاه آب بر چله دارد که بغیر از بل و از جای دیگر نمیتوان گذشت و شکر بسیار آمده و در بل بر برهم ریخته اسپ و شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده ضایع شد و چون سه سال پیش ازین درگذر در یاسی جرحی شکست کلانی یافته بودند و این واقعه از آن یاد داده بر مردم شکر و هم غالب شد دیگر آنکه در آن فرصت اسبچان مرکی اسپان افتاد که طویل و طویل اسب افتاده مردن گرفته دیگر آنکه سپاهی درعبت مار اسپانیکل یکجست یافتند که تاجران تن ایشان رتی و توان خواهد بود و جانباری خواهند کرد و تن نخواهند داد ازین وجوه پریشان شدند که در یک گروهی اند جان آمده و درویش محمد ترخان را فرستادند و از اندرون حسن یعقوب در نواحی نمازگاه بر آمده یکدیگر را دیده صلح کرده برگشتند و از جانب شمال در پای خجند که سلطان محمود خان متوجه شده بود آمده خشکی را قتل کرد و چهار تنی مرزا آنجا بود و از امر اعلی درویش بیک میرزا قلی کوکله را ش محمد باقر بیک شیخ عبداللہ اشیک قادر خشکی بود پس لاغری و میرغیا ش طاعی هم آنجا بودند از امر اتوم که کرده بکاشان که ولایت ولس لاغری بود رفتند و چون ولس لاغری بیک آنکه ناصر میرزا بود ناصر میرزا در کاشان نمی بودند و در وقت رسیدن بنواحی خشکی این امر را بجد است خان در آمده کاشان را بدو نمرد و میر غیاث بکاز است خان مانده ولس لاغری ناصر میرزا را گرفته پیش سلطان احمد میرزا رفت و محمد میرزا ترخان سپردند و خان به نزدیک خشکی رفتند چند مرتبه جنگ انداختند و هیچ کاری نداشتند امر او جوانان خشکی خوب جان بازی ها کردند و درین اثنا سلطان محمود خان عارضه پیش آمد و از جنگ انداختن هم به تنگ آمده بود و ولایت خود را رجعت کرد و آبا بکر و دولت کاشغری که پیشکس سرفرومایا و رده چند سال بود که حاکم کاشغرو ختن بود او هم دغدغه ولایت کرده نزدیک او رکنده آمده و قلعه انداخته بویرانی ولایت مشغول شد و خواجه قاضی و جمیع امر اتعین شدند که رفته دفع کاشغری نمایند و چون نزدیک رسیدند کاشغری دید که حریف این فوج نیست خواجه قاضی را در میان انداخته بصد کرجیل خلاص شد درین وقت که وقایع کلان را داد امر او جوانی که از عمر بخیر مانده بودند مردانه جانباری ها کردند و از خشکی با میرزا شاه سلطان یکم و چهار تنی را و اهل حرم و امرا به اند جان آمده رسوم غزا بجا آورده اشش و طعام بقدر و مساکین کشیده شد و بعد از فراغ ازین مهمات به ترتیب و انسق و لایات و ضبط و ربط او مشغول شده حکومت اند جان و اختیار در خانه حسن یعقوب مقرر شد و او شش ایقام فوجین قرار یافت به خشکی و مرغیاند اودون حسن و علی دوست تعیین شدند و به بکرا امر او جوانان

عمر شیخ میرزا هر کس را فرخو حال او ولایت و زمین و موهب و چراگاه و حد استقامت متفرع معین شد چون سلطان
 احمد میرزا مراجعت کرد و بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از شیخ اعتدال منحرف شده محرق تاری شد و در نواحی او
 قیام در وقت رسیدن یا تسود او اسطشوال شش هشتصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را وداع کرد
 ولایت و نسب او در سن هشتصد و پنجاه در سالی که سلطان ابوسعید میرزا تخت را منتصرف شده بود و از جمیع پسران
 سلطان ابوسعید میرزا کلاتر این بود مادر او دختر آورده بود و عازر خان خواهر کلان درویش محمد ترخان بوده و زن او
 میرزا این بود شکل و شمایل او در از قد سرخ روی تنبل کسی بود پیش او در سن او بوده و ریش در هر دو رخسارش نبود و
 بسیار خوش محاوره مردی بود دستار به سنور آن زمان چهار پنج بسته علاقه را پیشتر آورده بر سر ابروی می گذاشت
 اخلاق و اطوار او خفی نهیب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نمیشد بحضرت خواجه عبدالصمد را دست
 حضرت خواجه مقومی و مری او بود بسیار مؤدب بود علی الخصوص در صحبت خواجها چنانچه میگویند که در مجلس خواجها
 تا آن زمانیکه می نشست ازین زمانه نو و نو دیگر کنی گشت یک مرتبه خلاف عادت و صحبت خواجها ازین زمانه نو و نو دیگر نگذاشت
 بوده بعد از برخاستن میرزا خواجه فرمودند که در جانی که میرزا نشسته بودند ملاحظه نمایند ظاهر استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز
 نمانده بود عامی بود با وجود اینکه در شهر کلان شده بود ترک ساده بود و از طبع شجره نداشت عادل کسی بود
 قدم حضرت خواجه در میان بود اکثر بهائات بطریق شریعی فیصل می یافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هر که طمانی از و
 ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگر چه هرگز همچنین نشد که دست خودش بجاری رسیده باشد اما میگویند که در بعضی
 معرکه ها از شجاعت ظاهر می شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و گویا با لبها سون میر رسیده و دقیق ما هم
 ازین سرمیدان در آمده تا بان سرمیدان رسیدن اکثر میر بوده در آخر آن که بسیار تنبل شده بود و قرقا و ل و بوده
 را با بازی می انداخته و کم خطا میکرد و میر شکار قوچ کسی بود و جانور بسیاری انداخته و خوب می انداخته بعد از آن یک
 میرزا مثل او میر شکار بادشاهی نموده بسیار بسیار حیادانته چنانچه میگویند که در خطو تها از حیران و نزدیک خود هم پامی خود را
 می پوشید گاهی که بشرب خورده می افتاد تا پاست روزی خورده و تم تا پاست سختی روزی نخورده و مجلس بیک
 نشستن شب و روز را میگذرانیده و خوب می خورده در ایامی که شراب نمیکشورده و طبعیت او مساک غالب بود کم سخن
 آدم کسی بود و اختیار او بدست امر بود مصافحای او چهار مصاف جنگ کرد و یک مرتبه بشیخ جمال ارغون برادر خود و نعمت
 ارغون در نواحی زمین و او را فانونر جنگ کرده غالب شد یک مرتبه دیگر در نواحی تاشکند در کنار دریای جیحون سلطان
 محمود خان اگر چه مصاف نبود اما بجز دیکان و کان مغول چاقو کچی از عقب لشکر درآمدن و دست به پرتال کردن
 این مقدار لشکر بسیار جنگی و جلدنی و پشکس هم کرده پرتال کرده و این بهر آن ندیده و پرتال شده پیشتر اهل لشکر در
 دریای جیحون غرق شدند و یک مرتبه دیگر بکلاتر کلاتر در نواحی بار صلاق غالب شدند ولایت او سمرقند و بخارا بود
 که پدر او داده بود بعد از کشتن عبدالقدوس شیخ جمال تاشکند و شاه خیزه و سیرام را گرفته بود و آخر آن تاشکند و
 سیرام را برادر خود و خود عمر شیخ میرزا داده بودند بخند و او را تیغ را هم چند گاهی میرزا داشته او را و او پسر شد و خود

خوردی نموده و دختر داشت چها اقلق سکیم بوده اند کلان ترین همه را بعد سلطان سکیم بود که اورا افران سکیم میگفتند
 و در زمان حیات خود سلطان محمود خان داده فرستاده بود و خان از ویک پسری شده بود با بان خان نام
 خیلی مقبول خبری بود و در وقتی که از بجان خان را در نخبه شهید کردند او را پیش او چند نارسیده دیگر را ضایع کردند
 و بعد از او احمد سلطان محمود خان جانی یک سلطان گرفت و دختر دویم ضایع سلطان سکیم بود که او را ق سکیم میگفتند
 بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا طویلیا کرده از برای پس کلان خود سوسود میرزا گرفت و آن خان هم برای
 شاه سکیم و مهر نگار خاتم بکا شغرفا و دختر سوم عایشه سلطان سکیم بود و در پنج سالگی خود که به سمرقند آمده بود بمن نامزد کرد
 بودند بعد از آن در قزاقها بجنده آمده و اگر قتم و در زمانیکه نوبت دوم سمرقند را گرفت یک دختری از و شد و بعد از آن
 چند روزی بر حمت حق رفت و پیش از ویرانی تاشکند با نکلخواهر کلان خود از من بر آمد دختر چهارم سلطان سکیم بود که سلطان
 علی میرزا گرفته بود و بعد از تیمور سلطان گرفت و بعد از و سلطان محمدی گرفت و از همه خود را معصوم سلطان سکیم بود و ما
 و از حبیب سلطان سکیم از قوم ارغون برادرزاده سلطان ارغون بود و در وقتی که بخراسان رستم ادرا دیده
 خوش کردم و خواندگار می کرده و در کابل آورده گرفتیم از ویک دختر شد و همان ایام بمن عرض زاجه بر حمت حق
 رفت و نام مادرش بهمان دختر نامیده شد زنان حرم اول مهر نگار خاتم و دختر یونس خان که سلطان ابوسعید فرزند
 بجیت او نام زد کرده بودند زاننده خواهر کلان ما وین بود دیگری ترخانان سکیم میگفتند و یکی متقی سکیم بود که کلانش همین ترخان
 سکیم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا با شتی او گرفت و بسیار دوستدار من را بود و بسیار سلطان بود و در شراب
 میخورد و در زمان حیات او میرزا پیش هیچ زن نپذیرفته آخر او را کشت و از بنامی خلاص شد و دیگر خان زاده سکیم بود و در
 جنبی که پنج سالگی به سمرقند خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بود و میرزا او گرفته بود و هنوز و پوش نشده بود بر ستم ترکان
 بمن فرمودند که روی او و اگر دم و دیگر نپذیرد دختری احمد جان یک یک بود لطیف سکیم نام و بعد از میرزا احمد و سلطان گرفت
 و از حمزه سلطان سه پسر زانیده و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شکست داد
 حصار اگر رستم این سلطان را و با و دیگر سلطان را بدست افتاده بودند هم را از او کردم دیگر حبیب سلطان سکیم
 برادر زاده سلطان ارغون بود امرای او جانی یک دولتمای بود که برادر خود را سلطان ملک کاشغری باشد سلطان
 ابوسعید فرزند حکومت سمرقند و اختیار و خان سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار خوب داشتند از چیزهای عجب
 بسیار نقل میکنند از آن جمله یکی اینست در زمانی که حاکم سمرقند بوده از او یک پلجی آمده بود که در میان او یک بز و آوری
 شهور بود و او یک مرد زور آور را بوجه میگویند جانی یک از و پسر سیده است ترابونه میگویند اگر بوجه با شتی بیاتادیا
 و این پلجی هر چند مضائقه کرده او را نکند داشته و به او دریافته و انداخته مردا کسی بود دیگر احمد حاجی یک بود که پسر سلطان
 ملک کاشغری باشد و چندگاه سلطان ابوسعید فرزند حکومت هری را به او داده بوده و بعد از مردن عم او جانی یک جا و
 مرتبه او را داده به سمرقند فرستاد خوش طبع و مردانه کسی بود و فامی او تخلص داشت و صاحب دیوان بود و شعر او بد
 نبود این بیت از و است **فروستم ای محتسب** امروز بمن دست بدار نه احتیاجم بکن امروز که با می شیل

میرعلیشیرازی دز را بیکه از بری بستمندی آمد با محمد حاجی بیک او همراه بوده و بعد از آنکه سلطان حسین میرزا با شاه
 شد بری آمد بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیک نو بختهای خوب نگاه میداشت و خوب سوار میشد و تو کجا
 قبا که خانه زاده است اگر چه مردم در دانه بود اما سرداری و در خور مدایکی او نبود ولی پر و کسی بود کار و بهم او را
 نو که و چاکر او و رسامان میکرد و وقتی که با اینغور میرزا سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاد
 و بهت خون در ویش علی ترخان پیوسته او را کشند و یکی در ویش محمد ترخان بود که پس بر بغا ترخان باشد
 و طغای زاینده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امرا کلاان تر و معتبر تر آید بوده مسلمان راد می و ویش
 دش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شطرنج هم بسیار میبخت و خوب میبخت و علم جانور داری را خوب
 میدانست و خوب هم می انداخت و در غوغای سلطان علی میرزا با اینغور میرزا و در زمان کلاانی خود بدنامی مرد دیگر
 عبد العلی ترخان بود خوشش نزدیک در ویش محمد ترخان میشد و خواهر خود در ویش محمد ترخان را هم داشت که مادر باقی
 ترخان باشد اگر چه در ویش محمد ترخان توره بود و مرتبه کلاان تر ازین بود اما این فرعون را به نظر نمی آید و چون
 گاه حکومت بخارا داشت نو که را بسیار رسیده بود نو که را بسیار خوب و پر شوق نگاه میداشت و بخش تقصص
 و پیش و دیوان و دستکاه و شیلای مجلس و با و شاهانه بود و ضابطه و ظالم و فاسق و متع کسی بود شبیانی خان
 اگر چه نو که را نبود و با چند گاه همراه او می بوده و سلطانان خود و وزیره اکثر نو که را داشته بودند و بسبب این همه ترقی یافتن
 شبیانی خان و ویران شدن همه خانوادها عبد العلی ترخان شد و دیگری سید یوسف و خلایجی بود و پدر
 کلاان او از الویس محصل آمده بود و پدر او را انبک مرزا رعایت کرده بود و رای و تدبیر و ضابطه خوب بود و مردانی هم داشت
 تنبور را خوب می نواخت و در اول آمدن من بکابل من بشن بود و رعایتهای کلاان کرد و بود و منی الواقع از زنده تر داشت
 هم بود و در سال اول که بغیریت هندوستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را و در کابل که داشته بودم در
 هما بخارا حجت حق رفت و دیگر در ویش بیک از نسل ابکو تیمور بیک بوده که تیمور بیک رعایت او کرده بوده و
 خواجه ارادت داشته از علم موسیقی با خبر بوده ساز هم می نواخته طبع نظمی هم داشته و در وقتی که سلطان احمد میرزا
 و کنار دریای چرخ شکست خورد و دریای چرخ رفت و بیک محمد ترخان بود که برادر خود زاینده در ویش محمد ترخان با چند
 سال حاکم ترکستان بوده و شبیانی خان ترکستان را از و گرفت رای و تدبیر و خوب بود اما میاک فاسق بود
 و در دوم نوبت و سیوم نوبت که سمرقند را گرفت پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم و در جنگ کول ملک
 مرده و دیگری باقی ترخان بود که پس عبد العلی ترخان و محمد زاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
 با و داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلاان شده بود نو که را و به پنج شش هزار شده بود و
 سلطان علی میرزا چندانی طبع و منعقاد نبود و شبیانی خان در قلعه و بوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان
 شکست دادن شبیانی خان رفته بخارا را گرفت کجا نور میل بسیار داشت چنانچه میگویند هشتصد
 جانور شکاری داشته اخلاق و اطوار او آنچنان نبود که توان گفت در میرزادگی و دولت کلاان شده

چون پدراوشیانی خان نیکیا کرده و پیش شیبانی خان رفت و آن ناخنی شناس پیروت در برابران نیکیا پنج
نوع رعایت و نفقت کرد بخواری و زارمی و در ولایت اخشی از عالم رفت و دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چندگاه
حکومت قراکول به او داده بوده به سلطان حسین قراکولی مشهور شده بود و رای و تدبیر او خیلی خوب بود و پیش من هم
خیلی وقت بود دیگر قل محمد توچین بود و مرا نکی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرب بود و او بغور بوده و در پیش سلطان احمد میرزا
ایشک آغا بوده سخی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امر اتفاق کرده شخصی را همراه کوه پیش سلطان
محمود فرستاد و طلبیده و ملک محمد میرزا پس منوچهر مرزا که برادر کلان سلطان ابوسعید مرزا باشد بدغدغه سلطنت
او باشد چند را بخود همراه ساخت و از اردو جدا شده بسمرقند آمده بهیچ کاری هم نتوانست کرد و سبب کشته شدن
خود مرده شدن چند یگانه و دیگر شد سلطان محمود میرزا بجوشیدن این خبر بی توقف بسمرقند آمده بی زحمت و مشقت
بر تخت نشست و در وقت چند کار سلطان محمود میرزا و منس و شریف سپاهی و عیث تغور کریمان شدند و ای ملک محمد میرزا که سپهر او و داماد او بود
چهارمیرزای دیگر را بگوک سرای جاوده بود و کس از آنها را نگذاشته ملک محمد میرزا با یک میرزای دیگر شهید کرد اگر چه ملک محمد میرزا
آنکه کنایه داشت اما میرزای دیگر یگانه بود و بهیچ جرم و خطای نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود اما در نوکران
او تمام فاسق و ظالم بود و مردم حصار علی مخصوص جماعه که بخوشه تعلق داشتند همیشه بشرب و زنا مشغول بودند تا به
این مرتبه که یکی از نوکران خسرو شاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش خسرو شاه او خواهی کرد جواب داد که چند
گاه تو همراه بوده چند روزی پیش او هم باشد اگر چه ضبط و تودک او خوب بود و دیوان شعر او بود و علم سیاق را میدانست
اما طبع او ظلم و فسق مایل بود و بجز در آمدن بسمرقند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحویل نمیداد و بمنتهای حضرت خواجہ عبدالقدیر
که قبل ازین بسیاری فغرا و مساکن بجای ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جای آنکه بایشان آئین محلیفا
شود و تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه آن تعدی و تشدد با او و ادواج هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهر می و
بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چهره میگردید هیچک از خانه های خود نمی برآمد و مردم سمقند که بستان و پنج سال
در زمان میرزا سلطان احمد بر فایست و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر معالیه بجهت حضرت خواجہ بطریق شرع و عدل
بود این طور ظلم و فسق بجان و دل آزرده ورنجیده شدند و ضعیف و شریف فقیر و سگین به نفرین و دعای بد زبان کشاده
و ستا برداشتند **مظلم** حذر کن ز دور و رو بنائیش به که ریش درون عاقبت سر کند بهیم بر کن تانوانی
و نه که آهی جانی بهیم بر کن به لاجرم از شومی ظلم و فسق در سمرقند پنج شش ماه حکومت پیش نکرد و **وقایع**
سنة ثمانمائه درین سال بمن از پیش سلطان محمود میرزا عبد القدوس یک نام ایلمی و
ساجیه قومی پسر کلان او سلطان مسعود میرزا که دختر و دم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا بطوی و آمین بجهت
او گرفته بود آورد و از طلا و نعت و بادها و بسته ها ساخته بود و این ایلمی آمده ظاهر او خوشی بحسن یعقوب داشته
و بجهت فریختن این حسن یعقوب بوعدهای و لغویب آمده بوده و این هم چو بهای نرم داد بلکه پیمان اجابت شده
طوی خود را کرده رحمت داده و بعد از پنج شش ماه مزاج حسن یعقوب منحرف شده بر دم نزدیک سبجاش کرد

شروع نمود کار را با بنیارسانیده که امر از خصت داده جهانگیر میسر از اربابش در کنته و اختلاط این جن یعقوب بسیار
 امر او سپاهی هم خوب بود و عازین فکر او همه مردم واقف شده بودند و خواجہ قاضی و قاسم قوچین و علی سوت
 طعای و ازون حسن و بعضی از دولتمندان و دیگر پیش والده نبرک من اسین دولت بیگم معشده سخن را با این چاقه
 داده شد که حسن یعقوب را مغرول نموده فتنه او را تسکین باید داد و در میان زنان در رای و تدبیر شیل مادر کلان
 من اسین دولت بیگم کم بوده باشد بسیار عاقله و مدبره بودند اکثر کار مهم بشورت ایشان میشد حسن یعقوب
 در آرک بود و مادر کلان من در قلعه سکین در قاجار بودند بهین عزیمت سوار شدند متوجه آرک شدند هم حسن
 یعقوب بشکار سوار شده بودند خبر یافته از هاجی بطرف سمرقند متوجه شد و امرائی را که بطرف او بازگشت
 داشتند گیرانده شد امرای گیرانده شده مجربا قریب بود سلطان محمد و ولد اسی پدر سلطان محمود و ولد
 بود و بعضی دیگر هم بودند بعضی از آنها را بطرف سمرقند رخصت داده شد و اختیار در خانه حکومت اند جانانان
 قوچین را دریافت و حسن یعقوب که بعزیمت سمرقند ناکند با نام رفته بود بعد از چند روز از اندیش فاسد نموده عزیمت
 کرده در فوجی جو قان خوشی آمد جنبه ریافته بهر سپاهی بعضی از امرای جوانان را بر سر او بخت ایلان را جدا نمودند
 و امرای ایلان را پیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بودند و حسن یعقوب خبر یافته شبها شب بر سر این جوانان که
 بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی مونگوری قبل کرد و ششصد کذاشته و در شب تاریک از مردم خودش تیر می
 بکشد یعقوب در کیزگاه او خورده پیشتر از که یقین بعمل خود گرفتار شد بمیت چو بد کردی سباهش اسین ز آفات
 که واجب شد طبیعت را مکافات و در همین سال از طعام شبیه و ابریمیز کردن گرفتیم

و در ربیع الاخر سلطان محمود میرزا عارضه قومی روداده در شش روز از
 عالم گذشت چهل و سه سال بود و لا نشد در شصت و پنجاه و هفت بود پس سیوم سلطان ابوسعید میرزا برادر
 زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل و شمایلش پست قدش ریش و قنصل ولی سختی تر شخصی بود اخلاق و اطوارش نازا ترا ترک
 نمیکرد و ترک وضبط او بسیار خوب بود علم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک درم و یک نیاری و قوف او
 خرج نمیشد و علوفه نوکرا و اصلا نمیکر نمیشد مجلس و بخش و دیوان و شیلان او بسیار خوب بوده همه آنها بقاعده و تونز بود یک
 نوع ترتیب و نسبی که داده بود سپاهی و رعیت اصلا از و بخا و زنی توانستند که او آنها بجهت شکا رجا نو قطره بسیار
 میکرد و در اخزان شکا بهلم بسیار میکرد و ظلم و فسق مشغول بود و متصل شراب میخورد و چه خوب نگاه میداشت و ظلم و
 هر جا مرد صاحب حسنی بود بهر نوع او را آورده چه رمی ساخت پسرامری خود و پسران خود بلکه کوهل تا شان خود را
 چه رمی ساخت بلکه بانامی که از کوهل تا شان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این فعل شوم در زمان او
 شایع شده بود که هیچکس بی چهره نمی بود بلکه چهره کاه آشتن را عیب میکرد و از شامت و ظلم و فسق او پسران
 او همه جوان مرگ شدند طبع ظلم هم میداشت و دیوان ترتیب داده بود اما شراب بسیار است و بینه بود از این طور شر
 گفتن تا گفتن بهتر بد اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبید الله استخفاف می کرد و بیعت کسی بود چو کسی او کمتر بود

سوخه چندوبی باک چند در پیش او بودند و سردیوان و حضور خلق حرکات شنیع و اداهای زشت میکرد
 به کلام بود سخن اورانی احوال نهنیده هنی شد مصافهای او دو مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه سلطان حسین میرزا یکمرتبه
 در آستر آباد و یک مرتبه در نواحی اندخود و کلین نام جانیست مغلوب شد و دو مرتبه بجانب جنوب بخشان
 بکافغانستان رفته غزات کرد ازین جهت در طوای فرامین او سلطان محمود غازمی می نوشتند از ولایات خود
 سلطان ابوسعید مرزا استر اباد را داده بود و در واقع عراق خراسان آمد درین فرصت قنبر علی سیک حاکم حصار
 بحکم سلطان ابوسعید میرزا لشکر هندوستان را کشید به عراق عقب میرزا میرزا امیر تنه خراسان رسیده بود سلطان
 محمود میرزا ملحق شد و بچویشین آورده سلطان حسین میرزا مردم خراسان هجوم آورده سلطان محمود میرزا
 از خراسان برآورد و نلسر قندیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسرداری احمد مشتاق و سعید میرزا
 و خسرو شاه و بعضی دیگر امان سلطان محمود میرزا گرفته پیش قنبر علی سیک آمدند ازین باز قلع با ولایاتی که جانب
 جنوب کوه کوئین بود مثل زن و چغانیان و حصار و قتلان و قنده زنده بخشان تالو هندی و کوش در تصرف سلطان محمود
 بود بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
 کلانترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میرزا بزرگ ترندی خوانزاده بیکم بود یک پسر دیگر بایسنو میرزا
 بود و مادر او پیشه بیکم بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود و مادر او زنده ایلی آغا بود و از یک بود و دو غومه بود یک پسر دیگر
 سلطان حسین میرزا بود و مادر او خوان زاد بیکم پسر بزرگ بود در حیات میرزا در سیزده سالگی بر حمت حق فرست
 یک پسر دیگر سلطان ولس میرزا بود و مادر او دختر پوسن خوان و خواهر خود و مادرین سلطان نکار خانم بود
 حالات این چهار مرزا در وقایع سال مذکور خواهد شد سه دختر به بایسنو مرزا از سیده خواهران بوده اند کلان ترین
 را سلطان محمود میرزا بلکه محمد میرزای پسر عم خودش منوچهر میرزا داده بود و دیگر پنج دختر از پسر بزرگ
 خواهرزاده بیکم بود آخر آن کلان ترین آنها را بعد از سلطان میرزا به ابابکر کاشغری دادند و دختر دوم بیکم
 بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود بخیل میرزا نام پسر خود که پانزده ساله بود
 دختر سلطان ابوسعید مرزا از سیده بود که در قفسه صلح کرده از در حصار برخاست دختر سوم آق بیکم بود
 دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قندز آمده بود و عمر شیخ میرزا پسر خود جهانگیر مرزا را
 با لشکر خود بجنگ فرستاده بجهانگیر مرزا نام زده شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
 مر امانت کرد این بیکان همراه مادر آن خود در ترند بودند اینها هم با زن باقی چغانیانی آمده همراه شدند و چون
 آمده شد جهانگیر مرزا گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خوانزاده بیکم در ولایت
 بدخشان است دختر پنجم زینت سلطان بیکم بود و در وقتیکه کابل را گرفت و سیسی مادر خود قتل نکار خانم
 گرفت و شلی سازداری نشد بعد از دوسه سال بر حمت آبله از عالم گذشت یک دختر دیگر محمود سلطان بیکم
 بود سلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلان تر از او بود حالا در ولایت بدخشان است و دو دختر دیگر از نوچ می شد

بودند نام کمی رخت سلطان و نام دیگری محب سلطان بودند خاتین سرای زن کلان او دختر میرزرک ترند می خانزاده بیکم
 بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا از او بود و در فوت او میرزا تقریب عظمی گرفت و بوند و بعد از بوند
 میرزرک که برادرزاده این خانزاده بیکم باشد گرفتند و او را هم این خوانزاده بیکم می گفتند و مادر پنج دختر بیکم پس بود
 دیگر ششم بیکم بود دختر شکر بیک بهار بود که از امرای ترکمان قراقوبلوق بود پس جهان شاه میرزا بارانی قراقوبلوق
 او را گرفته در وقتی که عراق و اوربا بجان آوردن حسن ابن میرزا اقق قوبلوق از اولاد جهان شاه گرفته فرزندان علی شکر بیک
 یا چهار پنج هزار خانه و ترکمان قراقوبلوق در ملازمت سلطان ابوسعید مرزا آمده بودند و بعد از شکست یافتن
 ابوسعید مرزا باین ولایت با افتاده و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بجھاری آمد بکلازمت سلطان محمود میرزا
 آمدند این ششم بیکم را میرزا آنوقت گرفته بودند مادر یک پسرو سه دختر بود دیگری سلطان نکار خاغم بود نسب او در قلیچ
 خانان مذکور شده و عمو و عیجی بسیار داشته اما عمو معتبر و زهره بیکی آغا اوزبک بوده و او را در زمان حیات سلطان
 ابوسعید مرزا گرفته بوده مادر یک پسرو یک دختر بوده عیجی بسیار داشته از کدوی آنها دو دختر شده مذکور شد
 امرای او اول خسرو شاه از ترکستان از قوم قنچاق بود در خودی خدمت نزدیک امرای ترخان میکرد بعد از آن
 نوکر میرزا بیک خون شدنی انجمله رعایتی کرده بود و در ویرانی عراق بسلطان محمود میرزا همراه شده در راه چون
 خدمات نشایسته بجا آورده بود میرزا رعایتی کرده بودند و آخر آن خود بسیار بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود میرزا
 نوکر از پنج شش هزار رسیده بود و در ریاسی آمو نا کوه هندوش این پادشاه غیره نشان تمام باو تعلق داشت و در و بست
 میخورد و سخاوت او خوب بود و با وجود ترکیب محکم پدید آمده بود چنانچه پدید آمدن او خرم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود میرزا
 در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او بستم هزار نزدیک شد اگر چه ناز میکرد و در طعام هم پسر
 میکرد اما - فاسق بود و کون دیغم دیوفا حرام نمک گسی بود و از برای این خجورده دنیای گذرنده یک ولی نعمت زاده
 خود را که خود خدمت او کرده بود و کور کرد و یکی را کشت در درگاه الهی عاصی و پیش خلق مردود شده تا دور دامن قیامت نرود
 لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیای گذران اینچنین کارهای ناخوش کرد و باینقدر اهلایت بسیار و سمور و این
 مقدار بسیاری بیراق باکیانی هم بچیز رفت و درین تاریخ ذکر خواهد آمد دیگری پسر محمد علی بوفه قوچین بود و در سازه بلخ
 در جنگ هزار اسپ پیش سلطان ابوسعید مرزا دعوی کرد و شست رسانیده بود و مردانه کسی بود و او هم در ملازمت میرزا بود
 و میرزا برای او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قند زار در قتل داشت بقتب خسرو شاه کبس کم بی
 بیراق شب خون بختب آورده و کدی هم نتوانست ساخت بان طور که کران چه کار میتوانست ساخت و متعاقب
 او قواد و غوی رفت خود را در دریا انداخت و عرق شد و دیگری ایوب بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا در جگر چه نامی
 خراسان خدمت می کرد مردانه کسی بود بیک آنکه میرزا بسنخ بود و خوردن و پوشیدن او بصرفه و هزار و حراف بود
 سلطان محمود میرزا بجا گفته مخاطب می ساخت اند و دیگری ملی بود و برادر خود را سیده خسرو شاه نوکر خود را خوب نگاه
 میداشت و سبب میل کشیدن بچشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنغ میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

بزبان و فتن کو خود پسند و تیره مغرور دکی بود و غیر از خود هیچکس را بیکرادر هیچ کار پسند نمی دانست و در زمانی که در
 ولایت قندوز در نواحی کیدکای و دوسسی خسرو شاه از نوکران او جدا ساختن رخصت داده شده بود
 او هم از ترس او بزرگ باند آب و دسر آب آمده بود و ایامات این نواحی هم او را زیر کرده و تاراج ساخته و مارا گفته
 بکابل آمدند و دلی پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند بود تا گردن زنند و دیگری شیخ عبداللہ برلاس بود
 یک دختر سلطان محمد را او داشته که خاله سلطان محمود خان و ابابکر میرزا میشند جامه را پر شوق و تنگ می پوشید و
 می واصل کسی بود دیگر محمود برلاس بود از برلاس نو داک بود پیش سلطان ابوسعید میرزا هم دخل اهل بوده و در وقتیکه
 ابابکر میرزا مرید بیک ارغون و امرای ترکمان قرافو لوق همراه شده بر سر سلطان محمود خان بحصار آمدند میرزا سمرقند
 پیش برادر خود رفت محمود برلاس حصار را ندان خوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود بعد از فوت
 سلطان محمود میرزا خسرو شاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بخزینہ دست انداز که بچنین خبری چون پنهان
 می ماندنی الحال به تمام اهل شهر خبر شد و مردم سمرقند از نزدیک عید کلائی بود سپاسی و رعیت در مقام هجوم کردن
 بر سر خسرو شاه شدند احمد حاجی بیک و امرای ترخان این غوغا را پست کرده و خسرو شاه را بر آورده بجانب
 حصار کبیل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسر کلان خود مسعود میرزا حصار و به بایسنقر میرزا بخارا را
 رخصت نموده بود درین واقعه هیچ کدام آنها حاضر نبودند و بعد از آوردن خسرو شاه امرای سمرقند و حصار اتفاق نموده
 پیش بایسنقر میرزا به بخارا کس و اینست او را طلبیده آورده بر تخت سمرقند نشاندند و بایسنقر میرزا وقتیکه
 پادشاه سجده ساله بود در همان فرصت به تحریک و سخن سلطان حبیب برلاس بعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
 به اعیان سمرقند لشکر کشیده به نواحی کسای آمد و از سمرقند بایسنقر میرزا مردم بسیار را گرفته و برآمد و در
 کسای جنگ کردند و حیدر کوکلتاش که رکن اعظم لشکر مغول بود همراه اولیای همه مردم خود از اسب فرود آمدند به شیب
 گذاشتن مشغول شدند و پیچ و داسپ انداختن جوانان پر یراق بر تعصب سوار شدند مردمی که بسواری حیدر
 کوکلتاش فرود آمده بودند به تمام در زیر پامی اسب ماندند و بعد از کبر اندن ا جنگ هم نتوانستند کرد و شکست یافتند
 مردم بسیاری از مغول کشته شدند و بایسنقر میرزا هم در حضور خود مردان بسیاری را گردن زده بود چنانچه از کسرت کشتهها
 سه جا خراگاه میرزا افزوده بودند و در همین ایام ابراهیم سارو که از قوم منگلیغ بود و در خدمت پدر سن از خوردی خدمت
 کرده بر تبه امیری رسیده بود و از جهت کناهی در احزان مرد و شده بود و رقلعه اسفرو در آمده بنام بایسنقر میرزا خلیج
 خونه در مقام مخالفت شد و در ماه شعبان بهجت دفع فتنه ابراهیم سارو و غنیمت نموده لشکر سوار ساخته شد و در
 آخرین ماه سفر اقبل کرد و فرود آمده شد از و جوانان شوخی کرده بخود رسیدن و پیلوی قلعه پام نوبی بر آورد
 قلعه که حالا طر انداخته بود و گرفتند سید قاسم ایشک آغا و از همه بترکشته و از میان مردم بر آمده سمشیر رسائی
 و سلطان احمد مثل هم سمشیر رسانید محمد دوست طغانی هم سمشیر رسانید اما الویس بهادری را سید قاسم گرفت
 و الویس بهادری در مغول رسم قدیم است ————— هر که از میان همه مردم بر آمده سمشیر رسانید باشد

این اوس را دوسیکر دو و وقتیکه به شاه خیمه رفته طاعی خود سلطان محمود خان را دیدیم اوس بهادر سپید قاسم گفت
 و در جنگ روز اول بخدا بروی آنکه من تیر بخش رسیده فوت کرد چون بی ریاقی جنگ انداخته شده بود بعضی جوانان
 ضایع شده خیلی کس زخمی شده اند پیش ابراهیم سارو یک بخش اندازد بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر
 اندازد و دهنده بود اکثر مردم را از زخمی ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می باشند و چون محاصره ممتد شد
 فرموده شد که در دو سه جا سر کوبها ساخته لقب ها اندازند و به اسباب قلعه گیری بجه مشغول شده امتداد
 محاصره بکمل روز کشید آخر ابراهیم سارو عاجز شد بتوسط خواجه مولانا می اختیار علایم نموده و در ماه شوال همیشه
 ترکش را در گردن خود او نیخته آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و بخند هم مدت مدید بود که بیوان عمر شیخ میرزا تعلق میداد
 و درین فترت چون فتور در سر کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا تصرف شده بود چون این مقدار تقریب
 شد بسر او هم رفته شد و بخند و میرغول عبدالوهاب سناول بود که رسیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و در همین
 ایام سلطان محمود خان بشاه خیمه آمده و ازین پیشتر دو قسمیکه سلطان احمد میرزا را رونوای اند جان آمده بود و تان هم
 آمده آشتی را قبل کرده بودند چنانچه مذکور شد و در خاطر رسید که در میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است
 چون بجای پدر و برادر کلان اندر فترت ملازمت بکج و کورت های گذشته رفع شود از برای دیدن و شنیدن نزدیک
 و دور بهتر خواهم بود این را بناظر آورده آمده بیرون شاه خیمه و باغی که حیدر بیگ طرح انداخته بود ملازمت خان کردم
 و خان در چار و ده که باغ طرح انداخته در میان خانه نشسته بود و بجز در آمدن بخانه سه مرتبه زانوردم خان تعظیم نمود
 برخاستند و بعد از دریافتن بازگشته زانوردم در پیش خود طلبیده و در بیلوی خود نشاندند شفت و مهرانی
 بسیار نمودند و بعد از یک دو روز ————— بجانب اخشی و اند جان غنیمت کردم و به اخشی رسیده
 قبر پدر خود را طواف کردم و از اخشی وقت نماز جمعه آمده براه بند سالار شده میان نماز شام و نماز عشاء
 به اند جان آمد و این راه که راه بند سالار باشد نه فرسنگ داشت از صحرانشینان ولایت اند جان یکی مردم
 جلگه اند و مردم بسیاری پنج شش هزار خانه دار باشند در میان کوهستان که ولایت کاشغور فرغانه می باشند
 اسپان بسیار کوه سفید ان بی نهایت دارند در ان کوهستان بجای کاور می کاو قوناس نگاه میدارند قوناس هم
 پیش ایشان بسیاری شود چون کوهستان نابیار و مضبوط واقع شده در مال گذاری رایج نمیشد بنا بر ان
 قاسم بیک را سردار ساخته بچراک فرستاده شد که از چراک مال گرفته بشکر چیزی برساند قاسم بیک رفته
 نزدیک پلست هزار کوه سفید و هزار و پانصد اسپ گرفته بمردم لشکر قسمت کرد و بعد از کشتن لشکر از چراک بر سر او
 رنجیده که مدت تمام و تصرف عمر پنج میزد بود و در سال فوت میرزا از دست برآمده بود و درین فرصت از جانب بایسنقرزا
 بر او غور داو سلطان میرزا عزیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکوهستان بلغور مسیجا آمده آنکه
 خود شیخ ذوالنون را در او را تیمیه گذاشته بود از بخند گذشته از میان راه خلیفه را پیش شیخ ذوالنون بطریق رسالت فرستاد
 شد و این مردک بی هوش جواب شانی نداده و خلیفه را کینه کشتن فرمود و چون خواست الهی نبود خلاص شده

بعد از مرگ و عذاب بعد از دو سال پیاپی و برجه آمده در نواحی اورا تیه آمده ش چون رستان نزدیک
 رسید و بود مردم غله و آنچه داشتند تمام برداشته بودند از اینجهت چند روز بجانب آنجا مراجعت کرده شد
 و بعد از برگشتن با مردم خان بر سر او تیه رفتند و مردم اورا تیه ایستاده توانستند ماند برآمده و اورا تیه بجهت حسین
 کورگان داده از آن تاریخ تا تاریخ پنصد و هشتاد و هشت اورا تیه محمد حسین کورگان داشت و قایم سینه احدی
 و تسع ماهه سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصار لشکر کشیده و رستان ترند آمد و سلطان مسعود میرزا هم لشکر
 جمع نموده به ترند و مقابل او آمد و شش و شاه خودش قندرز را محکم نموده برادر خود دلی را با لشکر فرستاد اکثر
 رستان را برکنار دریا کنده اند و کشته شدن تنویر سلطان حسین میرزا کاروان و صاحب تجربه بادشا به بود بطرف قندرز
 بالای آب کونج کرد و لشکر و برادر اغافل ساخته بر داری عبداللطیف بخش پانصد شش صد مرد و یک کلبه کلفت
 فرستاد و اتفاق شدن آن لشکر عبداللطیف بخش با مردمی که تعیین شده بودند از آب گذشته کنار دریا
 را مضبوط ساخت و بجز رسیدن این خبر سلطان مسعود میرزا برادرش شاه را بجهت فرستادن بر سر این مردمی
 که از آب گذشته بودند تعیین کرده هر چند سعی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب میدی خود باقی چنانیانی که ضد دلی بود بر سر این
 مردمی که گذشته بودند نرفت و ویران طور شد و بجانب حصار برگشتن سلطان حسین میرزا از آب گذشته به پنج الزمان
 میرزا و ابراهیم حسین و ذنون از غون محمد دلی بیک را بر سر خسرو شاه با یلغار جدا کرد و مظفر حسین میرزا و محمد برندق -
 برلاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمده و در نزدیک رسید تا خبر داشتند سلطان مسعود میرزا مصلحت
 بودن حصار را درست نیافته بالا رویه رود و کرده شده براه سره تاق پیش برادر خود بایستغیر میرزا بسم قندرفت و بی هم
 خود را بطرف ختلان کشید و قلعه حصار را باقی چنانیان و مجبور بلاش و سلطان احمد پور قونج بیک مضبوط ساختند
 سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابوالحسن میرزا و جوانان را به بالا رویه دره کمره و از عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد
 در محل در آمدن مکی میرسند و اینچنان کاری نمی توانست ساخت میرزا بیک قندزانی بود آنجا شمشیر میرساند و خود
 سلطان و مهدی سلطان چند سال بود که از شبانی خان جدا شده و آمده در طراست سلطان محمود
 بودند با جمیع و زنگاهای خود محمد و غلت و سلطان حسین و غلت با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشیند و بین
 ویرانی بطرف قزاقین خود را کشیدند ابراهیم تهمخان و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حمزه سلطان
 و مغولان قزاقین فرستادند در قزاقین از عقب رسیده جنگ کردند و مردم ایلغار سلطان حسین میرزا را زیر
 کرده و اکثر این امر را فرور آورده و باز کشته و بیهیم آمدن حمزه سلطان و مهدی سلطان پسر حمزه سلطان
 و مهدی سلطان و پسر حمزه سلطان چاق سلطان محمد و غلت که از آن بچه حصار می شهو شده بود سلطان حسین
 و غلت و از بگانی که با این سلطانان تعلق داشتند و مغولانی که در ولایت حصار می نشیند از نوکران سلطان
 محمد میرزا مارا گفته در راه رمضان به اندجان آمدند و در آن ایام بدست سلاطین تیموریه بر سر توشک نشستم
 حمزه سلطان و مهدی سلطان و چاق سلطان که آمدند به تعظیم این سلاطین برخاسته و از توشک فرود آمده

به این سلطان در یافتن و در دست راست و در بالشت نشانم مغولان که سردار ایشان محمد حساری بود
آمد و اختیار طرازت کردند سلطان حسین نیز از قلعه حصار را قبل نموده فرو آمد و به نقب انداختن و قلعه گرفتن و سنگ اند
در یک ریختن و سگار و مهم اینها شب و روز قرار و آرام نداشت چهار پنج جانب انداخت و نقبی که بطرف شهر
در دوازدهم ناخته خیلی پیش آمده بود و مردم قلعه هم نقب انداخته این نقب را یافتند و مردم قلعه از بالا اینها دود
کردند و اینها سوراخ نقب بسته این و طرف بالا گرفتند و مردم قلعه بر پشت مردم قلعه بودند نزدیک سید که بخت برآمد آخر آخر کوزه کوزه
آورده و در نقب گذاشته مردم برین نقب گذاشتند و کوزه پاره از جوانان بلند برآمد جوانانی که بر نقب بودند کز اینند دیگر از جای که میرزا
فرود آمده بود از طرف شمال یک ریخته سنگ بسیاری زده یک برج را کاداک کرده بودند و از خفتن آن برج پرید بعضی
جوانان تیرهای کرده رخصت جنگ طلبیدند و شب است گفته میرزا رخصت ندوید تا صبح شد مردم قلعه خود برج را تمام
داشته بودند و صبح آن جنگ تمام توانستند انداخت و درین دو ماه و دو نیم ماه غیر از سیاست و نقب انداختن
و سرکوب بر خیزانیدن و سنگ انداختن کاری نکرده جنگ نفی نه انداختند و بدیع الزمان میرزا و آن جماعتی را که بمهر
خسر و شاه فرستاده بودند سه چهار فرسنگی از قندهار پان ترفرد آمده با مردمی که همراه داشت راست کرده —
و از قندهار آمده و شب در میان بوده بر سر بدیع الزمان میرزا و این لشکر آمد و اینها آن مقدار میرزانیان و آن
مقدار سرور و امرابا و چون مردم ایشان دو برابر مردم خسر و شاه اگر نباشد و یک و نیم خود چرخ بود
رعایت خرم نموده از خندق نه برآمد و کرد خسر و شاه از نیک و بد و خود کلان چهار پنج هزار شاید باشند و خسر و
شاهی که از جهت این دنیای گذران و از جهت این نوکر بیوفایی مقدار بدی و بدنامی را اختیار نمود و این مفت
علم و بیدار کردن را شای خود ساختن این مقدار ولایتها کلان گرفته این مقدار خرج نوکر بسیار نگاه داشتن و انداخت
چنانچه در احزان نوکر و چاکر ادبست نه اگر کشیده ولایت و پرکنت او از پادشاه خود و میرزایان خودش زیاده شده
بود و در خود کاری که کرده بود بهین مقدار نام خسر و شاه تا بلغان او بر داری بر آمده مردانه شدند و از خندق
تیراندازی کردند که کور شده به بیدلی افسانه شدند بدیع الزمان میرزا از اینجا کوچ کرده بکنه کوچ بطالحان در
القولای آمده فرود آمد خسر و شاه در قلعه قندز بود و برادر خود ولی را با جماعه از مردم نیک پریراغ با شمشیر و قتل
و آن دامنه کوهها فرستاد که از بیرون خدوک و تشویش بهر دو یک مرتبه محب علی قوری پاره از جوانان نیک پریراق
همراه گرفته آمده در کنار آب ختلان بمردم اینها و آورده وزیر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سر بیده رفت
تبعصیب این سیدم علی در بان و برادر خود را و قلی یک و بهلول ایوب پاره از جوانان نیک آمده در دامنه کوه و در
نواحی خواجی چنگال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده و جنگ پیوستند سیدم علی در بان و قلی بابا و یک جماعه —
جوانان را تمام فرود آوردند این خبر سلطان حسین میرزا رسید و دیگر از جهت بارانهای بهار — که لشکر تشویش
بسیار کشید طرح کشتی در میان انداخته از اندرون محمود برلاس آمد و از بهمن حاجی میرزا کمال داغایان کلان
سازند و خوانند های که بنیم شده بود آمده و خسر کلان سلطان محمود میرزا که از خواستاده سیدم علی و دیگر میرزا

که از بایسنده سلطان بیکم شده بود و نوبه دختر می سلطان ابو سعید میرزا بود گرفته از حصار برخواست به بجانب قندهار روانه گردیدند و در نهم آید سیاست کرده در مقام محاصره شدند آخر به بیع الزمان میرزا در میان افتاده آشتی کرده و از اندرون بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند بیکدیگر داده برگشته و این همه کلان شدن خسرو شاه و این قدر کارهای بیرون از حد خودش کردن و در مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین و او را نمان گرفته بکشتن سبب شد و در محلی که سلطان حسین میرزا به بلخ رسید بدیجغت مصلحت ماورالنهر بلخ به بیع الزمان میرزا داده ولایت استرآباد را بمظفر حسین میرزا دادند و هر دو را بدیجغت بلخ و استرآباد و در یک مجلس قسم دادند که از نوز و نه بجغت به بیع الزمان میرزا ترسید و سبب این قدر سال یا یعنی که بیا فتنه باین بود و در همین رمضان و در سمرقند فتنه ترخانان بود شرح او اینست که بایسنده میرزا انقدر که به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد به امرای سمرقند و سپاهیان او اختلاط و آمیزش نمیکرد

شیخ عبدالعزیز برلاس میرکلان صاحب اختیار بود پس آن او آنچنان مقرب و اچکی بودند که بعاشقی و معشوقی نسبت میکردند امرای ترخان بعضی امرای سمرقند ازین جفت با دلگیری شدند و درویش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا از قرشی آورده پادشاه برداشته ببلخ نواخته بایسنده میرزا گرفته طور که او را جدا ساختند به ترک آورده و هر دو را یک جانش انداختند و دیگر خد خیال کردند که میرزا را بکوک سرای فرستند بایسنده میرزا بهرانه طهارت کردن بهاری که در طرث بامین شرق و شمال بوستان سرای است رفته در یک خانه درآمده و دروازه ترخانان ایستاده بودند میرزا قوی توچین حسن شربت چی درآمدند اتفاقاً در خانه که میرزا بدیجغت طهارت درآمده بودند بطرف پشت آن خانه در می بود که به تیغ خشت برآورده بودند که ازین جوی بیرون می برآمده فی الحال این تیغ را انداخته و برآمده از آن طرف عاقراین طرف ترافعیل خود را انداخته بخواجه نقشه بخانه خواجه کاخواجه رفته و آنهای که برادر خانه ایستاده بودند بعد از مافی ملاحظه میکشید می بینند که میرزا اگر بخت است بی خشن ترخانان جمع شده بدو خواجه میرزا خواجه نیست گفته نداده اینها هم نزد تو است نه گرفت چه حجاب خواجه با الزان عالی تر بود که بزودیتوانند گرفت و بعد از یک دو روز خواجه ابوالکلام و احمد حاجی بیک و بعضی دیگر از امرای سپاهیان و جمیع این شهر هجوم عام نموده و از خانه خواجه میرزا را آورده سلطان علی میرزا و ترخانان را در آن قبل کرد و در یک روز هم نگاه نتوانند داشت مجبورید ترخانان از دروازه رتبه برآمده که بخت به بخار رفت و سلطان علی میرزا با درویش محمد ترخان بدست افتادند بایسنده میرزا در خانه احمد حاجی بیک بود که درویش محمد ترخان را آوردند یک دو سخن پرسید جواب خوبی نتوانست و او آنچنان کاری نکرده بود که جواب تواند داد بگشتنش امر کرد و بیاطاعتی کرده بستون چسپید بستون چسپیدن کی میکند ارد سیاست رسانیده سلطان علی میرزا را فرمود که بکوک سرای برآورده بچشمائیش میل بکشند از عمارات عالی که تیمور بیک انداخته محمود کی این کوک سرایت که در آن سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور بیک حمزه سلطان بر دشته بر تخت نشیند اینجای نشیند و هر کس بداعیه تخت سمری نهند هم اینجا می نهند

تا آنکه کتابتی شده که فلان پادشاه را ده را بکوک سرای بر آورند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را بکوک سرای بر
آورده در چشمان او سیل کشیده با قیافه جراح یا بنحو است او پشیمان سلطان علی میرزا اسپهبدی نه رسیدنی کالی
اطهار کرده بخانه بچی رفت و بعد از دوسه روز که بخت به بخارا پیش تر خانیان رفت و ازین سبب در میان
اولاد خواجہ عبد اللہ تعصب افتاد و کلان او مرلی کلان شد و خورد و مقوی خورد و بعد از چند روز خواجہ بچی بهم
به بخارا رفت بایسنقر میرزا لشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بجز دزدیک رسیدن به بخارا سلطان
علی میرزا و امرا می ترخان راست کرده برآمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایسنقر میرزا شکست
یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را
به قتل خون در ویش محمد ترخان داده و علام او برآمده بی غرانه کشتند سلطان علی میرزا همانوقت از عقب
بایسنقر میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در آنندجان بارسید و ما هم بداعیه سمرقند در همین شوال به
لشکر سوار شدیم از حصار رو قند ز سلطان حسین میرزا گذشته بود خاطر سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه جمع
شده بود سلطان مسعود میرزا هم بد غده سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسرو شاه برادر خود ولی را بسیرایم راه
کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شد خواجہ بچی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و بجهتی در میان
انداخت و سخن را بدیدن یکدیگر قرار داده از سمرقند دوسه شرعی پائین تر از طرف سعد من به لشکر خود رفتیم
و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آن طرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس من از
اب کوبک که شته بر سر اسپ یکدیگر را دیده پیش هم کرده آنها با نطف رفتند و من باین طرف آدم ملائانی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجہ دیدم
محمد صالح را همان بچم تریدیم ملائانی خود آخرا ن جلی وقت در خدمت من می بود
بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سرمانزدیک رسیده بود و او اهل سمرقند هم خیلی تقیص نداشتند من به اند جان و
سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کرویم سلطان مسعود میرزا با دختر تیغ عبد الله بر لاس بسیار مال بود از
گرفته و د غده ملک گیری را گذشته بحصار برگشت بلکه از آمدن عرض همین بوده از نواحی شیراز و کلبای مهدی
سلطان که بجهت سمرقند رفت و حمزه سلطان از یراهین به اجازت بسمرقند رفت و **وقایع**
نهمصد و دوهین زمستان کار بایسنقر میرزا فی الحکله در طرقتی بود عبد الکریم اشرب که از جانب سلطان
علی میرزا بکرفتن آن نواحی آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایلغار کرده بایسنقر میرزا شکست
داوده آمده بر سر آنها ایستادند عبد الکریم اشرب و مهدی سلطان با هم رو برو شده و بجز جدا شدن شمشیر
از اسب عبد الکریم افتاد در حالت بر خاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد و او را
گرفته آن ایلغار را خوب زیر کرده آمد و این سلطانان سمرقند در خانه میرزا یان را ندیدند بدید پیش
مینی کرده پیش شیبانی خان رفتند و بجهت مقدار کار مردم سمرقند بهم برآمده رو بروی سلطان علی میرزا
لشکر کشیده برآمدند بایسنقر میرزا بر سر مل آمد سلطان علی میرزا بنوا جاکا رزوان مو در همین فرصت بنوا جاکا

خواجه مدد شپنی خواجه ابوالمکاسم و از او ای اند جان و پس لاغری و محمد باقر و میر قاسم و دولدی و یک جماعه از
 اچکیان بایسنغ میرزا بر سر بخارا میلقا کردند نزدیک رسیده بود که بخاریان خبردار شده کار اینها پیش نه
 رفته برگشتند و رفتیکه ما و سلطان علی میرزا هم دیگر اودیده بودیم مقرر شده بود که تا بلستان آنها از بخارا
 و من از اند جان آمده سمرقند را محاصره کنیم همان میعاد در ماه رمضان از اند جان سوار شده چون نبواجی
 یا رسلاتی رسیده شد خبر رو برو نشستن میرزایان را یافته تولون خواجه مغول را با دو لیست سیصد جوان
 قزاق ایلتا رجه کرده شد و رفتی که اینها نزد یک رسیدند بایسنغ میرزا خبر ما را یافته بر سر
 کوه و این جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و گرفته و آنچه بسیار آوردند بعد
 از یک دور و روز بقلمه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم دولدی داشت و روغنه او شیراز را نگاه داشتن
 نتوانست قلع را داد و قلع شیراز در عهد سلطان ابراهیم ساروشده صبح آن نماز عید فطر را آنجا گزارده
 بر سمرقند متوجه شده در قوروغ آنا رفود آمده ششمین روز قاسم دولدی و ویس لاغری و حسن پیر سلطان
 محمد ویس با سیصد چهار صد کس آمده ملازمت کردن سخن ایشان این بود که بجز کوچ کردن و برگشتن بایسنغ
 میرزا مایان جدا شده بملازمت بادشاه آمدیم آخر معلوم شد که اینها به غوی از بایسنغ میرزا جدا شده
 بجهت نگاه داشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد بیچاره شده آمده اند و چون بقرا بلاق فرود
 آمده شد بعضی مواضع که آمده دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته و در دند قاسم
 یک بجبهت سیاست دوسه آنها را فرمود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در قرا قلا وقتیکه پیش خان
 متوجه بودیم قاسم بیک از همین جهت از ما جدا شده بخصار رفت از قرا بلاق کوچ کرده از آب گذشته و نبواجی
 فرود آمده ششمین روز بعضی امر از نزدیک در سرخیابان بمردم بایسنغ میرزا خود را رسانیدند در کلومی سلطان
 احمد تبیل نیزه خلائند نودی نیقتاد خود را یکی ملاصدرا که برادر کلان خواجه کلان بود در گوش تیری رسیده همان
 زمان بر حمت حق رفت خیلی خوب جوانی بود پیرن هم رعایت کرده مهربان کرده بود علی هم داشت لغت
 خیلی میدانست انشای او خوب بود و میرزا شکاری هم خوب بود در زمانیکه در نبواجی بام بودیم از شهر مردم بسیاری
 بازاری و غیره بازاری بر آمده در آورد و بازار آمده سود و سودا میگردید بیک بار خوغای عامی شده مال
 این مسلمانان تمام به تاراج رفته ضبط لشکر تا این مرتبه بود که قران شده مال و جهات مردم را هیچکس نگاه ندارد
 و تمام گردانیده بدین صبح آن روز یک پیر نشد بود که تارشته تازی و سوزن شکسته که بود مردم
 لشکر نمانده و همه را بصاحبان آنها گردانیده دادند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند دیورت خان فرود
 آمده شد از سمرقند سه کرده باشند چهل پنجار و زوری و رت نشسته شد درین چند روز که درین یورت بودیم
 چند نوبت از اندون و بیرون جوانان پر دل در خیابان خوب چایقولاش باگردند مرتبه در خیابان ابراهیم بیک
 چک چایقولاش کرد و در روسی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چایق سیکفتند یک نوبت دیگر هم در خیابان

بریل مناک ابوالقاسم چایقو لاشکن یک مرتبه دیگر در نواحی برناچایقو لاش شد میر شاه توچین
 این طور شمشیری رسیده بود که تالافت کردن او بریده شده بود در همان ایام که در یورت خان بودیم
 مردم قلعه کس بغریب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیایید که قلعه را خواهیم داد ما باین خیال
 شب سوار شده به پل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیاده در جایی که میعاد بود فرستاده شد مردم
 اندرون از پیاده ها چهار پنج را بر آورده بودند که واقف شدیم خیلی بهادرهای جلد بودند یکی حاجی بود بمن از خوردن
 خدمت کرده دیگری را محمود کوه بر سنک می گفتند همه آنها را کشتند در آن ایام که درین یورت بودیم از سمرقند
 شهری و بازاری آنقدر آمده بودند که از دوشهری شده بود آنچه در شهر باطلبن در آورد و یافت
 می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه و کوه ها و دشتها آمده بودند در دامنه کوه سارا رکت نام قلعه
 را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سر رکت رفته شد طاقت آوردن
 نتوانستند خواجه قاضی را در میان انداخته آمده ما هم کنه ایشا نرا عفو کرده بجای صره سمرقند بر شتیم
 در پشت باغ میدان در اولانک پته فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی پل محمد حبیب
 بسیاری بر آمدند چون مردم ماطیار نبودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و بابا قلی را فرود آورده
 بقلعه بردند ما بعد از چند روز کوچ کرده پیشته کوه بر سر قلعه فرود آمدیم سید یوسف یک بهمن روز از قلعه برآمده
 در بهمن یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از ان یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را برگشته
 تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تاپل میرزا از دروازه شجره تاپل محمد حبیب در آمدند فرموده شد جوانانی
 که بودند یراق پوشید سوار شدند و از دو طرف از پل میرزا و از پل محمد حبیب زور آوردند خدای تعالی راست
 آورد غنیم شکست یافت خوب خوب امر او خوب خوب جوانان را فرود آوردند از آنجمله یکی محمد مسکین محافظ
 دولت می بود شمشیری با و رسیده بود که آنجست شهادت او را جدا ساخت دیگر محمد قاسم نیزه را بر خود
 حسین زد نیزه او را فرود آورده آوردند از آنچسین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
 از تیمان شهر دیوانه جاسه باف و کل قاشق را آوردند که در جنگ شکستیمی خیره و سر آمد بودند بقصاص پیادهای
 که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعد از این شکست کلی بود بعد ازین
 از قلعه بر آمدن آنها بطرف شد و کار بانجا رسید که مردم مانا کتا خندق رفتند و غلیم آوردند آفتاب بمنیران
 تحویل کرد و سرد افتاد امر اینکه در کنکاش می آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا تراس یافت که مردم
 شهر این همه عاجز شده یعنی نیت الهی امروز هم باشد میگیم و از هم باشد میگیم یا آنکه در سردی آتش
 می کشم از نزدیک شهر بر خاسته در یک قلعه قشلاق می باید انداخت اگر رفتی بهم باشد آنوقت بی تردید ترمیرود
 و بخت قشلاق خواجه دیدار را مصلمت دیده کوچ کرد در اولانکی که پیش قلعه خواهد دیدار است فرود آمده
 شد و در قلعه در آمده جامی خانه و کپه تعین نموده و استیلا را محصل گذاشته بیورت آمدیم چند روز تا طیار

شدن خانهای قشلاقی در اولانک نشسته شد درین مدت بایسنقر میرزا به ترکستان پیش شیبانی
 تاجان بنوا ترکستان فرستاده شیبانی خان از ترکستان یلغار کرده تحریر بیوریت مآمه ایستادشکر جامع بنود
 به صلحت قشلاق بعضی برابط خواجه عمر بعضی بشیر از رفتن بودند با وجود بامردم شکر حاضر است کرده برآمده شد
 شیبانی خان ایستادنی توانست خود را بطرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعا
 بایسنقر میرزا شد اختلاط نونی نموده بعد از چند روز به بیج کار نتوانست کرد و بایوس شده به ترکستان مراجعت کرد
 بایسنقر میرزا هفت ماه حجت کشید یک اسید واری او ازین بود ازین هم نا امید شد و با دو صد تنی صدر کرسند و
 و برهنه پیش خدمت شاه خود را کشیده در نواحی ترند و قیقک در یامی امویه میکشد سید حسین الکبر که هم خویش سلطان
 مسعود میرزا و هم کس معتبر او و حاکم ترند و خبر یافته بر سر بایسنقر میرزا آمده میرزا از آب که نشسته بود بعضی مردم و
 اسبابی که عقب مانده بود گرفت میرکم ترخان آنجا در آب رفت محمد طاهر نام چهره بایسنقر میرزا هم بدست افتاد -
 بایسنقر میرزا را خسرو شاه هم خوب دیده در همین سال معلوم شد سبب تقاربهای که در میان سلطان حسین میرزا
 و بدیع الزمان میرزا بجنب رسیده بود تفصیلش این است که در سالکد شتر بلخ او استرآباد را به بدیع الزمان میرزا
 و مظفر حسین میرزا داده بودند چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار لطیفان رفت و آمد علی شیر بیک
 هم به اپچی گرمی رفت هر چند سعی کردند بدادن استرآباد به برادر خود و خود را رضی نشد و گفت که در ختنه کردن
 پسرین محمد موسی میرزا به او بخشیده اندیک روز در میان میرزا و علی شیر بیک یک صحبتی گذشت بر تیز فنی میرزا
 و رفت قلب علی شیر بیک دال است علی شیر بیک سرکوشی بسیاری — میرزا گفت بعد از آن گفت که این
 سخنان را فراموش نکنید میرزانی کمال گفته که کدام سخنان را علی شیر بیک بسیار تاشر شد خیلی کری کرد آخو پیا
 پر می و پسری گفت و کو با بنجا بنجر شد که پدر بر سر سپر و سپر بر سر بدین و استرآباد لشکر کشید یعنی حجت نزع
 مظفر حسین میرزا و محمد موسی میرزا کار با نجا کشیده پدر مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد موسی میرزا که
 بدیع الزمان میرزا باشد بدین و کو با بنجا بنجر شد که پدر بر سر سپر و سپر بر سر بدین و استرآباد لشکر کشید یعنی حجت نزع
 پس بدیع الزمان باشد استرآباد لشکر کشید در کنایه در یامی کوز روان در او نوک بیک چراغ از جانب پائین
 سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان ابوالحسن میرزا با چندی
 از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلغار پیش آمدند آنچنان جنگی هم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت
 و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود کردن زدند نه تنها بجای بر سر او که
 یاغی گرمی کرد شکست داد از نوکران آنها هر چه بدست افتادند به تمام فرمود کردن زدند چه کار کنند حق لطوف او
 بود و این میرزایان آنچنان به فسق و عیش مشغول بودند که مثل پدر او کار و دیده و کار کرده باد شاه اینمقدار راه آمده
 و شش ماه رمضان مآه تبرکی یکشب فرصت مانده اند پدر خود را ملاحظه کرد و از خدا ترسید — کار او شراب خوردن
 و نشاط به مجلس راسی و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

مردمی که این نوع بگذرانند هر کس برایشان دست می یابد چند سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان
میرزا داشت در حوالی وجوانب او جوانان و مردمی که بودند بسیار پر زیب شده بودند از طلا و نقره آلات و ادوات
او بسیار شده بود اسباب تماش و اسپان پتاق بسیار شده بود همه اینها را اینجا داده و در کوچه من براده کوه برآ
خود و اوچمه خودش دوچار شده تشویش تمام ازین اوچمه سرود آمد مردم بسیار او درین اوچمه ضایع
شد سلطان حسین میرزا بعد از گردن سپر خود به بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ تیغ طغای را گذاشته بود و او
چاه کردن نتوانست بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده محمد ولی بیک
و شاه حسین چهره را همراه او گذاشت و خود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست
کالان زده و کرانه با پیر جوان و سوار پیاده خود بقعه پیش خسرو شاه آمد خسرو شاه هم خوب خدمت کرد از اسب و شتر و
خمیه و خرگاه و جمیع یرغ سپاهی کری بمیرزا و جماعه که همراه میرزا بودند آنمقدار خدمت و آدمی کری کرد که آنهای
که دیده بودند گفتند که در میان یرغ حال و یرغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا آلات و نقره آلات بوده باشد
در میان سلطان مسعود میرزا خسرو شاه از بی اعتدای بی با این — که ورت باشد بود ولی و
باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته بر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در
اطراف و لواحق و یکمرتبه از آن طرف و ازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوس
خانه محب علی قورچی از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر زد در محلی که از اسب اندخته می گرفته اند از طرف دیگر
زور آورده خلاص گردید بعد از چند روز ترک آشتی کرده برگشتند و بعد از چند روز بدیع الزمان میرزا به راه
کوه بقعه را وزمین داور پیش ذوالنون ارغون و پسر او شاه شجاع ارغون خود را کشید و ذوالنون با وجود خست
بخیلی خوب خدمتکار و بیک پیکش کردن چهل هزار کوشنده پیش کش کرد این از غراب واقعات که همان روز چهارشنبه
که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظفر حسین میرزا
محمد موسی میرزا را شکست میدهد و این عیب ترک چهارشنبه نام شخصی محمد موسی میرزا گرفته — می اردو بخیر و
بر آمدن بایسنفر میرزا با جاذبه دیدار سوار شده بسمرقند متوجه شدیم در راه اکابر و امرا جوانان شجاع
هم باستقبال آمدند آمده در آرک در بستان سرافرو دادیم در او آخر راه برج الاول بعنایت الهی شهر و ولایت
سمرقند میر و مسخر شد در برج مسکون برابر سمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او به ضبط نود و دو
و دقیقه است عرض او هم چهل درجه و دقیقه است شهر او سمرقند است ولایت او اما در النهر میگویند از جهت
آنکه هیچ یاغی به قمر و غلبه بر او نیست یافته بلده محفوظ میگویند بسمرقند است و زمان خلافت عثمان اسلام شده
بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره دروازه آهنی است حالا بنواشته مشهور است سمرقند
را اسکندر بنا کرده بود مغول و الوس ترک سمرقند می گویند تیمور بیک پای تخت کرده بوده پیشتر از تیمور بیک
مثل تیمور بیک بادشاه گلانی پای تخت نکرده بود قلعه او را از بالای فسیل فرودم که قدم زدند هزار و شش صد

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذهب و مشرع و پاک دین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنمقدار و آنمه
 اسلام که از مادر النهر پیدا شده اند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشند شیخ ابو منصور باریزی
 که از آنمه کلام است از باریز نام محله سمرقند بوده آنمه کلام دو فرقه اند یکی را باریز پیکویند و یکی را اشعریه باریزی
 باین شیخ منصوب اند دیگر صاحب بخاری و ابوالخیر اسماعیل خراز سنک هم مادر النهر بوده دیگر صاحب بهایه که در
 امام ابو حنیفه از بهایه معتبر تر فرق کم باشد از مضربان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل مادر النهرست و در
 معموره واقع شده شرقی و فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تاشکند و شام خیمه که شاش و بناکت مینویسند
 جنوبی بلخ و تراند اب کوک از شمال او میروند و از سمرقند دو کرده باشد درین این آب و سمرقند یک پشته افتاده
 کوک یک میگویند چون این رود از پایین این پشته میروند به آب کوک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
 شده بلکه دریاچه که آب در غم میگویند از جانب جنوب سمرقند میروند و از سمرقند یک کرده شرعی باشد باغات و
 محلات سمرقند از چند تومان باین آب معمورست تا بخارا و قراکول که قریب سی چهل فرسنگ راه باشد باین آب
 کوک فروغ و معمور است اینچنین دریای کلانی اصلا از زراعت و عمارت زیاده نمی آید بلکه در کر میها سه چهار
 ماه به بخارا آب نمی رسد انکور و خربوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
 مشهور است خصوصا سیب سمرقند و انکور صاحبی سمرقند زمستان او محکم است برف او مثل برف کابل نمی افتد
 و هوای خوب تابستان او مثل هوای کابل نیست عمارت و باغات تیمور یک و بالغ یک در سمرقند و محلات او
 بسیار است در ارک سمرقند تیمور یک یک کوشک کلانی انداخته چهار آستانه کوک سرای مشهور بسیار عمارت
 عالی است یکی نزدیک به روزه آهنین درون قلعه یک مسجد جمعه سنگی انداخته اکثر شک تراشانی که از هندستان
 برده بود آنجا کار کرده در کتاب پیش طاق این مسجد این آیه را که و اذیرغ ابراهیم القواعدی آخر با چنان خط کلانی
 نوشته اند که از نزدیک یک کرده میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند و باغ طرح انداخته یکی
 دور ترست باغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک ترست باغ دلکشانا دروازه فیروزه خیابان کرده در دره
 طرف او چوب تنک ایستاده کرده در دلکشانهم کوشک کلانی انداخته است در آن کوشک جنگ
 هندوستان تیمور یک را تصویر کرده اند دیگر در دامن پشته کوک بر سر سیاه آب کان کل که این آب
 را آب حمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من دیدم خراب شده بود نامی
 بیش از و نامده در جنوب سمرقند باغ چهار است و بقعه نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
 و باغ هشت است و بنیره تیمور یک پسیر جانگیر میرزا محمد سلطان میرزا بر در قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه
 انداخته قبر تیمور یک و از اولاد او هر کس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارات بالغ یک
 میرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه کنبه کلان نیست در عالم انجمن کنبه کلان کم
 نشان میدهند و نزدیک بهین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بهرام میرزا مشهور است از بهر شتم سنک

فرشتهما ساخته اند در خراسان و سمرقند آن طور حرام معلوم نیست که بوده باشد دیگر در جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
 مسجدی مقطع کویند که قطع قطعه چوب بار تراش کرده اسلمی و خطای نقش با انداخته اند تمام دیوارها و سقفها همین
 طریق است در میان قلعه این مسجد و قبله مسجد و سمرقند تفاوت بسیار است غالباً سمت قبله این مسجد را بطریق
 منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامن پشته کوکب رصد است که الت زینج نوشتن است سه آستانه
 است این یک میرزا به این رصد زینج کورگانی را نوشته که حالا این زینج معمول است و بزینج دیگر عمل کم می کنند
 ازین پیشتر زینج ایل خانی معمول بود که خواجہ نصیر در زمان بلاکو خان مراغه نیز رصد بسته نوشته بود غالباً در عالم
 هفت هشت رصد بیش بسته نشد از آنکه مامون خلیفه یک رصد بسته بود که زینج مامونی بر آن نوشته اند یکی
 بط لیموس هم رصد بسته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکراجیت هند و در چین و در بار که از ملک مالوده است
 و حالا بمند مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول مندوان آن زینج است ازین این یکبار پانصد
 و هشتاد و چهار سال است این زینج نظر زینج های دیگر ناقص تر است دیگر در دامن پشته کوکب بطرف غرب
 باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چهل ستون میگویند ستونهای استان
 او تمام از سنگ است در چهار برج این عمارت صورت چهارمینا بر چهار آورده راهی بر آمدن بالا
 ازین برج است و دیگر در تمام جاهاستونهای سنگین است بعضی بارها پنج خار کرده اند در چهار طرف
 آستان بالا ایوان است و ستونهای سنگین است در میان او خانه چهار دره ایست کرسی این عمارت تمام
 سنگ است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوکب یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
 در درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او چهل و چهار دره پانزده کز باشد عرض او هفت هشت
 کز رفت او یک کز این چنین سنگ کلان را خیلی از ده دور آورده اند در میان سنگ درزی شده میگویند که بعد
 از آوردن در اینجا در زنده است در میان باغچه یک جادیده دیگر انداخته هزاره اوقام چینی است چینی خانه
 می گویند از خطا کس فرستاده آورده بود درون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجدی تعلقه مشهور است
 در میان مسجد اگر در زمین لگد نزنند و از نطق می آید غریب امریست هیچ کس ستر این را نمی داند و در زمان سلطان
 احمد میرزا هم از خورد و بزرگ امر باغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهار باغ و دیش محمد ترخان باصفا
 و هو او با نظر چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر اولتک قلعه یک چهار باغ انداخته
 تمام باغ این اولانک در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جاها بسیار است ساخته بازو با سر سفید را با کاشته
 خیلی سر آمد متولی است حیب الدین است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند عجب ار است شهر است و را
 سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه کرای را جدد بازار نیست و مخلوط نیستند طور رسمی
 است دو کانه های نان و آبی خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می بر آید آب جواز کاغذ و کان مل در
 کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک ستاع دیگر سمرقند تجل قرمز می است

باطراف و جوانب می برند کرد اگر داولا پنجاهی خوب دارد و یک اولانک مشهور است بجان کل که در شرقی سمرقند
 واقع شده اندکی بشمال مایل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند از میان کان کل جاریست
 هفت هشت آسیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبگیر است بعضی میگویند که نام اصل این اولانک کان
 آبگیر بوده اما در تاریخها همین کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانک را فروغ کرده نگاه میدارند و مهیال
 برآمده درین اولانک یک ماه دو ماه می نشینند و ازین اولانک بلندتر بطرف باین شرقی و جنوب یک اولانک
 دیگر واقع شده موسوم به یورت خان در شرقی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب از میان او
 گذشته بجان کل میرود و در یورت خان این سیاه آب آنچنان کشته آمده که درون او جای فرود آمدن یک اردو
 بوده باشد راه های برآمدن او خیلی تنگ واقع شده سرفه در بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند
 چند وقت اینجا فرود شده بود یک دیگر اولانک قوروغ بودند است در میان باغ دلگشا و سمرقند واقع شده یک دیگر
 اولانک کول مغال است از سمرقند نزدیک و شرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مایل این
 هم طور اولانکی است در یک طرف او یک کول بزرگ واقع شده ازینجمله اولانک کول مغال میگویند و محاصره سمرقند
 در زمانیکه من در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانک کول مغال نشسته بود یک دیگر اولانک قلعه
 است و این مختصر از اولانکی است شمال او موضوع قلعه است و دریای کوپاک جنوب او بلخ میدان و چهار باغ و در
 محمد ترخان است شرقی او پشته کوپاک و لایات و نومات خوب دارد و ولایت کلان او که قریه سمرقند باشد بخار است
 بطرف غربی سمرقند پست و پنج فرسنگ است بخارا هم قنات چندی دارد طور شهر واقع شده سیوه و اوبسیا خوب میشود
 خسرو زه اوبسیا خوب میشود و مادر النهر مثل خربورده بخارا خوب و بسیار نمیشود اگر چه در ولایت فرغانه از خشتی یک
 نوع خرپه که میر تیموری میگوید از خرپه این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخارا از میر حسن خربورده بسیار می شود خوب میشود
 دیگر الوی بخارا مشهور است مثل الوی بخارا هیچ جامی شود پوست او را کنده خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت
 می برند از جهت تلخین بسیارند اما می خوب است مرغ پروازی و قازیر وانی اوبسیا میشود و مادر النهر از شراب بخارا تند
 تر شراب نمیشود و در آن خور و نه شراب بخارا را می خورم دیگر ولایت کیش است و جنوبی سمرقند است و فرنگ را هست در میان
 سمرقند و کیش یک کوپی افتاده در کتب ها کوه تن میگویند شک با که شک تراشی می کنند تمام ازین کوه می آرند در
 بهارها صحرای شهر او از دیوار و بام چون خوب سبزی شود شهر سبزی گویند چون زاد و بود قیور یک از شهر کیش
 بود بجهت این شهر و بامی تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام بی نهایت کرد و عمارت های عالی در کیش بنا کرد
 بجهت دیوان شستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای و تاجی و امرا می
 دیوان که نشسته دیوان پرسند و پیش طاق دیگر خور و تر از آن پیش طاق ساخته دیگر بجهت شستن مردمی که
 از احوال ایشان پرسیده شود و در هر ضلع این دیوانخانه خود طاقی کرده اینچنین طاق عالی در عالم کشتان می دهند
 میگویند که از طاق کسری این بهتر است دیگر در کیش مدرسه و مقبره ساخته قبورها عجیب میرزا و مقابر بعضی

دیگر اولاد او انجا است چون قابلیت کمیش بجبت شهر شدن چون سمرقند بود آخر بجبت پای تخت همان سمرقند
 را اختیار نمود دیگر ولایت قرشی است که سنس و خشب هم میگویند قرشی نام مغولیت کو رخاند از بریان مغولان است
 میگویند غالبان نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کم آب تر جائست بهار او خوب می شود زراعت او خربوزه او خوب
 می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بغرب مایل ششوه فرسنگ راهست بصورت باغی قرا با کور
 میشود که قبل قوبروغ میگویند چون در ولایت قرشی بی حد و بی نهایت میشود در آن نواحی مرغک قرشی میگویند دیگر ولایت
 قراست دیگر ولایت لرینست در میان بخارا و سمرقند دیگر ولایت قرکول است از بهر پایان آب ترست از بخارا هفت فرسنگ لرین
 غرب و شمال است تو مانات خوب را در آنجا تومان سودا است و پیوست سودا تو ماناست از ابتدای بنام اربابلاق و انتهای بنا بخارا یک فرسنگ
 راهست که ده معمور بنا شد یا پنجمین مشهور است که میور یک گفته بوده که من یک باغی دارم که طول اوسی فرسنگ است
 و این طومانان را گفته بوده دیگر تومان شاد و دار است بشهر و محلات پیوست است خیلی تومان خوب است یک طرف او
 کوپی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهائی او اکثر در دامن این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوپک
 است خوش هوای صفا آب او فراوان و نعمت او از آن خیلی خوب تومان افتاده روندهائی که مهر و شام را دیده اند این
 چنین جای نشان نمیدهند اگر چه دیگر تو مانها هم دارند اما برابر آنها که مذکور شد نیستند نابراین بهمین مقدار اکتفا
 نموده شد حکومت سمرقند را تیمور یک بجای یک میرزا داده بود بعد از فوت جهانگیر میرزا به پسر خود داده
 بود بعد از فوت پسر خود به پسر کلان او محمد سلطان جهانگیر داده و شاه رخ میرزا جمیع ولایات مادرش
 را پسر کلان خود را به یک میرزا داده و آن میرزا پسرش عبد اللطیف میرزا گرفت و بجبت این پسر خورده و نیاسی
 گذران آن چنان داشتند پدر پسر شهید کرد تا ریج فوت البغیک میرزا طوری واقع شده است تا تاریخ
 وفات البغیک هر علوم حسد و که دنیا و دین را از او بدست به زعباس شهید شهادت چشمه
 شدش حرف تاریخ عباس گشت به اگر چه خودش هم بچاه پیش سلطنت نکرد این بیت مشهور است بیت
 پدرکش بادشاهی را شاید به اگر شاید بجزشش من سپاید به تاریخ او هم طوری واقع شده تا تاریخ
 عبد اللطیف حسد و چشمه فک بود به در سلک بند کانش فریدون در درست به بابا حسین گشت شب جمعه اش به سیر
 تاریخ این نویسنده که بابا حسین گشت به بعد از عبد اللطیف میرزا نیره شاه رخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
 میرزا عبد الله میرزا که داماد البغیک میرزا باشد به تخت نشست یک و نیم سال بناییش به دو سال بادشاهی
 کرد بعد از او سلطان ابو سعید میرزا گرفت و حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود بعد از سلطان ابو سعید میرزا
 سلطان احمد میرزا بادشاهی کرد بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
 سلطان محمود میرزا بایستق میرزا را بادشاه کردند در خواف تر خانیان بایستق میرزا را گرفته برادر خود سلطان
 علی میرزا را یک و دو روز نشانند باز همان بایستق میرزا گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بایستق میرزا من
 گرفتیم و در واقع بعد از وی کیفیت ها معلوم خواهد شد بجز دستن بر تخت سمرقند امرای سمرقند مثل ایام

گذشته برایشان عنایت و رعایت کردم و امرای را که همراه بودند فراخور حال ایشان ترمیم و شفقت کردم
 درباره سلطان احمد قبل رعایت پیشتر گفته شد و چهره کای امرای نزدیک بود و جبر کای و سلطان رعایت کردم سمرقند که بهشت
 ماه محاصره نموده به قشونش گرفته شد در آن آمدن بهست مردم شکر او بجهت چیزی نیفتاده بود و بیک سمرقند
 دیگر جمع ولایت بمن در آمده بود با سلطان حلیم نزار این ولایت با که بایان در آمده بودند تاخت کرده و بهی شده و از ولایت
 که همه نالان و تاراج یافته باشد چیز گرفتن چه نوع میسر شود او بجهت مردم شکر تمام شده و زمانیکه سمرقند گرفتار
 شد انقدر از خراب بود که بدر تخم و تقاومی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنجا چیزی تواند گرفت از بخت مردم
 شکر بسیار تحقیق کشیدند و ما هم بر دم چیزی نتوانستیم رسانید و خانه های خود را یاد کردند یک و دو و بیکه
 رو آورده اول کسی که کرخت جان علی خان بود دیگر ابراهیم بیک یک بود مغولان تمام کرخت شدند بعد از آن
 سلطان احمد تبیل هم کرخت بجهت تسکین این فتنه خواجه قاضی زفر ساداته شد که او زدن حسن خود را خواجه قاضی جلی
 مخلص و مستعفی گرفت و به اتفاق او زدن جن بعضی ازین کرخت را از سر برهند و بعضی را پیش ما فرستند آنکه
 کنند این فتنه و سر کنند این جماعه که از اینجا کرخت رفته بودند او زدن جن حرام نک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
 احمد تبیل ظاهر و آشکار او رها می شد بعد از این چند سال که بدایعه تیر سمرقند بجهت شکر کشیده می شد از سلطان
 محمود خان اگر چه بیک مستعد به نیشد اما این فتح سمرقند طمع اند جان می کردند درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام کرخت
 به آتش و اند جان رفتند او زدن جن و احمد تبیل اولایتها را بجهت جانشین میزد طمع کرد و از چند وجه ممکن نبود که
 بانها داده شود یکی آنکه اگر چه بخان این ولایت با را وعده کرده شده بود اما خان طلبیده باشد بعد از آن بجای
 میرزاده شود تمام بخان یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم کرخت به آن ولایت رفتند بطریق محکم
 طمع می کردند که پیش ازین سخن در میان می شد فی الجمله چه می داشت حکم آنها را که می تواند کشید مغول آنچه بود و
 شکر اند جان و از امر بعضی نزدیکان بهم اند جان رفته بودند همادین در سمرقند از خورد و بزرگ و امرایک و بد نزدیک
 بهر کس مانده باشند چون موافق استند حامی ایشان شدند مردمی را که متوسل شده که بجهت بودند طلبیده خود
 همراه ساختند مردم متوسل از ترس عمل خود اینچنین واقع شد از خدا می خواستند از آتش بر سر اند جان شکر کشید
 بدی و باغی کری را صریح و آشکار کردند و بولون خواجه نام مردانه و سر آمد جوانان قزاق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا و از آن
 کرده بودند و در رعایت کردن و جمع و ترمیم کرده از امر ساختن و عجب اتی قزاق بود دلائی رعایت بود چون در میان مغولان
 رعایت یافته کس اعتمادی با بولون خواجه بود و رفتی که از سمرقند او لوش مغول رو بکرختن بنادند و بولون
 خواجه را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از خاطر ایشان توهم را بر آرد و تا مردم از ترس سر بیاورند
 مردم را خود این مفتن چند حرام نک اینچنان کرده بودند که وعده و وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نیکر دو کوچ بولون -
 خواجه در میان دو آب بود که میان و آب را باطل او چینی میگویند او زدن حسن و سلطان احمد تبیل یک
 جماعه را با بلغار بر سر بولون خواجه فرستاد و در غافل گرفته آورده گشتند او زدن جن و تبیل جانشین میرزا گرفته آمده

اند جان را محاصره کردند و وقتیکه بلسکر سوامی شدیم در اند جان علی دوست طغای و در خوشی و از و حسن را
 گذاشته شده بود بعد از آن خواجہ قاضی ہم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خبری جانان بودند خواجہ قاضی او را
 در قلعه داری بخت و دستخواهی من بشنود و ہزار کوفتہ خود را بجانانی کہ در قلعه بودند و بہ اہل و عیال آنہای کہ ہمراہ ما بودند منت
 کردند و بہت محاصرہ از والدہ ہای من و خواجہ قاضی متصل خط ہای آمد کہ ما با از اینچنین محاصرہ کردہ اند اگر زیادہ بفرمایہ ما نہ رسیدہ
 کار خراب می شود و سمرقند بقوت اند جان گرفته شدہ بود اگر اند جان درست باشد خدای تعالی تم راست آورد باز
 سمرقند را بہت می توان آورد و متعاقب ہم بدین مضمون خطا آمد در آن ایام یک مرتبہ بحضور شدہ با وصحت یافتہ
 بودم ایام نقاہت را خوب رعایت نتوانستم کرد و تشویش عود کرد این نوبت بسیار بیمار شدم چنانچہ تا جاریہ
 زبان گرفتہ شد و در مان من بہ پنبہ آب می چکاندند آنہای کہ ہمراہ من بودند از خورد و و بزرگ و امرا و جوانان چنان
 از زندگی من مایوس شدہ و فکر کا خود شدند درین طور محل نوکرا و زون حسن کہ بہ ایلمچی گرمی آمدہ بود و سخنان
 پریشان آوردہ بود امرا و درای غلط کردہ مرا نمودہ و خصمت دادند بعد از چہار پنج روز از آنحال اندکی بہتر شدیم
 اما در زبان من کلات ماندہ بعد از چند روز چون از مادران من و مادر مادر من کہ ایسن دولت بیگم باشد و بگو
 اوستاد و پیرن کہ خواجہ مولانای قاضی باشد این نوع خطا آمدہ باین چنین اہتمام طلبیدہ باشند بکدام دل
 کسی ایستد در ماہ رجب روز شنبہ بوجہیت اند جان از سمرقند برآمدہ شد درین نوبت در سمرقند چند روز
 شامی بود کہ در شبندہ ریگ بود کہ بخند رسیدم بہان روزش از اند جان یک کسی اینجا آورد کہ ہفت روز پیش ازین بہان
 شبندہ کہ از سمرقند برآمدیم بہان شبندہ علی دوست طغای قلعه اند جان را بخالفان دادہ و قعیلاش آنست کہ نوکرا
 از زون حسن را کہ در محصور من مرا نمودہ اجازت دادند و زنہ ما یکہ مخالفان قلعه را محاصرہ داشتند زونہ گفتہ
 کہ زبان بادشاہ گرفتہ شدہ بود و بہ پنبہ آب در دہانش می چکانند ایشان ہمین طور رفتہ و پیش علی دوست طغای
 سوکن خوردہ گفتہ بود در روزہ خاکان علی دوست بود این سخن پی پای شدہ و مخالفان را طلبیدہ عمدہ
 بشرط کردہ قلعه را دادہ از خیرہ مردم تکی و دفعہ بہ تکی بود غایتش نامردی بہان مردک منافق نمک بگرام بود و این
 سخنانی کہ مذکور شد از برای خود بہانہ راست کرد بعد از کرنشند اند جان خبر آمدن مرا بخند شنیدہ خواجہ
 مولانای قاضی را بیعتانہ در دروازہ ارک از حلق کشیدہ شہید ساختند نام خواجہ مولانا قاضی عبد اللہ است اما
 باین نام مشہور شدہ بود نسب و از طرف پیران الدین قلج منتہی می شود و از جانب مادر سلطان الملک ماضی
 میرسد در ولایت فرغانہ این طبقہ مقتدا و شیخ الاسلام و قاضی شدہ آمدہ اند و میر خواجہ عبد اللہ بود و از ایشان
 نزہت یافتہ بود در ولی بودن خواجہ قاضی مرا بہیچ شک نیست کہ ام کار بلایت ایشان ازین بہتر دلیل بودہ باشد کہ از
 قصد کنندہای ایشان و در اندک فرصت آثار و علامت نامند خواجہ قاضی عجیب کسی بود در رسیدن در واصل نبود
 انطورہ کہ کسی دیدہ نشدہ این صفت ہم دلیل ولایت است مردم سایہ چند بہا در باشند اندک و غنہ و توہمی
 می دارند در خواجہ قاضی اصلا در غنہ و توہمی نبود بعد از واقعہ خواجہ جاعتی کہ بخا جہ منسوب بودند مثل نوکرا و چاکر و ایاق

و اجسام همه را کینه تاراج کردند مادر کلان و مادر کوچکای آنها می که همراه من بودند بخت پیش من فرستاد بخت
 اندجان سمرقند را از دست دادیم اندجان هم از دست برآمده و ما غافل از اینچار آمده و از اینجا مانده — شدیم
 بسیار شاق و دشوار آمد از بخت که تا بادشاه شده بودم این نوع از نو کرد ولایت جدا شده بودم و تا خود را راست
 بودم اینطور سنج و مشقت نه برداشته بودم بعضی مردم منافق شیشه خلیفه را در در خانه من توانستند دید و محمد حسین میرزا
 و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تاشکند رخصت داده شد قاسم بیک بتاشکند پیش خان فرستاده شده تا
 بر آمدن بر سر اندجان نموده شد خان هم شکر کرده بیکلکه آهن کران شده در وقتیکه در پایان کد لیک و امانی خود
 آمد من بخت آمده خان او را خود دیدم کد لیک مانعی از کرده بطرف آخشی آمده شد از طرف هم مخالفان شکر می که دشت جمع نموده با خشتی اندوخت
 وقت قلعه را با سیدین مضبوط ساخته و از جهت آنکه محل فرستن خان مخالفان قلعه را بزور گرفتند اگر چه دیگر اخلاق و اطوار
 خان خوب بود از سپاهی کری و سرداری بسیار بی بهره بود در قسیمی که با اینجای رسید که اگر یک کوچ دیگر
 رفت شود بسیارش این بود که بیک ولایت میسر شود درین طور محل بسجنان فریب آئین مخالفان کوشش انداخته
 سخن صلح را در میان انداخته خواجها ابوالمکارم بابر برادر کلان بمن یک تلبه که در آن محل ایشیک آغای خان
 بود با بلخی کری فرستادند آن جماعت بخت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ گفتند بجان و به آن مردمی که
 در میان بودند رشوت و پاره قبول کردند و خان بهین مقدار مراجعت کرد و مرا و نزدیکیان و جوانان که همراه من مانده بودند
 کج اکثر ایشان در اندجان بودند چون از کشتن اندجان بپوش شدند از خود دو بزرگ و مرا و جوان دیگر را بقتض
 و هشت صد کس تمام از من جدا شدند مردم جدا شده از مرا علی تویش بیک و علی مزید قوچین و محمد باقر بیک
 و شیخ عبداللہ اشک آغا و مریم لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد بختی از دو صد کس
 بیشتر و از سید کس کمتر باشند از ادا قاسم بیک قوچین و ولس لاغری و ابراهیم ساروی مشکلی شرم طفا
 و سیدیم قرا از تو یکیان و انجلیکان میر سماء قوچین و سید قاسم اشک آغای جلالت و قاسم عجب و محمد دوست
 و علی دوست طغای میسر و خدا بر وی قوی منقول و بارک طغای و سلطان قلی و با با قلی و پیر ولس و شیخ ولس
 و بار علی بلال و قاسم میر آخورد و حیدر کابدار بمن دشوار آمد بی اختیار گریه بسیار کردم و بخت آمدم مادر مراد و کلان
 مرا و اهل عیال بعضی از آنها که همراه من مانده بودند بخت پیش من فرستادند آن رمضان را در بخت که زانیده شد
 بسطان محمود خان کس فرستاد و دو یک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پس خود سلطان محمد خان
 را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعیین نموده و خان هم سواری نموده تا او را تیه آمدند اینجا خان را دیده بر سر سمرقند
 براه باریلاق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان و احمد بیک براه دیگر بیشتر باریلاق آمده بوده اند من براه بود که
 باریلاق بکتر که در و در و فتنه شین باریلاق اقلعه است آمدم سلطان و احمد بیک خبر آمدن شیان خان و داختر
 شر از و آن نواحی را یافته برگشته بودند ضرورت من خسته بخت آمد چون دغدغه سلطنت و داعیه ملک
 گیری باشد بیک تبه و ده مرتبه کار پیش من فرستن — نمی توان نشست بخیال تنویر اندجان بخت طلبیدن ملک تاشکند

پیش خان رستم شاه بیکم و خویشان و عزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که ندیده بودیم باین بهانه انهارا هم
دیدیم بعد از چند روز رسیدیم بمیزرای دو غلت و ایوب بیک چک دغان حسن نارسین را با بنقصه و مشتقه
کس ملک تعیین کردند این ملک را گرفتیم آمد و بخند توقف نکرده و گذارشته و ایلعار کرده گفته بادام را در دست چپ
گذارشته پشایب آمده و زردبان گذاشته قلمه نشو رخ که از خنده در فرسنگ راه بوده باشد به زودی گرفته شد
وقت خرپوزه بود در نسوخ کیلنوخ خرپوزه می شود که اسمعیل شیخی میگوید پوست او زر در گیمخت و از خرپوزه اسوده میشود
تخم برابر سی تخمیا بوده باشد و گوشت او چهار انگشت عجب خرپوزه ندیدی است آنطور خرپوزه دران نواحی نمی شود صبح
امرای مغول بعضی رسانیدند که مردم ما کم به گرفتار این قلمه چه کاریش رود فی الواقع همان طور مصلحت بود ایستادن بخا
مضبوط ساختن این قلمه را نیافته بر گشته باز بخند آمده شش هجده سال خسرو شاه بهرامی بایسنغ میرزا لشکر کشیده
و یحسانان آمده و بکر و فرب بسطان مسعود میرزا الیچی فرستاد که بیاید بر سر قندهار و میفرستد اگر میسر شود یک میرزا در
سر قندهار بکشند و یکی در حصار امر از دیگان و جوانان و سپاهیان میرزا از زده شده بودند ازین جهت که شیخ عبداللہ برآورد
که از پیش بایسنغ میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت با وجود
که ولایت حصار محقر و مختصر ولایت ایست علفه او را هزار تومان فلوس کرده ولایت ختلان را در دست داد و ولایت
ختلان تن جانیکی خیلی از امر او زد و یکبار سلطان مسعود میرزا او متصرف شد و خود و پسرانش از کلی و جزوی اختیار در
خاندان گرفتند آنها می که عاجز شده بودند که بخت پیش بایسنغ میرزا آمدن گرفته بخندان فریب امیر سلطان مسعود میرزا
را غافل ساخته و از یحسانان ایلعار کرده وقت نقار قلمه حصار را قبل کرده گرفتند سلطان مسعود میرزا از قلمه بیرون در
محلات دولت سرانام عمارتی بود که پدرش ساخته بود بقلعه درآمدن نتوانست و گرفتار شد با شیخ عبداللہ برلاس بطرف ختلان
خود را کشید در میان راه از شیخ عبداللہ برلاس جدا شده از گذر ایوان گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بجز
مسخر شدن حصار بایسنغ میرزا را در حصار نشاند و ختلان را به برادر خود در خود ولی داد و بعد از چند روز بداعیه
قبل کردن بلخ سواری نموده پیشتر از خود بلخ بهادر نام نوکر کلان خود را با سه چار بهر کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
چهار روز بایسنغ میرزا را گرفته آمد و بلخ را محاصره کرد و بلخ ابراهیم حسین میرزا بود و امیر سلطان حسین میرزا نیز خیلی بودند به برادر خود ولی لشکر بسیار
همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرغان و تالان و تاراج نمودن آن نواحی فرستاد ولی رفته از نزدیک هم شیرغان را
قبل نتوانست که در مدتی که همراه او بود بجهت تاختن ایل والوسی که در چول زر روک می باشند فرستاد و چول زر روک را
بختهم و از صد هزار زیاده کوفته و بسنه هزار نزدیک شتر گرفته آوردند ولی از انجا ولایت سان و جاریک را تاختر
و تاراج نموده بعضی مردم که در کوچه مضبوط شده بودند گرفته آمده در بلخ به برادر کلان خود بلخ شده و مانیکه خسرو شاه
بلخ را محاصره داشت یک روز تظربهار در نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب ها و خراب کردن آنها فرستاد از آنکه
شکری بیروی ساجی که از رعایت کردهای سلطان حسین میرزا بود و با مفتاد و شتاد جوان برآمده با نظر بهادر در بر پوشیده
زیر کرد و سر او را بریده بقلعه و آمد بسیار مردانگی کرده نمایان کاری کرد و هجده سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

ذوالنون ارغون و شاه شجاع پسر او که بدیع الزمان میرزا نوکر شده و دختر داده در مقام مستن و فدا بودند لشکر کشیده
 آمده در قلعه بست فرو آمد و به لشکر او از هیچ طرف غلبه نیامد و نزدیک رسیده بود که از کرسنگه به تنگ آمده بر خیزند که در آن
 بست قلعه را داده بهد و خیره قلعه بست بخراسان مراجعت نمود و چون شل سلطان حسین میرزا با دشا کلان به آن مقدار
 اسباب و مطراق چند فوت بر سر قند ز و حصار و قند ز لشکر کشیده و ناگفته بر گشت پسران و اعراسی او این مقدار و لیر
 شده باغی کری باو فتنه با کردند سلطان حسین میرزا بکشت و قند ز پسر خود محمد حسین میرزا بر استر آبا و معین
 در مقام بدی شده بود پسر داری محمد ولی سیک امرار با لشکر بسیار به ایلغار فرستاد و خود در انک نشین نشسته
 که بدیع الزمان میرزا دشا و بیک پسر ذوالنون لشکر کشیده در غفلت بر سر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
 میرزا که حصار را کلمه پیش سلطان حسین میرزا می آمدیم روز رسیده و لشکر که بر استر آباد فرسته بودیم آمدیم زمین زو بیکرنا
 ملحق شد و مجبور و برو شدن جنگ کون هم نتوانستند بدیع الزمان میرزا دشا و بیک هم که بخت سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
 دیده و بهرامی زانورده در مقام عنایت و شفقت بود که با لیکر از د خور خسرو شاه باقی چنانی که پیشتر ازین در طراوت
 سلطان حسین میرزا می بود و خراسان نه استاده بیک بهانه بر آمده بی خضت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه فرست
 و خسرو شاه بایستغیر میرزا را اجضا طلبیده آورد و زمین ایام میران شاه میرزا پسر العنیک میرزا به زو باغی شده
 بهزاره در آمده و در بهزاره هم بی اعتدالی کرده و بهزاره هم نتوانست بود انهم پیش خسرو شاه آمده بود بعضی کوتاه اندیشان خود برین
 بودند که هر سه با دشا زاده را گشته بنام خسرو شاه خطبه بخواند این شوق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زبان
 خود می او نگاه داشته و کان کرده بود بیک آنکه او بوده بکشت مصلحت این بخورده دنیا که فی باو وفا کرد و بی هیچکس فدا شود
 گرفته و این کورنگ مردک بچشمهای او شتر زده کور کرده و چندی از کورگلاش — و یارانش سلطان مسعود میرزا
 را گرفته بخیال آنکه بسمیر قند پیش سلطان علیمیرزا ببرد بکیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شد ندانیدند از کیش
 که بکشت و بکلا ز چار جوی گذشته پیش سلطان حسین میرزا فرستند هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه باین
 نوع کاری اتهام نماید صدر لعنت بر دبا و دوا و قیامت هر که این افعال حسنه خسرو شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
 این افعال شنیده لعنت بکند هم سزاوار لعنت و اند بعد ازین حرکت شنیع بایستغیر میرزا را با دشا کرده بحصار خضت
 و او و میران شاه میرزا سید کامل را بطریق کومک بطرف با میان فرستاد و قالیع نه نه صد و
 چهار بر سر قند و اند جان کور متوجه شده و هیچ کاری نکشاد و باز بخت آمده شد بخت جای محترمی است اوقات صاب
 صد و بیست گیس به تشویش بیکند و صاحب و اعیر خود چه طور صبر تواند کرد محمد حسین کورگان و غفلت که در او را تیره بود به اعیر خیر
 سمر قند کان فرستاده و سخن کرده از دینای بار یلایق بسا غر که از مواضع ملک حضرت خواجه است و درین فرات به او
 متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان حارثی بدیده تا اینجا نشسته بولایت سمر قند دست کرده و بچهار
 دست آید بجا آورده شود محمد حسین میرزا هم را حسی شده و انجند سوارسی نموده بسا غر ج متوجه شد
 در وقتیکه بر این رسیدیم تپ کردم با وجود پ از را این سوار شده و ایلغار کرده از راه کوه گذشته

ریاضه و آه ام در غافل شاطو گذاشته و برآمده قلعه را با طخواج را که دارو غنشین تو مان شاه داراست گرفته شود
وقت صبح رسیده شد مردم او خبردار شدند باز برگشته و در هیچ جا توقف نکرده بساغج آمده شد با وجود تب
سینه و چهارده فرسنگ راه بصوبت و شقت قطع کردم بعد از چند روز برایم سار و دوس لاغری و شرمیم
طغانی را و بعضی جوانان اهلکی و نزویکی را با یلغار تعین نموده شد که زفته قلعه های بار یلیاق را خواه سخن و خواه بزور دست
از بند دران ایام بار یلیاق را سید یوسف بیک داشت و برآمدن من از سمرقند مانده بود در سلطه غلی میرزا هم رعایت
کرده بود سید یوسف بیک

برادر خود و پدر خود را بضبط رتبت قلعه های بار یلیاق فرستاده بود احمد یوسف که درین تاریخ حکومت سیال کوٹ
او دارد و دران قلعه بود اما و جوانان با هم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعه ها را بصلح بدست آوردند و بعضی را جنگ کرده
بزرگ گرفتند و بعضی را بعیاری درندی و زدیده متصرف شدند و دران ولایت ازجت مغول و اوزبک هیچ دینی نیست
که قلعه نداشته باشد و درین ایام ازجت ماسید یوسف بیک و برادر خود او و برادر او بکمان شده بجزرسان خضت
داده فرستاد و این زمستان به این تلاش و جمل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجگی را فرستادند و خود
هم با شکر در و حاجی شیراز کاید آمدند سپاهیان همراه از دوست زیاد و در سیه کمر بودند و از هر طرف خنم
پرزور باند جان بازگشت طلح هیچ مد و کرد و هیچ کاریش زفت ازجت ضرورت صلح کرده بساغج مراجعت
کرده شد و چند یک جای محروقات یکی از امرای ابا تشویش میگذر و یک و نیم سال بنزدیک بد و سال انجا مانده شد
این مسلمانان هم تا اسکان داشت در خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند و یک بیکام رو بچند رفته شود هم بچند رفته
شود هم بچند رفته کسی چه کار کند آخر همین ترد و لفرقه پلای قهای طح جنوب اورا تپه رفته شد چند روز دران نواحی در کار خود
حیران جامی فرستن و بودن خود و دانسته سرگردان که زینده شد یک روز در ایام بودن همین جا خواج ابد کارم
کشل با جلای وطن شده سرگردان بود بدین مآله جامی رفتن و بودن خود و کار کردنی خود را استعلام و استفسار
کرده شد متاثر شده بر حالت ماقت کرده فاخته خوانده رفت بمن بسیار تاثیر کرد رفت کردم همین روز نماز دیگر تکلی
بود که از پامی درمی یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی دوست طغانی بود و یو بحق نام به منضمون فرستاده بود
اگر از من کنایان عظیم صلح شده ولی امید دارم عنایت نموده کناه بخشیده به این طرف متوجه شوند که مرغهبان را سپرد
یک نوع غلامی و خدمتکاری بچشم که کناه من پاک شده حجاب من رفع شود و چنین حیرانی و سرگردانی بجز آمدن این جنر هیچ راه
و توقف نکرده همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود مرغهبان بطریق ایلغار شوه شدم از اینجا تا مرغهبان تخمنا بست
چهار فرسنگ راه بوده باشند آن شب تا صبح آنروز تا ناهایتشین در هیچ جا توقف نکرد و رفته شد نماز
هشتین در تنک آب نام موضع از توابع چغند فرو آمده شد اسب را خنک کرده و به اسب دانه داد و بعضی
شب بوقت انقاره از تنک آب سواری نموده شد آن شب تا صبح وان روز تا آفتاب نشست و شب اواز
صبح پیشتر تا وقت رسیدن یک فرنگی مرغهبان و پس بیک و بعضی تردد کرده بعضی رسانیدند که علی دوست کسی است

که چه نوع بدی کرده در میان یک نوبت و دو نوبت کسی زنده نماند و کشتگو و همد و شرط شده بکدام اعتماد میرود فی الواقع
 تر و وایشان و بی داشت یک زمان ایستاده نکشاش کرده شد آخر این قرار یافت که اگر چه این ترددها و بی دارد
 ولی ازین پیشتر باینست نشان روزی ناسوده و توقف بکرده بیت و چهار و بیست و پنج فرسنگ آمده شدنی در
 اسپ حال مانده و نی در آوم فیخا چه نوع کشته شده و از اینجا برگشته بکدام طرف برآمده شود چون این مقدار
 آمیکم می باید رفت بیخ چیزلی خواست الهی نیشود سخن را اینجا گذاشته و توکل نموده روان شدیم وقت شب بود
 به روزه قلعه مرغیان آمیکم علی دوست طغائی عقب در وازه ایستاده بود و روزه و انکرده التماس عهد کرد و بعد از عهد
 شرط کردن در وازه را داده طرازت کرد و بعد از دیدن علی دوست در میان قلعه و جویلی سناسی فرود آمده شد
 مردمی که همراه من بودند از خورد و گلان دو صد و چهل کس بود چون آوردن حسن و سلطان احمد تمبل بمردم ولایت بسیار
 ظلم کرده معاش بی نموده بودند مردم ولایت تمام ملای طلبیدند بعد از در آملن مرغیان بعد از دوسه روز بقا سیم یک
 از مردم ساوچ و از مردم که نولو کشته بودند و از نوکران علی دوست سبک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
 اند جان بمردم کوستان شل اشپاریان و نورق ساران و خنکر اک و آن نواحی فرستاده شد که از آب بچند کشته
 قلمهای آن طرف و مردم که در راه بطرف مامایل سازند بعد از چند روز از وزن حسن و سلطان احمد تمبل
 جهانیکم میرزا که گرفته آنچه سپاهی که داشتند و منو لاج جمع نموده از خوشی و اند جان هر که بدشکرمی توانست
 برآمد بدشکر بر آورده بداعیه قتل نمودن مرغیان آمده و در یک شرعی مرغیان بطرف شرق در سنان نام مونی
 آمد و فرود آمدند بعد از یک و روز است کرده و بر غ پوشیده بمحلات مرغیان آمدند با وجود آنکه قاسم سبک
 و ابراهیم سار و دو ویس لاغری و این سردار انرا به و طرف بالمینا فرستاده شده بود و همراه من معدود و چند ملذذ
 بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده برآمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشتند از و غلیل چیره و ستار و پنج
 خوب کشته دست او بکار رسیده آمد فغانها بیج کار توانستند کرد دیگر دوباره نزدیک قلعه نتوانستند آمد قاسم سبک
 که بکوستان جنوبی اند جان رفته بود اسپاریان و نورق ساران و خنکر اک و مردم آن نواحی از رعیت کوه و صحرا
 و ایماقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک و دو دو که بخت آمدن گرفتند ابراهیم سار و دو ویس لاغری
 که بطرف خشی از آب کشته بودند در قلعه باب دیک در قلعه دیگر در آمدند و از وزن حسن و تمبل غلام فاسق
 و کافوش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها زنده بودند از غلامان خشی حسن و بیج با جماعت خود و دیگر
 یک جماعه از نو و او باش را او برین کرد که خوب دستها گرفته آنانی که در قلعه سنگین خشی بوده اند ضرب را
 زده و در راک در آورده ابراهیم سار و دو ویس لاغری و سیدی قرا و انجا را طلبید و بقلعه سنگین
 خشی در آوردند سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر کوکلتاش خود را و حاجی غاری منقبت که در همان ایام
 از شهابی خان که بخت پیش خان آمده بود و برای تو مان نازین بالکک کرده بود و در همین محل آبخر
 با وزون حسن که رسید بی پایی شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کار آمدنی خود را که به کمک یک

آتش افروزان کرده فرستاد و هر کجا در ریای رسیدند لشکرا و لشکر منول خیرایه یک جماعه مردم را پس از ایشان برهنه ساخته از آب گذرانند
 مردی که بکام آمده بود مضطرب و سرسیم شده شتی را بالا کشید از همان جایی که گذشته بودند که آتش بقلعه شتی توانست
 پایان افتاد و لشکرا و لشکر منول هر کدام از هر طرف که بودند اسپ برهنه ساخته و آمدن گرفتند مردم شتی را هیچ جنگ نتوانستند در قمار
 و غارت بخشی یکی از پسران منول یک را طلبیده و دست او را گرفته بشمشیر زده کشت چو فایده که کار از آن گذشته بگریخته شکر تر مردم
 کشتی این حرکت شد و یک زبان آهنگی که در دریای بونجنگی بر آویده همه را کشتند از مردم مقتدر و زون حسن -
 قمار و غارت بخشی و غلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده و دیگر
 از جوانان او سید علی که ملا پیشین معتبر است و یک حیدر قلی فلک کاشغری از مفتاد دشت تا جوانان کار آمدنی همین
 پنج شش بیش خلاص نشدند این خبر را شنیده در نواحی مرغیان شستن نتوانست بطرف اندجان
 کوچ کردند در اندجان ناصربیک را گذاشته بودند که بزیر اوزن حسن بود اگر ثانی او نباشد در شت
 او بودند خود چه سخن بود صاحب تجربه کسی بود مردی هم داشت این کیفیت را دانسته ولی بنیادی ایشان را معلوم
 کرده قلعه اندجان را مضبوط ساخته بن کس فرستاد و وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعه را معلوم کرده
 سخن اینها به یک جا قرار نیافته و پیران شدن اوزن حسن بکون خود بطرف خشی خود را کشید سلطان احمد بنبل بولایت خود
 باوش رفت جهانگیر میرزا را چندی از نزدیکان و جوانان او از اوزن حسن گرفتند که خشیه پیش تبیل که هنوز به
 باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد هیچ توقف نکرد و در وقت آفتاب برآمد
 از مرغیان سوار شده روز بگشته بود که به اندجان آمد ناصربیک و پسران او که دوست بیک و سیرم بیک بوده باشند
 ویده و پرسید و از عنایت و شفقت امیدوار و سرفراز گردید و ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست
 برآمده بود ببنایت الهی در — — — — — نه نصد و چهار باز میسر شد سلطان احمد بنبل که جهانگیر میرزا
 همراه شده بجانب اوش رفته بود بجز در آمدن اوش او باوش و قتل ایاق اوش هم چوب دستها گرفته ضرب راست
 زده زده از اوش برآورده قلعه را بکشت مانگاه داشته با کس فرستاد جهانگیر و تبیل با معده و چند سراسیمه و
 رفته در او کردند و آمدن اوزن حسن که به اندجان در آمدن نتوانست بطرف خشی رفته بود خبر آمد که رفته در قلعه آتش در آمد
 است چون سردار و سرفتنه این بعد از آمدن این خبر دلا اند جان یاده جبار بنخ روز توقف کرده غزیت خشی نمود بمجور رسیدن
 به خشی چاره نتوانست کرد و عده و امان طلبیده قلعه را سپرد و چند روز در خشی بود آتش و کاشان و کار و مهم
 اضطراف را و رفیق و مضبوط و ربط آورده امرای منول را که بایلغا ر آمده بودند خضت داده اوزن حسن را با کوچ و متعلقان و
 گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نمود شده بود بجان و مال و نقصان نرسانید براه قیرانگلین بطرف حصار اجازت داده
 شد با معده و یکصد بکجا رفت و باقی تمام نژادان او جدا شده ماندند درین فترات با نالان و تاراج کشته مردی که با ما
 تعلق داشتند و متعلقان خواجه قاضی همین بودند به اتفاق بعضی امرای سخن را در اینجا مانده شد که منشأ این همه چو بول
 و باعث اینهمه ویرانی با و نالان و تاراج کنند و سونان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند به صاحبان خود

چه وفادارند که با خواهند کرد اگر اینها را گیر انده شود و یا تالیخ فرموده شود چه عیب داشته باشد به تخصیص پیش سپ
 ماسو ار شده و جامه مارا پوشید و کوفته اند مارا خورد و یکسخت باشند اینرا خود که تحمل تواند کرد اگر تحمل کرده گیر انده نشود و یا تالیخ
 گرفته و دباری جماعه که در قریبا و تحت با هم همراه بودند از اموال حاضر خود آنچه بشناسد به آنها فرمان شود که به دست آنها در گیرین
 مقدار اگر خلاص شوند منت های باید بدارند فی الواقع معقول نبود و فرمان شد که آنای که با هم همراه بوده اند آنچه از اموال خود بقیت
 بگیرند اگر چه معقول و موجب بود اما نه کی شتاب شده بود مثل جیاجی میرزا مودی پهلوی مانشته این چنین را میند
 مردم هیچ معنی نداشته در ملک گیری و ملک داری اگر بعضی کارها در ظاهر معقول و موجب می نماید اما در ضمن هر کار صدمه
 ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن با چه مقدار سخن و قفسه با رفاست سبب ملک مانوت و دیم از اند جان همین به
 تامل حکم کردن باشد ازین جهت منولان و غنچه و توهم خود را داده اند باطلک آینه چینی که میان دو آب هم میگویند بطرف آور کنند کوچ نموده
 بتبل کس رستا و پیش ازین هزار و پانصد نزدیک و هزار منول بود که از حصار بهرای خمر و سلطان محمدی سلطان محمد و غلت و آنرا هم بمن
 منول شده همیشه بهما ویران از اوس منول شده آمده است تا باین تاریخ پنج نوبت بن باغی کری کردیم و پنجمین نیست که بمن از حجت
 بی مناسبی باغی کری کرده باشند پنجمین حرکت به بخانان خود هم مکرر کردند این خبر را سلطان قلی چنان که پدر او خدای ابروی توفا
 را از میان این منولان رعایت کرده بود و پدر او پیشتر فوت کرده بود و خودش با منولان حج بود آورد و بگردن او اوس خود
 جدا شده این خبر را رسانید اگر چه اینجا فوت کرد اما اینجا قیامت باز که اگر صدمه این خدمت بوده باشد به پوشه چنان
 مذکور خواهد و قیامت های انهم نتیجه منول بودن او بود و در دامن این خبر امار جمع ساخته مشورت کرده شد امر بعضی سانه
 که این جزوی کاریست سوار می نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیک جمیع امر او شکر را امر کرده بسر سخن با اینجا قرار یافت این
 سهل گرفتند و این را می غلط بوده است همین قاسم بیک امر او شکر را امر کرده برآمده تا مقام کردن اینها در میان
 بتبل خودانه و بمنولان همراه شده بوده است صبح آن پگاه بهر دکنه شستن از دریا می اتلا میش از کندیاسی شست
 به او و بر و میش و خوب چاقویش با می کنند قاسم بیک خودش بسطان محمد ارغون رو برو شده دوسه مرتبه
 شمشیری دبی انداخته سر را و درون نمیکند و بسیار جوانان با هم خنولاس میکنند آخر شکست می یابند قاسم
 و علی دوست طغای و ابراهیم سار و دویس لاغری و سیدی فرار و دیگران را مراد از دیکان که بدست افتادند علی دوست
 و مردم میم لاغری و توقمک طغای بیک و محمد دوست و علی دوست و میر شاه و چین و مردم دیوانه درین جنگ عجب چاقویش میکنند
 از طرف مانز برادران خور و ابراهیم سار و محمد نام و از طرف آنها از منولان حصار می شسوار نام و بر میش و شسوار اینچنین
 می اندازد که از دبلغه گذشته در صدمه شمشیر خیلی می نشیند با وجود این زخم صدمه اینچنین می اندازد که اگر شسوار برابر
 یک گفت دست پارچه استخوان را شمشیر گرفته میر و شسوار و دبلغه داشته زخم شسوار را خوب بستند و نیک
 شد و این طرف کسی نبود که زخم صدمه را خوب ببندد و بعد از چهار روز بهمان زخم رفت از قریبا و فداکت با خلاص شد
 در اول گرفتن دلاوت عجب شکست بیوقتی بود و قیصر علی منول که یک لکن اعظم بود و دوستیکه اند جان گرفته شده بود
 در روز چهارم از منولان حصار می شسوار نام و بر میش و شسوار اینچنین می اندازد که اگر شسوار برابر

آمده و دوام و یکدم متوسل است کرده از پل دختران تا دامن پشته عیش آمد جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرد
 برآمد پیشتر نتوانست آمدیم از دامن پشته عیش آن طرف برگشت و حسین آمدن این فوجی از امر بدست افتاده میهم
 لاغری و توفه را گشت نزدیک بیک ماه درین کرد و پیش نشسته هیچ کاری نکرد و طرف اوش رویه برگشت اوش را به ابراهیم
 سار و داده شده بود کس او را بخا بود اوش را مضبوط ساختند و قایم **منه جنس و شحاته بشکر**
 ولایت از سوار و پیاده بقدرن محصل و لواپیان فرستاده شد و بقصر علی و از شکر کس بولایت خود رفت بود با هتاهم تواپیان
 دو اندیده شد و بجهت تور اوشا تو و کلند و تیر و انچه اسباب و مصالح لشکر است محصلان با هتاهم تعیین کرده شد از ولایت
 مردمی که پیشگرمی آیند از سوار و پیاده بجا کرده و لوگو سپاهی که بجهت کار هم این طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدای توکل
 نموده و بر شیر دهم ماه محرم در چهار باغ حافظ بیک سفر کردیم یک دور روزی و چهار باغ پوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده
 بسطرف اوش بر سر مخالفان برانکار و جوار و قول هر اول سوار و پیاده را از ترتیب و ادب و احوال بمهت متوجه شدیم در وقت نزدیک
 رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در فوجی اوش افتادند نتوانستند بطرف رباط سرنک که در حوالی اوش است خود را
 حشیده در لایب کنند فرود آمده همسایح آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بطرف اندجان رفته اند ما هم بر سر
 او گشته متوجه شدیم از خود پیشتر بجهت تاخیرن فوجی او کنند جا بقویجی جدا کرده شد مخالفان که به اندجان میروند شبان شب بخندق
 در آمده در وقت زین پیا آمدن تفصیل مردم اندون قلع می فتنه هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند چاقویجی ما هم رفته بود
 او گندرمی تا زندان مقداری چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته اند از قلعهای اوش قلع دو که در آسمیان بکلی مشهور
 است تبیل برادر خود خلیل را در آن قلع با دو صد و پنجاه کس مانده انقله را مضبوط ساخته بود و بگشته آمد و بقلع ما و جنگ
 انداخته و راورد و شت قلع ما و جنگی مضبوط قلع است طرف شمال او که سائیت خیلی بلند واقع شده اگر از سائی تیر اندازند
 شاید که لقصیل نرسد آب دزد او همین طرف واقع شده پایان رو به قلع مثل کوچه از طرف فیصل برداشته و
 او رده به باب رسانیده اند و فاباسته خندق است چون نزدیک است از سنگهای سائی کلان برادر و یک سنگها
 بر قلع بر آورده اند آنقدر از سنگها بر قلع ما و انداختند این مقدار از سنگها قلع که شده است از هیچ قلع این سنگها نینداخته
 عبد القدوس که بر برادر کلان کتیک زیر فیصل بر آمده بود از فیصل آنچنان سنگ زدند که هیچ جای او بر زمین نرسیده
 و درست معلق رفته از آن طور جای بلند پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شد
 روان شد در دهنی آب و ز در بر برار علی بلال یک سنگ ضربی زوند آخر زخم سر او را شکافته بستند مردم بسیاری
 ضایع شدند صبح آنکه جنگ انداخته شد پیشتر از چاشکا آب دزد گرفته شد تا شب جنگ بود آب و زو
 گرفتند شد آب آوردن نتوانستند صبح آن امان طلبیده بر آمدند خلیل برادر خود تبیل
 سر را ایشان هفتاد و هشتاد و یکصد کس دیگر را باند کرده به اندجان فرستاده شد که با قلعها ننگا بدارند از امر او نزدیک
 و جوانان نیک ما هم در بند آنها افتاده بودند که این کار طوری واقع شده بود و اگر فتنه آمده او بچو توبه نام دی از دیهای اوش
 فرود آمده شد از آن طرف تبیل از اندجان برگشته در آب خان نام جای از دیهای رباط سرنک و از جیبی فرود که دی

این و لشکر یک فرسنگ راه بوده باشد درین روزها از جهت بیماری میر علی به او شرفته تا یکجا چهل روز نشسته شد
و جنگ نشد اما هر روز غله اوران ما و غله اوران ایشان هر روز جنگی میکردند درین مدت
شبههادر کردار و محکم احتیاط کرده می شد و خندق کنده میشد جائیکه خندق نبود شالخ گرفته می شد و آنچه
سپاهی بود تمام بریاق پوشیده در کنا خندق بر می آمدند با وجود این مقدار احتیاط در هر سه روز چهار روز از شبهه ازیان لشکر
یک غوغا و شوری می برآمد یک روز پیش دار غله اوران سیدی بیک طغای رفته بود مردم غنیمت زدند و آمده بیک بار در آنجا
جنگ سیدی بیک را گرفتند و درین سال خسرو شاه بخمال لشکر کشیدن بر سر بلخ بایستغفر میرزا را طلبیده بفرستاد و در
سر بلخ سواری نمود و رحلی که با و باج رسید خردشایخت کافر نعمت به غنچه سلطنت که سلطنت با خطور مردم ناکسجی خسر
چه نوع میر سنی اصل فی نسب فی هنر فی حیثیت فی تدبیر فی شجاعت فی انصاف فی عدالت بایستغفر میرزا را با امار
او گرفته چهل گمان انداختند و در دم محرم پنجین خوش طبع و پرفضیلت و کسب و نسب را راسته پادشاه نهاده را شهبید
کرد و از امار و نزدیکیان او هم چندیرا کشت و ولادت و نصب او در شتصد و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پس
دوم سلطان محمود میرزا بود از سلطان مسعود میرزا خود از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان ولایت میرزا
که بخان میرزا مشهور است کلان مادر او پش بیکم بود مثل و شمائل او کلان چشم دگرد و میانه بالا و نرگمان چهره و پر حلا
جوانی بود اخلاق و اطوار اعدالت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت پادشاه نهاده بود استاد او سید محمد شفعی بوده ازین جهت
بایستغفر میرزا هم مطعون بود آخر آن گفتند که در سمرقند از آن عقیده بد بر گشته پاک اعتقاد شده بود دست خیل بشراب
حرص داشته در وقیقه شراب میخوردن می گذارد سخاوت و بخشش او با عدالت بود خط نسق تعلیق را خوب می نوشت
در نقاشی هم دست او بد نبود شعر اتم طور می گفت و عادتش آنکه خلص کرده بود شعر او ان مقدار نشده بود که دیوان متیب
به بد این مطلع از اوست **ف**رو سایه وار از ناتوانی جا بجای می افتم **ه**مگر کبیرم روی و پواری زیبا می افتم **ه** در سمرقند
بایستغفر میرزا انقدر شایع است که هیچ خانه نماند که اشعار میرزا در آن خانه نباشد مصافحای او و مصافح جنگ
کرد یک مرتبه سلطان محمود خان در اول نخست ستن او سلطان محمود خان با کمر سلطان خبیر بر لاس و بعضی دیگر بد
گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از آن کوتل گذشتند در لواجی ربا با سعد و کبناسی آمد بایستغفر میرزا از سمرقند بر آمد و در کنباسی
جنگ کرده خوب زیر کرده سپه چهار هزار مغول را فرموده که گردن زدند حیدر کوکل تاش که حل و عقد خان بود و در جنگ
مرتبه دیگر در بخارا سلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد و ولایات او بد را و سلطان محمود میرزا بخارا را داده
بود بعد از بد را و امرای بد را و جمع شده و با اتفاق هم در سمرقند پادشاه کردند بخارا هم با چند محل اخل دیوانی بود
بعد از باغی گری ترخانان از تصرف او بر آمد در نهایت که من سمرقند را گزینم بخسر و شاه خود را کشیده رفت خسرو
شاه حصار را گرفته داد هیچ اولاد از و نماند و رحل آمدن پیش خسرو شاه و ختم خود خلیل میرزا را گرفت و بیک
زن و حرم نداشت اینچنان با استقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر معتبری کرده باشد
امرای او بمان امرای بد را و هم او بودند بعد از او فاعه بایستغفر میرزا سلطان احمد قزول بد را و قوچ بیک با برادران

و خوشان و کوچ و متعلقان خود را از ولایت قزاقس برآمده و مارا گفته اند قزاق علی که در او ش حیض بود از بیماری برفته
 آنهم آمد و رین طور کلی لک غنی سلطان احمد زاول بجا امت خود ش آمدن را سکون گزنته صباح ان
 روز است کرده بر غنیم روان شدیم در آب خان توانست ایستاد از زیوریت خود کوچ کرده بعضی جاذر و کیم مثل
 پارتال چیز با مردم شکر امت داده و زیوریت او فرو داده شد همین شب مثل میرزا جهانگیر آفرته و از طرف پسر
 با کسنه خوابان نام دهی که بطرف اند جان در پیلوی ما از ماسه فرسنگ راه باشد آمده در آن صبح آن هم بر انبار و
 جواهر و قول دل را ترتیت داده و اسپان را که انداخته و بر لوق پوشیده و یا سال بسته و پیاده ماتی که تور بر بسته
 بودند پیش خود انداخته بر سر غنیم روان شدیم بر انبار را علی دوست طغای بود با توابع خود و جواهر بر سر سارد
 و پس لاغوی و سیدی قزاق علی بشیر را در کلان خواجه کوچک یک بعضی نزدیکیان دیگر سلطان احمد مثل قزاق
 کوچ بیک با ما غنیم خود ش و بر جواهر نوتته شد قاسم بیک و قولش من بود و اهل قزاق علی و بعضی از نزدیکیان ایکیان
 از طرف باین شرق و جنوب و خوابان موضع متعاله یک گروهی خوابان بود رسیده شده که از موضع خوابان غنیم
 راست کرده بر ما هم نزدیکتر دالتیم حرم و احتیاط را مری داشته توراد پیاده اترتیب داده شده بود
 در یک مقابل شدن عقب ماندند بغایت الهی با ناهنج احصین حلت پیش زک از رسیدن مردم و انبار را بر البغای
 ایشان دست کردند برادر کلان خواجه کجنگ بیک انجا خوب چاقو لاش کرد محمد علی بمشرم بعد از کجنگ بیک چاقو لاش
 کرد همین سفه از تاب نتوانست آورد و یا غنی که تحت به بر انبار و بر اول جنگ رسید بسیاری از جوانان را او زدند
 همه را فرموده شد که کون و ندای ما قاسم بیک علی دوست بیک بشیر علی دوست یک خرم برداری را رعایت کرده و قاذو غنیم را دور
 فرستادن مصلحت ندیده از بیعت مردم بسیاری او بخت نیفتادند و بهمان موضع خوان فرود آمده شد اول
 جنگ مصاف کردن بن یمن بود الله و نعم بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شوگون گرفته شد صباح ان مادر
 پسر که مادر کلان بن با شهنشاه سلطان سکیم از اند جان آمدند باین خیال که جیانیگر میرزا اگر افتاده باشد
 درخواست بکنند چو زستان نزد یک رسیده بود و بر و بنا غله و کاه نمانده بود و بر سر او رکن مصلحت ندیده
 اند جان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کنگاش کرده سخن را به اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نخودن دور
 اند جان بمردم غنیم هیچ ضرری و آسیبی نمیرسد ملک بزدی و فزاقی احتمال دارد که کاری و مهمی با زنند در یک
 جای قیشلاق باید کرد که مردم شکر از غله و سر دی عاجز نشوند و بمردم غنیم هم قبل طوری شده عاجز شوند از بخت
 این مصلحت بر باطلک او چینی که این را باطلک او چینی را میانه دو آب میگویند رفته در نواحی از میان و نواحی بخیال
 قیشلاق از اند جان کوچ نموده در نواحی این دیایی که مذکور شد قیشلاق نه اخته شد و درین نواحی زمین های شکار خوب
 و جایای قولان میباشد نزدیک بد ریای اتمامش و جنگل باز کوهی و کوزن و خوک بسیاری باشد و در آن منتهی
 و که هر جا به جاکه — پاره افتاده داشت مرغ و شتی و خرگوش بسیار میشود و در نیکین میشود و در و باه و نسبت بر
 دیبای جای دیگر و دمنه تر میشود و در ایام بودن درین قیشلاق در هر دو روز سه روز شکار رسوا ریشم جنگلهای کلان

را کافیه برآورده بزکوی و کوزن شکار میکردم و در جنگهای نیک او بر غنچه شتی جانور انداخته و کرده می شد غرق
 او بسیار فریاد میشد تا در آن قشلاق بودیم کشت مرغ و شتی او فراوان بود و برایم بودن قیشلاق خدا پرده توفیق که نو
 رعایت کرده اند از امر ساختن بودم و دوسه مرتبه فرو داده فراق تنبل را زیر کرده سر بریده آ و روز از نواحی اند جان و او شتم جانان
 قزاق بیاری رفته بلفقهای آنها را رنده و مردم ایشانرا کشته بسیار عاجز کرده اکران مرستان و در همان قیشلاق کذشته
 می شد احتمال پیشترین بود که تا رسیدن تابستان بجنگ هم ویران شوند و در بطور محلی که غنیمت را بچنین زبون و عاجز
 کرده ایم قسری بر رفتن ولایت خود اجازت طلبیده هر چند این حسابها را خاطر نشان کرده منع کرده شش جمل بیشتر
 نمود عجب نکند و بی ماسکه مردک بود ضرورت شد ولایت او حضرت داد شد اول ولایت او بخت بود درین مدت
 در گرفتن اند جان اسفرو و کند با دام را هم با داده شد در میان امرای ما بسیار نوکر و وار و بسیار ولایت وار
 قسری بود نوکر و ولایت یکس انقدر نبود چهل پنجاه روز درین قیشلاق بودیم بقرب قسری بعضی مردم لشکر هم حضرت
 داده شد و ما خود هم به اند جان آمیم درین مدت که مادر قیشلاق بودیم کس تنبل را ام نکشته تا شنگ پیش خان رفت و می
 احمد بیک که بیک انتکه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و غم زاده تنبل بیک بود و بیک تیلبه که
 ایشان آغای خان بود برادر کلان زاییده تنبل بود آمد و فرستد خان را برین کردند که تنبل کمک فرستد
 از کوکب پیشتر بیک تیلبه که تازه زاییده شده بود و در خوشستان بود و در میان منول کلان شده بود و در ولایت
 پد آمده بود و بر پادشاهان ولایت خدمت نکرد بود و همین خدمت ظمان کرده بود و کوچ و اهل و عیال را در تاش کند
 گذاشته و خود آمد به برادر خود تنبل همراه شد و برین ایام عجب حادثه دست داد و قاسم عجب را که در انشتی بخت
 گذاشته شده بود باند کسی از عقب قزاق برده و تعاقب نموده و بهر انا از انجبت میکند و بزم بسیار تنبل و
 خورده بدست می افتد چون تنبل خبر رفتن لشکر را یافت و برادر کلان او بیک تیلبه بخان سخن کرده آمده بود و بیک
 کوکب میقتض بود از آرد کند سوار شده در میان دو آب آمده و همین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان به کوکب تنبل پسر
 خود محمود سلطان خانیکه سلطانیم شهر بود با احمد بیک تعیین کرده و پنج شش هزار کس همراه ساخت برادر ابر
 کبست گذاشته و آمده و کاشان را قتل کرده ما هم بزم دور دست خود مقید نشده بزم حاضر بی توقف در روز
 سردی زمستان به الله تعالی کرده از اند جان برادر بند سلا بر سر سلطانیم و احمد بیک سوار شیم شب ان
 پنج جان ایستاده صبح در انشتی توقف کردیم آن شب محکم سرد بود و چنانچه دست و پای ما سرد بود چنانچه کوش بسیار
 کس شل سیب پزمرده شده بود و در انشتی توقف نکرد بجای قاسم عجب یا رک طغای را هم عاریتی گذاشته
 بخت رفتن بر سر کلان گذاشته شد در وقت رسیدن بیک کروی کاشان خبر آمد که احمد بیک خبر یافته
 با سلطانیم و در آن طور شده تیر بر کشت تنبل سواری ما را و استمک کوکب برادر کلان خود را معارف کرده می آمده است
 روز میان دو خان زود که سپاهی تنبل از جانب نو کند پد آمده و انشور سبک بر کشت برادر کلان و انچنین
 نیز رسیدن ما تیر شده و استاده ماند و گفته شد که خدای این را انچنین آورده و از جهت نامکی کردن اسپان

ایشان دراز شده آمده — خدایار است آرد یکی از ایشان نخواهد برآمد و پس لاغری بعضی دیگر گفتند
 که روز یکشنبه که اگر این روز نشود صبح کجا خواهد رفت صبح هر جا باشد و او را هم خورد این را گفتنی اکمال
 دست کرد و در اصلاح ندیدند و در منطقاً بنویسم آمده و بیج نوع متصرف نشد و جدا شده مثل است یعنی در قابو آمده را
 اگر گرفت تا ایام پیری انوس خواهد خورد و ستا صفت خواهد بود و بیست کار با الوقت یا به جست با کار بی وقت است
 با بیست است تا صبح فرصت را غنیمت دانست و شبش در بیج جاف و دنیا آمده رفت در قلعه اریخان در آمدند و بیج
 ان بر سر غنیمت فتنه و آوارا اینانفت و از عقب ایشان در آمده و در نزدیکی قلعه خیابان صلاح قبل نمودن را نیافته و یک
 گروهی در فریاد ننگان فرو داده شد سی چهل روز درین یورت بودیم و تمبل در قلعه اریخان بود اندک مردم ازین طرف
 رفته و از آن طرف آمده و میان راه با هم اسپ انداخته بر میگشتند یک شبی بخون آمدند از بیرون او و دو یک پاره تیر انداخت
 بر گشتند که دارد و در اخنق کرده و و شلخ گرفته خنابا کرده شده بود و بیج کاری نتوانست کرد و در بهمان یورت
 قنبر علی دو سمر تبه ریخته و ولایت خود قنبری شد یک مرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی امداد از ستاده قنبر علی
 بسیار گردانیده شد و درین اثنا سید یوسف قنبری سلطان احمد تنبل کس فرستاده با و رجوع آورد و از نو
 پایه های اند جان او لغو و خیمه نیکویند و کوک پایه الیت سید یوسف کلان رفیق بود آخر با از مردم روشناس در خانه شده
 بود کار او از کلانتری گذشته بود و دعوی امرای داشت اگر چه تنگس و او امران کرده بود و عجب منافق و بی پشتند
 مردک بود و همین نوبت که اند جان گرفته شده تا این تاریخ دو سمر تبه بمن در آمده و تمبل با غی شده — و دو سه
 نوبت به تنبل در آمده بمن با غی شده — با غی شدن آخر او بمن بود و با او ایل و الوس و ادیاق خیمه بود
 تا به تنبل همراه نشود و در میان راه او را بکیم گفته سوار شد یک روز در میان بوده و در او حاجی پشتخاران اندک
 و در قلعه او مردم تمبل آمده در آمده بودند از امرای المغار با علی در ویش بیک و قوچ بیک با برادران خود در دانه پشخان
 رفته خوبها چاقو تلاش کردند قوچ بیک با برادران خود خوب ترودات کردند و است ایشان بکار رسید در
 یک گروه پشخانان بر سر بلند می فرو داده شده تمبل جهانگیر میرزا را همراه گرفته آمد و پشت بقلعه پشخانان آمده و فرو
 آمد بعد از سه چهار روز امرای مخالف تا که علی دوست و قنبر علی صلاح و توابع و لواحق خود بوده باشند سخن صلاح
 و صلح در میان انداختن گرفتند و دولت خواهان مرا ازین صلح هر که علم و خبر نبود و مایان باین اصلا رضایت نداشتیم
 چون دو اسیر کلان این دو مردک بودند اگر سخن اینها گوش نینداخته صلح بکنم زیرا که احتمال بهم داشت ضرورت شد
 باین طور صلح کردند که از آب خنجر ولایت های طرف اخشی جهانگیر تعلق داشته باشد ولایتها طرف اند جان بمن
 متعلق باشد او رکنه را بعد از برادر ایل و عیال خود باید یوان ما و گذارند و بعد از قریب هشتاد و نهمین ولایتها بمن
 و جهانگیر میرزا با اتفاق بر سر سمرقند بر روی هم میسر و مسخر شدن تخت سمرقند بمن اند جان را جهانگیر میرزا داده
 سخن را با اینجا قرار داده شده جهانگیر میرزا قنبل صبح آن آمده در او خنجر ب ملازمت کردند و همین طوری که مقرر
 شد همه با و شرطها شده جهانگیر میرزا را بطرف اخشی رخصت داده و دو باند جان مراجعت کردند و میرزا آمدن اند جان

برادر تنبل خلیل و جمعی دیگر که در بند بودند از بند بر آورده و غلظتها پوشانده حضرت داده شد آنها هم امرا و
 نژاد بیکانی که در بند بودند مثل طنای بیک و محمد دوست و میر شاه توپین و سیدی بیک و قاسم عجب و پیر و بیس
 و میرم دیوان بوده باشند از بند بر آورده فرستادند بعد از آمدن انبجان الطار علی دوست تمام دیگر طور شد
 آنها که همراه من در زرقیه های و در محنتها بودند با آنها معاش بد کردن گرفت اول خلیفه را حضرت داد بعد از آن
 ابراهیم سار و درویش لاغر می بیگنا و و بخت گیرانده و تاراج کرده از ولایت های ایشان جدا ساخته حضرت
 داد و بقاسم بیک در افتاده — در ظاهر این را سندن ساخت که خلیفه و ابراهیم از مواد اران خواجها قاضی
 اند از من انتقام خواهند کشید پس احمد دوست خود با دشمنان بنیاد نهاد و صحبت و شیلان و دیوان و دستگاه
 همه را بدستور سلاطین سر کردن گرفت این پدر و پسر و تنبل یکسر کرده این چنین عکالتها نمودند و در من هم
 آنقدر اختیار و اقتدار نماند که آنها را از این طور حرکت های نامعقول منع توانم کرد از این جهت که مثل تنبل دشمنی
 در پهلوی بجای است او شسته هر چه دلهای ایشان بخواست آنچه نماند بیکر دند عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نتوانستم
 گفت ازین پس پدر و دران مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان بیگم نام دختر سلطان احمد میرزا که در
 زمان حیات پدر و عم بمن ملغز کرده بودند و در خجسته آمده بود در راه شعیان او را گرفتند در اوایل که خدایا اگر چه من بدو
 ولی اول که خدایا از جهت حیا و حجاب و دختر ده روز و پانزده روز و بست روز یک مرتبه می رفتم آخر آن خود مهرم نماند
 ولی حجاب هنوز بیشتر شد در یک ماه و چهل روز و هفتاد و نیم بمصلحتا سرزنش کرده به تشویشها میفرستاد و در
 همین ایام بیک پسر او را و دنا دازی بود باری نام نام او هم طوری مناسب افتاده بود پیش از آن بیچاکس بل
 نشده بودم بلکه از کسی گفت و شنیدم هر و محبت نشنیدم و نمیکشتم در آن محلهای بیکان بیت از فارسی بیگفتم
 این بیت را اینجا گفتم **بیت** بیچاکس چون من خراب عاشق و رسوا میباید و پیچ مجبوی چو توبی رحم بی پروا
 مباد که اگر حیانا باری پیش می آمد اما من از جهت حیا و حجاب طرف باری راست نگاه نمی توانستم کرد
 چه جای آنکه احتلاط و حکایت تو اتم کرد و از جهت اضطراب خاطر سنکر آمدن او نمی توانستم
 چه امکان آنکه از فرستادن او شکایت تو اتم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود کرایا را بود یک روز
 همان اوان محبت جمعی همراه بودند در یک کوچه ای آمدیم بیک بار باری روی روبرو و او خورد
 من از جهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از جسم جدا شوم راست نگاه کردن
 یا سخن گفتن را خود امکان نبود بعد حجاب و تشویش گذشته شد این بیت محمد صالح بخاطر رسید
بیت شوم شده هر که یار خود را در نظر نیمه و رفقا سوی من بیند من سوی و در نیم
 این بیت محبت حسب حال واقع شد و از طغیان عشق و محبت و غیبات جوانی و جنون سر
 بر بسته و پابرهنه در کوچه و باغ چه سیری کردم فی التفات به اشتاد و بیکانه و بی پروا
 غیر خود می کردم کاهی مثل دیوانه با تنهایی پشته دوست می رفتم کاهی با فاقات و محلات را

کوچه کوچی جستمی در شستن اختیاری بودنی در شستن ونی در فتن قرار می بودونی در ایستادن و پیمین سال
 در میان سلطان علی میرزا و محمد میرزا ترخان مخالفت افتاد پیش این بود که ترخانان بسیار صاحب اختیار و
 اعتبار شده بودند بخارا دوست بانی گرفته بود از سر کار بخارا دینی بجای نمیداد و محمد میرزا ترخان هم در سمرقند
 صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بود از ششمراندک را به تکلیفین کرده بودند
 دیگر یک فلوس از بیچ محمد سلطان علیمیرزا میرزا سلطان علی میرزا جوان کلان شده بودند به طور معاش اینها تا
 چند کفلی بجهت تا چند می از نزد یکسان خود در مقام قصد محمد میرزا ترخان شد محمد میرزا ترخان میرزا را گرفته بانو کرد و چاکر قتلچ
 و لواحق او و بامرامی که با و بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواجسین برادر خود را و از وزن
 حسن و قرار لاس و صاحب محمد و بعضی دیگر امرا و جوانان از ششمر برآمدند و آن وقت به تاجان میرزا سلطان محمود خان
 و محمد حسین و غلث و احمد بیگ بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سر قتل تعیین کرده بودند حافظ بیگ و دولامی و پسر
 او طاهر بیگ خود بیگ آنکه خان میرزا و ندیم حسن نیر و هندی و بیگ بعضی جوانان بکیت مناسبت حافظ بیگ و طاهر بیگ
 از سلطان علیمیرزا که پیغمبر پیش خان میرزا رفته بودند محمد میرزا ترخان کسان فرستاد میرزا و لشکر مغول را طلبیده در لاجی شاد و آرمه
 بخان میرزا و امرا می مغول ملاقات کرد و امرا می مغول را بجهت میرزا بیگ و اینها چونکه احتلاطی برآمد بلکه خیال رفتن محمد میرزا
 ترخان هم کرده بوده اند این امر افشیده از لشکر مغول بیگ بهمانه جدا شده و بگریختن لشکر مغول هم ایستاد
 نتوانستند در زمانیکه در و بار سیلاق فرود آمده بودند اند که سلطان علی میرزا از سمرقند ایلتا را کرده بانو
 کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی تواند کرد و دویران شده میگردانند در آخر
 از سلطان علی میرزا خوب کاری این شد محمد میرزا ترخان و اینها ازین پیرایان مایوس شده مغول عبد الوهاب
 که ازین پیشتر هم پیش من میبود و راند جان هم بخواجه قاضی خوب بچستی با کرده جانها کند و بدین فرستاده مرا طلبیده
 ما خود را باین معامله بودیم بجهت همین مصلحت جد کرده برشتن بر سر سمرقند جازم بودیم بی الحال میر مغول را با شستی
 پیش جباغ میرزا اهلچا یعنی دلچوکی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سر سمرقند شایم در راه و نفعده بر سر سمرقند
 لشکر سوار شد و در در زمینان بوده بقبا آمده فرود آمدیم ناز دیگر خبر آمد که برادر خود تبیل خلیل آمده قلعه اوش را به زودی گز
 است تعلیلش این است بنیانی را که سردار ایشان خلیل برادر خود تبیل بود کناشته شده بودند چنانچه
 مذکور شد تبیل خلیل را بجهت برار و رون کوچ و اروق که در او رکنده بود فرستاده بود بهمانه برادر و رون کوچ باور کنند
 آمده امر و زبرایم گفته و حیل کرده بی برآمد و سواری کردن ما بشکر فرصت یافته در خیالی ماندن اوش شبشب آمده قلعه
 اوش را به زودی گرفته است بجز دامن اینجس بر ما ایستادن و باز باینها و افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
 سمرقند متوجه شدیم بی آنکه پاهای با تمام بجهت یراق نمودن لشکر بر کس هر جا خانه داشت به طرف خود را کشید
 بود بر صلح اعتماد کرده از کمر و غدر اینها غافل بودیم بی دیگر اینکه از مثل علی دوست و قهر علی امرا کلان حرکت باطل
 که بر آنها اعتماد نماند چنانچه کور شدیم دیگر اینکه جمیع امرا سمرقند که سردار ایشان محمد میرزا ترخان بود مرا طلبیده مغول

عبدالوهاب را فرستاده بودند بجای که مثل سمرقندی سخت بوده باشد چه کرای این کنه که مثل یک اند جان کسی اوقات
ضایع کند از قبایر مغنیان آمده شد به پرتوچ یک سلطان احمد یک مرغیبار راداده شده بود از جهت علایق و عوایق
بمن همراه نتوانست شد و در مرغیبار ماند پس او قوچ یک بابک دومی از برادران خوب من همراه فرستاده برادر اسپهوش
و چون هم یکی از توابع اسپهوش آمدند و آیدیم از اتفاقات حسن قاسم یک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سید قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بون مجن مثل کسی که به آنچه کی سیام همه آمده همراه شدند از آنجا سوار شده بر راه
دشت چسبان رفته از پل خویان در آئینه آیدیم قنبر علی از ولایت خود از جند تبیل اعتماد کرده جهت مصلحت لشکر سخن کردن با کز
می آید و بوقوع آمدن این واقعه تبیل او را بجهت کرده و گرفته بر سر ولایتهای او میرود آن یک مثل ترکی هست یعنی باور کن
دوست خود را که کاه پر خواهد کرد و پوست ترا و قتل می آورد و اندیاده که نکته بعد تشویش در ایام بودن در او راتیمه آمده
در همین ایام بودن در او راتیمه خبر آمد که شیان خان در قلعه دلو سی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخارا رفته است از او راتیمه
اراهه میلاق بود که بسنگ را بعد دارد و عنده سنگ از قلعه را در قنبر علی چون گیرنده آمده بود و او را در سنگزار کشته شده آمده بود
فرود آمدن در بورت خان امرای سمرقند که مردار ایشان محمد میر ترخان بوده آمده ملازمت کردند کیفیت لشکر سمرقند را با ایشان
مشورت کرده گفتند که خواهی هم خوانان با شاه است اگر خواه برین باشد سمرقندی جنگ و جدل به اسانی
میرشو را بخت چند نبوت بخواجهی کسان فرستاده سخن کرده شد خواهی می در آوردن مارا در سمرقند خرم نموده نفرستاد
اما سخنی که از یلوس توان شد هم گفت از بورت خان کوچ نموده نزدیک در غم آمده شد از نزدیک در غم بخواجهی خواهی
محمد علی کتاب دار را فرستاده شد خبر آورد که بیاید شهر را سید هم از در غم نزدیک بشب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمود دولای پسر سلطان محمد دولای بورت که میزبان قتل اتفاقاً بنهار نزدیک خیر افتند آن خیالی که کرد بودیم میر فخر کشته نزدیک
در غم فرود آمدیم ابراهیم سار و شکیل که از رعایت کرد های من بود علی دوست او را گیرنده بر آورده بود و از زبانی که من در
دیار بیلان بودم با هم یوسف پسر سید یوسف یک آمده ملازمت کرد و جمیع امرا و نزدیکیان ماکه علی دوست یک ضد ایشان بود
یکان یکان جمع شده آمدند علی دوست ضعیف شده بود از آن جهت که به مثل نگه کرده مرا و دولت خوانان مرا جفا و مدهاها
میکرد و طبع من باین مرد کینه شده بودیم از جهت تو هم نتوانست ایستاد و خست طلبید و من هم منت دادم
علی دوست و محمد دوست بهمان حضرت گرفتن پیش تبیل رفتند و پیش تبیل مقرب شده یا معی کرمی و بدی بسیار ازین پدر و پسر
نظور آمد و بعد از یک دو سال دوست غلبه دست سختی برآمده وفوت کرده محمد دوست به او نیک و آمده بودنی بجله به
بنود از آنجا هم کوگی کرده که بخت در کوچه پایا اند جان رفته یا معی که سابقاً گفتنا انکار کرده آخر بدست او یک اتفاق پیشش را
کور کرد یعنی تک فلانکس چشمهای او را گرفت این بوده بعد از خست دادن انا غوری بر لاس را با چند جوانی جهت
خبر لطف بخارا فرستاده شده بود و خبر آورد که شیبانی خان بخارا گرفته متوجه سمرقند شده بود و در آن نواحی بودن را مصلحت
ندیده به طرف کیش عزیمت کرده شد که جهای این امرای سمرقند هم اکثر و کیش بود و بعد از آمدن بکیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند را بشیبانی خوان داد و تفصیلش اینکه مادر سلطان علی میرزا هم یکی از آن نادانی و بی عقلی

مخفی شیبانی خان کس میفرستد باینمضمون که اگر شیبانی خان اورا بکلیسر پیش سمرقند رابا دیوید و بعد از گزشتن ولایت بدیش را بسلاطین علی میرزا بدین راسی یوسف ارغون خبر داشته بلکه نمانده این راسی همان خدا بود و قانع نه است و ششماه شیبان خان بوعده بین زن آمده و رباع میهدان فرود آمدیم روز بود که سلطان علی میرزا امر اوسرداران و ملازمان خود را خبر نموده بیکس کنکاش نکرده با چندی از نزدیکان خود — از دروازه چارترتیر آمد باغ میدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب بهم ندیده و بعد از دیدن پایا ترا خود نشاند و خواهی که از بر آمدن میرزا خبر یافته در اضطراب شد و هیچ چاره نیافته خواجگی هم برآید شیبانی خان تعظیم کرده برخاست جانعلی سپهرخواجی علی — در بابا خواجی بود خبر آمدن میرزا می خود را شنیده او هم پیش شیبان خان آمدن زن سید دولت چون ناقص عقل بود بپوای رسیدن بشهر خان و آن سپهرخواجی را بر باد داد شیبانی خان یک دو هم پروا نکرد بلکه بر برونه و غوغای هم بنظر نیامد و سلطانعلی میرزا هم بکار خود هیران و از بر آمدن خود شیبان بود بعضی از نزدیکان او کیفیت را نمیدید خیال کردند که میرزا را گرفته بکریزند سلطانعلی میرزا رضانشد چون اجل سیه بود و خلاص نشد بایمور سلطان فرودی آمد بعد از چهار پنج روز در اولانک قلمه کشد این پخروزه جان مردنی و رفتی بنام بد رفت که بسون زنی در آمده از مرده نیکنامان خود را بر آور و قوایم بچنین کسی را زیاده ازین نمیتوان نوشت و ازین طور حرکات شنیع زیاد تر ازین نمیتوان شنید بعد از کشتن سلطانعلی میرزا جانعلی را پیش میرزا میفرستاد و ازینجی هم چون شیبان خان متوهم بود با و سپهرخواجی محمد ذکریا خواجی باقی بطرف خراسان رجعت داد و از عقب یک چند روز یک هفته حضرت خواجی را بد و سپهرخواجی در لواحی خواجی کار زون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که کار خواجی از من نبود منتظر علی و یک پی کردند این از ان بر ترش است که غدرش بتر از کناه بچنین کارها را امر بر کاه پی و خان خود و بادشاه خود کردن گیندیش خانی و بادشاه او را چه اعتبار بجز در کشتن او و یک سمرقند را از کیش بطرف حصار متوجه شدیم محمد فرید ترخان و امرای سمرقند از ماجدا شده پیش خسرو شاه رفته نوکر شدند ما ز شهر و ولایت محروم و جای رفتن و بودن مانا معلوم با وجود آنکه خسرو شاه چه مقدار حین بخا نوده گذارنده بود و چاره نیافته از میان ولایت او گذشته شد یکی خیال کرده شده بود که از فراتکین والای گذشته پیش خان داد می خورد خود که ابجه خان باشد رفته شود آن میسر نشد از کمر و بلند بر کشته از سره تاق و امانی که شستی شدیم در وقت رسیدن به لواحی نو نداد یک نوکر خسرو شاه یک توغراسپ و یک توغریا ریچه آورده و فروز آمدن و منه کمر و شیر علی چهره که ریخته پیش خسرو شاه رفت صبح ان قوچ بیک جدا شده بحصار رفت در دره کمر و در آمده رو ببالا روان شدیم در راه های تنگی و اچمه و کوتل های تند و تیز بسیار شتر و اسب مانند چهار منزل در میان کرده بکوتل سره تاق رسیدیم کوتل و چه طور کوتل هرگز بچنین تنگ و بلند کوتل و دیده نشد و هیچ وقت بچنین راه های تنگی و اچمه رفته نشد به تشویش و صعوبت بسیار از خطرات تنگی و اچمه گذشته بعد پنج و ششت از کوتل های مهملک بلند تنگ گذشته بواحی فان آمده شد و در میان کوه های فان یک کول کلانی افتاده محیط او تخمیا یک کوه شرعی باشد طور کولی است خالی از

غایتی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعه شیراز را منطبق و کرده نشسته در قلعه های باریلاق هم
 بقدر علی و ابوالقاسم کوه بر که درخواجه دیار بودند و وقت گرفتن اوزبک سمرقند را درخواجه دیدار نتوانسته اند ایستاد و بیار
 بلاق آمده قلعه های باین او بوده مضبوط کرده نشسته اند فغان بدست راست گذاشته بطرف کسود مردان شمیم
 ملک فان که بکرم و سخاوت و خدمتکاری و انسانیت مشهور و معروف بود و سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان
 حسین میرزا بر حصار آمده بود پیش برادر خود و بایستغفر میرزا بسم قند باین راه رفته بود ملک فان هفتاد و شش
 اسپ پیشکش کرده دیگر خدمت کارها هم همین طور کرد و باین یک اسپ خودی فرستاد و خود هم نیامد و وقتیکه
 باریق مردی که سخاوت مشهور بود و در پنجس شده جماعه که همراه مذکور بود و در مروت ایشان فراموش شد و خوشه
 که سخاوت و کرم معروف و مشهور بود به بدیع الزمان چمن نوع خدمتکاری ها کردن او مکرر شد و دیگر به باقی ترخان و دیگر
 امر بسیار انسانیت بخش شده اند و در وقت از ولایت او عبور ما واقع شده انبانی جنس ما را بکوی که انسانیتی
 که با دنی نوکر ما کردنی بود بماند و بلکه برابر نوکر ما هم ما را بنظر ندر آورید و گذشتن از خان در قلعه کسود مردم اوزبک بوده
 باشد خیال کرده بر کسود و ایلتار کنوده شد قلعه کسود و ویران بوده و درین مدت کسی آنجا نرفته نبوده از آنجا
 گذشته و کنار آب کوکب آمده و خود آدمیم از گردش یاری از آب کوکب به بل که شمیم بعضی امر را برسداری قاسم یک
 فرستاده شد که قلعه را با خود به راه بزدی گیرند از یاری گذشته و از کوه شقاخانه گذشته به باریلاق آمدیم امری که بر باط
 خواجه رفته بودند و نیز پایه می مانند و در وقت زینه مانند فهمیده اند یا فهمانده اند گرفته نتوانستند و برگشته آمدند و قنبر علی
 در سنگزار بودند و ابوالقاسم کوه بردا بر ابراهیم ترخان مردم خوب خود را بکرامت فرستاده اظهار اخلاص کردند و امواض
 باریلاق قلعه اسفیدک آدمیم در آن فرصت شیبانی خان در خواجه دیدار نرفته سیصد نفر را کس همراه
 او بود از سپاهیان جاهای دیگر هم این مقدار و دیگر جمع شده باشند و او را و علی سمرقند را آنجا و قاصیر را داده بود
 پانصد شش صد کس در قلعه سمرقند بود و در سلطان و مهدی سلطان با توابع و لواحق خود و نزدیک سمرقند و قوروغ
 نده نشسته بودند مردم مایک و به دو صد و چهل کس بود و همه امر او جوانان مصلحت کرده سخن را اینجا قرا داده شد
 که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته بنوز مردم شهر به او و مردم او دل نباده نشدند درین فرصت اگر یک کار
 توانیم کرد خود کویم اگر قلعه سمرقند رقیه پایه مانده بزدی گرفته شود مردم سمرقند خود را از آنجا چه چاره دارند اگر بماند و نکنند
 بجبت اوزبک خود جنگ کردنی نخواهند بود و بعد از بدست او سمرقند هر چه خواست الهی بوده باشد ان خواهد شد
 باین قرار بعد از نا پیشین از یاری بلاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شب به یورت خان رسیدیم آن
 شب مردم خبر داشتند گفته نزدیک نیامده از همین یورت خان برگشته شد صبح شده بود که از باط خواجه پیمان
 تر از آب کوکب گذشته باز به باریلاق آمدیم یک روز در قلعه اسفیدک جمعی از انجکیان مثل دوست ناصر دیوان
 کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم داد و شیخ در ولایت خسر و کوکلتاش و میرم ناصر هم حاضر بودند و پیش
 من نشسته بودند از هر طرف سخنان میکنند گفتیم باریق و بگوید که خدای تعالی راست است و سمرقند را کی بگیرم

بعضی گفتند که در بار خواجه کم گرفت آنوقت تیر ماه بود یعنی یک ماه بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند تو بان کو کلمات گفت
 که در چهارده روز سیکرم خدای لغت را ست آورده است و در چهارده روز سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خواب
 دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبداللہ می آیند من باستقبال ایشان برآمده ام خواه آمدنشسته در پیش خواجه
 دستا بخوان بی تکلف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد مابا با بطرف من ویدم
 اشارت میکنند من هم به ایما گفتیم که از من غیبت دستا بخوان اند از ناله تقصیر کرده است خواجه فبیده این غدر سموع افتاد
 برخاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در دالان همین خانه بازوی راست من با بازوی چپ من گرفته اینچنان
 برداشتنده که یکپای من از زمین برخاست تبرکی گفتند که شیخ مصلحت بریدی در همان چند روز سمرقند را گرفتیم
 بعد از یک دور روز از قلعه اسفدک بقلعه سمنده آمدیم با وجود اینکه یک مرتبه بجوای سمرقند رفته وایشان را خبر دراسته
 آمده شده بود باز توکل بخدای لغت کرده بهمان خیال از سمنده بعد از نماز پیشین بر سر سمرقند ایستادیم که دریم خواجه ابوالمکارم هم
 همراه بودیم شب به پل سناک حمادان رسیدیم منتظر شدیم جوان نیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روی غار
 عاشقان رنجه باید گذشت و برآمده بر سر انامی که در دروازه فیروزه انداخته و دروازه را بدست آورده با کس فرستند
 این جوانان رنجه از روی غار عاشقان رنجه — برآمده اند و یکس فبیده است بر دروازه فرو داده فاصل ترخان
 که از آن ترخان نبود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان به بنیان خان خدمت کرده رعایت یافته بود بر سر او
 رسید و فصل ترخان را با چند نوکر او کشته قفل دروازه برتر شکسته دروازه را وا کردند در همان فرصت مجروح رسیدن
 از دروازه فیروزه درآمدم ابو القاسم کوه بخودش نیامده بود و برادر خود خود احمد قاسم را با سی چهل نوکر خود در ستاد
 بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از در آمدن در شستن در خانقاه احمد ترخان نام برادر خود او را با چند نوکرش آمد
 مردم شهر هنوز در خواب بودند و دوکان داران از دوکانهای خود دهنده و شناخته و عامی کردند بعد از اندک زمانی
 اهل شهر خبردار شدند مردم ما و مردم شهر غریب بشاشت و نشاط بودند در رنگ سکان دیوانه اوز بکان را در کوچه ها به یک
 و چوب زده کشتند تخمیا چهارصد پانصد اوز یک را همین دستور کشتند در او غه ششمر جان وقای ابرکین در خان
 خواجه یحیی بود که نخته برآمده پیش شیبیان خان رفت از دروازه درآمده همین جانب مدرسه و خانقاه روان شدم و او
 در زیر طاق خان قاه نشستم تا صبح شدن از هر طرف غوغا — بود بعضی از ارباب و دوکانداران که
 خبردار شدند بشاشت او و نشاط او آمده و محضری آورده و عاها کردند صبح آن خبر آمد که در دروازه آهین میان دو
 دروازه را اوز بکان مضبوط کرده جنگ می کنند فی الحال سوار شده بدروازه آهین متوجه شدم همراه من ده
 پانزده کس بوده باشند مردم قلاش شمر نو بدست آمده هر کس یک کلاهوی در هر گوشه مشغول تا رسیدن من از دروازه
 آهین اوز بکان را بر آورده بودند شیبانی خان این خبر را یافته با اضطراب در بر آمدن آفتاب با نصیحت
 کس بدر دروازه آهین رسیدم آمده و عجب قابوی آمده بود ولی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه من و شیبانی
 خان و دیگر که هیچ کاری نمی توانم کردنه ایستاد و زود برگشت از اینجا برگشته در بستان سمرقند آمدم اکابر و اشراف

وکلان تران شهر آمده و مدو دیده مبارک باد و یارکند نزد یک لبه و چهل سال بود که سمرقند پای تخت خانو اده ما
از کجا آمده یا غی بکانه متصرف شده بود ملک از دست رفته را حضرت حتی سبانه تقو باز داد و غارت و تاج یافته
ولایت بتصرف آورد آمد سلطان حسین میرزا هم هر ی را همین طور و غافل گرفته بود و آپیش کار شناس روشن و نرو
ارباب انصاف مبین است که در میان این کاروان کار تفاوت هست و در میان این گرفتن و ان گرفتن بسیار
فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه کند از کلان سال بادشاه بود دوم آنکه غنیم او یار
محمد میرزا هفتده هجده ساله بی تجربه خورد و سال بود سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات و حالات میر علی میرزا خود
بمیرزا کسان فرستاده در عین غافل بر سر غنیم او و چهارم آنکه غنیم او در قلعه نبود و رباغ را غان بود و وقت گرفت
سلطان حسین میرزا یاد کار محمد میرزا و توابع او و پانچنان بشراب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یاد کار محمد میرزا
سه کس بوده و آنها هم مست و خود هم مست پنجم آنکه در همان مرتبه غافل که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن سمرقند
نوزده ساله بود منی کار بسیار دیده و بی تجربه شده بود دوم آنکه غنیم من شل شیان خان پر تجربه و کار بسیار دیده کلان
سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند کسی با نیامده بود و اگر چه مردم شهر بادل داشتند اما از سر شیان خان چکیس این
خیال نمیتوانست کرد چهارم آنکه غنیم من در قلعه بودم قلعه گرفته شد و غنیم را انهایند و دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
سمرقند غنیم را انهایند و دوم مرتبه آمدن خدای تقو راست او و سمرقند فتح شد ازین گفتا غرض من که بمردم زدن
نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشته مقصود خود را از یاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور
شد درین فتح شعر اتاریخا گفته بودند از آنجمله یک بیت بنحاطر مانده تا سر منج باز گفتا خرد که تا رنجش با
فتح بابر محمد است بدان که بعد از فتح سمرقند توان شاد و دود و سعد و مردم قلعه که در توامات بودند یکان یکان من
رجوع آوردن گرفتن از بعضی قلعه کسان اوزبک توهم نموده بر تافته بر آمدند و از بعضی قلعه مردم اوزبک را زده بر
آورده باور آمدند بعضی دار و زده های خود را گرفته قلعه های خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اوق
شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان
در نوای خواجه دیدار و علیا باد بود اینچنین در آمدن مردم قلعه را و این نوع رجوع مردم را دیده از جای که نشسته بود
بعرف بخارا کوچ کرد و بعنایت الهی قلعه های بند را دیان کار در سه چهار ماه اکثر با رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت
یافته آمده در قلعه قریشی درآمد و خوار و قلعه قریشی هم از تصرف اوزبک بر آمد و کول را هم از موکس ابوالحسن میرزا آمد
گرفت و کار را بسیار برتری شد و الدعا و کوچ و اوراق من از بر آمدن از اند جان لبه تشویش و تشویش
با و را تیمه آمده بود و کس فرستاده بسمرقند آورده شد و بهان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عایشه یکم
اول زنی که در عقد نگاه من در آمده بود و او بود از و یک دختر شد و بفرستاد سوم شد فرزند تحمیت من او بود
و در آن تاریخ من نوزده ساله بودم در همان یک ماه چهل روز بر جنت حق رفت بعد از فتح سمرقند کبریات و ملات
بخوانین و سلاطین و امرا و سرحد نشین اطراف و جوانب از جهت استمداد و استعانت متواتر و متعاقب ایلچیان

دلوا چنان رفتند و آمدند بعضی با وجود تجربه با سهل انگاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقاتی ادبی صا و نا خوشی با داشتند
 بود از جهت توهمات خود تغافل کردند و بعضی با که کوچک فرستادند که یک معتدلی نبود چنانچه هر کدام در جای خود
 مذکور خواهد شد درین دوم مرتبه گرفتن سمرقند علی شیه یک زنده بود یک بوبت کتابت او بم آمد و من هم یک
 بیت ترکی گفته نوشته فرستاده بودم تا جواب آن لغز و غوغا شد ثیریا خان من گرفت سمرقند ملا سائی ملازم کرده بود شیا خان را و بود و بفرستادم
 چند روزی بسمقند آمد قاسم یک از و به کمان شده بطرف شهر سمرقند رخصت داد و بعد از چند روز چون صاحب
 فضیلت کسی بود و کتابهای از و صا و نشد بود بسمقند آورده شده ایم قصیده و غزل میگذارد و در مقام نوابک غلی
 بنام من بسته گذارند در همان - انثار باعی گفته گذارند ربابی فی غله مراکز و تو انم نوشیدنی ممل غله
 تا تو انم پوشید به از که فی خوردن است و فی پوشیدن به در علم و هنر کجا تواند کوشید به در آن اوقات
 یگان بیت دو کانت بیت می گفتم ولی غزل تمام نکرده بودم یک ربابی یک ترکی گفته فرستادم ملا شای بعد ازین
 ربابی قایم مصرع اول را ردیف ساخته بقافیه دیگری ربابی گفته گذارند در ایام خواج ابوالبرکه خراسانی
 از شهر سمرقند آمده بود گفت که در همان قافیه بایستی گفت این ربابی را خواج ابوالبرکه گفت درین زمستان کا
 ما بسیار در طاقی بود کار شیان خان در منزل بود درین اثنا یک دو کار ناد را بایست شد انهامی که از مراد و ده
 قراول را گرفته بودن نگاهداشتن نتوانستند و قراول باز تصرف از بر بکان درآمد و در قلع دیوسی احمد ترخان
 برادر خود را برهم ترخان بود شیان خان آمد قبل کرد قاشکر جمع نموده استعدا جنگ تیار نمودن زور آورده
 گرفت و مردم را بتمام قتلعام کرد و در گرفتن سمرقند مردم همراه یکی دو صد و چهل کس بود در مدت پنج شش ماه
 بصایت الهی انقدر داشت که مثل شیان خان کسی بر سرل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد
 از مردم اطراف و جانب و از جانب خال ایوب یک جنگ و قشقه محمود یک چهار صد پانصد کس بگویند
 بود از جانب چنانکه میرزا برادر خود مثل با دو صد کس آمده بود از مثل سلطان چنان میرزا پادشاه صاحب
 تجربه که افعال و اطوار شیا خان را هیچکس بهتر از و نمیدانست هیچکس بگویند که نیامد از بدیع الزمان میرزا
 کس نیامد حشر و شاه خود را از توهم خود کس نفرت و چون بدی بسیار از و نسبت باین خانواده شده
 بود چنانچه مذکور شد و از ماترس او پیشتر بود در راه شوال بداعیه جنگ با شیان خان سفر کرده در باغ بوکریم
 تا پنج شش روز بمصلحت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعدا جنگ در باغ نوشته شده از باغ نوسوار
 شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سرل گذشته فرود آمدم کردار در تمام بشاخ و خندق احتیاط نموده
 مضبوط کردم شیان خان از آن طرف آمده در نواحی خواج کاذرون فرود آمد تخمیناً یک فرسنگ بوده باشد
 چهار پنج روز درین منزل نشسته مردم ما و مردم باغی هر روز ازین طرف رفته و از آن طرف آمده و بیکدیگر
 انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیمت کس پیشتر آمد خیلی جنگ شد از پنج طرف زیادتی نشد از آنجا
 توغ فارسی سکی کرده و برگشته بخندق در آمده بود بعضی گفتن که نوغ سیدی قرار یک بود سیدی قرار یک

اگر چه در سخن خود تجدید بود اما در شمشیر خود جلیا بود و در همین اوقات یک شبی شبیان خان شنجون آورد و در لشکر اسلح
 و خندق مستحکم و مضبوط کرده شد بود و پنج کاری نتوانست کرد از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته
 بر کشتند بکار جنگ من بسی و اهتمام کردم و قشر علی هم ساعتی بود باقی ترخان برادر و همراهِ کس و کشتش فرود آمده در دو
 روز با هم راه می‌شود و سید محمد و غلت و میرزا او هم از پیش بگویند آمده هزار و پانصد کس و دیول فرود آمده که چهار خرنشک راه
 باشد صبا حی ان با هم راه می‌شود و درین طرز محلی تعجیل کرده جنگ کردیم خان و ابه تندهی سبک دست بر بدن به تیغ
 به بند ان کرد و پشت دست و رینگ و سبب اهتمام من این بود که روز جنگ سکه دیول زد در میان بود اگر ان
 روز بگذر و تا سه چهار روز سیکر دیول زد در پس پشت غنیم میشد این ملاحظه می‌چ بود بی تقریب تعجیل کرده ایم صیلم
 بدایه جنگ جدید پوشیده و سپایان کچم انداخته بر انظار و قول و بر اول لیسال سسته متوجه شدیم بر انظار ابراهیم
 ساو و ابراهیم جانی ابو القاسم کوه برد بعضی دیگر امر احوالنا محمد مزید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای سمرقند
 سلطان حسین ارغون و قزاق برلاس و سیر احمد و خواجه حسین بود و در قول قاسم بیگ و بعضی آنچیکان نزدیک بود
 ایراول قنبر علی سلاخ و بند علی خواجه علی و میر شاه توپین و سید قاسم ایشتک آغا و خالد ایراول و خور و بند علی قوچ
 بیگ و حیدر قاسم بیگ پسر قاسم بیگ و آنچه بودند از خوانان نیک و پریراق و نزدیکیان رتاهام در ایراول بنشیند
 شده بود و تا که دست کرده بر آمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد بر انظار و محمود سلطان جان بیگ سلطان
 و تیمور سلطان و جوالنا خمره سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بودند و بنحیر و نزدیک سمرقند لیسالها
 افوج بر انظار غنیم از پس پشت ماکد شست من روی خود را بطرف آنها کردم ایراول ماکه جوانان کار کرده و کاک
 و جبه و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بود و دست راست مانند پیش ما پنج کس نماند
 با وجود ان آنها می که پیش آمده بودند زرد و دگر و دگر قول و انداخته شد با بخار سیده که بشیایان خان بعضی کلانان کهن
 سال او گفته باشند که شبیا پر و باق کیراک تورماق دین ابش اوینی یعنی شبیان می باید روان شد کار از
 ایستادن گذشته خودش مضبوط شده ایستاده است بر انظار غنیم جوالنا را زیر کرده پس کرده ایراول هم به
 راست مانده و پیش ما داشت از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر گذاشتن گرفتند لشکر مغول که بگویند آمده
 بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نمود و از اسب فرود آمدن گرفتند همیشه عادت این
 بدبخت مغولان همین طور است که اگر زیر کردن او لجه می‌کردند و اگر زیر کنند هم مردم خود را تاراج نموده فرود آورده و آنچه
 می‌کردند از غنیم مردم پیش را در چند نوبت زور آوردن زور بر کرده اند و شد با مردم از پیش هم زور آورد و غنیم کما
 که از عقب ما در آمده بودند هم آمده به تلوغ ما تیر گذاشتن گرفتند از پیش و پس زور آوردند و مردم ما را از جا در آورد
 دند و مردم در جنگ هم همراهِ ان اوز بک همین تو غنیم دست به تیغ جنگ اولی تو غنیم نمی باشند یک دیگر که پیش
 پس صاحب دلو که تمام تیر گذاشته جیلا و زیر می آیند و در بر کشتن همان طرز جیلا و زیر بر می کردند همراه من ده و پانزده کس
 مانده بود و ریاسی کوبک نزدیک بود افوج بر انظار بریار سیده بود و بطرف دریا خود را کشیدیم وقت آمدن دریا

بجز رسیدن بدریا با جبهه و کج و در آب و آمدن از نصف پیشتر یا باب آمده شد بعد از آن غرق آب بود ملک تیر
 انداز با جبهه و کج و آب بازی گناتند که ششم بعد از آمدن از آب کج را بر میره بر تافته - از آب بطرف شمال
 بر آمده شد از غنیمت جدا ششم - تاراج کننده و بر نه کنند همین شوم غولان بودند امیر ابراهیم ترخان و دیگر خیل از
 جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از آب فرو آورده و ضایع کردند بطرف شمال دریای کوپک آمده از نواحی قبله
 دریای کوپک گذشته شد میان دو نماز بود که از دروازه شیر خاوه بر آمده به ارک در آمدن کلان امرا و جوانان
 خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم ساز و ابراهیم جانی این غریب چیری است که در
 یک جنگ این سه امرا ابراهیم نام تلف شدند ابو القاسم کو در پسر کلان ابو القاسم یک و خدای پسر دس
 توغی و برادر خود سلطان احمد بنیل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند و دیگر بعضیها
 طرف گریختند از آنجمله محمد درویش ترخان پیش خسر و شاه بطرف حصار و قند ز رفت قنبر علی سلاح مغول که امیر کلان
 بسیار نایت یافته با و در این مقدار رعایت یافته درین طور محلی با هم جیتی نکرده و آمده از سمت کج خود را گرفته
 این هم پیش خسر و شاه رفت و دیگر بعضی نزد یکیان و جوانان شل گریه و خدای داد تر کمان و جاتکه کوکلتاش و ملا با
 ساغجی بطرف و آتیه بر آمدن در آن اوقات نوز بود به نظر می کشد و دیگر بعضیها شل شیر مطاعی با جاعت خود آنکه همراه و سمرقند شوی
 نموده و زنده خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردنی شد و عجم مادمین و خواهران در قلعه ایستاده کوچ و دارو
 و کسان خود را بطرف او آتیه بر آورده فرستاده خود با چند کس جریده و قلعه ماندکی نیست و ایم و نیطور اوقات
 که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و سبکیها و نا اجمتی از صادر شد - و صباح آن روز خواجه ابو القاسم مقام
 بیک و جمیع امران و یکیان و جوانانی که با ایشان سخن می رسید طلبید و جمیع ساخته و مشورت نموده سخن را بقلعه
 مضبوط نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شدن و قاسم بیک با جوانان انجکیان نزدیکی کو
 شیم به این مصلحت در میان شهر بر طاق مدرسه انجیک سیرز اچا در سفید زده نشستیم بعد یک امر و جوانان در
 و روزها و کردار قلعه در فصول موچل قسمت نموده شد بعد از دوسه روز شبیان خان آمده از قلعه دو تر فرود
 آمد مردم او باش و تیمان محله محله و کوی کوی سمرقند فوج جدا شده و تیمانه صلواتنا گفته و بدروازه مدرسه آمده
 بجنگ می برانید شبیان خان که بجنگ سوار می شد نزد یک قلعه هم نمیتوانست آمد چند روز به این و تیره گذشت
 او باش و تیمان که زخم تیر و شمشیر و جنگ و مصاف و میدان ندید و بودند ازین معامله دلیر شده و دور دور بر آمدن
 گرفتند جوانان کار دیده ازین طور بر سر فر آمده طاعت می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شبیان
 خان بطرف دروازه آهین جنگ او و تیمان چون دلیر شده بودند شل دایمی دلیر شدند و بر آمده اند از عقب ایشان
 بعضی از جوانان سوار - شد بطرف استرکون کوکل تا شان و انجکیان و نزد یکیان بر آمده بودند شل جوانان
 کوکل تاش و قل نظر طاعی و غیره و بعضیها در آن طرف و در اوزبک باینها سپانده اخته اند لقل نظر چیتو تاش شده از او
 خود پیاده شده زور آورده و تیمان شهر را بر داشتند و در دروازه این آورده اند اخته فوج بیک و بر شاه

قوتین در کنار مسجد خواجه خضر افتاده ماند بعد از برداشتن پیاپی سواران پیش ایشان بسیجی خواجه خضر رسیده آمدند
 قویج بیک برآمده بهمان اوزبکان پیشتر آمده خوب چالقولاش کرده نمایان کار کردیم مردم دیده ایستاده بودند
 گویند که خود بهمان کرختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بیک استادن کار گذاشته بودند از بالای دروازه نادر
 می انداختم مردم نزدیک من تیر می انداختند از ملاحظه تیر بالا از مسی خواجه خضر پیش نتوانستند آمد و از بهمان
 جبار گشتند در ایام محاصره از بالای تفصیل قلعه هر شب نگاه بانی میگویم گاهی من و گاهی قاسم بیک و گاهی
 بعضی از اماران و دیکان می گشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخزاده بالای تفصیل براسپ سوار می توانستیم گشت
 و در دیگر جایها دیده شده می گشتیم از اول شب بیک گشتن صباح میشد یک روز شبان خان در میان دروازه نادر
 و دروازه شیخزاده جنگ آوردن که کمک بودم بجز جنگ اینجا شدن اینجا آمدیم و از طرف دروازه کار گذاشته
 و دروازه سونن کران پروا کرده نشد بهمان روز در بالای دروازه شیخزاده به تیر نادر اسپ یک بوز اسبی
 انداختیم بجز رسیدن لبر تیر رفت درین میان انقدر از دور آوردند که در نوایم استر کردن راست تا زیر تفصیل
 آمدند ما در اینجا خوب و ضرب شغول از انطرف تمام غافل آننا است و هیچ ولست شش زینیه پای جبار ساخته
 بوده اند که فراخی بر زینیه آنمقدار بود که و سه کس بکیر تیر بهادی هم توانند برآمد تا هفتصد میشتند چون خوب را بهر ای
 این زینیه پایها در روی بروی میان دروازه آهنگران و دروازه سوزن کران پنهان کرده گذاشته خود با نیطرف
 آمده جنگ انداخته بود مردم تمام در نیطرف بیک مشغول شدند و در محل خالی شدن بلجار از جای که پنهان
 شده بودند برآمده و تند و تیز آمده این زینیه پایها میان این دو دروازه مذکور در روی حویلی محمد فرید ترخان
 بیک مرتبه تفصیل میگذرانند و اینجا بلجار قویج بیک و محمد قلی قویچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و اینجا
 در حویلی محمد فرید ترخان می بودند دروازه سوزن کران بلجار قرار بر لاس بود و دروازه کارستان بلجار شرم طعنه
 و بلوران خودش و خلق خواجه کوکلتاش بودند چون از طرف دیگر شده بود مردم بلجار غافل شده بودند و قطعی
 و سایر مردم بکشت کار مهم بخانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای بلجار باد و سه از تیم و سیلند
 بودند قویج بیک و محمد قلی قویچین و شاه صوفی بیک و خوانان دیگر خوب و آنکیها کرده بر سر تفصیل بعضی
 از مردم غنیمت برآمده بودند و بعضی در بر آمدن بودند که این چهار کس که مذکور شد و دیده رسیده و چالقولاش کرده کرده
 ضرب راست زده از قلعه فرود آمده کر زینیه اندازیم بهتر قویج بیک خوب کار کرده یک کار پسندیده نمایان
 قویج بیک این بود که درین محاصره دوم مرتبه خوب دست او بکار رسید و قرار بر لاس هم و بلجار دروازه سوزن کران
 تنها مانده بود او هم خوب ایستاد و خلق خواجه کوکلتاش و قلی نظر میرزا و بلجار خود دروازه کارستان بودند
 آن هم بکس مکی خوب ایستاد از کوکلتاشان آمده خوب چالقولاش کردند و دیگر بیک نوبت قاسم بیک جاتان را
 سر کرده از دروازه سوزن کران برآمده و از بجان را با خواجه خضر دنبال کرده چند از یک را فرود آورده بر سر
 رفت که بکیر تیر بیکس غله بدرون نیاورده بود ایام محاصره محمد شایر مردم بسیار تنقیض شد که به آنجا رسید

که نقیر سگین گوشت سبک و گوشت خنخوردن گرفتند و آنه اسپ که کم شد برک و رختان رامی دادند آنجا تجربه
شد که از همان برکها برک توت و برک قزاقچ به اسپ سازد و تر بوده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده
تراشته آن را در آب خیسانده با سب می دادند تا سه چهار ماه شبان خان نزدیک بقلعه نیامده و در دور
در کرد قلعہ کشته تغییر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه
آمده و نقارها نواخته سورن انداختند من در مدرسه بودم بسیار تر و دو غده شد بعد ازین هر شب آمده نقار
نواخته و سورن انداخته شور و غوغای می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایل چیان و کسان فرستاده شد از
هیچ کس کوک و مدد نرسید انوقت که زور و قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود کوک و مدد نکردند
درین طور محل خود بکدام حساب بکنند امید اینها قلعہ داری کردن بی تقریب بوده که ششکان گفت اند که بجهت قلعہ
مضبوط کردن صرمی باید و دوستی باید و پایی می باید سرسردار و دوست دو کوک باشد که از دو طرف بیاید و پا
آب و ذخیره قلعہ باشد ازینهای که در اطراف و جوانب ما بودند کوک و مدد چشم داشتیم اینها خود هر کدام در یک
خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مردانه و صاحب تجربه پادشاه دخی کند و دلدار پیدا داده ایل چی
نمی فرستاد و به شبان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایل چی کرمی می فرستاد و بتبل از آنجا
به نواحی می گشتند آنجا را احمد بیک و جمعی روبروی بتبل بر آوردند لکان و چهار بارغ تورک روبرو شدند
جنگی و ایستادنی بهم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی نبود از سپاه کرمی بسیار عاری بود درین
باب روبرو شدن به بتبل از خان احوال و افعال پیدلانۀ ظاهری شد احمد بیک ترک کسی بود اما دولتخواه
و مردانه بود غریب درشت می گوید که این بتبل چه مقدار کسی است که این مقدار تر و دو غده می کشید
اگر چشم شاهی ترسد چشم خود را بسته روبرو بشود و **وقایع سابع و تسعاً** امتداد محاصره
به راز کشید و ذخیره و اذوقه از هیچ طرف نیامد کوک و مدد از هیچ جانب نرسید سپاهی و رعیت نوسید شده
یکان دوکان خود را از قلعہ پرتافتند که بختن گرفتند و شبان خان عاجزی مردم قلعہ ننمیده و آمده در غار
عاشقان فرود آمدن هم روبروی شبان خان و سکوی پائین در خانهای ملک محمد میرزا آمد در همین روز
او زون حسن که باغی کرمی جهانبیک میرزا و از سمرقند بر آمدن ما را او باعث بود و دیگر چه مقدار فتنه و فساد آن
ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعہ و آمد سپاهی و شهری عسرت و تنقیص
پیشتر مردم نزدیکی خود را از تفصیل انداخته که بختن گرفتند از امر ایکی و پس شیخ و در ویش باب
که بخت فرود آمدند از اطراف جوانب بالکل بایوس شدیم از هیچ طرف امید واری نماند اذوقه و ذخیره و راصل
کم بود آنچه بودیم تمام شد از هیچ طرف اذوقه و ذخیره نیامد درین محل شبان خان سخن صلاح در میان انداخت
اگر از یک طرف امید واری می بود یا ذخیره می بود سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح
کرده از شب نزدیک به ظهر شده بود که از دروازه پنجره آده برآمده شد و آله خود خانم را گرفته برآمد

دوزن و بیکرم برآمدی - خیفه بود و یکی سبک یک کوکلتاش بود و خواهر کلان سن خانرا و یکم در همین برآمدن است
شیمان خان اتفاقا در شاهجویهای کلان و شب تاریک - راه کم کرده بعد نشویش و وقت صبح
از خواب بیدار گشته وقت شب به پشت قاربوغ برآمدیم از شمال و پشت قاربوغ از پایان موضع خود یک
گدشته فصد ایلان اوتی نموده روان شدیم در الهقین علی و قاسم بیک اسپ دوامده شد اسپ سن گدشته
بهجت دیدن اسپان ایشان که چه مقدار غلبه مانده انجم شده برگشته دیم تنگ اسپ - گدشته شده
بودن بر گشت بسر بر زمین آمدیم اگر چه همان زمان برخاسته سوار شدیم اما عقل من تا شب بقر خود نماند این
عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیالی چشم و دل من میبود و میگذشت نماز و دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
فرود آمده اسپ گشته کشت او اتمیم تلیم ساخته کباب کرده لحظه اسپان را دم داد و سوار شدیم پیش از صبح
در موضع خلیل آمده فرو دیم و از خلیل بدخ آمده شد در آن آیام در بدخ پسر حافظ محمد و دلدای و طاهر
و دلدای بودند که کوشتمای فیه و نان میدادند از نان بود و خربوزهای شیرین و انگورهای خوب فروان از
انطو عسرت بر این طور از زانی و از انطو بلیت باین طور مالی آمده شد و غده غده من از خاطر دفع شد و شدت
گرستی دفع شد و عمر خود این مقدار فراغت نگه بودیم و مدت العیر قدر آمانی و از زانی این مقدار نمانده
بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از شقت بدلت و خوب ترمی نمای چهار چرخ نوبت همین طور از
شدت راحت و از مشقت لغایت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلاهای گرسنگی خلاص
شده به راحت آمانی از زانی بغیر لغایت رسیدیم به چهار روز و بدخ استراحت کرده بعد از آن بطرف
اورا تیمه غریمت کرده شد ساخرج اندکی از سر راه بر کنار راست چون مدتی اینجا بودیم در گذشته رستن رفته
سیر او کردم در قلعه ساخرج اتون که مدتای میدید بود که در ملازمت والدین نام می بود و دین نوبت بجهت
پی اولاتی در سمرقند مانده بود بیک ناکاه در سید نزد یک شد در یافتیم و پرسیدیم از سمرقند تا اینجا پیاپی آمده بود
و خواهر خود مادین خوب نکار خانم عالم فانی را و دع کرده بود او را بهم اینجا میخواندند خانم بعد از شتقار شدن
با بام مادران و برادران خود را و خواهران خود را که شاه بیکم و سلطان خان محمود و سلطان نکار خانم و دولت
سلطان خانم باشند ندیده بودند و امتداد مفارقت بسیزده چهارده سال کشیده بود و بجهت دیدن این عزیزان
و زائیده بتاشک متوجه شدیم من محمد حسین میرزا کنکاش کرده در موضع و هکت از مواضع اورا تیمه است قشلاق کرد
قرار دادم و اوراق را در و هکت گذاشته بعد از چند روزی بجهت دیدن شاه بیکم و خانواده ام و خویشان و عزیزان
منهم غریمت تاشکند کردم رفته شاه بیکم و خانواده ام را دیده چند روزی اینجا ماندم خواهر کلان زائیده مادین منم که
خانم هم از سمرقند آمدند مادین خانم بچهور شد بسیار بی مضوری بدی کشیده و بخاطر هکلی گذرانیده حضرت
خواجگان از خواب سمرقند برآمده و آمده و حرکت بودم و بغیرت رفته خواهر را دیدم و ابودم که خانواده ام در مقام
رعایت و حمایت شد و لایست بر کنه بدیند اورا تیمه را و حده کردند محمد حسین میرزا آمدند امیدم بخودی خود را و یاز

ایشان اشارتی شد بهر حال بعد از چند روز بکثرت آمد و حکمت از موضع کوه پایه اورا تیر است در پایان کوه بلندی واقع شد و گذشتن
ازین کوه ولایت مسیحی میشو و مردم او اگر چه ناچیک اند اما مثل اترک کله دار در مردم اند و کوفته اند حکمت را -
چهل روز بختین میکردند درین موضع در خانه رعایا فرو آمده شد من در خانه یک کلا تر دیدم فرو آدم مردی بود و هفتاد
هشتاد ساله بوده باشد و او را هنوز خیلی عمر یافته زنی بود یکصد و یازده ساله دو روقت درآمدن تیمور یک و چند و شان
یکی از خویشان او در آن لشکر بود آن در خاطرش مانده بود که ای حکایت میکرد و در همین حکایت از همین زن را میدید و نپسره
و فرزند نپسره و نپسره نپسره نپسره کس حاضر بودند اما مرده و دود کس حساب میکرد و نپسره و جوانی پست و نپسره و پست
شش ساله سیاه بپشی بود در آن ایام که در حکمت بودم در کوه هاسی کرد و نواحی حکمت همیشه پیاده میری کردم اکثر پای پیاده
میکشتم از جنت پامی برهنه کشتن بسیار پایا اینجا پنجهان پشه بود که دوشک تفاوت نمیکرد و در آشنای همین سیر بود
سیان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی کاوسی میرفت من گفتم که این راه کجا میرفت باشد که ت
جاکو منظر بیند ازید و کم نمیدانم تا بکدام طرف بر آمدن راه معلوم شود و خواجرا اسد الله طاعتی کرد و گفت که کاو کم شود چه
کار کنیم در همین زیستان از سپاهیان بعضیها از بسکه بهم ای مادر از اینها کشته نمیتوانست بجهت رفتن اندجان رجعت
طلبیدند قاسم یک بمبا لغنا بفرستید که چون این مردم میرودند بجا نیکو میرزا مخصوصه اند از پوشیدهای چیزی بهر دست
یک طاقی از طاقهای خود را فرستادم قاسم یک باز با آن کرد که یک چیزی اگر به تنبل هم بفرستند چه شود اگر چه رضا نمودم
اما بجهت مبالغه قاسم یک از یونان کو کلکناش یک شمشیر کلان اورا که بجهت خود ساخته بود گرفته به تنبل
و ستاده شد شمشیری که بر سر من رسید همین شمشیر بود چنانچه در وقایع سال آیند مذکور خواهد شد بعد از چند روز
مادر کلان من ایس دولت بیگم ورین بر آمدن در سمرقند مانده بودند با کوچ و اور و رخ و کرسنه و لاغری چند آمدند و میان
همین زمستان شیان خان اب خند از بالایی پنج گذشته نواحی شاه خیزه بشکست را تاخت بجز و خبر آمدن بجای مردم
خود متوجه نشده و دو تاخته سوار شدم بجانب مواضع پایان خند از و بروی هشت تک متوجه شدم عجایب سرو مخکی بودند
نواحی با و ... کم نمیشود و تند می دزدان مرتبه سرد بود که در همین دوسه روز دوسه کس در میان از شدت سرما مرده
بودند بمن احتیاج عسل بود در یک جوی آبی که تمام کناره های آن بخت بستم بود میان آن از جنت تیزی آب بخت بستم بود
درین آب آمده عسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سروی آب خیلی تاثیر کرد و صبح آن آب بخت را از و برنگ
خاص لا از بالایی پنج گذشته شد و از آب گذشته شب در میان آن بشکست آمده شد شیان خان خود بمن نواحی
شاه خیزه را تاخته برگشته بود در آن ایام بشکست به پسر طاحید ر عبد المنان بود از عبد المنان دوز در ترموسن
نام یک کار نا امنی و پریشان ... در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بودنی بکله رعایت کرد و بودم
نمیدانم یونان کو کلکناش به او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطیک کینه نگاشته بوده بعد از رسیدن
خبر بکشتن چاقو پنجه اوزیک پیش خان کس فرستاده و از بشکست کوچ کرده در مواضع آننگران سه چهار روز
توقف کرده شد بجهت آشنای سمرقند من پسر طاحید رفویان کو کلکناش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بجهت

بجست طعام خوراندن می طلبند من که از رشک کوچ کردم این جمع در رشک ماندن این جماعت بر سر
 چتری صحبت می وقتد آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فردا می صبح آن خبر آمد که یونان
 کوکلتاش درستی از بالای چه افتاده مرده است حق نظر طغای زاینده یونان کوکلتاش بود و یک جماعت دیگر
 فرستاده شده رفته جاها می که از آنجا افتاده بود احتیاط نمود و یونان در رشک بجاک سپرده آمدند از جا می که اینجا
 صحبت داشته بودند یک تیرانداز در وزیر جلند می مرده یونان را یافتند به بعضا کمان شده که کینه
 سمرقند در دل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق اگر اکس نداشت بن عجب تاثیر می کرد در فوت کم
 کس این همه متاثر شده بود م تا یک هفته ده روز گریه می کردم تا رنج و قات او را فوت شده یونان یافته
 شد بعد از چند روز برگشته بجست آدم چون بهار شد خبر آمدن شیپان خان بر سر او را تیبیه در میان مردم
 او قتل چون حکمت از زمین هموار بود از آب برون گذشته باسانی — بکوهستان مسیجا بر آمده شده
 پایان مسیجا آب برون است از این آب برون پایان ترکی چشمه افتاده بر سر این چشمه فراسیت از همین چشمه
 بالاداخل مسیجا است و پایان به یغیر تعلق دارد بر سر همین چشمه در سنگی که پہلوی این چشمه است این سه بیت را
 کهنه ثبت نمودم **منوی شنیدم** که جم شید فرخ سرشت **بسر چشمه** شد بسکی نوشت **برین چشمه** چون
 مابسی دم زدند **برفتند تا چشم** بر هم زدند **کر فتم** عالم به مری و زور **ولیکن** نه بردیم با خود **یکو** در آن
 بکوهستان این رسم است که در سنگها آیات و بعضی چیزها نوشته می کنند و در همین ایام بودن مسیجا طایفه ای شاعر
 از سمت حصار آمده ملازمت کرده شیپان خان بگردنوا می اورا تیبیه بود یکی مردم خود بی یراتی نظر نینداخته
 در مسیجا او روق را گذاشته از آب برون و ابائی از کوه گذشته از آب و برنوا می آدم شب نزدیک بصبح
 جمع شده هر چه قابو باشد و از دست آید تقصیر کرده نشود شیپان خان خود تیر برگشته باز از کوه سیی گذشته
 بمسیجا آمده شد و در خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاخان و الامان و ولایتی فی و جانی فی کشتن به تقریب است
 پیش خان ناشکند رفته شود بهتر است قاسم یک باین رفتن راضی نشد در قراولان بجست غلبه و
 سیاست سه چهارم رهنول را کشته بود چنانچه مذکور شد غالباً ازها بجست در رفتن تردد و کوه هر چند مبالغه کردم
 نشد بابرادران و خور و کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما ز کوه تل آب برون گذشته
 پیش خان تاباشکند متوجه شدیم در همین ایام تمبل لشکر کشیده در جلگه آهنگران در آمد و در سر لشکر حسین محمد و غلت که
 به محمد حصاری مشهور بود و برادر خود سلطان حسین و غلت و قنبر علی سلاح متفق شده به تمبل قصد می کنند بچرد
 فهمیدن تمبل این هم را نتوانستند ایستاد و کرخته پیش خان آمدند و با عید قزلان در شاهرخه شده بی توقف گذشته
 تاباشکند پیش خان رستم یک رباعی از قافیه میمانده بودم و تردد و دوا شتم چو در آن محل قنبر مصطلحات شعر این مقدم کرد و بوم خان خوا
 طبع کسی بوشیو می گفت اگر بفرغ لبوسا مانی کمتر داشت چون رباعی را بخواند زاینده تردد و دوا عرض کردم جواب شافی که تسلی
 دل شود بیا فتم غلام بر مصطلحات شعر کم متع کرده بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی بهوجب اقتضای محل باو

دل و دیگر غین و کاف و کات هر کدام یک و دیگر سبیل میشده اند بعد از چند روزی تنبل بر سر اورا تیبه آمد و مجبور
 رسیدن از تاجرخان از نا شکنش شک کرد و در میان لپکت و سام سیرک بر افکار و جوانا ریسال ساخته و هم
 مغول توغنا بستند خان از اسپ فرو داد توغ را آورد و پیش خان ایستاده کرده یک مغول بیکست کاو یک
 کرباس سفید درازی را بسته در دست خود گرفت ایستاده است و دیگر سه پارچه سفید و از راپایان تر از قطاس مرغ
 بسته و از زیر چوب توغ گذاشته آورده یک کنار آن پارچه را خان سپای خود زیر کرده ایستاد و یک پارچه دیگر
 که همان طریق بیک توغ و دیگر بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
 آن مغولی که این پارچه را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده
 اشارت می کند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می باشند تمام تغییر و افکارها را یکبار می نوازند
 و تمام مردمی که در لیسال ایستاده اند بیک بار سواران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد از آن سوار
 شده و سواران انداخته همه می تازند در میان مغول توغ که چلیک خان نداده است همان و توغ تا حال معلوم
 است بر افکار بر افکار قول ابا عجد هر کس بر جامی که دارد و رجای خود می ایستند و بر افکار هر کس بقدر اعتبار
 دارد بجانب او می کنای توغ می ایستند از مردم بر افکار در میان او و یک چک بر لاس اینکدرا و او
 بر آمده سیکشته باشد امنیت در آن فرصت سردار قومان حراص قشقه محمود بوخیلی جوان مردانه بود و در تومان یک
 چک که همین تومان مشهور است سردار تومان ایوب یعقوب بود و در تومان بر آمدن از اوچ میان هم جنگ کردند
 بیک و دیگر شمشیر با بر آوردند از خطا هر آنچه بین قرار یافت که در جرجا یکی بلند تر بایستند و سیال یکی از اوچ بر آید صبح
 آن در نواحی سام سیرک یکی جرجا انداخته شکار کردند آمده در چار بلغ توغ فرو داده شد اول غزلی که تمام کردم این
 روز و در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود — هفت بیت هست بعد ازین هر غزلی که تمام شد
 بهین ترتیب نوشته میشده از اینجا کوچ کوچ و در دریای بخند آمدند یک روزی بطریق سیرازاب گذشته و آتش بخت جوانان
 و خوردان را بشوخی انداخته شدند همین روز قلاب طلا رنگ بنده ملازم دیدند صبح همین روز خاقلی و ساققلی و سلطان
 محمود و س که بخت پیش قبل فرستند همه گمان شد که این حرکت ازینها صادر شده است اگر چه تحقیق نشد احمد قاسم
 آگاه بر هم اجازت طلبیده به او را تیبه رفت او بهمین رفتن و دیگر بنامده و پیش قبل رفت و قایم
 نشان و تسعانه این یورش خان اندکی بیفایده تر یورشی بود قلعه گرفتنی فی غنیمت زیر کردنی بی رفتند و آمدند و این
 مدت که در نا شکن بود خیلی فحاشی و خوامی کشیده شد ولایتی بی امید واری ولایتی نوکر اکثر پریشان شده —
 سعد و چند که ماند بودند از فحاشی همراه بنمیتواند گشت بدو خان دادام که می رقم کاهی بیک کس و کا
 بدو کس به رقم مانا خوبی که داشت این بود که بیکانه نبود پدر زانیده بودند خان دادام را کورنش کرده پیش شاه بیک می
 اسم مثل خان خود در سربنده پاچنه می در آمدم آخر ازین طور سرگردانی و ازین قسم خجانی تنگ آمد و بجان بیدم
 خود بخت که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرفی کم شوم باین نوع خواری و زاری نداشتن

مردم تا جایی که پای من برود بر دم بهتر باشد روان شدن خطا - را خرم کردم و سرخو در قفرتن را خرم کردم از
خوردی باز خوس سیر خطا - داشتم اما از جهت سلطنت و عیالقی میسر نمی شد سلطنت خود رفت مادر من هم با در
و برادران خود همراه مواعیر سیر رفع شد روان و غنچه با دفع کردن بتوسط خواجه ابوالمکارم این سخن را در میان
انداختم که مثل شبیان خان غنیمی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مسابست فلک را حال که او بوس بران هنوز
خوب زیر شکوه و بسیار گلان نشده کردن و جب است چنانکه گفته اند منظم امر در نگین چو می توان گشت به
انش چو بلند شد جهان سوخت به مگذر که زه کند کمان را به دشمن چو پیغمبری توان دوخت به کجیک خان و
داد ام هم نیست و پنج پست چهار سال است که ملاقات نکردم و اند یعنی خانه ادی خورد و من هم ایشان را
نمیده ام اینچنین شود که من بر دم و هم کجیک خان داده خود را به پیغمبرم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود و
من این بود که این بهانه از میان بر ایم درین صورت در رفتن بمغولستان و طرفان خود هیچ غنغنی ماند بعد از آن
خیال من درست میشود ازین خیال من بچکس را و قوف هم کرده نمی شد ازین جهت به مادر خودم ممکن نبود که اینچنین
سخنان گفته شود و بچند می از خود و کلانی که در کرد و گوشه سن بودند به اسید و اریسای و دیگر بمن وابسته شده
سرگرو اینها کشیده می گشتند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن هیچ لطفی نداشت خواجه ابوالمکارم که این سخنان را
به شاه بیکم و خان داو ام گفتند از ایشان رضا نفهم میشود با اینجاطری رسد که از جهت رعایت نیافتن مکر حضرت
می طلبیده باشد ازین وجهه در حضرت اندک تامل کردند و رعین ایام از خوان داده خودم بچکس آمد که تحقیق
خان خوردی آید این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزد یک رسیدن خان را آورد - شاه بیکم و خان
خورد سلطان نکار خانیم و دولت سلطان خانیم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان هم پیش و از کجیک خان داو
برامیم و در میان تا شکند و سیران نعمان نام دهی و دیگر چند و حکما باشد قریب ابراهیم اتا و اسحاق اتا نجاست تا این
مواعیر رفته شد چون همین ساعت آمدن کجیک خان داو ام را معلوم نداشتم خالی دهن بسیر سوار شده بودم یکبار به
خان بر خوردم پیشتر روان شدم در همین وقت از فرود آمدن من کجیک خان داو ام واقف شد و خیلی واضطرار
شدند غالباً اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده شمس بهمن تعظیم دریا بند باری روز نزدیک
رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکرد همین که فرود آمدیم صفت یافته زانوزده دریا فتم واضطرار و انفال شده
فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطانزاد فرمودند که از اسب فرود آمده و زانوزده بهمن دریا بند
از پسیران خان بهمن دو سلطان آمده بودند و من سیزده چهارده سالگی بودم باشند با من سلطانان در قفرتن
و سوار شده و پیش شاه بیکم آمده شد کجیک خان داو ام شاه بیکم را و خانان را دیده در یافته و نشسته گفت و
محالات گذشته در گذشته را تا نیم شب با هم دیگر گفت صبح آن کجیک خان داو ام برسم منو کچ سر و پا و
و قوف خود را با اسب زین انضا صر خود عنایت کردند طاقی مغولی مقبول دارد و جامه اطلس خطای ساجمه دوتخته
خود خطای برسم قدیم با سنگ و جاتای سه چهار چیز شل چکرمانی که عورات در پیش کریان خود شل عبیر دان

و خریط می آویزند آری نخته بود دست چپ هم همین طور سه چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه تاشکند شدند فغانده کلان هم
 از تاشکند سه چهار فرسنگ پیش و از برآمدند در یکجای شامیانده و نخته فغان کلان نشست فغان خورد از روبرو رسید داشت
 چون نزدیک رسید از دست چپ فغان از عقب فغان گردید و آمد پیش فغان فرود آمده در جای کوشش که رسیده
 مرتبه زانو زده و آمده و ریافت فغان کلان هم بجنب و نزدیک رسیدن فغان خورد و استاده شده دریافت بسیار
 دریافت و بهم چسبیده ایستادند و کشتن هم فغان خوردند مرتبه زانو زد در کشیدن پیش کش و مارپیچ هم بسیار زانو زد
 بعد از آن آمده نشست مردم فغان خورد و نام برسم مغولچه خود را راست ساخته بودند طاقی های مغولچه جامه های طلسم
 خطای سان جبهه دوخته و برسم مغولچه ترکشها و زینهای ساغری سبز و اسپان مغولی و نعمت زیب مکرری آمد فغان خورد
 به کس کی آمده بود از هزار کس زیاده و از هزار کم بوده باشند کیحک فغان دادام صاحب اطوار عجب کسی بود در
 شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود ازین اسلحه شمشیر بسیار مقید بود و می گفت که کشش پرو پایزی کمترین
 و تیرتیش که باشد اگر برسد یک جای او کارگر است و شمشیر که برسد از سر تا پای او کارگر است شمشیر معتبر برنده خود را برکن
 از خود جدا نمی کرد و یاد کرشم میبود و یاد کرشمش چون در کنار و گوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی دوستائی نزدیک
 درشت کوتی تر بود و همین زیب مغولچه که مذکور شد همه راه کیحک فغان داد و خود آمد و خواجوا ابوالکار هم همراه
 فغان دادام کلان شده بود در انشناخته پرسیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
 بتاشکند آمده بزودی بر سر سلطان احمد متبل شک کشیدند از راه گندرانک و امانی متوجه شدند بجلکه آهن کران
 رسیدند فغان خود را و مراد پیشتر از خود جدا کرد و از کوتل رایان گذشته در نواحی زیرقان و کرسان هر دو فغان
 یک جاستند در نواحی کرسان یک روز سان دیدند لشکر خود را سی هزار سوار تخمینا کردند متبل هم لشکر خود را
 جمع کرده به آشتی آمده است فغانان مشورت کردند رایامی ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
 کنند و از دریای خجند گذشته بطرف اوش و او رکنند رفته از عقب او در آیم سخن را اینجا مانده ایوب بیک چاک را با
 تومان خودش جانچن نارین بانا ریه های او و حمصاری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با
 و غلت های خودش قنبر علی و سایر علی باش میرزای انارچی را داروغه لشکر کرده بمن همراه ساختند کران از فغانان جدا
 شده از نواحی پیکان دریای خجند را بیابال گذاشته از رباط فغان گذشته قبا را زیر کرده از راه رباط الایوق بر سر
 اوش ایغا را کردم وقت سحر بر سر قلعه اوش در غفلت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را
 سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیاری خواستند از ترس متبل و هم از و در بودن چاره کار خود را نمی یافتند بخود
 در آمدن مادر اوش از جانب شرق و جنوب اند جان از کوه و میدان ایل و او بوس آنها تمام در آمدند او کشتند
 که پیشتر ازین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده کس فرستاد
 با در آمدند بعد از چند روز مرغیانیان هم داروغه خود را زده بر آورده بمن در آمدند از آب خجند از طرف اند جان
 از قلعه های غیر اند جان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعه هایست مادر آمد و در ولایت این چنین

شور و فتنه قائم شده مثل هنوز بخود دنیا ورده در میان آشتی و کریان باشکر سوار و پیاده خود را بخانان روبرو شده و خود را بشاخ بند و خندق مطبوع کرده شسته بودند و چون از آن طرف و ازین طرف اندک و پیش جنگ سبکی می شد اما از هیچ جانب غالبیت و مغلوبیت مشخص و معلوم نمی شد چون از طرف اند جان اهل و الوس قلعه و ولایت اکثرین را آمد مردم اند جان هم بالطبع مرا می خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر رسید که یک شبی نزدیک اند جان رفته و کس در آورده بخواجه های دربانهای او سخن گفته شود احتمال دارد که مار از یک طرف در آید و باین خیال از او ش سوار شده نیم شب در یک گروهی اند جان در روبروی چل دختران آمده شد قبر علی بیک و بعضی امرای دیگر را پیش تر فرستاد شد که پنهانی کس در آورده بخواجه و در باب سخن بگویند مادر انتظار این امرای که رفته بودند همان طور بالای اسپ ایستاده بودیم بعضی در نیکی بعضی در خواب آلوده شاید سه پیر از شب گذشته باشد که یک بار او از طبل باز و سواران برآمد بسیاری و کی باغی را ندانسته مردم غافل خواب آلوده بیک نگاه بیچک بدیکری متوجه نشده که میخواستند مرا فرصت جمع نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم سیر شاه قوچین و بابا شیرزاد و دوست ناصر همراه من روان شدند بعد با چاه کس دیگر همه مردم بگریختن روان شدند اندک راهی رفته بودیم که این جماعه تیر گذاشته و سواران انداخته رسیده آمدند یک اسپ تشنه نزدیک بمن در آمده اسپ او را بیشتر زدم و معنی زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند گفتند شب تا یک بسیار و کی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ماه چهار کس چه مقدار کس متعذر خواهد شد رفته این مردم که بخیه راجع نموده جنگ باید کرد و قاتل کرده مردم رسیده و بپنجی زده هر چند کرده شد مردم نه ایستاد باز بهین چهار کس بر کشته تیر گذاشته شد اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس پیش نیستند باز دنبال کردن و فرود آوردن ایشان مشغول شدند بهین دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهین سه کس بر کشته تیر گذاشته غنیم را کردند تا سه گروه مردم را تا روبروی پشته قزاق و پشامون دنبال کرده آمدند در وقت رسیدن به پشته میسر و محمد علی در دهن درین گفتیم که اینها کس کی اند بیابند رفته اسپ اند ازیم چون رفته اسپ اند ختمیم اینها ایستاد ماندند بعد از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جو انان خوب بهین پریشان شدن به او ش رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب بیک چک چند مسخول او شار از ماجدا شده از جبت قزاقی بگرداند جان آمده بوده اند غوغای شکر مارا شنیده پیش تر آمده در او را غلطی کنند این او را در دو نوع می شود یکی از قوم چنانچه از او را بعضی قوم در دانه است و از تو قیای و از بعضی لویچی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار دو لفظ را او را تمام می ناسند که در وقت کار در وقت و اخور دن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن لفظ معهود را بگوید تا باین طریق کس خود را باغی جدا شود و خود را از بیکانه فرق تواند کرد در آن پورش الفاظ معهود او را متاشکند و سیر ام بود که متاشکند بگوید درین میان خواب محمد علی مرد تلخ یکی در اضطراب شده در مقابل آنهم متاشکند تا شکند می گویند مغولان کس باغی خیال نموده و سواران انداخته و طبل باز نواخته تیری مانند بهین طریق غوغای غلطی بیک بار پریشان شدیم آن خیال کرده بودیم نشد باز بر کشته بادش آمدیم بعد از پنج پیشش روز در دوجوع نمودن مردم کوه و میدان و قلعه های متبل و تودیع او پی دل پی پا

شده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا که سختن گرفتند بعضی از آنها که از ترس آمده بودند گفتند که کار تنبل بویران شدن رسید
 است در همین سه چهار روز تحقیق ویران شده خواهد برگشت بجز آمدن این خبر بر سران جهان سواری کردیم در قلعه اندجان
 برادر خورشید سلطان محمد تیلی بود از راه تولوق آمده از طرف جنوب اندجان از خاکان نماز پیشین چایقوچی فرستاده
 خود هم از عقب چایقوچی رفته بدامن پشته عیش که بطرف خاکان است آمد از قراول خبر آمد که سلطان محمد تیلی با مردی
 چند از محله بانگات بیرون در دامن پشته عیش برآمده است چایقوچی هنوز جمع نشده بود جمیع شدن چایقوچی متوجه
 نشده بی توقف بطرف باغی زد و روان شد مبله از پانصد کس بیشتر بوده باشند اگر چه مردم ما از آن بیشتر بودند اما
 مردم لشکر چایقون رفته پریشان شده در وقت رو بردن شاید بهمان مقدار بوده باشند
 پاسبان در تیب را ملاحظه کرده جلوریز بر سر غنیمت توجه شدیم محکم دزد دیک رسیدن توانست ایستاد یک دو شمشیر و دکل
 بهم نشسته که سخت مردم او را تا دروازه خاکان فرود آورده رفتند یا غنی را زیر کرده در کنار محله در قشیکه بخواجه کشته رسیدیم
 نماز شام شده بود خیال داشتیم که تند و تیز بدوازه برسم از امرای کهن سال صاحب تجربه ناصر بیک پدر دوست بیک و قشیکه
 بیک بعضی رسانیدند که بیکاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه فتنه بیساب است اندکی عقب تر خود را کشیده
 فرود آیم صبح چه چاره دارند قلعه را می دهند به سخن این امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات برگشتیم اگر چه از
 قلعه رفته می شد لی شگ و شبهه قلعه بیست می آمده است نماز خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار ده رباط قورق
 فرود آمده شد با وجود آنکه خبر ویران شدن تنبل باند جان رسیده بود از بی تجربه بلی غفلتی شد مثل جوی خاکان جای مضبوطی
 را فرود نیامده و از جوی گذشته آمده در کنار ده رباط قورق در زمین میدانی فرود آمده شد قراول فی حیفه اول فی غافل
 خواب کرده بودیم در سر صبح مردم در خواب شیرین که قنبر علی فائز کرده و فریاد کرده آمد که غنیمت رسید بر خبر بدین را گفت
 و محط توقف نکرده گذشت من همیشه در آمانی هم جامه را نه بر آورده همین طور نگری می کردم بجز در غایت شمشیر و ترکش را
 بسته فی الحال سوار شدم تو غنی را تا بسن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شدنا از طرف
 که یا غنی می آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک اند از آمده بودیم که بچایقوچی غنیمت رسیدیم
 درین حالت همراه من تا ده کس بوده باشند تیر کذاشته مردم پیش آمده را بر سیدن برداشته و پیش انداخته روان
 شدیم تا یک تیر انداز دنبال کرده رفته بودیم که بقول غنیمت رسیدیم سلطان احمد تنبل با صد کس تخمینا ایستاده است تنبل
 با یک کس دیگر پیشتر از ایصال او را و ز گفته ایستاده اما مردش پهلوانه که زیر میزیم گفته ایستاده اند بدین زمان همراه من سه
 کس مانده بودند یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش دیگر کریم داد و خداداد ترکمان یک تیر که در شست اول سوار
 بود بدو بلعه تنبل انداختم باز تیر کش دست بروم فاند اوم یک کوشه کیر سر سبز داده بودند آن بر آمد بر تافتن ان غنیمت آمد
 تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر رستم این سه کس هم عقب تر ماندند
 رو بردی من دو کس که بودند یکی از آنها که تنبل بوده آنهم پیشتر آمد و در میان یک شاهراهی بود من از آن طرف در
 راه در آمده در همین راه رو برو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیمت دست راست تنبل بجانب من شد

غیر از کیم دیگر بتبل هم یراق داشت پیش من غیر شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در داشتم سر او را باغونجی
دوخته انداختم در همین حالت یک تیر شیبه بران راست من خورد و بران گذشت در سر من طاقی دو دیلخه بود بتبل بر
سر من شمشیر زد با وجود آنکه یک طارار طاقی بریده نشد اما در سر من خیلی زخم شد شمشیر را روشن نکرده بودم و در زنک بود تا
بر آورن فرصت نشد در میان دشمن بسیاری بکشد و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو در برابر گرداندم یک شمشیر دیگر هم
بر تیرهای من افتاده است هفت هشت قدم برگشته بودم که از پیادهای کس آمده همراه شدند بعد از من بتبل برود
تا صدم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه انداز از عقب ما آمدند از خاکان شاه جوی کلان و دقیق است از هر جای او
گذشته نمی شود خدای تعالی است آورد یک کدرا زین جوی اسپ بر آمده شد و مجرد گذشتن از جوی اسپ دوست
ضعیف تر بود افتاد ایستاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها ما بین قرا بوق و فراغینه است ازین پشته بران پشت
بر آمده از پراپه بطرف اوش خود را کشیدم و قیقه باین پشتها می بر آمدم فرید طغیانی آمده همراه شده در پای راست او
ران پایان تر تیر رسیده بود اگر چه پران نکرده شده بود اما باوش به تشویش تمام آدم مردم خوب ما را فرود آوردند تا
و محمد علی حسن و کولکانش و لغمان چهره این جا افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خیلی کس افتاد خانان از عقب بتبل
آمده در لواحی اند جان فرود آمدند خان کلان در کمنه قوروق در باغ مادر کلان من ایس دولت بیکم که بوش تنگیان موسوم
است فرود آمدن خان خورد و نزدیک لنگر بابا توکل فرود آمد بعد از دو روز از اوش آدم خان کلان در قوش تنگیان دیدم
در همان زمان که خان را دیدم اینجا می که بمن داده بودند بخان خورد و داند من این چنین گفتند که مثل شیدان خان غنیمی
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میرو و همین مصلحتی خان خود را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندارد ولایتها می
او دور و دور جنوبی دریای خجند آنچه باشد تا اند جان این ولایت با بخان خورد و باید داد که این جایورت خود بکند از شمال
دریای خجند تا بخشی این ولایت با را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند را گرفته
بمن بدهند بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد و باشد غالباً این سخنان بمن فریب داد و بوده بعد از میسر شدن وقوع
این معلوم نبود و چاره نداشتم خواهی نخواهی را ضعی شد از پیش خان کلان سوار شده بدیدن خان خود می رفتم که
در راه قنبر علی بابک که بسلاخ مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدنی احوال ولایتها که داشتم گفتند
بشما از پیش ایشان کاری نمی کشاید حالا که اوش و مرغیبان و او رکنند و ولایتها و ایل اوس در دست شماست فی الجمله
رفته در اوش در آمده جمیع قلاع را مضبوط ساخته بساطان احمد بتبل کس فرستاده پاداشتی کرده و مغول را زده برآورده
ولایتها به برادر خود و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که روا باشد خانان زانید با خویشان من اند باین بانو کری کردن
من بهتر از پادشاهی بتبل کردن است که بکش تاثیر نکرد از گفتن خود ایشان شد بر گشت من دقت که بکجک خان
دادام را دیدم در دین اول بخبر آورده دقت بودم بخان خود و تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک دریافت
درین نوبت چون نزدیک ترک آمدم ملکان را طاب چادر دویده بر آمد از جهت زخم تیر که در پا داشتم عصار گفته به تشویش
تمام می رفتم بعد از آن دریافت برادرها و برادرها را دیدم گفتند از بازوی من گرفته در چادر آورده و و تیری دوخته بودند

چون در کنار و گوشه ولایت شده بود چادر و جانی شست تکفانه و قافانه بود و خبر بوز و انگور و اسباب و کارخانه تمام در همان چادری که خودش بسته بود و از پیش خان خود برخاسته به اردوی خود آمد هم از برای دیدن خرم سن و ملکه بخشی نام جراح خود را فرستاد مردم منول جراح را هم بخشی می گویند و در جراحی بسیار حاذق بود اکثر مغز کسی بر می آمد و او می داد و هر کس که هم هر طور زخم می شد اسان معالجه می کرد به بعضی جراحتها مثل مردم دارومی نهاد و بعضی از برای خوردن دارومی داد و زخم را آن سن پوچاق را فرمود که بر بند نفیله بگذاشت مثل برک چیزی هم یک مرتبه بخوراند او می گفت که یک مرتبه پاچه یکی شکسته بود مقدار یک قبضه از آن استخوان ریزه شده بود و گوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام بر آورد و بجای آن دارومی امید کرده اند انهم که آن دارو بجای استخوان مثل استخوان جو شده نیک شده این چنین غیب و غریب سخنان خیلی گفت که جلوه آن این است از آن طور مرد او را عاخرانه بعد از سه چهار روز قنبر علی از آن سخنان که گفته بود و هم کرده و گفته در اند جان و آمد بعد از چند روز فغان اتفاق نموده ایوب بیک یک را با تو ماش حسین تازین را با تو مان تازین و در تازین ماش میرزا اسرارشکر کرده و هنر اردو هنر اکس را بمن هم یاد نموده اطراف آشتی فرستادند در آشتی برادر خود و تمبل شیخ بایزید بود در کاشان شهباز قار بوق بود در آن ایام شهباز آمد و پیش قلعه نو کند نشسته بود و از دریای خجند از پیش پایا که نشسته بنوک بر شهباز ایلغار کرده شده بیشتر از صبح بنوک رسید بودیم امر ابغرض رسانیدند که این کس خود هم خبر دارد شده است یا سال راست کرده همین طور نزدیک رسیده بودیم مناسب باشد بنا بر آن آهسته تر روان شایم شهباز خود غافل بود و در وقتیکه نزدیک باو رسیدیم خبردار شده از سیردن که بخینه درون قلعه در آمد بهمن پنج بسیار واقع شده که غنیمت را خبردار شده گفته سهل انگاری کرده شد و محل کار فوت شد بجز همین طور چیزی باست غرض که در وقت رسیدن قایق بود و اهتمام را تقصیر نماید و بعد از پشیمانی چه فائده دارد در وقت صبح در کرد قلعه اندک جنگلی شده بجه جنگ نشیند انهم از نو کند لطف کوه بجانب شجرا در به صلحت چاقون رفته شد شهباز قار بوق فرصت را غنیمت دانست نو کند را بر تافته که بخینه بکاشان رفت ما برشته آمده در نو کند شستیم درین ایام اطراف و جوانب را چند مرتبه لشکر مارفت تا فتنه یک نوبت رفته مواضع آشتی را تا فتنه یک مرتبه دیگر رفته کاشان را تا فتنه شهباز با پسر خوانده او و زن جن میرم نامی بجنگ بر آمدند جنگ کردند شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعهای مضبوط آشتی یکی قلعه باب است مردم قلعه باب را مضبوط کرده با کس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالا رویه آشتی از دریا که نشسته رفته در قلعه باب در آمدند بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چاقوق طغاسی و احمد قاسم کوه برو قاسم ضلکه ارغون و شیخ بایزید در آشتی بودند باینهائی که مذکور شدند با دو صد جوان خوب تمبل همراه نموده در غافلگی شبی بر قلعه باب می فرستادند سید قاسم احتیاط نموده غافل خواب کرده بود و قلعه رسیده و شاتون گذاشته برآمد و روزی را گرفته پیل روان را انداخته با بقا و هشتاد جوان خوب در آمده بود که به سید قاسم خبر شد خواب الوده به پیرین رختا تا پنج شش تیر اندازی کرده و زده زده اینها را بمی آورد و چند سربیده فرستاده اگر چه این چنین به غفلت خواب کردنش منزه نبود اما با کس کی این چنین جو آنان خوب تیر انداز حاضر راست زده بر آوردن از خیلی مردانه بود درین مدت

خانان بی صوره قلعه اند جان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نمیکه آشتند جوانان سوار بیرون برآمده چاقو تاش سیکر دهند
 از خوشی شیخ بازید اظهار و توجیهی کرده کس و ستاد و مارا بجای طلبیده ازین طلبیدن غرضش این بود که هر حیلده مرا از خانان جدا سازد
 و بعد از جدا شدن سن از خانان و دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن با اتفاق برادر کلان او تمیل بود از خانان جدا شده
 با ایشان اتفاق نمودن پیش ما محال بود طلبیدن ایشان را بخانان ایا کرده خانان گفتند که برو هر طریق که توانی شیخ بازید را
 بگردان و در قریب طاق مانده و علی الخصوص که در میان عمد باشد این طور بدعهدی خود چون شود اما بنحیاط که شست
 اگر هر طور کرده و در خوشی خود را انداخته شود تا شیخ بازید از تمیل قطع نموده بطرف ماشود تا یک نفس بنشیند که سبب
 دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده مارا با خوشی طلبیده فرستاد و از بر آورده برادر خود دین ناصر میرزا را هم
 آورده مارا بقلعه خوشی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارت های پدر سن از برای من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرو آمدیم
 تمیل بر شیبان خان آمد برادر کلان خود بیک تلبیه را فرستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بود دین ایام نشانهای
 شیبان خان آمد کمی ایام من گفته نوشته یچ در سیدن این خبر خانان پی پایی شده توانستند نشست و از سرانند جان برخاستند
 خان خود بعد از مسلمانان شهرت داشت و در او شش و مرغیان و جامای دیگر که باور آمده بودند مغولانی که در آن جا با
 که داشته بودند بخلای چشم داشت مردم علم و بد معاشی کردند که بجز در جاستن خانان از سرانند جان مردم او شش و مرغیان
 به هم کرده مغولانی را که در قلعه بودند گفته تاراج کرده زده و بر آورده خانان از دریای بخند گذشته از راه مرغیان و کند بادام گشته از بخند از
 و دیگر گفته تمیل بخان مرغیان آمد مادرین حالت تر و دویم در ایشان با ایشان خیلی اعتماد نبود بی جهت بر نرفته بر آمدن خوش
 نمی آید یک صباچی از مرغیان جهانگیر میرزا از تمیل جدا شده گفته آمدن در جام بودم که میرزا را در ایستم در همین زمان شیخ
 بازید هم با اضطراب دست و پا کم کرده آمد میرزا را در ایستم یک گفته که شیخ بازید را می باید گرفت و ارک را دست می باید
 آورد فی الواقع حساب کار همین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم چگونه به تعقیض بکنیم شیخ بازید را گرفت بر سر پل هم کس نماند
 از بچه ها آتین مسلک باشد صبح بود که تمیل با دوسه هزار کس یراق دار آمده و از پل گذشته و ارک در آمدن در اصل کس کی
 داشتیم تا چون به خوشی در آمدیم بعضی را بقلعه ها و بعضی را به دار و غلکی و بعضی را به تحصیل هر طرف فرستاده شده بود
 در خوشی همراه من از صد کس چیزی بیشتر بوده باشد همین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوه چو آنان را در تعیین نمود
 و در سامان جنگ کردن بودیم که شیخ بازید و قهر علی و محمد دوست از پیش تمیل بجهت صلاح فائزده کرده آمدند آنها می که
 بجای تعیین یافته بودند هر کس در جایی که بود بجای خود ایستاده کرد و بجهت مشورت کردن در کور خانه پدر خود فرو آمده
 جهانگیر میرزا را هم طلبیدم محمد دوست بر گشت شیخ با قهر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته و در مشورت کردن بودیم که جهانگیر
 با ابراهیم چاقو تاش سخن را بگفتن آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا و در گوش من گفت که اینهارا می باید گرفت من گفتم که اضطراب
 کمیند مالا کار گذشته شاید به اصلاح یک کاری شود که بیک چیزی مانند باشد چیرا که ایشان بسیار بسیار و ما کم کم
 و ایشان با وجود این قوت و ارک و آب این ضعف در قلعه بیرون شیخ بازید و قهر میرزا در کنکاش حاضر بودند
 جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم یک دیده ازین کار منع نموده اشارت کردند منم عکس نمیده با خود تفاضل نموده این

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را اثرت پرت کردند کار از صلح و صلاح در گذشت این دو کس را سروده بجنگ
سوار شدند یکطرف شهر را و در عهده جهانگیر میرزا کرده شدند مردم میزد اندک بودند که با جماعه از مردم خود بمیرزا ملک نقین کردند
آنجا رسیده هر جا بر جای جنگ مردم را نقین کردند باز یکطرف آمدند در میان شهر کشاده طور زمینی بود آنجا یک
جماعه از جوانان گذاشته زخم شده بودند این جماعه را سوار و پیاده بسیار آمده اند آنجا بر داشته در کوچ انداخته اند و زمین
حالت من رسیدم بجز رسیدن اسب دو اندم ایستادن توانستند که بختند از کوچ که بر زمین نهاده و میدان برآورده در وقت
رسانیدن شمشیر برای اسب من تیر زدند اسب من هم خورده و جسته در میان غنیمت را بر زمین زد و جسته برخواستیم یک تیر
انداختم صاحب قدم یک اسب زبونی و کابلی داشت خود آمده بمن کشید شوار شدند آنجا کس نقین کرده بر سر کوچ دیگر متوجه
شدیم سلطان محمود زبونی اسب مرا دید و داده بمن اسب خود را کشید بر آن اسب سوار شدیم در همان فرصت قبضه یک
سرقاسم یک زخمی از پیش جهانگیر میرزا انداخته گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا را زور آورده بجای استخدا جهانگیر میرزا آمده رفت ما
تغیر شدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طور محلی آنجا آن قلعه مضبوطی اگر در دست می بود رسیده و متعجب بجهل
آمدنی بود طوری بود من به ابراهیم یک کفتم که چو می باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم از آن بود یا از دل پایی دادن بود
جواب بنحده توانست و ادبکی خیال کردم که از پل گذشته و پل را ویران کرده بطرف اند جان متوجه شویم با باشیر زاده در آنجا
خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده می آیم بنجن با باشیر زاده بطرف دروازه متوجه شدیم خواهر میرزا
هم در آن حال مردمان تنهان گفت در وقت در آمدن در کوچ سید قاسم و دوست ناصر چاقو بکوتاش میکنند و ابراهیم یک
و میرزا قلی کوکلتاش پیغمبر بودیم بجز در و بر شدن بدو و از دیدیم که شیخ باوید بر بالای پیر این فرجی پوشیده با سه چار سوار از در
وازه در آمده می آید تیری که در شست داشتیم کرده انداختیم از گوش گذشت خیلی خوب انداختم اضطراب در آمدن از
دروازه بجانب کوچ که در دست راست بود مانده و نخته ما هم از عقب او روان شدیم صباح در زمانیکه شیخ باوید و همراش
را که زخم بودیم در پیش مردم جهانگیر بود و در وقتیکه اینهای برانید شیخ باوید را هم همراه گرفته می برانید کی خیال می کنند که بخشد خوب
شد که ناکشته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دو چار شده میرزا قلی کو
کلتاش یک پیاده بیاری رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا قلی به ابراهیم یک تیر بر کرد ابراهیم یک می ای
کرده که گذشته بود که از قلعه پیشان خانه دلبه قاصد بمن تیری انداخت که در بغل من رسید حقیقه قلیاتی بود و برک را
شکافته و بریده بود این تیر انداخته که نخت از نسبت انداختیم در همین حالت یک پیاده از فیصل که نخته میرفت طاقی اورا بگروه
دوخته انداختیم طاقی اورا در کنکه همان طور دوخته او زبان ماند و دستار او در دست او پیچیده بدرفت یک سوار دیگر از پهلوی
من بهان کوچ که شیخ باوید که نخته بود میگذشت بنوک شمشیر او را زدم از اسب کج شده بود که بدو را کوچ که نکه کرد و بنفاد
و تشویش تمام که نخته خلاص شد در دروازه سوار و پیاده که بود که برانیده در دروازه گرفته شد کار از دست بر گذشته
بود چنانچه دو سه هزار کس یراق دار در ارک با صد ناتیقش دو صد کس در قلعه نکی جهانگیر میرزا را پیش ازین زده
بر آورده اند نصف مردم همراه او بدر رفتند با وجود این حال از بی تجربی در دروازه ایستاد و جهانگیر میرزا کس فرستاد

اگرزدیک باشد بیاید که یک تیر و یک پوزه و بیاریم اما کار این گذشته بود اسپ ابراهیم بیک ضعیف شده بود و از این جهت که
 از وی شده بود بیگفت اسپ من خراب است سلیمان نام نوکری محمد علی میفرمود داشت در همین حالت بی آنکه کسی
 تکلیف کند فروز آمده اسپ خود را با ابراهیم بیک داد خیلی مردانه کار کرد و در وقتی که بمن دروازه ایستاده بودیم یکی علی
 که الحال شقار که گشت مردانگی اظهار کرد در آن محل نوکری سلطان محمد و بیس بود یک بار خوب کرد تا آمدن کسی که میفرزاد
 رفته بود در دروازه و رنگ کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که تمیست که جهانگیر میفرزاد آمده و رفعت
 از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم انقدر هم که ایستادیم بجایاب بود پست سی کس همراه ما مانده بود و مجرد
 روان شدن مردم او بسیار رسیده اند ما از پل روان گذشته بودیم که آنجا بجانب پل روان مرد غنیم رسیدند
 پس قاسم بیک پدر کلان مادر ی حمزه بیک و بند علیک به ابراهیم بیک فریاد کرده میگویند که درایم تعصب و لاف
 داشتی بایست تا چند شمشیر و دو بدل کتیر ابراهیم بیک در پهلوی من بود گفت پیاچیه ما لغت مردیهوش
 و درین طور محل شکست تعصب میکند چی محل تعصب است وقت درنگ و توقف بنویز روان شدیم مردم بیک
 از عقب ما جلو میزدیم مار افروز آورده می آیند در یک شرعی آشتی کنند چمن نام جانمست از کبند چمن گذشته
 بودیم که ابراهیم بیک فریاد کرده مرا می طلبید عقب را نگاه کردم دیدم که یک چهره شیخ با یزید با ابراهیم بیک خود را
 رسانیده است جلو خود را کرد اندم خان قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت زیستن است گفته و جلو
 مرا گرفته تیز روان شدند تا رسیدن پیشکشتی مردم فرو آوردند شک از آشتی و شرعی راه بوده باشد
 از پیشک که گذشته ایم از عقب کس غنیم در نظر نیاید بالا روبرو بالادوبه آب پیشک روان شدیم درین حالت بهشت
 کس مانده بودیم دوست نامر و قهقیر علی و قاسم بیک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی کوکلتاش شاهنما صرو
 عبه القدوس و سیدی قزو و خواجه چینی هشتم من بود در بالا روبرو اب را یکی تیش آمد در میان جریبا از مردم در راه خلونی
 همان طور بالای آب رفته و آب را بدست راست گذاشته بیک راه حشاک دیگری در آیدیم نماز دیگری بلند می بود
 که از میان جریبا بمیدان برآمده شد و رسیدن از دور سیاهی نمودار شد مردم را در پناه ایستاده کرده خود
 پیاده شده بیک نشسته برآمده قزاقی میکردم که سوار بسیاری از پس پشت ما بالای شسته فائزه کرده برآمدند بسیار
 و کم ایشان را تحقیق نتوانستم کرد و سوار شده روان شدیم این مردمی که از عقب آمدند یکی نیست پنج کس بودند گشت
 کس خاچره مذکور شد اگر در اول و بعد انقدر بودند آنها را امید انتم خوب جنگ می کردم ما خیال کردیم
 که قاتل عوخی از عقب ایشان پیوست خواهد بود از این جهت مانده روان شدیم باغی کرخت اگر بسیار
 هم باشد بقا عوخی کم هم چهره نمیتواند شناخته گفته اند مصرع صفت مغلوب را بوی بلند است
 خان قلی گفت که باین طریقی شود و همه ما را خواهند گرفت و واسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش را
 دیگر اتوس ساخته تیر بکشد شاید تواند برآمد یعنی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود اما
 فی الحال میان غنیم فرو آورده بر گشتن خوش نیامده آخر یگان یگان تمام ماندند این اسی که سوار بودم سست تر بود

خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت و اسب خوب را از میان چپیده شما و میرزا قلی کوکلتاش اسپان
دیگر را قوس ساخته تیر بکوبید شاید تو ایند برآمدی نمی توان گفت چون کار خجک نشد این می شد ارکان خلاصی بود
امانی الحال میان غنیم فرود آورده بکشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام مانند این اسپ که سوار بودم سست تر بود
خان قلی فرود آمده اسب خود را واد از بالای اسب جسته بر آن اسب سوار شدم خان قلی بر اسب من سوار شد در
همین حالت شاه ناصر و عبدالقدوس و سید یعقوب ترک مانده بودند فرود آمدند خان قلی هم مانند محل حمایت دید هم نبود و در سپاه
نصیده و در آن رفته می شد کسی که آپش از کار می ماند می ماند اسب دوست بیک هم سستی کرده مانند این اسپ که سوار
بودم سستی کردن گرفت قنبر علی فرود آمده اسب خود را واد سوار شدم قنبر علی هم بر اسب من سوار شده مانند خواجہ حسینی مرد لکی بود
طرف پشته ها خود را کشید من ماندم و میرزا قلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته و اندن را مقدور مانده بود فاسه کرده میفرستم
اسب میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من گفتم کز تیر تافته کمی را روم زنده و مرده با کجا باشد چند دفعه میرزا قلی را دیده
میفرستم آخر میرزا قلی گفت که اسب من مانده است شما نیتو ایند رفت اگر بن مقید میشوید خود را می گیرانید بر وید شاید تو ایند
بر آمد مرا طر فہ حالتی روی داد میرزا قلی هم مانند من تنها ماندم از غنیم دو کس پیدا شدند یکی بابای سرامی یکدیگر بنده علی
بن نزدیک تر آمدند اسب من مانده شده بود کوه هم نزدیک بود یک سنگ تو دور خود بود و یک بار خیال
کردم که اسب مانده شده است و کوه هم اندکی دور تر است گجا بروم در تر کش من هم بیست تیر بود فرود آیم و برین
سنگ توده تیر دارم تیر اندازی کنم باز بخاطر رسید که شاید تا کوه تو انهم رسید بعد از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر
خلاند بکوه کشتم بفرس های خود خیلی اعظمم داشتم باین خیال روان شدم در اسب من بحال تیر کردن مانده بود
اینها در جائیکه تیر برسد رسیدند من هم تیر خود را صرف کرده نیند انهم اینها هم آخر اند کرده نزدیکتر نیامدند همین دستو را معقب
من می آمدند در وقت آفتاب شستن بکوه نزدیک رسیدم یک دفعه گفتند که انجین کرده گجا بروید جائیکه میرزا را همراه گرفته
آورند ناصر میرزا خود در دست ایشان بود و بن ازین سخنان ایشان خیلی دغدغه شد ازین جهت که اگر همه ما در دست ایشان
باشیم احتمال خطر بسیار است جواب ندادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه دیگر رفته شده بود که باز سخن کردن از قنبر این تیر
از تیر به دیگر علامت حکایت کردند از اهمیت فرود آمده سخن گفتند گفتند سخن اینها گوش نینداخته روان شدم و بالا رویه
دره میروم تا نماز حقن رفتم آخر بیک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ گشتم بکوه با پیش آمد و اسب نقد است رفت
آنها هم از اسب فرود آمدند بجز محبت و تعظیم بنوع علامت گفتن از قنبر میگویند که انجین کرده در شب تاریک راهی گجا بروی
سوکند می خوردند که شمار اسلطان احمد بیک باو شاه بر میدارد من گفتم دلم قرار نمیکردم آنجا رستن خود ممکن نیست اگر
خدمت بجا کردن شمارا در خیال باشد خود انجین قابوسی خدمت در سالها یافت نمیشود مرا بیک راهی سر کنید که پیش
خانان بروم شما باین را از انچه خاطر شما میخواسته باشد زیاد تر رعایت و شفقت کنم اگر انهم نکند برای گجا آمده اید بکوه وید
بر چه نصیب است پیش من نخواهد آمد انهم بیک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آمدیم شمارا انجین بیاخته چه
طریقه کردیم چون آنجا نیر به بر کجا میرفتیم باشد در خدمت خواهم بود من گفتم پس بر صدق قول خود عهد بکنید

قول خود بجهت صحت و سكون آن مغلطه کرد و بمن فی الجمله اطمینانی شد لکن نزدیک پنهان در ده یک راه کشاده را
 نشان داده بودند پنهان راه سرکنیده اگر چه بد کرده بودند اما اطمینانی تمام نشده بود آنها را پیش کرده خود از عقب آنها روان
 شدیم یک دو گروه را یافته شده بود که یک آب سیاه رسیده شد لکن راه در که نشان دادند بودند پنهان نباشد آنها
 استعنا کردند و گفتند که آن را خیلی پیش است آن راه و بگذاشتن بود اینها در مقام خد و شده پنهان کرده بودند تا نیم
 شب راه رفته باز یک ابی رسیدیم اینها درین زمان گفتند که ما غافل شده ایم راه در که کشاده است کذب مانده است کذب پس چرمی باته
 کرد و گفتند که در پیش راه غافل و یک است آن راه بفرکت می رود راه را سر کرده پس شب برآیدیم به سای کران که از غافل
 آمده ای آید رسیدیم بآب سیرای گفت که شما اینجا بایستید من رفته راه غدار احتیاط کرده میایم بعد از مدتی آمد و گفت که دیدن
 از مردم چند کس باین راه آمده اند درین راه گذارند نمیشود این سخن را شنیده تیر ششم سیانه ولایت و صبح نزدیک مقصد دور
 من لکنم که یک جای سرکنیده که در آنجا پنهان بوده چون شب شود پس چیزی بدست آورده و از آب خنجر گذارند از آن طرف
 آب بطرف خنجر رفته شود و گفتند که اینجا یک پشته هست آنجا پنهان میتوان بود و دروغه کران بنده علی بود گفت که با سپهاسی ما
 هوشما انجری خوردن که نیست من بخیران دوم هر چه میسر باشد بیارم از آنجا برشته بکرسان رود و نیم و در یک
 گروهی کرسان اینها دیدیم بنده علی رفت و مدت میداند صبح میدیدی آید این مرد که هیچ نمی از خیلی اضطراب شده صبح شده بود
 که بنده علی فائز کرده آمد و اندک سپه جو چیزی نیاورد و سه نان آورده که ام یک نان را گرفته و در بغل انداخته به اضطراب
 برکنشند بر بالای پشته که پنهان میخواستیم شویم برآمده در میان آب کندها سپان را بسته هر که ام بایک طرف بر یک بلندی برآمد
 قزاقی کرد و ششم نیمه و نوز یک رسیده بود که احمد قو سخی با چهار سوار از غافل طرف انجری سیر و دیگری خیال کرد که احق قو سخی را
 طلبید و وعده و استال داده اسپان ایشان را گرفته شود که اسپان مایک شب و یک روز در حربه ضرب بوده و دانه هم نیافت بودند
 و خراب شده بودند باز دل قرار گرفت و بایشان اعتماد تو انستیم که در میانهای که پیش ما بودند سخن را اینجا مانده که اینها شب در
 کرسان ماندنی اند شب به پنهانی در آمده اسپان ایشان را بایم که خود را اینجا تو انستیم و سانبندیم و زبده که در جانی که نظر سیر
 بر بالای اسپانی یک چیزی نمی نماید که میدرخشد هیچ ندانستیم که چه چیز است این خود محمد باقر یک بوده که در انجری همراه ما بود در وقت
 بر آمدن از انجری همراه ما بود در وقت بر آمدن از انجری هر کس لطیف افتاده بود محمد باقر یک این طرف افتاده پریشان شده
 بنده علی و با با علی مرا می گفتند که در روز است که اسپان خوراک نیافته اند در جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن بگذریم
 از آنجا سوار شده و بر جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن گذاشتیم نازیک بود که یک سواری بر بالای پشته که اینجا پنهان شده
 بود برآمده میرو و شش ختم که خلان ترغوا قادر بر دی بود باینها گفتیم که قادر بر دی را طلبید طلبید و احوال پرسیده سخنان بخت
 و شغفت گفته و عدا کرد و اتمام التماس داده فرستادم که از حاجی و داسی که گاه میکنند و تیشه و اسباب آب که نشستن و خوراک اسب
 و خورنی را اگر شود اسب هم بیارند و خفتن بهم کرده شد که در میان بیاید نماز شام گذارند بود که یک سواری از طرف کرسان بیاید
 خود گذارند میرو و کستی گفته پرسیده شد جواب داد این خود محمد باقر یک بوده و روز از جانی که پنهان شده بود یک جایی دیگر از
 پنهان شدن میرفته پنهان آواز خود را تغیر داده بود که با وجود آنکه سالها همراه من بود اما نتوانستیم شناخت اگر او را

ساخته همراهی کردیم خوب بود از رفتن این خیلی دغدغه شد بهیچا دی که بقادر بر روی خواجی کرده شده بود و متواضع
 بنده علی گفت که در محلات کمرسان باغچه های خلوت هست که آنجا بهیچکس کمان نمیسزد آنجا رفته بقادر بر روی کس فرستاده شده
 اوها بخوابد باین خیال سوار شده محلات کمرسان آمدیم زمستان بود سرخی بود یک پوستین کهنه کول یافته آورد پوشیدیم یک
 کاسه آش چنان که آنرا درازان می پزند یافته آورد و شامیدم عجب حضوری کردم به بنده علی گفتیم که بقادر بر روی کس فرستادی
 گفت فرستادم این بعبادت مردمان روستای خود این قادر بر روی را اتفاق کرده باخشی پیش تنبل فرستاده بود و یک
 خانه دیواری در آمده یک محطه خوب رفتم این مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا آنقدر بر روی خبر گیری
 از آنجا در میان محلات رفتم و دکنار باغچه ها نمائست آنجا اگر رفته شود بهیچکس کمان نمی برد و آن نیم شب
 سوار شده بیایم در کنار محلات رفتم با سرامی از بالای بام آن طرف و این طرف نگاه کرده و قراولی کرده بنزد یک بنده
 شده بود که از بالای بام فرود آمده و پیش آمده میگوید که یوسف دارد غمی آید غریب دغدغه شد گفتیم که مراد الله می آید برآید
 و چند تنی کرده آمد و گفت که یوسف دارد غمی میگوید که در دروازه خنثی یک پیاده و اخور دو گفت که با شاه و دیگر سنان فلان
 جاست من کسی خبر ندیده این پیاده را با دلی خرابی که در جنگ بدست من افتاده و در یک جای نگاه داشته پیش نشان
 آدم امرار ازین خبر نیست گفتیم که در خاطر تو چه برسد گفت که همه نوکران شمان چه چاره دارند می باید رفت شمار یا پادشاهی بر می
 گفتیم این مقدار غوغا و جنگ شده بکدام اعتماد بروم و بهین مکان بود که یوسف بهر دوزانوی خود پیش من زانو زد و گفت
 که از شما چه پنهان بکنم سلطان احمد یک را خبر نیست شیخ بازید یک خبر شمار یافته مرا فرستاد و بشنیدن این سخن مرا غریب حالتی
 شد و عالم بدتر از دهم جان چیزی نمی بوده است من گفتم که است را بگو اگر کار بطریق دیگر خواهد شد پس من وضو بکنم یوسف
 سوگندان خود را تا بسوگندان او که باو میکنند در خود بیاطاقی فهم کردم برخاستم و بکوشه باغ رفتم بخود اندیشیدم و گفتم که اگر
 کسی صد سال و اگر نه سال عمر بیا به آخر خود بیاورد و در ماه محرم اندولایت فرغانه بقصد غریت خراسان برآید
 اطلاق که از بالا تمامی ولایت حصار است آمده و آدم در بین یورت و در ابتدای سال بست و سه و روی خود بپوشد
 اندم خود و کلان مردی که در گرد و پیش من به امید واری می کشد تند از و صد کس شپش و از صد کس کمتر بوزد اکثر بیارود و در
 دستهای ایشان چپا و در پایهای ایشان چاروق و بر تنهای ایشان جاپان بودند عسرت دین مرتبه بود که در میان
 ده چادر بود چادر من بخت مازین دوخته می شد بمن در بر یورت یک لاجونی می یافتند در آن لاجونی من می نشستم اگر
 غریت خراسان کرده شده بود ولی بهین حال ازین ولایت و نوکران خسرو شاه امید واری بود هر چند روز یکی می
 و از ولایت و اولوس سخنان لغت می کرد که موجب امید واری میشد و بهین ایام ملا بابای ساغی که پیش خسرو شاه
 به ایلی کسی فرستاده شده بود آمد از خسرو شاه سخنی که فی الجمله تشلی آزان تواند بود و بد اما از ایل و اولوس سخنان آورد از
 اطلاق بسه چهار منزل در نواری حصار و خواجها و نام جای فرود آمده شد درین منزل محب علی قوی از پیش خسرو شاه
 که بکر م و سنی و است مشهور بود و دو مرتبه از میان ولایت او و مراد افشار انسانی که به دلی مردم کرده بود با او چون از
 ایل و اولوس و ولایت امید واری بود بجان روز هر منزل توقف میشد شیرم طنائی که در آن ایام از وکلان تر کس نشد

برفتن خراسان تاب نیاورده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سیل شکست خورده بر شستم هم کوچ را بر آورده خود جریده
 شده قلعه داری مانده بود نامرکسی بود چند وقت اینچنین حرکت کرد در وقت رسیدن بقباذیان برادر خود خسرو
 شاه باقی چغانیان که شهمر صفات مذکور بود و خطیب و شری را فرستاده و اظهار و التواهی نموده با همراهِ شد
 از آمدن شاه اسماعیل صفوی بجاگ تدبیر کرده آمدن هفاکی و بی باکی کارش زلفت نشد و تنخیر مملکت توران به تقدیر نیامد و
 وقت گذشتن از اب اسوار گذر ایوان آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیان از روی تشنه آمد کوچ و اسبابهای باقی
 را از آب گذراند بخود همراه کرده بجانب کهر و دایمیان که در آن ایام اینجا باب احمد قاسم پسر باقی که خواهرزاده خسرو شاه بود و قلعق داشت
 متوجه شدیم که خانه مردم خود را در اجرام قلعه که از مضافات کهر و مست مضبوط کرده بعد از هر مصلحتی که بود و آنرا دیده و از خود
 آن گل کرده شود و وقت رسیدن آنیک بار علی بلال که در اول پیش من بوده و شمشیرهای خوب زده بوده و درین فرارها از من جدا
 شده و در پیش خسرو شاه بود چند جوانی که بختی آمده و از مغولانی که پیش خسرو شاه بودند سنیان و دلتخواهانه عرض کرد و در وقت
 رسیدن بدره رندان قنبر علی بیک که قنبر علی سلاح هم میگویند که بختی رسید چهار کوچ بکمر آمده و در قلعه اجرام و مردم
 گذاشته شد و در آن چند روز که در اجرام بودم دختر سلطان محمود میرزا که از آغاز ادبیکم شده بود و پیش ازین نیز با
 در حیات خود بجهت جهانگیر میرزا خواستگاری کرده بودند بجهانگیر میرزا اسکاچ کرده شد و در همین اثنا باقی بیک بکرات
 و مرآت بمن گویانید که در یک ولایت دو بادشاه و در یک لشکر دو امیر موجب تفرقه و دیرانی و سبب فتنه و پریشانی
 است چنانچه گفته اند و در پیش و کلمه غنیمت بخشد و بادشاه در اقلیمی بختی قطعه سیمانی که خود در مدح خدا + +
 بنیاد و برایشان کندیم و در کوفت اقلیم را بکیر بادشاه + + همچنان در بند اقلیمی و در + + امید اینچنین است
 که امر و نه فر و جمع کوکران و سواران خسرو شاه آمده بندگی بادشاه را قبول بکنند و آنجا مردم منتظر بسیار اند شل
 پسران ایوب بیک و دیگر بعضی مردم هستند که در میان سیرزایان باعث فتنه و حرکت بدی بوده اند حالا در همین
 فرصت جهانگیر میرزا بخیر و خوبی بطرف خراسان رخصت داده شد که خود را موجب نداشت و چغانیان میشود چون دشان
 من این نبود که از برادران و خویشان هر چند بی ادبی واقع شود از من متنفر نشوند اگر چه میان جهانگیر میرزا و بخت
 کوکران و ملک که در تمام و نقاضا خلی شده بود اما درین نوبت اذعان ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام نایب کی و خوبی
 و خدمتکاری بود و درین وقت پنج چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب که درت باشد هر چند تنگ ارض کنایه من
 قبول نه کردم آخر چنانچه باقی بیک گفته بود همان منتان که یوسف ایوب و ییلول ایوب باشند از پیش من که بخت
 نزد جهانگیر میرزا رفته در مقام شرف رفته شده جهانگیر میرزا از من جدا ساخته بخراسان بردند و در همین ایام از
 سلطان حسین میرزا به بلخ الزام میرزا بمن و بخسرو شاه و بذالنون بیک مضمون و دود و از نشانها آمدن نشانها
 درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و سلطان محمد میرزا از آن برادران در اوقاتی که
 اتفاق نموده بر سر من آمدند من کنایه مرغاب را مضبوط کرده و میرزا ایان نزدیک رسیده هیچ کار ساخته بر گشتند
 حالا اگر از بک متوجه شود من کنایه مرغاب را مضبوط کنم بلخ و از زمان میرزا اطلاع پنج و شیرخان و اند

خود را بمردم اعتباری مضبوط محکم کرده و خود کز روان دور ره رنگ و آن کوستان را مضبوط کند خبر آمدن
 نواحی من به ایشان رفته بود بن نوشته بودند که کمر و اجر و آن کوه پاره را مضبوط کن خسرو شاه در قلعه های حصار
 و قنر مردم اعتمادی خود گذاشته خود دوی برادر خورش کوستان بن خشان و ختلان را مضبوط بکنند و نزدیک کاری
 نساختن و اهر بر کشت این خطه های سلطان حسین میرزا موجب ناامیدی شد چرا که در پورب تیمور بیک درین تاریخ
 از وکلان بجای شاه هم بسال و هم ولایت و هم لشکر و کمری بود آنچنان چشم داشته می شد که بیای الیمان و تو ارجان
 بجو و قدغن آمده انجین ملکها بیا نند که در کفرهای ترند و کلف و کمری کشتی و اسباب و پل بستن انجین و طیارسی بکنند
 بالای کدرهای تو قور اخواب احتیاط بکنند مردمی که درین چند ساله از تفرقه از یک دل شکسته شده بودند و دلها می ایشان
 قوی شده امید داشتند هرگاه مثل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور بیک نشسته است و بار شاه کلا نیست بر سر
 غنیمت رفتن را بگوید و جام مضبوط کردن را بگوید مردم چه امید واری بماند اینهای که به همراهی ما آمده بودند اسب و آدم کمر
 و لان و اطل و عیال و اسباب باقی چنانی و سپارش احمد قاسم پاسبانی که همراه او بودند و او یا قالی که با ایشان نسبت داشتند
 و اسبابهای ایشان را تمام در اجر گذاشته لشکرهای ایشان را گرفته برآمده شد از مغولان خسرو شاه نتوانست کسان
 آمدن گرفتند که از اطرافان دولتخواهی بادشاه اختیار نموده ادولوس مغول که به تمام کوچ نموده خود را بطرف آشکوش و قتل
 کشیده ایم بادشاه جهل نموده زودتر رسیده باینکه که اکثر مردم خسرو شاه ویران شده به بندگی بادشاه می آیند درین
 محل خبر اند جان گرفتن و بر قنر و حصار لشکر کردن شنیدان خان آمد این خبر شنیده خسرو شاه و قنر قرار نداشت گرفت
 و مردمی که داشت تمام کوچانیده عزیمت کابل کرد و بجز در آمدن خسرو شاه از قنر قلعه قنر را ملا محمد ترکستانی نام کوگر
 اعتمادی قدیم خسرو شاه پیمان خان مضبوط ساخت در توقیکه از راه شیرو بطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
 خانه و در مغولان پنج هزار و شصت داشت و آنچه در حصار و قنر می بودند با اسبابهای خود آمده همراه شدند قنر علی
 مغول که کمر دگر او را بداند بر ایشان کومر کی بود اظهار او بباقی بیک خوشش نیامد از جهت خاطر باقی بیک او را خصمت
 داده شد پیش عبدالشکور از آن زمان باز ملازم بهاگیر میرزا امش خسرو شاه خبر همراه شدن ادولوس مغول را شنیده خیلی بی پای
 شده و چاره نمانده و اما خود یعقوب را به المخی کری فرستاده بندگی و دولت خواهی اظهار نموده استند عا کرده بود که اگر
 عهد بکنند به بندگی می ایم چون باقی چنانی حاجب اختیار بود هر چند که خود را دولتخواه می گرفت طرف با و خود را هم از دست
 نمیداد و برین شد که باین طریق عهد شود که جان او در امان باشد و مال او هم هر مقدار که خودش اختیار نماید مضایقه
 نشود بهمین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب مایان آب سرخ کوچ نموده نزدیک بجل همراه شدن
 آب اندر آب فرو داده شد صبح آن دراد اسطر بیع الاول از آب اندر آب جرید گذاشته در نواحی دوشی در
 سایه یک چنار کلاهی نشستم در آن طرف خسرو شاه با بجل و چشمی که داشت بمردم بسیار آمده بقاعده و دستور از دور فرود
 آمده در دریاقن سم مرتبه از نوزده و در بر کشتن هم سه نوبت و در بر سید بنا پیش کش کشیدنها یکسان مرتبه از نوزده
 بجهاگیر میرزا و میرزاخان هم بهمین دستور مدک پیر تمل سالها همراه خود گشته از سلطنت غیر آنکه بنام خود خطبه خوانده بود

باقی همه داشت پست و پنج و پست شش مرتبه سیاهی زانو زود در رفت و آمد مانده شد نزد یک بود که بیفتد چند سال
 سلطنت و امیری تمام از نپسهای او برآمد بعد از در یافتن و مشکیش کشیدن فرمودم که بلیز یک کری نشسته از انظر و
 ازین طرف سخن و حکایت گفته شد یاد جو نامردی و نمک رایی کاواک و نیمه کوهم بوده درین طور محلی که اعتمادی
 و اعتباری نوکران او در پیش چشمش خیل خیل آمده بمن نوکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که با دشا همی کرده می
 گشت انجمن خوار و زار باین طور مایده حرفی غریب از و صادر شد یکی آنکه از جهت جدا شدن نوکران او و دلاری
 داده میشد و مقابل انجمن گفت که این نوکران چهار مرتبه همین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه بر او خورد
 او ملی را بر سپیدم که ادکی خواهد آمد و از در بای می آمو بکدام کدز خواهد گشت گفت اگر کدز کرده بایقه شود خورد فتنه خواهد آمد
 اما در کلان شدن آب کدز با تغیری یا بدین مثل است که آن کدز را آب برود و در انتقال دولت و نوکران و خدای تعالی
 این سخن را از زبان خودش بر آورد و بعد از یک دو کری سوار شده به آورد آمدم اوسم جانیکه فرو داده بود رفت از
 همین روز خورد و کلان و نیک و بد امر نوکران او خیل خیل بکج و مالهای خود از جدا شده با آمدن گرفتند صباغ تا نام
 پیشین و نماز دیگر هیچ کس میشد او نماز قل اللهم الیک الملک توفی الملک من تشاء و تنزع الملک من تشاء و تغفر من تشاء
 و تفر من تشاء بیدگ الخیر انت علی کل شیء قدير عجب قادری است یک کسیکه صاحب پست سی هزار نوکر بود و از جمله
 که در بند آهنی هم میگویند تا که هندی و کش دلائی که سلطان محمود میرزا تعلق داشت همه در تخت و تصرف او بود یک محصل
 اوسن بر لاس تام مردک پیری از اطلاق بابو ارج بد رشتنا محصلی کرده مار می کو جانید و فردی آورد و در یک و نیم روز
 بخکی نی و جدل نی و پیش مثل مادی و صد و صد و پنجاه قاش چند سفوک آ پنجان خوار و زار و زبون و عاجز که در کفی و در
 نوکری اختیار می ماندنی در جان و مالش در همان شبی که خمر شاه را و دیگر گشتم میرزا خان شش من آمده دعوی خون بردان
 خود کرد و در میان ما بعضی هم برین بودند فی الواقع تشیع و عوف هم مناسب آنچنان بود که انجمن مردم بمنزای خود پسند
 چون عهد شده بود خمر شاه را اندا کرده و فرمان شد که آنچنان از اسباب خود تواند برد و بر در سه چهار قطار و شتر آنچه داشت
 از جوهر و طلا آلات و نفقه آلات و اسباب نفیس بار کرده بر قشیر طغاسی را همراه ساخته گفتیم که خمر شاه را از راه
 غوری و دمانه بطرف خراسان فرستاده خود کیم و رفته کوچ را از عقب ما کابل بیاید و از آن بورت بوسیت کابل
 کوچ نموده در خواج زید آمده فرو داده شد و در همین روز چاقو چینی و او زبک خمره پی سر کرده آمده فو اجمی و دوشی را
 تا خست سید قاسم البشاک اتا محمد قاسم که بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چاقو چینی را خوب زیر کرده چند سر
 بریده آورد و در همین بورت جبه خانه خمر شاه را تسبیح نموده شد بیفت صد هشت صد و شش و کزن بود اسبابهای
 خمر شاه از چینیهای ماندنی این بود چیزها هم بدست افتاد و دیگر چیزها که در نظر و آید بود از خواج زید در سه چهار منزل نبودند
 آمدیم مدتی که در اسیر شهر فرو دادیم خبر یافتیم که شیر که از غون آفرای صاحب اختیار بقیم بود از ما خبر بشکر کرده و آمده در کنار
 آب باران نشسته مردی که از راه پیچیده گذرشته میشد عبد الرزاق میرزا که در آن محل از کابل کر خسته رفته و در میان افغانان
 تر کلانی در فو اجمی لغزان بود و بر خنجر بر فتن نگذازد و بجز در رسیدن این خبر میان و فو اجمی بود که

از آنجا که کوچ کرده شب راه رفتند از کدو میوه میان که ششم سیل را هرگز ندیده بودیم در وقت برآمدن بر کوه در طرف جنوب
و رستی ستاره روشنی نمودار شد کفتم سیل نباشد گفتند که سیل است باقی چنانیانی این است را خواندند و نویسی تاجی
نامی و کی طلوع شوی و چشم تو بر هر کس می افتد نشان دولتست و اقباب بعد یک نیر در آمده بود که در سنجی دره فرو کرده شدند
چنانیانی که اقبال دلی بیشتر فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در پایان قزاق باغ در نو اجمی اکبری باز بحر رسیدن بشیر که بروی
تا نزد اندک و پیش جنگ طوری می گفتند بحر در رسیدن زود دارد و ابرداشته میگردانند و شیر که با هم افتاد و شتا جوان خوب او
فردا آوردند چون شیر که بخیمت ملازم کرده شد خمر شاه که دایمل والوس خود مقید نشده از قندز بغزیت کابل برمی آمد مردمی
که باو متعلق بودند دایمل والوس او پنج شش جماعت می خوانند مردم بدخشان یک جماعت سیدم علی در بان که در هزاره
در دستا بود از کوتل گذشته در همین یورت آمده ملازمت ما کرد و یک جماعت دیگر یوسف ایوب و بهلول ایوب آنها هم در
همین یورت ملازمت آمدند کچا جماعت دیگر از ختلان بابر و خوردادولی یک جماعت دیگر از ایماق و قاشقال و ایماقانی که
در قندز می نشستند از کوتل گذرند و ایماق و عقب در سراب بودند که از عقب دلی آمد ایماق و قاشقال و اگر گفته و اند
عقب جنگ کرده زیر گردن خود نش زبیر کمانیده باو ز یک زبیر شیبان خان و دو چهار سوس سمرقند فرمود که گردش زدند
باقی تمام نوکر و سردار تالان زده گیرنده همراه ایماقات او همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک او غلامی هم همراه
ایماقات در همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک افراسی که در کنار قزاق باغ است فردا آمده شد مردم خوش
بظلم و بی سربازی آموخته مردم بر بندهای خدا ظلم کردن گرفتند آخر یک نوکر خوب سیدم علی در بان را بجهت آنکه کوه روغن
یک شخصی کشید و گفته بود در در خانه او آورده و خوب فرمودم که بنشیند و بر توجوب جانش بر آمدن این سیاست تمام مردم
باز آمدند و زمین منزل رفتن و دانفتن بر سر کابل کنکاش کرده شد ای سید یوسف بیک و بعضی برین بودند که زیستان
زود یک است فی الحال بمنان رفته شود از آنجا هر مصلحت رود بد فرار و عمل کرده شود باقی چنانیانی و بعضی رفتن
بر سر کابل مصلحت دیدن سخن را بر رفتن بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده و قرق آمده فردا آمده شد در همین منزل الله
من خانیم و دورنی که در کبر و مانده بود و بجا طره های صعب گذرانده آمده همراه شد و تفصیلش اینست که ششم طغاسی
را بخیر و شاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسرو شاه را بطرف خراسان راهی ساخته خود او و روق را بیمار و دور
وقت که بد بانه و رهبر سید شیم بی اختیار میشود و خسرو شاه همراه شیم و میر و احمد قاسم خواهر شاه و خسرو شاه و کهر
بود خسرو شاه احمد قاسم را بین میکند که باور و روق در مقام بدی میشود بسیاری از نوکران مغول باقی چنانیانی همراه
او و روق در کبره بودند مخفی باشیم سخن یکی کرده در مقام رفتن خسرو شاه و احمد قاسم میشوند خسرو شاه و احمد قاسم را
قیمه اندازی که در کنار دره اجراست که ختیه خراسان میروند غرض ازین کجاستی مغول خود را از ایشان جدا کردن بود مردمی
که همراه او و روق بودند از غده خسرو شاه خلاص شده و اجبر بر آورده و در فیکه کبره و میر سید مردم ساسی قانچی باغی شده
راه را بند میکنند اکثر او و روق دایمل والوس که متعلق به باقی بیک داشت ایشان را تاراج کردند پس خود را بریدند و یک خود
بود آنجا بسیار فساد و بعد از سه چهار سال در کابل آمده او و روق تاراج شده و کلانده و از راه کوتل قنقار که ماند داشته

بودیم گذرشته در تورق آمده بامجاه شدند از آنجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده و در اول آنک چالاک کشایش کرده
و سخن بجا صحر کردن کابل مانده و از آنجا کوچ کرده من خود با همه مردم که در قول بودند آمده در میان باغ حیدر رقی و کورخانه
قل نزدیک اول فرود آمدیم جهاگیر میرزا با مردم برانغار و در چهار باغ کلان آمده فرود آمد و نا هم میرزا با مردم جوانان و در عقب
کورخانه قدم اول آنجی که هست آنجا آمده فرود آمد کس مارفته بمقیم سخن می کرد کاهی اندر می آورد کاهی سخن نرم می کرد و جبال
او این جهت بود در وقتیکه ما تشرکه را گرفتیم بدو برادران کلان خود کس دوازده بود و چون از جانب برادر کلان اسید واری
داشت و زنگ می کرد بکردری زمان شد که قول و برانغار و جوانان کلام چیه پوشیده سپان خود بچشم انداخته نزدیک ترک قلعہ رفته
هم برانغار آمده بمردم درونی ساستی باشد جهاگیر میرزا و مردم برانغار اندر و بدوی خود بطرف کوچه باغ پیشتر آمدند چون
دیش قول آب بودند مردم قول از طرف کورخانه قتل قدم بر بالای تپه که پیشتر از ایشان است برآمد مردم ایراد دل بر بالای
پل قتل قدم ریخته ز قتل در آن محل جوانان شوخی کرده و در وانه چرم کران تا خندند آنک مردمی که بر آمده بودند بخیاب
ایستادن توانسته که ریخته در میان قلعہ و آمدند در جاکر زیارک و در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیاری بتفرج بر آمده بودند
همین که کر خندند که بسیاری شده و از بالای بلندی افتادند در میان در وانه و پل بر بالای اشته بلندی و از میان
راه زمین را کافه کو ساخته شخص پوشیده بودند سلطان علی چاق و بعضی جوانان در وقت تاخیر افتادند از طرف بر
انغار یک دو جوانی با چندی که از میان کوچه و باغ بر آمده بودند یک دو شخص شریک هم انداخته و بدل کردند چون
بجنگ زمانه و بهمن مقدار بر کشند مردم قلعہ بسیار ترسیده دل گیر اندند بمقیم امرار در میان انداخته به بندگی
آمدن و کابل سپردن را اختیار نموده به وسط باقی بیک خیابانی آمده ملازمت نمود و ما هم در مقام عنایت و
شفقت شده و غده و نو هم را از خاطرش منع کردیم مقرر شد که فردای آن باتمام نوکر و سوار و مال و جهات خود
بر آمده قلعہ را بسیار مردم که بنجر و شاه تعلق بودند مردمی بودند که بی سری دوست اندازی آموخته بودند بجهت بر کردن
کوچ بمقیم جهاگیر میرزا و نا هم میرزا و امرای کلان و انجلیان را تعیین کردیم که بمقیم ابامردمی که متعلق به بمقیم اندا مال
و جهات ایشان از کابل بر اندازد برای بمقیم در مته پور ب مقرر کردیم صباح آن میرزایان و امرایان و از رفته
و چون و غوغای خلایق را بسیار دیدیم کس در شانده که ناشامتا بیندین مردم را کسی منع نمی تواند کرد آخر خود سازندم چنانچ
کس را به تیر زد و یکد کس را پاره فرودم غوغا کردن پست شد بمقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در مته فرود آمدند
در و آخر راه بیع الاخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و غوغی و ملک و ولایت او را بخت و جدل میسر و سخن کرد ولایت
کابل از اقلیم چهارم است در میان معموره واقع شده است شرقی آن لمعانات و پرشاور و پشاور و
بعضی از ولایات هند اگشت غربی او کوستان است که کر نو غور در آن کوستان است شمالی او ولایت قندز
و اندر آب است که هند و کش در میان است جنوبی او فرل و لغز و بنود افغانستان است مختصر ولایت است
طولانی آن قاده طول او از مشرق بطرف مغرب است اطراف و جوانب او تمام کوه است قلعہ او کوه
پیوسته است در میان غرب و جنوب قلعہ یک پارچه کوه خور دشت در قلعہ آن کوه چون شاه کابل

شاه کامل عمارت کرده بوده این کوه را شاه کامل میگویند ابتدای این کوه از تنگی انورین است تا تنگی ده یعقوب تمام
 میشد و گرداگرد یک میل بود و باشد در آنجا این کوه تمام باغات است و در زمان عمر بن الخطاب یک سیر از ویس
 ابله در آنجا این کوه یک جوی بر آورده باغانی که درین دامنه است تمام با این جوی سمور است پایان آب کلکنه
 نام محله است خلوت کوشه است بسیار روی آنجا کرده شده بود بطریق مطایبه این بیت خواجہ حافظ را تغییر داده
 خوانده می شد بیت ای خوش آنوقت که بی پای و سرای می چندند سالن کلکنه بودیم به بدنامی چندند و جانب
 جنوبی قلعه و منترقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده کرد و اگر دایک سیل شری نزدیک میشود و شهر کابل کابل رویه
 سه چشمه خود برآمده دوی از آن در لواحی کلکنه است بر سر یک چشمه خواجہ شمو نام مرازیست و در چشمه دیگر قدم کاه
 خواجہ خضر است این دو چشمه کاه مردم کابل است یک چشمه دیگر روی خواجہ عبدالصمد است خواجہ روستائی
 میگویند از شهر کابل یک پنی کاهی جدا شده آمده عقابین میگویند از اینجا یک کوه خوری افتاده ارک کابل بر
 بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غریب مرتفع و خوش هوای و واقع شده برین کول کلان
 سه اولانک و دیگر سپینک و سونک قورغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پایند اولانکها در محل سبزی
 بسیار خوب میباشد و بهار با و شمال بهر گرم نیست با و پروان میگویند در ارک بطرف شمال او خانه دارد یکچند بسیار خوش
 هواست ملا محمد طالب همای در تفریق کابل یک بیت با سم بدیع الزمان میرزا بسته میخواهند بیت بخود آرک
 کابل می بگردان کاسه پی دینی بد که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا و هم دشتانی غیر بند وستان
 را خراسان میگویند چنانچه عرب غیر خوب را بجم میگویند در میان هندوستان و خراسان برافشنگی دو بند راست
 یکی کابل یکی قندهار از قندهار و سرگستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و جستان کاروان کابل می آید و از خراسان
 بقندهار می آید در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سودا خانه خوب است سوداگران
 اگر بروم و خطا روزه نهایت همین قدر سودا کنند که در سال هفت هشت هزار اسپ کابل می آیند از جانب هندوستان
 هم یازده بیست هزار خانه دار کاروان کابل می آید متاع هندوستان برده و خست سفید و قنات و نبات و شکر و عقیق
 می آید بسیار می آید سوداگران باشند که بدهی و دجل را ضعیف نباشد متاع خراسان و عراق و روم و چین و کابل
 یافت می شود از هندوستان خود بند را دست گرم سپرد و سیر هم نزدیک است از کابل در یک روز آنچنان جایی
 میتوان رفت که هرگز برف از آنجا طرف نمی شود و کراچیان آنچنان تابستانی نیاید که برف نماند میوه های گرم سپرد و بهر
 در توابع کابل بسیار است و نزدیک است هوایش بسیار لطیف است مثل کابل جایی هوای معلوم نیست که
 در کابل باشد در تابستان شب بانی پختن خواب نمی توان کرد در زمستان اگر چه برف بسیاری افتد اما سرد او
 مفروض نیست سمرقند و تهریز اگر چه خوش هوای مشهور اند اما در آنجا بسیار مفرط است از میوه های سرد و کابل در وضع
 کابل اشک و نار و سبب و زرد الو و بی و امرو و شفق و الو با نو و بادام و چهار مغز بسیار است من بخال
 الو باور آورده کار اندم الو باو حای خوب شد و هنوز در ترقی بود میوه های گرم سیر مثل نارنج و ترنج و مالوک

و نیشکر از لغانات می آرند نیشکر را سن آورده کار اندم بلندوز را از بخار می آرند بسیاری آید در رواج کابل هم خوب میشود
 شده خانها هم دارد و غیر کوستان غرنی از طرف دیگر غسل بنی آید بی والومی او هم خوب می باشد باو نکش هم خوب
 است یکنوع انکور می شود که آب انکور می گویند خیلی خوب انکور است شرابهای هم مست میشود شراب داسن
 کوه خواجه خان سعیده تنیدی مشهور است اگر چه حالا از روی تقلید تعریف کرده میشود **مصرع** لذت می مست
 دانه پو شیران را چه خطا در زراعت او خوب نمی شود در راعت خویش چهاروی و پنج دی است خربزه او هم خوب
 نمی شود اگر تخم خراسان باشد فی الجمله نمی شود در اطراف او چهاراولانک خوب واقع شده طرف میان شرق و
 شمال اولانک سمنک قورغان است بر کابل دو کرده بوده باشد اولانک خوب است کاه او به اسپ نر او را
 است مگس کم میشود و ما بین غرب و شمال اولانک چالاک است انکابل یک کرده باشد اولانک کشتاویست در بهار
 مگس و اسپ را تشویش میدهد غنی او اولانک و یورتن است اگر چه انجاد و اولانک است یکی اولانک پنبه
 یکی اولانک قوسی آقا در این حساب پنج اولانک است هر دو اولانک انکابل یک پنج شرعی باشد مختصراً اولانک است
 آگاه او به اسپ بسیار نر او را است مگس درو نباشد در اولانکهای کابل برابر اینها اولانک نمی باشد شرقی
 اولانک سیاه پنگ است در میان دروازه چرم کران و این اولانک واسطه کورخانه فتلحق قدم است چون
 در بار مگس او بسیار میشود این اولانک را کم نکند داشت می کنند با این اولانک پیوست اولانک لمری هم هست
 باین اعتبار در کرد کابل شش اولانک میشود اما چهار اولانک مشهور است ولایات کابل مضبوط ولایات
 زود در آمدن غنیمت درین ولایات مشکل است در میان کابل و دین خشان پنج دقت و اسطه کوه هند و کش افتاده ازین
 کوه هفت راه می آید سه راه در پنج شیر است بلند تر کوتل خواک است ازین پایان تر طول ازین پایان بازارک
 بهترین این سه کوتل طول است اما راهش اندک در از تر است غالباً از همین جهت طول میگویند راست ترین کوه
 بازارک است از راه طول بازارک در سراب فرو می آیند مرهم سراب چون در موضع باز می آید تمام می شود
 کوتل باز می میگویند یک دیگر راه پیر و است در میان کوه طلان و پروان هفت کوتل دیگر است هفت و پنج
 میگویند از طرف اندر آب دوراه آمده در پایان کوتل کلان یکی شده از راه هفت پنج پروان می آیند بسیار شریقت
 راه است سه راه دیگر و غور بند است بر راه پروان نزدیک تر راه کوتل تایچی کولی است بدینان و خجانی فرود
 می آید راه دیگر کوتل شیر قوست و زتابستان وقت کلائی آنها ازین کوتل فرود آمده بر راه بامیان و سابلقان و غیر
 و در زمستان بر راه آب دره میروند در زمستان ناچار پنج ماه جمیع راهها بسته میشود از راه شیر تو ازین کوتل گذشته
 بر راه آب دره میروند راهی که از خراسان می آید بقیه راه رسیده می آید این راه راست است و کوتل نیست از
 طرف هندوستان چهار راه بر آمده یک راه از لغانات و درین کو بهاسی خیر اندک کوتلی هست یک راه دیگر
 نکش است یک راه دیگر راه لغات است یک راه دیگر راه قریل است در راه با هم اندک و بیش کوتل با هست
 اندو ریای سند از سه کوه را گذشته باین راه می آیند آنجا که از کوه رنیا میگذرند بر راه لغانات می آیند

زمستان بالاتر از محل اجتماع کابل و آب سند آب هواد آب کابل را بگذری گذرند و اکثر لشکریانی که بجهت وستان آمدن این آب بار بگذرند متهم درین نوبت که آمده سلطان ابراهیم را زیر گرد و نه هندوستان رافتح کردم از گذر نیلاب بکشتی گذشتم غیر از همین جا از هیچ جای دیگر از آب سندی کشتی گذشته نمی شود آنهای از گذری بکوت برین کشتی می آیند و آنهای که از گذر دوباره میگذرند برادر فیل لغزنی می آیند اگر برادر دشت بر دهن بقتصد صا سیروند و اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است در جل که او میدارند اتراک و ایماق و اعراب اند در شهر و بعضی دیجاتا جیکانند و در بعضی مواضع دیگر و ولایات اریسنه بی ویرا پنچ و تاجیک و ترک و افغانان اند و در کوهستان غزنه هزاره و نوگذری است در میان هزاره بعضی زبان مغول هم سخن نمی کنند در کوهستان بامین شرق شمال کافرستان است مثل کتور و کبرک و جنوبی افغانستان است یازده یا دوازده لفظ در ولایت کابل تلفظ می کنند عربی و فارسی و ترکی و مغول و هندی و افغانی و پشتونی و پراچی و کیری و سرکی و لغمانی این مقدار از اقوام مختلف و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد ولایات او چهارده تومان است در سمرقند و بخارا و آن نواحی ولایت هار که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اند جان و کاشغر و آن نواحی او چین و هندوستان پرکنه اگر صیواد و کجور و پرشار و پشغور و اوایل از توابع کابل بوده اما درین تاریخ اجست افغان بعضی از آنها ویران شده بعضی از آنها در تصرف افغان در آمده بعضی ولایت بودن در آنجا مانده و شرقی اولمغان است این ولایات پنج تومان و دو بلوک است کلان ترین توامان لغمان نیکهار است و بعضی از تواریخ مکر بار هم نوشته اند جای داروغه شستن آوادینه پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است در میان کابل و نیک نهار بسیار پر مشقت راه است در سه چهار جا خور و خور و کوتلها دارد و در دوسه جا تنگهاست چلخی و جمیع افغانان قطاع ان طریق راه میروند درین میان با معمره بنود در پایان غور و قسامی و فو انورامن معمره کتا نیم ازین جهت راه امن شده در میان کرم سیر و سر و سیر فاصله کوتل با دام چشمه السیت طرف کابل این کوتل برف می بار و در طرف غور و قسامی و لغمانات برف نمی بار و بجز گذشتن ازین کوتل عالم دیگری مشاهده می شود و چون طریق دیگر و باغمانش و دیگر جانور با طریق دیگر و راه دهم مردم بطریق دیگر در سنگین رنه رود است شالی و کندم او خوب می شود نارنج و ترنج و انار و بسیار میشود و خوب میشود و در پیش قلعه اونی و به پور بجانب جنوب بر بالای یک بلندی در تاریخ نهصد و پنجاه چار باغی طرح انداخته به باغ و فاموسوم بر رود مشرف و رود در میان باغ و قلعه واقع شده در سالی که بهار خانه را زیر کرده و لاهور و سیال پور رافتح کردم کیده آورده کار انده بودم بنه شده بود سال پیش نیشکر کم کاشته شده بود نیشکرهای خوب شده بود به بدخشان و بخارا از ان نیشکر بافر ستاده شده بود زمینش مرتفع آب روان متصل به اوی او در زمستان با معتدل در میان باغ پشته خوری واقع شده یک اسباب در میان باغ از بالای همین پشته که در میان باغ افتاده حارس است چارچینی که در میان باغ باشد در بالا این پشته واقع شده بطرف میان غب و جنوب باغ حوض ده و رده است اطراف آن تمام و رختنهای نارنج است

درخت های انار هم هست کرد اگر دوحض تمام سبزه که زار است جای عین باغ همین است در وقت زروشن
 نارنجها بسیار خوب می نایخیلی باغ خوبی طرح شده و در طرف جنوب کوه سفید نیکنها رونکش واسطه همین کوه است راه
 سواره درین کوه نیست زرو در این کوه نیمی آید ازین کوه هرگز برف نمی شود از همین جهت غالباً کوه سفید میگویند و در
 جلگه های پایان هرگز برف نمی افتد فاصله میان کوه و باغ آفتد رجا که جماعه خود آیند هست در دامن این کوه جایی
 خوش هوا بسیار است ابوالیش سرد و پنباج نمی شود و طرف جنوب قلعه دینیه پور سرخ رود است قلعه بالایی بلند می
 واقع شده طرف رود چهل پنجاه کر که اندک کوه است طرف شمال او یک پارچه کوهی افتاد خیلی قلعه مضبوط است این
 کوه در میان نیکند و لغانات واسطه افتاده هرگاه در کابل برف می بارد بر قلعه این کوه برف می بارد مردم لغات باریک
 برف کابل را از اینجا می دانند جای که از کابل باین لغانات می آید اگر بفرورق ساسی بیایند یک راه دیگر از کوتل
 و بری گذشته از بولان بطرف لغانات می گذرند یک راه دیگر از قوروق ساسی پایان تر از قوروق گذشته از اولوق پور
 باران گذشته از کوتل باونج گذشته بطغان میروند که برادر بخوابیایند از برادر گذشته از قوروق گذشته از کوتل باونج میروند که
 ازونج قوروق لغات یکی نیکنها است اما لغات را باین سه تومان اطلاق میکنند از سه تومان یکی تومان علیسک است شمال
 او بهمنه و کش پیوسته کوه های کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک برین کافرستان
 علی سکیل است رود علیسک از میل می بر آید قبر متر لام به حضرت نوح پیغمبر و در تومان علی سکیل است بعضی
 تو ازخ متر لام را ملک ملک آن گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ می کنند
 ازین جهت غالباً این ولایت را لغات گفته اند یکی دیگر تومان النکار است کافرستان نزدیک النکار کوه است
 رود النکار از کور میرد و این دور رود از علی سکیل و النکار گذشته یکدیگر همراه شده از تومان دیگر که منداور است پایان تر
 باب باران همراه میشود و از آن دو بلوک که مذکور شد یکی دره نور است غیر مکرر جایی واقع شده در نیکاه و در بالای سنی
 کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شالی پایه او بسیار است بی راه کشته نمی شود و از نچ و وتر نچ و موبو های گرم سیری
 و از نمانگی درخت خرم هم هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت است بیشترش چوب الملوک است
 این میوه را بعضی از ترکان قزاقش میگویند در دره نور بسیار میشود در جای دیگر این میوه پیدا نشده است و هم میشود و کپوش
 به تمام بالایی درخت است و لغات شراب دره نور مشهور است و در نوع شراب می شود و در تاشی و سوبان تاشی
 می گویند و تاشی زروچه است و سوبان تاشی خوش رنگ سرخ می شود اما در تاشی کیفیت تر است اگر چه هر دو بزرگ
 شهرت ایشان نیست و سردی های این کوه همین می شود — این مردم پیش ازین خوک نگاه میداشتند در زمان
 مابرف کردند یک تومان دیگر کینه و نور کل که است این تومان از لغات اندکی جدا تر واقع شده در میان کافرستان
 در سرحد ولایت است اگر چه کالانی او برابر دیگر توامان نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است کمتر سید میزند آب
 چنانکه ای از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و از میان این ولایت گذشته در بلوک کامر باب
 باران همراه شده بطرف شرق میرود و نور کل بجانب غرب این آب است و کون طرف شرق و میرسد علی هدانی رحمت الله

سیاست نموده اند و از کینیک شرعی بلند تر نقل کرده اند و مردمان از اینجا به ختلان برده اند و رجای که نقل کرده بودند حالا
 هزاری شده و تا پنج نصد و پست آمده چنان سرای را گرفتیم طواف کرده بودیم ناسخ و تریخ و کرج و بسیار می شود و
 و شرابهای تند هم از کافرستان می آرند این مردم عجب چیزی روایت کردند حال نمی نمایم اما این خبرها را ترسید بجانب
 پایان این تو مان که تیرگی نمی میکشید که از آن پایان تریداره و تور و اثر تعلق دارد از همین تیرگی که می بلند تر تمام این هستا
 که نزد نورگل و جورد سواد و آن نوحی باشد این شایع است که هر زنی که میرد او را بالای کشتی انداخته و از چار طرف آن کت
 گرفته بر میدارند اگر کار بدی نکرده بوده است این بردارند یا بخواب است شجر که می کنند باین مرتبه که اگر تکلفی نموده خود را نگاه دار
 مرده از بالای کت می افتد و اگر فعل بدی کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد مردم بخورد
 سواد جمیع کوهمستان متفق الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجوری که سلطان بجو رود و آن ولایت را حلی خوب
 ضبط کرده بود و مردون مادر خود که تیربمی کند و غرائی که در و سیاه نمی پوشد میگوید که بروید و بالای کشتی بیندازید اگر تحک نشود
 خاتم سوخت بالای کت می اندازند و حرکت معمود از مرده صادر میشود و این را شنیده سیاه پوشید و غزای کرد یک
 بلوک دیگر چنان سرایت یکو وضع است و محقر جابجیست در دهنه کافرستان است مردم آنجا چون کافرستان آمیخته اند
 اگر چه مسلمان اند اما رسوم کفار بجای می آرند و کلان که به آب چنان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چنان
 سرای که از پشت بجوری آید از طرف غرب از میان پنج نام کافرستان یک آب خورد دیگر آمده باین آب همراه میشود
 و چنان سرای شرابهای تند در درجه میشود و شرابهای دره نورانیچ نسبت ندارد چنان سرای انکور و باغ نمیشود و از
 از بالای آب کافرستان به رج می آرند و وقتی که من چنان سرای را گرفتیم کافران پنج بلوک این مردم آمده بودند در
 میان اینها اینمقدار شراب شایع است که در کردن هر یک کافر حیک شراب بود بجای آب شراب بنجور دنگل
 اگر چه بجای جدای نیست و از توان نیکینها را است اما این را هم بلوک میکشید یک دیگر تو مان بخورد است بطرف
 شرق و شمال کابل در کوهمستان واقع شده عقب او در کوهمستان تمام کافرستان است طور کوشه ایست انکور و یوه
 او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جو شیده می کنند در زمستان مرغ را بسیار پرواز میکنند مردم او شراب خور و بی نان
 و انهم کافوش مردم اند و کوهمستان او را و چلغوزه و چوب بلوط و تخمک بسیار می شود درخت نار و چلغوزه و بلوط
 ازین پایان تر میشود و آنرا بالا اهلان می شود و اینها از دخت های هند و سان اند چراغ تمام مردم این کوهمستان از
 چوب چلغوزه است مثل شمع روشن میشود و میوز و خیلی غریب دارد و کوهمستان بخوار و باه پیران میشود و باه
 پیران یک جانور است از مو شک پیران کلان تر در میان هر دو دست و هر دو سران او پرده ایست در تنک
 بال شب پیره و ایچ می آورند میکشید که از دخت به دختی نشیب رو به یک که از اندازی پردن خود پیردن او را می
 هم بدختی گذشته شد چسبیده چسبیده بر آمده پیرید — شل پیرنه باه های خود را کشاده بی آزار فرو آمد و درین
 کوهمستان جانور یوحیم میشود و این جانور را بولون می گویند از سر تا دم او پنج شش رنگ مختلف دارد مثل کردن کپوت
 ابراق است کلانی او را بر یکک و سی باشد غالباً یکک درسی هند وستان همین است انهم چیزی ردا

کردند و رفتی که زمستان می شود و در دامنه کوه فرومی آید اگر به پراختند همین که از بالای باغ انگوری گذشت و دیگر
 اصلا نمیتواند پدید میگیرد و در بخار یک موش دیگری شده است موش مسکین می گویند بوی مشک انومی آید آنرا
 من ندیده ام یک دیگر تومان پنچ شیر است پنچ شیر بر سر راه واقع شده کافستان باو بسیار نزدیک است مرور عبور
 قطاع الطلق از میان پنچ شیر است از جهت نزدیکی بکفار از اینجا هم کم میگردین نوبت که من آمده هندوستان را
 فتح کردم کافران آمده پنچ شیر مردم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک دیگر تومان تو غورید است در آن ولایت
 کوتل را بنده میگردید بطرف غور ازین قول میروند غالباً ازین جهت غور بنده کشته اند سر دره های او را هزارها نفر کشته اند
 چند دیوار دم حاصل جایست میگویند در کوههای غور بنده کان نقره و کان لاجورد میشود دیگر کوه داسن ده ده
 دارد بالارویه مشه و پروان و پایان روه دوازده سیزده باشند مواضع او همه سیوه دار است شترهای آنرا از میان
 مواضع ست درین میان شترهای خواجہ خان سعید از همه تندتر است این مواضع به تمام چون در دامنه کوه و بالا
 کوه واقع شده اگر چه مال خود را ادا میکنند اما در خراج راضی نیستند ازین مواضع پایان در دامنه در میان کوه و آب
 باران و دو پارچه دشت سموار واقع شده یکی را که تاریان میگویند دیگری را دشت شخ در تالستان کاجلین مال
 بسیار خوب می شود و اویاق و اترک که هستند اینجا می آیند درین دامنه رنگ رنگ انواع لاله های شود یک ستر به
 فرمودم سمر دندی و دوسی و سه نوع لاله بر آمد یک طر لاله است از وندک بوی گل سرخی می آید لاله کل بوی
 می فتمیم در دشت شخ در یک پارچه زمین می شود در جای دیگر نمی شود و دیگر در همین دامنه از پروان پایان تر لاله
 صدر برک می شود آنهم در یک پارچه جای در بر آمد تنگی غور بنده می شود در میان این دو دشت یک کوه خورتری
 افتاده درین کوه یک پارچه دیگری افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجہ دیک روان میگویند در تالستانها او از نقاره و تل
 ازین دیک می آید دیگر از توابع کابل مواضع چندی است در جانب غرب و جنوب کابل یک کوه کلانی پر بخت است
 این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف نرسد از یخدا نهای کابل اگر چنانچ تمام شود ازین
 کوه برف آورده یخ بکوه بخونند از کابل سیل شرعی راه بوده باشد کوه بامیان و این کوه هر دو کوه بزرگ واقع شده
 بهیرمند و سند و دوحامه قندرو بلخاب ازین کوه بر می آیند میگویند در یک روز از آب هر چهار دریای توان هشا میداین
 مواضع اکثر در دامنه کوه واقع شده انگور و بسیار می شود و هر جنس سیوه او هم بسیار می شود در میان این مواضع برابر
 استالف و اشترغج موضع نسبت الی یک میسر از این دو موضع را خراسان و سمرقند می کشند لغیان قرین این دو مواضع
 هست اما هوای او را هیچ نسبتی نیست کوه پر برف و یخچان است مثل استالف موضعی معلوم نیست که در خیلی جا
 بوده باشد و کلانی از میان آن مواضع جاری است هر دو طرف رود باغات است پر صفا و پر سبزه باغها دارد این
 سرد است به یخچاب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که الی یک میسر از غضب
 کرده کشته بوده من بسا جان بهای آن باغ را داده کفتم بیرون از باغ چنارهای کلان زیر چنارها سایه های سبز دارد
 پر صفا و منظر است از میان باغ یک آسیاب همیشه جاری است در کنار این جو چنارها و درخت بسیار است

در اوایل این جوی دبی سیاق بود من فرمودم که این جوی را بروی سیاق ساختند بسیار جای خوبی شد این
 مواضع پایان تر از دشت یک که ده یک و نیم کرده بلند رویه و دامن پایانی که چشمه واقع شده خواجه ساران میگویند
 درین چشمه در اطراف اوسه نوع درختهاست بالایی چشمه درخت چنار بسیار است لطیف سایه دارد و در طرف
 چشمه در بلای پشته های که پایان کوه است درخت بلوط بسیار است خیز این دو پارچه بلوستان دیگر در کوه غربی بلوط اصلا
 نمی شود و پیش چشمه که طرف دشت باشد ارغوان زار بسیار می واقع شده دین ولایت غیر از همین ارغوان زار دیگر ارغوان
 زار اصلا نمی شود میگویند این سه جنس درخت از کراست این سه خیز است وجه تسمیه یاران این را میگویند اطراف این
 چشمه رانج و ساروده در ده فرمودم ساختند چارصد این چشمه سیاق و کونیادار تختی شده و دشت و اشک کل ارغوان
 اینقدر جاسلوم نیست که در عالم بوده باشد ارغوان زار دهم بسیار می شود ارغوان سرخ و دامن دهم و امی شود در طرف
 مابین غرب و جنوب این چشمه از یک دره همیشه نیم آسیاب جاریست این آب را س جوی ساخته فرمودم که کنده دیاری
 پشته که طرف مابین غرب و جنوب ساران است آورند بالای پشته یک سغه کردی اندازند تا تنخ این جوی خوش افتد
 شد دیگر تو مان لهور است ده کلان او چرخ است حضرت سولایقوب قدس سره ازین چرخ اندازاده ملا عثمان هم چرخ
 سجاد هم از مواضع لهور است خواجه احمد و خواجه بولش از همین سجاد مذکورده اند باغات چرخ بسیار است در دیگر مواضع لهور
 باغ نمی شود مردم او اوغان شال اندر کابل این لفظ شایع است غالباً افغان شعار است که اوغان شال میگویند یک
 دیگر ولایت غزنی است بعضی تو مان هم میگویند پامی تخت سبکبکین و سلطان محمود و اولاد او غزنی بوده بعضی غزین هم نوشته
 اند پامی تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غزین بوده این سلطان شهاب الدین رابطات ناصری و بعضی تاریخ بنده
 مغز الدین نوشته اند از قلیم سویم است زابل هم میگویند از ابستان عبارت ازین ولایت است بعضی قندهار را هم داخل
 از ابستان گرفته اند از کابل غرب رویه چهارده فرسنگ راهست این راه را از سر صبح روان شده در میان دونا زونا ز
 دیگر کابل رفته شد سنت اویند پور که سیزده فرسنگ راهست از جهت بدی راه او هرگز در یک روز آمده نشد محقر و قلات
 است رودش چهار پنج آسیاب بوده باشد شهر غزنی و دیگر چهار پنج موضع همین آب معمور است سه چهار موضع دیگرش
 بکار نیز معمور است از انکو کابل انکو غزنی بهتر است خرلوزده اوهم از خرلوز کابل زیاده تر است سیب اوهم خوب
 میشود دهند و ستان می برند زراعتش بسیار پر مشقت است هر قدر از زمین را کمی کارند بر روی او تمام خاک نوبه سال
 می آرند اما از زراعت کابل حاصل زراعت این بیشتر است روین میکارند تمام هندوستان میرود و محصول خوب
 این مردم روین است صحرائین او نه راه و افغان است نسبت به کابل در غزنی همیشه از نانی بیشتر است مردم از غزنی
 مذہب پاکیزه اعتقاد و مسلمان مردم اند مردم سه ماهه روزه دارد و بسیار از اهل و عیال ایشان بسیار محفوظ و مستور اند
 ملا عبد الرحمن از اکابر غزنی بوده و دانشمند مردی بود همیشه درس میگفت بسیار متقی و متدین و پیر کاکار بوده و در سال مولود
 ناصر میرزا از عالم نقل کرده که بر سلطان محمود در محلات اوست که محبت بودن بر سلطان محمود و بر سلطان محمود و بر سلطان محمود
 روضه است و از اولاد او بر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم در غزنی است مزار است و در غزنی بسیار است و در سال گرفتن کابل که کشتند

افغانستان را مانده و قتل بسیاری کرده از دلی گذشته انکار کنایه را اشاره بفرنی آدم نگفتند که در مواضع غزنی یک مزار است
 بمجر و دژان صلوه قبر متحرک می شود در فتره ملاحظه کرده شد متحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تئویر مجاوران بوده بالای قبر
 یک چلیپه ساخته اند هر زمان خود را بچلیپه میسانند چون چلیپه می جنبند قبر هم آنچنان محسوس می شود که می جنبند چنانچه در نظر
 مردی که در کشتی می باشد حاصل متحرک محسوس میشود فرمودم که مجاوران از چلیپه دور ایستادند هر چند صلوه گفتند در
 قبر حرکتی محسوس نشد فرمودم که چلیپه را از بالای قبر ویران کردند و کعبه ساختند مجاوران ازین حرکت متعجبند یا منع کرده
 شد بسیار محقر جایست بادشاهانی که هندوستان و خراسان در تحت وضبط ایشان بود با وجود خراسان چون اینچنین جای
 محقر را پای تخت کردند همیشه تعجب کرده می شود در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بند بود یک بند در همین آب غزنی
 بطرف شمال غربی سفر سنگ بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل و پنجاه گز بوده باشد در آن
 او تخمینا سه صد گز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشت با آب میگرداند علاءالدین جهانسوز غوری در قشیم
 برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته و مقابر بسیار را از اولاد سلطان را سوخته و شهر غزنی را خراب ساخته
 و مردم او را تاراج کرده و قتل نموده و از ویرانی دقیقه تاریخی نگذاشته از آن باز این بند ویران است در سالی که هندوستان
 فتح شد از برای ساختن این بند همراه خواجگان زر با فرستاده شد از عنایت الهی امید است که این بند با و ان شود و یک
 دیگر بند سخن است و بجانب شرق غزنی این هم از غزنی دوسه فرسنگ بوده باشد این هم مدت است که خراب است قابلیت
 آبادان کردن هم ندارد یک دیگر بند سرده است این معمور است در کتابهای نوشته اند که در غزنی چشمه ایست اگر بنجاش
 وقار و رات را در این چشمه اندازند همان زمان شرش و طوفان و بارندگی برف می شود و تا ریح دیگر دیده شده که در وقت
 محاصره رای هند سبکتگین را در غزنی سبکتگین می فرمایند که درین چشمه بنجاست و قاز و رات بنید از اند که شرش و طوفان و
 برف شود باین حیل آن غنیمت را دفع میکنند در غزنی هر چند آنحضرت بخش کردم ازین چشمه بیچس نشان نداد و رولا سیم
 غزنی و خوازم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین اگر بایجان و سلاطین و تبریز بسردی مشهور است یک دیگر تو مان
 کوه است در جانب جنوب کابل است و بجانب مابین شرق و جنوب غزنی است از کابل دوازده سیزده فرسنگ راه
 هست و از غزنی هفت هشت فرسنگ راه باشد بنشین موضع است جایی داروغه نشین او گردیز است در میان قلعه
 کوه نیز اکثر سه طبقه و چهار طبقه خانه است کوه ویرانی استخوانی نیست مردم او به ناصر میرزا باغی شده میز را را نیلی تشویش
 دادند در جانب جنوب این تو مان کوه است کوه ترکستان میگویند در دامن این کوه در جایی مرتفع چشمه افتاده قبر شیخ
 سلطان در آنجا است مردم آنجا اوغال — کشت و زراعت می کنند و غلات و باغات نمی شود دیگر که تو مان
 است محقر جاییست سیب او بر نمی شود بهلتمان و هندوستان می برند در هندوستان در زمان افغانان بنجر او مان که در
 بافته بودند از اولاد شیخ محمد سیلان از فرمل بوده اند یکدیگر تو مان بنکش است کرد کرد او تمام افغانان قطاع الطرق اند
 شل خیر اخی و تو کبابی و بوری و لندر در کنار افتاده از بهجت خاطر خواه مال نمی دهند بن هم کارهای کلان در میان آمد
 مثل فتح قندهار و بلخ و پشاور و فتح هندوستان ازین جهت با فرصت ضبط بنکش نشد مدامی قرار است از مجر

یافتن فرصت ضبط بنکش نشد تا قاطع الطريق را ضبط کنیم از بلوکات کابل می آسای است بخار و میل شرعی
 راه بوده باشد بطرف شرق از جانب بخار در است تراست می آید چون بکوره نام جائست میرسد بطرف الی ساسی از
 کوتل خور می برآید درین طرف میان کرم سیه و سرد سیه فاصله همین کوتل کوره است و همین کوتل کوره در اول بهار
 که رجانوزان است از توابع بخار و مردم نمان و درین کوتل جانور بسیاری می گیرند و برآمدن کوتل هر جا بهر جایی
 ساخته اند کسانیکه جانوری گیرند درین پناه بسته یک طرف دام را پنج شش کز دو و نیز مضبوط می کنند و یک طرف دام
 در زیر سنگ ریزه می کنند و طرف دیگر در نصف دام سه چهار کز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کس
 است که در پناه سنگ نشسته است و در میان شکاف پناهی که از سنگ ساخته است می بیند و منتظر شسته است همین که
 جانور نزدیک رسید دام را برمی دارد و جانوزان خود در میان دام می آیند باین تدبیر جانور بسیاری گیرند این چنین
 بسیار غنی می کنند که گاهی آن مقدار بسیار جانوری گیرند که فرصت سر بریدن نمی شود و در آن ولایت انار الی ساسی شهر است
 اگر چه انار اعلی نیست اما در آن ولایت از انار الی ساسی بهتر اناری نمی شود انارهای او را تمام بهند و ستان می برند انکار او کم
 بدنی شود و از شرابه های بخار و شرابه های الی ساسی کمتر و خوش رنگ تر است یکد یک بلوک بد را و است در پیلوی الی ساسی است
 آنجا سیوه نمی شود و مردم کوهای او کافران غل می گیرند چنانچه در خراسان و سمرقند از آن و ایاق صحرائشین است صحرائشین
 این ولایت نهاده و افغان است کلان ترین هزاره ها هزاره سلطان مسعود است و کلان ترین افغان مهند است جمیع ولایات
 کابل را با افغان و صحرائشین هشت لک شاخه برنی جمع کردند که کوستان طرف شرق کابل و کوستان طرف غرب
 یکطور است کوستان اندک و خوش و بخشناات تمام ارجمند او بسیار چشمه دار کوستان است کاه آداز کوه
 و پیشته وصل کالیک طوری شود اکثر کاه بونکه است به اسپ بسیار سازگار است و در ولایت اند جان این کاه را بونکه دانی
 می گویند وجه تشبیه او معلوم نبود درین ولایت معلوم شد چون این کاه بونتری برآید بران بونته کمی گویند با بلیاق های
 حصار و خلمان و سمرقند و فرغانه و منولستان تمام همین وضع بلا قیاس است اگر چه بلا قیاس فرغانه و منولستان باین سیلا قیاس هیچ
 نیست ندارد ولی به همین روش کوها بلیاق است یکد یک بخار و در کوهای لغانات و سواد و بخار و و چانوره و زرتون و
 بلوط و خجک بسیاری شود و کاه او در برابر کاه این کوستان نیست اما بسیار می شود و بلند می شود ولی بی فایده را بهی
 است که به اسپ و کوسفند سزاوار نیست اگر چه بر آن کوستان بلند نیست و در نظر حقیر می آید اما غریب مضبوط کوهاست
 همو اجمواریشته های نماید اما تمام پیشته کوه او شک و آریشته کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان گشت و درین کوستان
 جانوزان چند و ستان بسیار است مثل طوطی و شترک و طاوس و بوجه و میمون و پیل کاه و کوته پامی چه غیر ازین جانورهای
 که مذکور شد دیگر جنس مرغان و جانوزان میشود که در هندوستان هم این چنین جانوزان شنیده نشد کوستان طرف غرب
 کابل کوهای دره زندان و دره صوف و کز روان و غرجستان است که همه کوهای یک روش است کاه زار او تمام جلجلا
 می شود مثل آن کوستان در کوه و پیشته یک دست کاه نمی شود و آن مقدار بسیار خوب ارجمند دارد کاهش به اسپ و کوسفند
 سزاوار است بالای این کوها تمام اسپ تاز و هموار است زیرا عتبات تمام آنجا می شود و هموای درین کوستان هم بسیار

میشود تک آبهای اودهایی مضبوط است اکثریهای او یک انداز است از همه جا نمیتوان فرو آمد این عجب چیزی است
 که جاهای مضبوط همه کوستان در بطن کوه میباشد که جاهای مضبوط این کوستان در پشتای اود واقع شده کوستان غور و کوه
 هزاره هم همین روش است کاهزار اود در جلگه و میدان می باشد در قش کم است و چوب ارج خوب میشود کاه اوده آب
 و کوه سفید ساز و است آب خوش بسیاری شود و جاهای مضبوط این کوستان که مذکور شد در پشتای اوست این کوستان
 اینچنان نیستند دیگر کوستان خواجه اسمعیل دوست و دلی افتان است و همه یک روش است پست پست و کاهش
 کم و آبش تنقیص بید رخت بدنامی هیچ کاه کوستان است کوستانش ببردش مناسب افتاده چنانکه گفته اند تنگ لولما
 غور و قوس لباس در عالم با چنین وضع ناخوش کوه کم می باشد در کابل اگر چه بسیار میشود و برف او کمان می افتد و خوب همه
 دارد که نزدیک است در یک روز رفته و آمده می شود پیله و جحک و بلوط و باد نیز و فقیه است بهترین اینها جحک است
 روشن میشود و از دود و دود بوی خوش می آید و فکر و فلی هم می ماند ترا و هم می سوزد و بلوط هم خوب پیله است اگر چه تیره تر
 میشود و مار روشن و تابداری سوزد و انکشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد و درخت بلوط یک عجب خاصیت است که شاخ
 برک سبز دارد و آتش بدیند بشرق و از می سوزد و از پائین بشرق می سوزد و در یک زمان می سوزند و این سوختن این درخت
 خیلی تفریح خوبی است با و اچ از بهر بشرق و شایع تر است انکشت او می ماند و قند پست پست خارها میشود و تر و خشک او را
 می سوزد و همه تمام مردم غزنی از اینست ولایات کابل در میان این کوستان واقع شده این کوستان مثل کوستان توردیچتر
 واقع شده در میان این کوه ها میدان هوا جلگه ها افتاده اکثر مواضع آباد و ازین میانهاست ابو و شکارا و کتر است در
 فصل تیر ماه و بهار آموی سرخ که انکار و غلج در کذر قشلاق و میلای معین تو سقا و دلداد در جوانان بوس ناک سک و درخت
 نونستادل و انکار داشته آمو میگیرند در طرف سرخاب و خوکابل کوره خرم می شود آمو میگوید و صلا نیست در غزنی آمو
 سفید کوره خرمی شود در برابر آمو می سفید غزنی آمو می فیه در کم جای بوده باشد در بهار شکار کاه کابل بسیار است اکثر کاه در غزنی
 و جانوران از کنا رآب باران است چرا که طرف شرق تمام کوستان است طرف غرب هم تمام کوستان است از روبروی
 همین جا که کنا رآب باران باشد یک کوتل کلان همین هند و کش است -- دیگر کوتل نیست از جهت تمام جانوران از اینجا
 میگذرند اگر یاد باشد یا بالای کوتل هند و کش اندک ابری باشد جانوران نمی توانند گذشت تمام در میدان آب باران فرو
 می آیند درین محل مردم آن نواحی جانور بسیار میگیرند و کنا رآب باران و آخر زمستان مرغابی بسیاری آید بسیار فیه
 میشود بعد از آن کلنگ و قرقره جانوران کلان بسیار روید میشود در کنا رآب باران از برای کلنگ طناب کرده طناب
 بسیار میگیرند و بهر قرقره و حوصله هم طناب بسیار میگیرند اینطور جانور غیر که راست کیفیت گرفتن آن اینطور است
 که بزرگ کلنگ طناب یک می تابند در این طناب کزی را مضبوط میسازند و طرف دیگر مثل شاخ بیلد و کی ساخته اند این و کی را
 را مضبوط میسازند به پری و سخاست بند و دست یک چوبی است درازی او برابر یک جوب باشد از طرف یکین طناب را
 باین جوب تا تمام شدن می بچند بعد از تمام شدن طناب بیلد و کی را مضبوط می سازند بعد از آن آن جوب را بر بند دست
 از میان طناب پیچید می برند طناب همان طور و کاداک می آید بیلد و کی را دست و مناخته از پیش روی جانور را

که می آیند کز راسی اندازند اگر در کرون جانو بیفتد پیچیده آن جانو می افتد تمام مردم آب باران باین طریق جانو
می گیرند اما این جانو کز فتن خلی مشقت دارد و شب های باران و شب های تاریک می باید درین شهرهای جانو زمان از دست
سباج و در نه هاتا صبح قرار نمی گیرند و متصل می برند و پست می برند و شبهای تاریک راه این جانو از بالای اینهای
روان است چون در شبهای تاریک و روغن می نماید از ترس بالای آب و پائین آب تا صبح شدن می روند و می آیند طاف
را درین محل می آمد از دهن یک مرتبه شبی طاف نام آخر طاف کست جانو نیم یافت نشد صبح آن جانو مان را باطن
کسته یافته آوردند باین طریق مردم آب باران بوی بسیار میگیرند و کلکی ساج از بوی نامی شود و براق خراسان از کابل یک
مناعی که میروند کلکی ساج است و یک جمعی غلامان صیادانند کار پیشه ایشان جانو گرفتن است دو صد سیصد خانه دارد و ده
باشند از اولاد تیمور یک یکی از آنها این غلام را از نوامی کوچانده آورده بوده که لما ساخته و ساجها فرو برده بالای کول دامن گزشت
هر جنس جانو میگیرند تنها همین صیادان نمیکند بلکه تمام مردمی که در آب باران می نشسته طاف با ساخته و اما مانده بهتر بدیر
جانو بسیار میگیرند در همین موسم در آب باران کدرهای می شود اول بدم دیگر جسته بسیاری میگیرند و دیگر در وقت سرکه کول
قویرونی نام کاهی برآمده و کمال رسیده و گل کرده دینی بند این توان قویرونی ده دوازده پشتتوار و واز کوک شتاق است
سی پشتتوار و بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده در آب می اندازند در همان زمان که در آب انداختند در آب آورده
ماههایی که مست شده اند شروع در گرفتن آنهای کنند و پایان تر در یک جاساسی جمع می بندند و جمع بستن اینچنین است که از
نچه های نال برابر نکشت خمارا شل چینی می باندند و این چنج از جای کلابا آب میبرند و کواک مانده در اطراف او سنگ می چینند
چنانچه آب باین چنج ریخته و آواز کرده فرو می آید و بجز فرو آمدن پایان میروند و می که پایان آب میرفته باشد در بالای چنج
می اند و ماهیان مست شده را از بالای آب گرفته گرفته می آیند درین چنج بسیار میگیرند و در آب کلبها و در آب پروان و
از آب استالاف باین طریق ماهی بسیار میگیرند و دیگر در زمستان و لغانات بجای طوری ماهی میگیرند و جای که آب از بالا ریخته
باشد برابر خانه ها را رنگ کرده مثل پای دیوان سنگها را در آن مغاک بگذشته بالای آنرا سنگ بچینند و درین جا بجا
منب پایان آب یک دی می مانند و سنگ را از چنان بچینند که بغیر از همین در از پنج جای می که در آمده بر آمدن نتوانند از
بالای این سنگها چیده آب میروند و بان عمل ماهی خانه می کنند در زمستان هرگاه که ماهی در کار شود ازین مغاک یکی را و اگر ده
چهل پنجاه ماهی در یک زمان می آید اینچنین و می کنند که در جای معین مشغول این مغاک را میکنند و بغیر از همان در مغاک
تمام اطراف او را به پیا ل برنج مضبوط ساخته بالای آب آن سنگ میگذارند و بر او را و شل چنج چیزی بافته هر دو سر را دریا حجام
کرده می بندند و در میان آن یک چیزی دیگر از چنج بافته مضبوط می کنند چنانچه دهان او به چنج برابر باشد و راسی او برابر نصف
چنج سابق باشد و دهان درونی او را تنگ میکنند از دهان بیرونی این چنج دومی که در آمده در درون چنج کلان را انچنان کرده اند
که ماهی نتواند بر آمد و دهان درونی پایان چنج درونی را انچنان کرده اند که از دهان بالای او که ماهی در آید از دهان درونی بک
یکان میگذرد و سر چوبهای دهان درونی را یکی کرده اند ازین دهان که گذشته در میان چنج کلان در آمده دهان بر آمد را خود مضبوط
کرده اند و ماهی نمی تواند بر آمد اگر بر کرد و ازین جهت سیخمانی که در دهان درونی چنج خورد ساخته اند که شسته نمی تواند

این چنین که مذکور شد هرگاه آورده و ز راهی خانه مضبوط ساخته و سرای خانه را و اسب بکنند و اگر در پیل برنج مضبوط است چو
 بدست آید درین هنگام میکند هر ساری که بکوز چون در یکست و چنچ مذکور می آید آنجا میکند این طور ساری گرفتن در پنج جا
 دیده نشد و بعد از گرفتن کامل بعد از چند روز مقیم رخصت قند با طلبید چون بعد و شرط بر آمده بود با تمام مردم درخت و تمام
 خودش سالم سلامت لطاف پدر و برادر کلانش رخصت داده شد بعد از رخصت دادن ولایت کاملی را تنها بهین
 اداری همان تعلیم نموده شد با مراد جوانانی که همراهی من و قرابینها گشته آمده بودند بعضی مثل دبی و زمین و قلبه داده شد
 ولایت خود و پنج داده نشده و ستانین نیست هرگاه که بدقت دولتی داد امر جوانان همان و غریب را از پاریان دانند
 جایان بهتر و بیشتر دیده ام با وجود این عجب بلا نیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غیر از پاریان و اندجان دیگر می را
 رعایت نمی کند مثل است ترک یعنی دشمن چیست که نیکو بود و در خواب چیست که نمی در آید شش در و روزه شهر
 را توان بست به توان دهن مخالفان بست به چون از حصار هر قند و قند زایل و الوس بسیاری آمده بود و در صحت
 اینچنان دیده شد که کامل محقر جائیت سیفی است و قلمی نیست همه مردم و خود نیست و اینچنین بود و کوچ و اهل و عیال و ایل و الوس
 میان چیزی ازله رسانیده و بشکر و چاقون سواری کرده شوخ و درینجا قرار یافته ولایت کامل و غنی سی هزار خروار غله بخش
 شد چون در آمد و حاصل کامل را نادانسته اینچنین تحمیل کلی کرده شد ولایت خیل خراب شد و همین محل حصه بامیری را اختراع
 کردم هزاره سلطان مسعودی اسب و کوسند بسیاری انداخته تحصیل از آن رسانده شد بعد از چند روز تحصیل از آن
 نیز رسید که هزار مال داده در مقام سرکشی شده اند بیشتر از آن هم چند نوبت راه غنی و کر و نیز از زده بود و از بیعت بخت
 تا خلق هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد بر اه میدان آمده از کوتل چرخ شایب گذشت وقت فرض در نواحی
 نیز هزاره ها ناخته شد و خواطر خواه ناخته شد از آنجا بر اه سنگ سوراخ بر کشته بهما نیکو میرزا رخصت غنی داده شد و در
 وقت فرود آمدن در کامل پسر دریا خان یا حسین از طرف بهیر به بندگی آمده بعد از چند روز طرح لشکر انداخته مرد و
 نه هر طرف را میدارند طلبید اطراف و جانب را تحقیق کرده شد بعضی دشت را گفتند بعضی بکوش را مناسب دید بعضی
 بند و ستان را مصلحت دانستند کلکاش پورش بند و ستان قرار یافت در اه شعبان در وقتیکه آفتاب در برج دیو بود
 که از کامل لغزمت بند و ستان سواری کرده شد از راه بادام چشمه و یکدک شش منزل در راه کرده ادین پور آمده شد و
 گرم سیر و نواحی بند و ستان را هرگز ندیده نشد و بود و مجور رسیدن عالم دیگر و خوش رنگ دیگر و دیگر در ستم مل
 و الوس وضع دیگر و خطرات حیرتی شد فی الواقع جای حیرت است ناصر سیر را که بیشتر که ولایت خود آمده بود و در ادین پور آمده ملاقات
 کرد و اویاق و احتشام از آن طرف با بخت مصلحت قیشلاق تمام کوچ نموده بلغانات آمده بودند لشکری ای الشان از لشکر
 بانی که عقب مانده بود یک دور و زنی و ران نواحی توقف کرد و بخود تهره ساخته و آمده از جوی شامی پایان تر در قوس کبند
 فرود آمدیم ناصر سیر را به نوکر و چاکر خود از ولایت خود بگیری رسانیده و دسه روزی عقب تر بهایم گفته از قوس کبند رخصت
 طلبید مانده از قوس کبند کوچ کرده و در گرم چشمه فرود آمده بودیم که از کلان تران کاکلیانی یکی را که همراه کاروانیان آمده
 بوده آوردند از جهت مصلحت راه و زمین یکی را همراه گرفته شد یکم و کوچ از خیزبر گذشته در جام فرود آمده شد و تعریف

از این
 در این
 در این

کورک تری شنیده شده بود یک معبد چوکیا بودند آن این بوده و انجلی دو آمده درین کورک تری سرولیش سترشیده بوده انجون در جام
 فرو دادیم همان زمان بخت سیر کردن بگرام سوار شدیم یک دخت کلانی را دیدیم نوای بگرام را سیر کردم را هر ملک سعید بگرامی بود از کورک تری
 پرسیده شد گفت در وقتیکه برگشته بود و نزدیک آمدیم بخواجه محمد من گفته است که کورک تری پهلوی بگرام بود انجست
 ملاحظه غارهای تنگ و جابهای مفاطه شگفته خواهد فی الحال جانشین کرده انچه او گفته بود گفت چون روزی گاه شده بود و راه
 هم دور بود نتوانستیم رفت درین منزل گذشتن آب سند و کد ام طرف متوجه شدن را مشورت کرده شد باقی چغانیانی معطر
 رسانید که آب نکرشته از همین جاد وریان بجا منزل کرده گشت نام جانیست انجا رفته شود که مردم چه بیعت بسیار مال انجا
 می باشد چند کاهلی را هم آورده موافق انچه او گفته بود بر سر ساینده اینجا باران ترشیده نشده بود هر گاه مردگان صاحب
 اختیار طرف گشت را مصلحت دیده بخت اثبات مدعی خود کو امان گذرانیده باشد فصیح غنیمت آب گذشتن و هندوستان
 کرده از جام کوچ نموده و آب باز در گذشته نزدیک محمد شیخ و ابانی آمده فرو دادند و آن محل افغان کاکلیانی در پیشا و بود
 و هم لشکر در امنه این کوه خود را کشیده بودند و نماز گاهان تران کاکلیانی خسرو کاکلیانی درین منزل آمده ملازمت کرد و او را بهر دلیلی
 بخت مصلحت راه و زمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده در آفتاب بر آمدن از محمد شیخ گذشته در چاشنگا گشت را
 تاخته شده کا و کا و میش بسیار افتاد از افغانان هم اسیری بسیار افتاد اسیر آنرا جدا کرده همه را آزاد کرده شد و خانهای ایشان
 غله بسیار و بی نهایت بود چایقوچی با کتا و دیای سند تاخته و یک شب هما نجا بود و روز دیگر آمده با همراه شده موافق انچه باقی
 چغانیانی عرض نموده بود چیزی بدست مردم شکر نیفتاد باقی یک درین سعی خود شتر سنده طور شد در گشت دو شبانه روز مانده و
 چایقوچی را جمع ساخته بکدام طرف رفتن مناسب بوده باشد کنکاش کرده شد سخن با انچه قرار یافت که افغانان نوای نبودنکش
 را تاخته بره لغز و فل برگشته شود یا حسین پسر دریا خان که در کابل آمده ملازمت نموده بود است عا کرد که به دلازاک و یوسف
 زنی و کاکلیانی فرمانا نشسته شود که از سخن من بیرون بر آیند و آن طرف آب سند شیشر باد شاه را برزیم موافق مدعی او فرمان داد
 از گشت خیمت داده شد از گشت کوچ نموده بالا رویه بطرف بلخش که کو متوجه شد در میان کت جنس کویک دره افتاده هر دو طرف
 کوه راه از همین ره سیر و در وقت کوچ نموده بهمین دره و آمدن افغان گشت و آن نوای تمام جمع شده بر بالای کوه های که در
 دو طرف دره اند بر آمده و سواران از انچه غوغا کردن گرفتند ملک بو سعید بگرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست درین
 پوروش بهر او بود و بر سر ساینده که مشترک بطرف راست این راه یک پارچه کوچی افتاده اگر افغانان ازین کوه بان کوه بگذرند چون
 کوه جدا نیست از هر طرف چسبیده میتوان گرفت خدای راست آورد و افغانان با در افتاده آمده و بر همان پارچه کوه همانند
 یک جاده از انچه زمان را فرموده شد که فی الحال کرونه را که در میان دو کوه است بگیرند و بر مردم دیگر لشکر فرمان شد که از ان طرف
 و از ان طرف هر کس از جانب خود رفته افغانان را بجای ایشان برسانند همین که هر کس از طرف خود روان شد جنگ
 نتوانستند کرد و یک زمان صد و پنجاه افغان را فرود آورده بعضی را زنده و اکثری را سر بریده آوردند افغانان
 که خنک کردن عاجز می شده اند در پیش غنیم خود کاه را بندگان گرفته می آمده اند یعنی من کاه تو ام این رسم را آنجا دیده شد
 افغانان عاجز شده کاه را بندگان گرفته اند ای را که زنده گرفته آورده بودند فرموده شد همه را کردن زده از سرهای ایشان و منزل

که فرود آمده بود کله منار بر خیزانند صبح آن از آنجا کوچ نموده در نواحی هنگو فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک
 پا رچه کوچی را سنگر کردند لفظ سنگر را در آمدن کابل شنیده شد این مردم از کوه جاسی را که مضبوطی سازند سنگری گفته اند بجز در سید
 بسنگر افغانان را شکسته صد و دودست افغانان شمر در ابریده آوردند این جا هم کله منار بر خیزانیده شد از هنگو کوچ نموده و
 بکینزل در میان کرده در پامی بنکش بالا متبل نام جایست اینجا فرود آمده شد اینجا همه مردم لشکری بتاضن افغانانی که درین
 کوه نواحی بودند رفتند از یک سنگر بعضی چاقو بختی سبک ترک بر کشته اند از اینجا کوچ نموده بی راه کشته در میان کینزل کرده صبح
 آن سر نشینی در نهایت تندی فرود آمده از دور دورا تکی کشته و در بنو فرود آمده شد مردم لشکر شتر و اسب درین بکن
 کوه و این تکی بسیار بسیار مشتقت کشیدند کاوان او بجه خود اکثری ماندند راه عامه در دست راست ماند یک دو کوهی بوده
 این راه را هاوران نمود چون شبانان و چوپانان کاهی کله در سره را باین راه تکی میکند رانیده اند این راه را کوسفند بسیار
 می گفتند اند راه را بزبان افغانان بسیار میگویند مهر ملک بوسعید بگرامی بود اکثر مردم لشکر چپ افتاد در راه را از ملک بوسعید
 بگرامی دانستند بجز در آمدن از کوه های بنکش و بنو در نظر درآمد جاسی همواری واقع شده شمالی او کوستان بنکش و فخرست
 رود بنکش از بنوی برآید بنویان آب معمر است جنوبی او چوپاره و آب سندا است شرقی او دینکوت است و غربی او دشت
 که در دناک هم میگویند از قبائل افغانان کزانی و کیوی و سوسو و عیسی خیل دیناری این ولایت را می کارند بجز فرود آمدن در بنو
 خبر یافته شد که قبایلی که درین میدان می باشند در کوستان شمالی سنگر نموده می باشند لشکر را بهجا بکمر میزاسر بر راه ساخته در شتر
 شده سنگر کوی بوده رفته در یک خطه گرفته قتل عام کرده سر بسیاری بریده آوردند از رخت بدست مردم لشکر بسیار افتاد و بنویم
 کله منار بر خیزانیده شد بعد از بدست آمدن این سنگر از کلان تران کیوی شاد بچان نامی گاه چندان گرفته بهار است آمد اسیران
 او را بخشیده شد و در وقت تاضن کمت پیچین مقرر شده بود که افغانان نواحی بنکش و بنو را تاخته از راه لغریا قتل بر کشته شود و بعد
 از تاضن بنو مردمی که هر طرف میدانشند و هر سانیند که دشت نزدیک است مردم را جمعیت دارد مردم اند او هم خوب است
 سخن را بتاضن دشت و از آن راه برآمدن قرار داد صبح آن از آنجا کوچ نموده در کنا زمین رود بموضع عیسی خیل فرود آمده
 عیسی خیل خبر یافته خود را به کوستان چوپاره کشیده بودند از موضع عیسی خیل کوچ نموده در دانه کوستان چوپاره فرود آمده شد
 چاقو بختی بکوستان رفته یک سنگر عیسی خیل را شکسته کوسفند و کله و رخت آوردند همین شب افغانان عیسی خیل شب خون آوردند
 در آن یورش احتیاط بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت اینچنین احتیاط کرده می شد که برانفار جوانان را قتل بر اول هر
 کدام در یو پال خود فرود آمده هر کدام طرف خود میراق پوشیده و پیاده در گردار دو ... از چادرهای یک تیر انداز دور ترک برآمده
 شب به اینجا می بودند هر شب همین دستور تمام مردم لشکر را بر آورده می شد از یک کمان سپهری را با ششعل هر شب
 به نوبت کردار دو کرده می شدند هم یک نوبت می کشتم کسی برآمده نمی بود یعنی او را شکاف نموده کرد لشکر گرفته میشد
 برانفار جمانیر میرز باقی چنانی و شیر طغی و جیسین ابرو بعضی امرای دیگر بودند جوانان میرزا خان عبدالرزاق میرزا و
 قاسم یک و بعضی امرای بودند و قول از امرای کلان کسی نبود تمام امرای نزدیک بودند و در هر اول سیدالشکاف آقا و بابا و علی
 دانه بردی و بعضی دیگر از امرای بودند لشکر را شش جماعه کرده شده بود و بجز جماعه یک شبانه روز نوبت چاغدا ولی بود از آن دست

کوچ نمود و خبر و یه رفته در میان چون دشت نبود در یک قول بی‌الی فود آمده شد مردم لشکری را کافه از برای کله
در مرد و چار وائی خود آب گرفتند این جای را یک کز و یک نیم کز که می شکافتند آب می بردند تا درین سالی آب نمی بر آید
خاصیت جمیع رودهای هندوستان این چنین است که یک کز و یک نیم کز که کند نمالند آب می بر آید عجب قادر است در
هندوستان که غیر از دریا آب روان نمی شود و رودهای او این چنین آب نزدیک واقع شده از همین رود خشک کوچک
نموده نماز و یک موضع دشت مردم بریده سب رسیده چاقو بخی چند موضع را تاخته که دخت و اسپان سوداگر آوردند این آب
تا صبح آن صبح آن تا شب چار وائی باردار و کله و شتر و پیاده لشکری آمدند این روز که اینجا مانده شد چاقو بخی رفته از
موضع دشت کو سفند و کاه و لپاسی آوردند بسوداگران افغانان و خورده خست سفید بسیار و حقاً قرقم نبات و سب
سودا آوردند و خواجه نصر فغانی که در میان افغانان از سوداگران مشهور و معتبر بود سیدی مغول او را فود آورده و سرور را
بریده آورد و بر سر طماعی از عصب چاقو بخی رفته بود یک افغان پیاده با و بر دوشه شمشیری انداخت که آنکشت شهاب دت
او را فود آورد صبح آن کوچ نموده در میان دشت نزدیک بزرگ آمده فود آمده شد از آنجا کوچ نموده در کنار آب کحل
فود آمده شد از دشت بطرف غربی دوراه می آمده یکی را سنگ سوراخ که از بزرگ کشته بغل می آید یکی کنار آب کحل
گرفته و به بزرگ نرسیده اینهم بغل می آید راه کوتل را بعضی خوش کردند و چند روزی که در دشت بودیم پانی بارانها بار آب
کوتل خیلی کلان شده بود و پنا بچه تشویش گذریافته که شبنم مردان که راه میدانستند بعض رسا نیند که در راه کوتل همین رود را چند
مرتبه می باید گذشت اگر آب این چنین کلان بوده باشد مشکلی است درین راه هم ترو و شبنم و سخن در یک جا قرار یافته بود
صبح آن طبل کوچ نواخته بر سر اسب سخن کرده بکه ام راه باید رفت را خیال داشتیم که قرار بدیم عید فطر بود من به غسل عید
مشغول بودم بها خیر میرزا و امرا با هم سخن کرده بعضی با گفته اند که کوه خرنی دشت که کوه مهنر سلیمان می گویند همین کوه در میان
دشت و دو کی واقع شده از بنی کاه او میتوان دشت راه سم راست اگر چه یک دو کوخ تفاوت میکند را بجای ایشان
برین قرار یافته بر بنی کاه شدند تا غسل فارغ شدن مردم لشکر را بر بنی کاه سر راست شده اکثر از رود کوتل هم گذشتند و در
چون راهها دیده نبود و روی و نزدیک راه را ندانستند سخن را حیف باین راه در آمیم نماز عید در کنار دریای کوتل گذارده شد
در آن سال فوروز بید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب کوتل را کذاشته جوهر و یه
و امن کوه را گرفته روان شدیم یک دو کرده رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون گرفته در پشت که در امن کوه بود
پیدا شدند جلوریز یا بطرف متوجه شدیم که اکثر رنجیده بعضیها جمل کرده در کوههای خورده در دامنه در کوه مضبوط شدند یک
افغان نزدیک پارچ کوی ایستاده بود و ظاهر اطراف دیگرش او حبه و یک انداز نموده راه قش هم نبود سلطان علی چنان خسته
بر آمده و چاقو بخی را کشته کرده او را گرفت دیگر قتل قدم به یک افغان چاقو بخی کرده و بیکه یک در افتاده از ده دوازده
کتابا هم بریده و سر او را بریده آوردند یک کوه دیگر که یک به افغانی دست گیران شده از بالا می تا نصف کوه غلطیده
و معلقی زوه آمدند سر او را هم بریده آوردند سیران این افغانان هم بسیار افتاده بودند از کرده شد از دشت کوچ نمود و در
کوه مهنر سلیمان را گرفته جوهر و یه رفته سه منزل در میان کرده به بلیمه بچه که در کماند است و از توابع طاقان رسیده شد مردم و شبنم

در آمده از آب گذشته بعضی ها خود را در آب انداخته گذشتند در روی همین موضع یک ارالی بود مردم عقب مانده در آنجا
نمودار شدند اکثر مردم لشکر با سپ و یراق خود را انداخته گذشتند چند کس را آب برد و از نوکران بن یکی قتل احمد اوراق بود یکی بهتر
و از نوکران جهانگیر سیر زایی قایم اس ترکان بودند درین ارال مثل رخت و پرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این
نواحی بکشتیها تمام از آب سندان طرف گذشته جماعه که از روی بروی همین ارال گذشته بودند بکناره بگلانی آب اعتماد کرده
و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیر بازی نموده بیکه گردان کردن گرفتند از آنجماعه که در آن ارال گذشته بودند قتل ما برید بکابل
تنها با سپ بر میزدند و مقابل آنها خود را در آب انداخت اب آن طرف ارال و حصه شده بود آب این طرف ارال یک حصه با سپ
را آب بازی کنانیده در مقابل مردم آن طرف در یک تیر اندازی ارال در پایاب بر آمده آب تا خیاق نرین بوده باشد نزدیک
بیک شیر بختن درنگ کرده غالباً حمل خود را راست کرده باشد از عقب هیچ کس کمک نیامده و احتمال آمدن کمک هم نبود از
همان جابر سران مردم تیر کشت یک دوتیری انداخته خود را نتوانستند نگاه داشت مانده که بختند تنها با سپ و یراق پی
کمک از مثل آب سندیابی آب بازی کنانده گذشته و غنیمت های خود را اگر نرینده جای اثر گرفت حکم و مردانه کاری کرد بعد از
گرنیزان بنیم مردم لشکر گذشته رخت و کلاه و اویجا و زنده اگر پیش ازین هم از جنت خدمت و مردانگیهای او که چند نوبت ظاهر شده
بود در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باورچی کرسی بمرتبه بکاولی خاصه رسانیده بودم ازین کار او خود در باره او در
مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع از زنده عنایت و تربیت هم بود و
کوچ دیگر کرده کنا را آب سندر گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چاقون چپا تاخته اسپان خود را خراب کردند
مال او هم چیز از زنده نبود تمام کار بود در رخت خود کوفته و بعضی جا مثل رخت چیزها بدست مردم لشکر می افتاد بعد از گذشتن
از دشت غیر از کا و چیزی دیگر نبود در کوچهای کنا در دریای سند خود آن چنان شد که یک قولنجی سی صد کا و چهار صد کا دی
اور و چنانچه می اورند از بسیاری همان طوری مانند بسه کوچ همان کنا در دریای آمده شد بعد از سه کوچ روی مزارع پر کا و از دریای
سند جدا شده بفراسر کا و فرود آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران مزارع مهم شده بودند یکی از اینهارا بکشت سیات
پاره پاره فرمودم گردان این مزارع در همدستان بسیار مزارع معتبر سیات و در دامنه کوههای که پیوسته کوه سلیمانند واقع شده
ازین مزارع کوچ نموده بر سر کوتل فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده درودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرود آمده شد و وقت
کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه بیک فاضل کوکلتاش که داروغه اسوی بود با پیست کس از نوکران اولقبلاولی آمده بودند گفت
آوردند و در آن محل چون کدورتی نبود آنها را با سپ و یراق گذاشته شد یک منزل در میان کرده نزدیک جچوپانی که
از مواضع دوکی است فرود آمده شد از آب سندان طرف نزدیک در کنا را آب سندر که چه ارام نگرفته چاقو و لاش
می کردند اما دانه اسپ و خوی و بنبره بسیار بود اسپ منی ماند از دریای سند که بطرف پر کا و نوبه آمده شد خوی و بنبره نبود و احیاناً در
سه منزل خوی و زاری یافته می شده دانه اسپ خود مطلق یافت نمی شد از همین منزلها با سپ مردم لشکر ماندن گرفت در منزلی
که از جنوبانی گذشته فرود آمده شد از جنت بی اولاتی خرگاه من هم مانده در همین منزل شبش اینجا باران شد که آب در چادرها از سقف
گذشت بالای کلیم نشستم این شب بهین طور عسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر سیر زان آمده در گوش من گفت که

شکر نموده در آنچنین راه به گردید جامی بینی کاه پریشان چاقو بختی رامی گذارند مردم دره نور برآمده چاقو بختی
پریشان رفته را بجز برداشتن دیگر انهم توانسته اند استاد می گیرند یک جماعه را کشته اسب و یراق بسیاری گرفتند
در آن لشکر که مثل فضلی کسی سردار باشد حاشی بین طور شدنی است از بخت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا
کجی بود از آن جهت که از عقب مانده و باند دیگر سپران ایوب یوسف و بطلول که مثل آنها شریر و مفتن و دهنغ و متکبر
کس نبوده باشد انکار یوسف و علیشاک را به بطلول داده شده بود اینها هم از ولایت خود خبری گرفته همراه
ناصر میرزا آمدن بودند چون ناصر میرزا نیامد اینها هم نیامند

این زیستان یک مرتبه رفته افغان ترکلافی رامی تازند تمام ایلاقات و ایل الوس
بالا که بنیکنسار و لغمانات آمده بود و کوچانده در آنده در کنار آب باران آمد در آن ایام که
ناصر میرزا در آب باران در نواحی بود خبر کشتن بدخشانیان او بکان را و به ایشان یک رویه شدن آمد گفت میلش
اینست که شهبان خان قندرز بقینر لی داده خود بخوارزم رفت قبرلی بخت استمالت دادن مردم بدخشان محمود
نام پسر محمد خردی را به بدخشان فرستاد میارکشا که پسران او از امرای شایان بدخشان بوده سیرد رشته سپر محمد
را با چند اوز یک سرای ایشان را برید قلع مظفر را که در او ایل بر شاق شور مشهور بوده قلع ساخته مضبوط کرده و قلع
ظفر نام او مانده دیگر محمد قوچی که یکی از قوچیان خسرو شاه بودند آن وقت خلیکان دست او بود در روستاق صد
شهبانی خان را با چند اوز یک کشته خلیکان را مستحکم کرد یک را غنی دیگر هم که پسران او از امرای شایان بدخشان
بوده در راغ یا غنی شده جهانگیر ترکمان که نوکر ولی خسرو شاه بود درین ویرانی از سر نو جدا شده چندی از سیاسیا
که بخت و مانده و ایماق را جمع نموده خود را بیک گوشه کشید انجیر را یافته بهوای بدخشان به انکیز و اغوای معقل و کوه انیش
چند جیج آن ایل و الوس که از اطراف آمده بودند کوچ و مال ایشان را رانده و کوچانده از راه شیر تو آب در دایر
گذشت خسرو شاه با احمد قاسم از آنجک که بخت بطرف خراسان رفتند در راه به بلج الزمان میرزا ذوالنون بیک ملافت
شده همه آنها رفته در هری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند اینها که چند سال بمیرزا یاغیا بیکار کرده انواع بی
اینها از بیخا ظاهر شده بود از اینها در دل میرزا چه داغها که نبود همه اینها بسبب من باین چنین خواری و زاری رفته
میرزا را دیدند خسرو شاه را از نو که و چاکرش جدا ساخته اینچنین زبون نمی کردم و کابل را از پسر ذوالنون مقیم میکردم
رفته میرزا را دیدن ایشان ممکن نبود بلج الزمان میرزا خود اختیار بخت ایشان بود از سخن ایشان تجاوز نمی توانست
کرد سلطان حسین میرزا بهمد در مقام احسان شده بدیهامی ایشان را بروی ایشان یا ورده انعام با هم کرد خسرو
شاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اگر بدم آن ولایت را بنام میکیم چون این اندیش پی
یراق و بحساب بود رخصت او چیل کردند این در رخصت تکرار کرد چون ابرام بسیار کرد محمد بر منق طرفه جوابی داد گفته
که باسی هزار لو که خود و تمام ولایت در دست تو بود چه کردی و حالا به پانصد کس خود و لایتهای که در لظرف اوز یک
است چه می توانی کرد هر چند نصیحت نموده سخنان معقول گفتند چون اجل رسیده بود تا شیر کرد و ابرام پیشتر کرد آخر

اجازت داد و نهی صید چهارصد کس در سرحد راست و با نه در آمده در همان فرصت ناصر میرزا آنطرف بخشان
گذشته بود ناصر میرزا را در نواحی دبا نه و میرزا در آن بخشان ناصر میرزا را تنامی طلبید خسر و شاه را نمیخواست ناصر میرزا چنین
سعی کرد خسر و شاه فهمیده فتن کوهستان را ضعیف نشاند خیال خسر و شاه این بود که ناصر میرزا را تعبیه طوری ساخته گرفتار
گشته ولایت را بدست آورد آخر صحبت برآمد و رفوای اشکمش هر دو راست کرده و حبیب با پوشیده و جنگ را آماده
شده جدا شده ناصر میرزا بطرف بخشان خود را کشید خسر و شاه جماعه از لنگ و لوچند را جمع ساخته از نیک و بد با مقدار
هزار کس خود میداعیه قبل کردن قند ز آمده در یک دو فرسنگی در خواجه چار طاق فرود آمد محمد شیبانی خان و رانده جان
سلطان احمد قتل را گرفته بجز دستوجه شدن بر حصار بی جنگی و بی نكاشی ولایت را بر تافته بر آمدند شیبانی خان بحصار
آمده شیرم و چهره و یک جماعه از جوانان خوب بودند با وجود آنکه میرزا آن ایشان ولایت را بر تافته رفتند اینها قتلوه حصا
را انداده مضبوط کردند شیبانی خان محاصره حصار را در غم خمره سلطان و مهدی سلطان ننوده بقند ز آمده ولایت
قند ز را برادر خود محمود و سلطان داده خودش بی توقف بخوارزم پیش شیبانی خان فرستاد هنوز بسم قند ز رسیده بود
که برادر خود سلطان محمود در قند ز مرد و قند ز را قبضه کرد داد و او در وقت آمدن خسر و شاه در قند ز بود و قند ز
متعاقب بخره سلطان و دیگر سلطانان که مانده بودند کسان تازه طلبیده خمره سلطان در کنار آب اسویه بسطری
آمده لشکر خود را به پسران و امرای خود همراه کرده بقند ز فرستاد و بجز رسیدن اینها — جنگ هم نتوانست کرد قتل مرد
که بختن هم نتوانست مردم خمره سلطان فرود آوردند اما قاسم خواهر زاده او و سیرم چهره بعضی جوانان نیک را
کشید و بقند ز آورده خسر و شاه را کردن زده سر او را بخوارزم پیش شیبانی خان فرستاد و چنانچه خسر و شاه گفته بود بجز
آمدن او بنواحی قند ز نکرده و چاکر او کمیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شد اکثر کوچ کرده بخواجه ریواج و آن طایفه
خود را کشیدند پیش من پیشتری نو کرده چاکر او بودند مغولان خوب رفتند در مقام یک تنی بودند بجز آمدن این خبر چنانچه آب
بر آتش بر نند و دشت مستند در ماه محرم باده من قتلکار خانم مرض حبه عاض شد فصد کرد و ناقص واقع شد یک
طبيب خراسانی بود سپید طلب می گفتند به ستور خراسان هندی داد و چون اجل رسیده بود بعد از شش روز روز و زدن
بر حمت حق رفتند در دمانه کوه الغ بیک میرزا باغی عمارت کرده بود باغ نور و زی نام برخصت ورشته او روز یکشنبه
باین باغ آورده من و قاسم کوه کلاتش بخاک سپردیم و دین عزرا خان داد و ام خورد و ابج خان را و مادر کلان ایسن دولت
بیکم را بمن شنو اند ما شوق حاتم نزد یک رسیده بود که از خراسان والده خان شاه بیکم خالسن و حرم سلطان احمد میرزا
مهر کار خانیم و محمد حسین کورکان و ثلث آمدند غراتاره و آتش فراق بی انداز شد بعد از یکجا آوردن رسم غزاش و طعام
بقرا و سساکین کشید و ختم با و دعاها با رواج رفتگان کرده و دهار ابجا آورده و سیاهی انداخته بعد از غارغ شدن ازین مهلت
بسی باقی چنانیانی بر سر قند ز بار بشکر سوار شدیم سفر کرده و آمده در اولانک قوش ناو فرود آمده بودیم که من تب کردم
عجب طور بحضوری بودم اهر چند سعی کرده میدامی کردن باز همانم چشم بخواب می رخت بعد از پنج شش روز فی ابجا بهتر
شدم درین اثنا انچنان زلزله شد که فیصلهای قتل و بالایی کوه و شهر و مواضع اکثر خانهها هموار شده مردم در خانه و بام

مانده مردن خانه های مواضع لمعان تمام افتاده و هتاهت که خدای بسامان تمام ورته خانه مانده مردن در میان لمعان و
 بیک توت یک پارچه زنی که عرض او یک کتہ باش اندازا و بود و باشد پدید می آید و یک توت از پایان رفت از جای آن جای پدید
 چشمه پدید آمد از استرخ میبدان تهنیت گرفت و فرسنگ بوده باشند زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی از طرف او
 برای خیلی بلند شده و بعضی اواز اخیل سپست در زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست در آمد در زمان زلزله شدن از سر
 جمیع کوه ها گردید و خواست نورالطیوبی پی پیش من سازی نواخت یک ساز دیگر هم بود و همان زمان هر دو ساز را به ستم
 خود گرفت آنچنان بی اختیار شد که سازها به یکدیگر زده شدند و جای گیر میزدند و تپید عمارت ها انهداخته و یک یک میزدند و بالای یک
 ایوان بالا خانه بود و بعد زلزله شدن خود را انداخت آسیبی نرسید از نزدیکی آن جای گیر میزدند و یک کسی در همین بالا خانه بود
 بام بالا خانه بالای او افتاده است خدا ناکاه داشت هیچ جای اوزاری نرسید خانه های تپید اکثر هموار شدند همان روز
 سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را با هم
 سپاهیان فرموده شد که مصالح و مرمت بکنند در پست روز یک ماه بعد و اتمام شکست در ریخته قلعه را تمام ساخته بخیزانیده شد
 پیشتر ازین عزیمت طرف قندار بکشت بجنهوری در زلزله عقب تر افتاده بود و بجنهوری را که در اینده و قلعه را راست ساخته
 عزیمت سابق مصمم شد هنوز طرف قندار رفتن را و بکشت چاقون کوه و صحرای کشتن را جزم کرده نشده بود در وقت قندار
 آمدن پایان پشته جهاگیر میزدند و امر را جمع نموده کنکاش کرده شدند سخن برفتن بر قلات قرار یافت جهاگیر میزدند و باقی
 چنانیانی باین یورش پیشتر سعی کردند در وقت رسیدن یاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کنجک و باقی دیوانه با چند کس
 دیگر خیال کو بختن داشته اند اینها را گیرانده شیر علی چهره که انواع قتلها و بیایچه در زمان بودن پیش من و غیر من در آن
 در آن ولایت و درین ولایت از وظاهر شده بود و به یساق رسانیده شد و دیگران را از اسب و یراق ایشان جدا کردند
 گذاشته شد در وقت رسیدن بقلات بی یراق و بی اسباب بجز در رسیدن جنگ انداختم خیلی جنگ شد برادر کلان خواجه
 کلان کجک یک خیلی جوان مردان بود و چند مرتبه پیش من شمشیر زده بود و چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج جاب
 غرب جنوب قلات پیچیده نزدیک به برآمدن رسیده بود که چشمش را به تیر زدن بعد از یک دور و از گرفتن قلات
 بهمان زخم رفت کجک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت که میخواستن گیرانده شده بود از اینجا بکشت تدارک آن قباحتش در دور
 و از دور وقت در آمدن زیر بغل زخم شک مرد یک دو کس دیگر هم مردن تا نماز خفتن بهین دستور جنگ کرده شد
 در وقت جنگ نموده زور زده مست شدن جوانان آمد و دیوانان طلبیده قلعه را سپردند قلات را و ذوالنون
 از خون مقتیم داده بود از نوکران مقتیم فرخ از خون و ذوالنون بود و تیر کشها و شمشیرها خود در گردنهای خود داشتند
 اندک کتا های ایشان محو کرده شد باین طبقه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل او زبک شمیم در پهلوی ما ایستاد
 در میان خود اینچنین که شود از دور و نزدیک بینند و او خنده ها چه گویند این یورش چون بسعی جهاگیر میزدند و باقی یک
 شده بود نگاه داشتن قلات در جهاگیر میزدند و قبول کرد و باقی هم درین باب جواب خوبی هم نتوانست یافت
 این مقدار زور آورده و جنگ کرده گرفتن ما میفایده شد از قلات بطرف جنوب رفته افغانان سوار جنگ و الا تاف

و آن نواحی را تاخته بکابل آمدیم در شب فرو آمدن در کابل من در قلعه رفتم چادر طریقه در چهار باغ بود و در خوابی آمده اسپ
 جرده و میوه و خنجر حاصه را از چهار باغ بر آورده بر دلب از کس آموخته شدن باقی چنانیانی که از او با اعتبار کسی
 نبود هر سخنی که بگوید و هر کاری که بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگر چه از خود خستی که شایسته باشد یا انسانی که بایسته باشد
 هرگز بظهور نیامده بود بلکه انواع بی ادبی ها و بدیها اندوختن شده خسیس و بیخخت و دسود بر اندرون و ناتوان بین و بی مصلحت
 کسی بود خستش باین مرتبه بود که ترند را که بر تافته با کونج و مال خود آمده با همراه شد و سفتندان خاصه او تاسی چهل هزار بود
 در هر منزل که سفتند بسیاری از پیش مامی گذشت جوانان و ملازمان از کسکی عذاب می کشیدند و یک کوسفتند هم
 نداد آخر در وقت کمر و رفتن بچاه که سفتند او را با وجود آنکه مرابه پادشاهی بر داشته بود و نقاره خود را در پیش در خور می توان
 و آنچه کس صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید در کابل ماصلی که دارد از تمناست تمنا در و بست دار و غلی
 کابل و خنجر و کمری و هزاره کوشک و اختیار در خانه تمام از او بود این قدر رعایت یافته اصلا راحلی و شاکر نبود و با حق
 آنکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود دنیا و دیکم و برایش نه انداختیم و ناز کرده همیشه خصمت
 می طلبید تا ز اورا کشیده بعد از خوابها منع کرده می شد یکد و روز می باز آمده در مقام خصمت می شد ناز خصمت
 او از حد گذشته ما هم از اخلاق و افعال و بجان رسیدیم خصمت داده شد از خصمت طلبیدن خود پشیمان شده
 اضطراب کردن گرفت فائده نکردیم گفت می فرستد که شما شرط کرده بودند که تا از من کناه صادر نشود نرسید من از دست
 ملا با پایا زده کناه او را بجان بجان خاطر نشان کرده گفته فرستادم ملازم شد همراه کوچ بالش بطرف هندوستان خصمت
 داده شد چندی از نوکرانش از خبر گذرانده بر کشته آمدند بکار روان باقی کاکیا فی همراه شده از نیل آب گذشت در آن
 محل محمد باجرین ریاحان و کعبه کوث بود فرمان مرا از کعبه گرفته بکشته بودند ساخته از ویر کرده منی بکجا از انفعالن را و دیگر یک جماع
 از جنت و کجتر از خود یار و نوکر ساخته کار و بارش تاراج نمود مردم و راه زدن بود خبر باقی را شنیده و راه او را گرفتند
 باقی و همراهان باقی را پاک گرفت باقی را کشته زن او را گرفت اگر چه باقی هیچ بدی نکرده گذاشتیم اما بدیهای او پیش آمده
 بعل خود گرفتار شد **سپید** تو به گفته خود را بر روزگار سپار که روزگار ترا چاکر است کینه گذارید و این زمستان تا یک
 دو برف بارید و چهار باغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل هزار ترکمان انواع بی ادبی ها و از هر عفا کرده بودند خیال
 تا ختن آنها کرده در شهر و عمارت الف یک میرزا بستار نام آمده از آنجا در ماه شعبان تا ختن هزار ترکمان خود
 شدیم در دهنده و در خوش جنگل چاقون فرستاده شد اندک از هزاره تاخته شد نزدیک بدو خوش مر یک سوچ یک
 پاره هزاره پنهان شده بوده اند شیخ درویش کوکاش که در اکثر قریها همراه بود منصب قوربکی کری از او بود و کمان بز و
 در می کشید تیر ناخوب می انداخت در دهن پهن سوچ غافل تر دیک در آمده میرود از اندرون یک هزاره پستان
 او تیری میزد پنهان روزمره پیشتر می از هزاره ترکمان در دهنه خوش قیلاق کرده بودند بر سر ایشان متوجه شدیم
 دره خوش طور دره افتاده تا نزدیک نکرده در دهنه در تنگی افتاده راه در کمره واقع شده از او پایا تیر جمه بچاه
 گزیک انداز است از راه بلند تر هم یک ربه است یک یک سوار می گذارد این تنگی گذشته آن روز تا در بیان

دو نماز رفته و به مردم نرسیده در یک جای منزل کردیم یک شتر لوک فربه هزاره را یافته آوردند از آن گشته از گوشت او
یکپاره کباب کردیم یکپاره در آب پخته خوردیم این مقدار از لذت گوشت شتر که خوردند نشد بود بعضی از گوشت کو سفند
فوق نتوانستند کرد از آنجا پیکه کوچ نموده در منزل که هزارها قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پیر بود که از پیش کسی آمده
گفت که در یک تنگی هزارا کذر آب را بشا خوا مضبوط ساخته قدم را بنده ساخته جنگ می کنند بجز دشمنان خبر روان شدیم
یک پاره راهی که رفته شد بجائی که هزاره با فرود آمده جنگ میکردند رسیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود بی
راه رفتن اشکالی داشت کنارهای آب نکاب تمام بخ بسته بود ازین جهت آب یخ و برف از جای پی راه گذشته نمی شد
هزاره ها در جای برآمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود و زکاب و کتا را پایاده و سوار گذاشته
جنگ می کردند محمد علی میسر یک از ارامی رعایت کرده سن بود خیلی مردانه قابل رعایت و جوان خوبی بود و صیدانش
بنود پیشتر که برای کشتار انداخته بودند متوجه شد در کرده او تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیر زدند آمده شد
بود اکثری صید نه داشتند یک از سرمن گذشته افتاد احمد یوسف یک اضطراب کرده هزاران سیکوید که برهنه از چپین
در آمده میروید و دوسه تیر را دیدیم که از سر شکار گشت من گفتیم که شما مردانه باشید این چنین با از سرمن خیلی گذشته است همین مقدار
بود که از طرف دست چپ قاسم یک قوچین خود ازین آب گذر یافته و گذشته بجزد اسپ انداختن هزارها نتوانستند
ایستاد — کرختن جماعه که در میان ایشان — رفته بودند — از عقب ایشان روان شدند بقاسم یک
بجست این کار بکس را بجلد داده شد حاتم قور یکی هم درین یورش بد بود ازین جهت موجه شیخ در ویش کو کلاش
و قور یکی گری بجا تم عنایت شد از جهت خوب کشتن کپک قلی بابا منصب محمد علی میسر یک را یک یک تقویض کردیم
سلطان علی جناب از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه بر آمده نمی شدن هم بجهای این جوانان
آمده و در تندی قشلاق های هزاره کو سفند و المقان ایشان رسیده شدن بخودی خود چهارصد پا مض کو سفند و سوست
شیخ اسپ جمع کردم سلطان علی و دوسه کس دیگر نزدیک بودند چاقو پچی شدیم دو نوبت خودم چاقو ن تاخته ام یکی اینست
مرتبه دیگر بر سر همین هزاره تر کمان در وقت آمدن از خراسان چاقو پچی رفته اسپ و کو سفند بسیاری آوادم کوچ و خورد
ریر هزاره پایاده شده بر پشتیه های برف و از بر آمده ایستادند آنکلی کالی کردم و رویم پیکاه شده بود بر کشته و رخانه های هزاره ها
فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود و همین جاز را به سیر و برف تاخوی کیر اسپ بود شب جماعه که بجای آمد
اول بر آمده بودند از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسپ بودند صبح آن بر کشته درون و دره وحش در قشلاق هزاره شب
بوده و از آنجا کوچ نموده و جنگ فرود آمد شد یارک طغای و بعضها عقب تر آمده بودند با آنها فرود شده که هزاره های که
شیخ در ویش را به تیر زده بودند رفته کپک بختان خون گرفته هنوز در سیم بوده اند اینها رفته و دو کشته هفتاد و هشتاد نفر
را گرفتند پیشتری از آنها بیشتر رفتند از یورش هزاره بر کشته بجهت مصیحت گرفتن مال بخر او در پایان آب باران در
نواحی ای تو خدی آمدیم چنانکه میرزا غفری در اوقات بودن ای تو غده بکازرت آمد درین اثنا در سینه و جهم راه رمضان
تسوییش قوا صعبی شدند چنانچه تا چهل روز مرا ازین پهلوان پهلوی و کیر مسکد اندازد راه های بخر او دره لغمان علی

علی مخصوص کلان تر موضعی که در میان وره است حسین علی آقا بابر در خو دبسر کشی و نامی مشهور و معروف بودند
 جهانگیر میرزا را لشکر ساخته فرستاده شد قاسم یک هم رفت لشکر رفته جای که سنگر ساخته بودند بر و ر گرفته یک پاره
 از آتشار بسیار رسانیدند از جهت تشویش قوا مثل محفله خیزی ساخته از کنار آب باران تا شهر را بر داشته
 بلبستان سر آوردند چنانچه همان زیستان یک چند روز در بستان سر نشستم ازین بحضوری هنوز نیک نشده بودم
 که در جانب روی راست من و النولی بر آمدند نشتر انداختند از جهت این مرض سهیل هم خوردیم صحت یافتیم
 یکبار بارغ بر آمدم جهانگیر میرزا بلا زمت آمد پسران ایوب یوسف و بهلول به مجرد رفتن پیش میرزا در مقام قتل و فساد و شر
 انگریز بودند این نوبت جهانگیر میرزا را شل پیش یافته نشد بعد از چند روز از اینجا کوچ نموده و حبیبه پوشیده بسرعت به
 رفت قلعه باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خود و کلان مردمی که داشت کوچانیده از میان
 هزاره بطرف بامیان رو آورد و بخدای تعالی روشن است که از من و از مردمی که بمن یللق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع
 نشده بود که سبب این فتنه که ورت و فقا رشود آخرا شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
 این است که در وقت آمدن جهانگیر میرزا از غزنی قاسم یک و امرا پیشوا رفته بودند میرزا به بودند جانور می اندازد و رفت
 چکال انداختن جانور بودند خود را بر زمین میزند فریادی کند که گرفت - قاسم یک بگوید که در وقتیکه غنیم را از چپین
 زبون ساخته باشی کی می گذار و دیگر دین سخن به آنها بلامشروط بخت رفتن ایشان این شده دیگر یک و ازین خراب تر
 و ست تر سخن را هم سند کردند و دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایماق رفتند و آن فرصت ایماق
 از ناصر میرزا جدا شده بودند اما باز یک نه در آمده بودند در پای اشتراب و بیلاهای آن نواحی بودند و همین اوقات
 سلطان حسین میرزا بخت دفع محمد شیبانی خان غزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبیده مرا هم به افضل پسر سید سلطان اعلی
 خواب بین فرستاده طلبیده بود و عزیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت بالانزم شد یکی اینکه مثل سلطان حسین
 میرزا بجای تیمور یک نشسته کلان پادشاهی جمیع کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا خود را طلبیده در
 وقت که بر شل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم اگر بیای خود بروند ما بسر خود برویم مردم اگر بچوب دستی روان شوند
 ما بسنگ روان شویم یکدیگر اینکه جهانگیر میرزا که مکر شده بید رفت تا که ورت او را رفع کنیم یا مفرات او را رفع در همین
 سال شیبانی خان حسین صونی را در خوارزم ده ماه محاصره کرده گرفت و برین محاصره بسیار جنگ با شجوانان خوارزم
 بسیار مردانی با کردند هیچ تقصیر نکردند آنچنان تیراندازها کردند که بارها از سپر و حبیبه و بعضی محل از حبیبه پران پران آمدند
 ده ماه قبل از کشیده از هیچ جای امید واری نشد بعضی مردم دست و زبون چیدی کرده باز یک سخن در میان آورد
 او زبک را با لای قلعه بر آوردند حسین صونی خبردار شده خود آمده بالای قلعه بر آمد کلان را - زده فرود آورد
 تیر سینه زید مردم جنگی مانند قلعه را گرفتند رحمت بر حسین صونی که در مشقت نبودن ببردانی و جان کردن دقیقه نامری
 نگذاشت شیبانی خان خوارزم را یک یک داده خود بسر فرستاده در او آخر سال در راه داکچه سلطان حسین میرزا در وقتی که بر
 شیبانی خان لشکر کرده در بابا الهی رسیده بود رحمت حق رفت ولادت و نیش ولادت او در هشت صد و چهل و دود

در زمان شاه رخ میرزا بوده سلطان حسین این منصور ابن بالیقرا ابن عمر شیخ میرزا ابن تیمور بیک میرزا و بالیقرا میرزا
 بادشاهی نکرده بوده اند و در او فیروزه بیکم بود نیزه تیمور بیک سلطان حسین میرزا انبیره میرزا شاه میرزا احم می شد سلطان
 حسین میرزا انبیره کریم الطرفین بود اصل پادشاه بود اینها دو برادر و دو خواهر از انبیره بودند بالیقرا میرزا و سلطان حسین میرزا
 و کاکا بیکم و یکدیگر و دیگر که احمد خان گرفته بوده بالیقرا میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده نوکر او بود اما بر سر دیوان حاضر نمی شده
 و غیر دیوان بیک نو شک می نشسته اند برادر خود را و ولایت بلخ را با داده بود چند سال حکومت بلخ کرد سه پسر داشت
 سلطان محمد میرزا و سلطان ولیس میرزا و سلطان اسکندر میرزا کاکا بیکم خواهر کلان میرزا بود نیزه میرزا شاه میرزا سلطان
 احمد میرزا گرفته بود یک پسر داشته کجک میرزا نام در اوایل ملازمت طغای می کرده در آخر آن ترک سپاهی کرمی کرده
 بمطالع مشغول شد میگویند که دانش منده شده بود طبع ظنی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمری بصلاح می
 ستودم خود را که در شیوه زهد می نمودم خود را که چون عشق آمد کدام ز من چه صلاح ؟ المنت الله انمودم خود را که
 بار باغی ملا توارد واقع شده در احزان طواف حج هم کرد بر که بیکم که خواهر خود میرزا بود با احمد خان مشیر خان داده بود و دو
 پسر از او شده بود در هر یکی اند خلی مدت در ملازمت میرزا بوده و کل و شمایل او تنگ چشم شیر اندام مردی بود از کسر پایا نام
 باریک تر بود با وجود اینکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و سبز ابرشینه می پوشید طاقی پوست بره سیاه
 می پوشیده با قلپاق ایما تا و عیدها دستار خود سر تنچ را بهین و نمایان بسته او را و قرقا بر سر خلاته به نماز میفرستاد اخلاق
 و اطوار او در اول گرفتن تخت خیال این داشته که دوازده امام را در خطبه خواند شد یعنی مانع کرده اند و احزان خود
 جمیع کار و بار او موافق مذہب سنت و جماعت بوده از جهت رحمت مقاسل نماز نمی توانست کرد و روزه هم نمی گرفت حرام
 و خوش خلق کسی بود خلق او اندکی گذرا ترفاده بود سخنش مثل خلقتش بود در بعضی معاملات رعایت شرع بسیار میکرد
 یک مرتبه یک پسر خود را بجهت کشتن شخصی بخونیاں سپرده بداد القضا فرستاده در اول گرفتن تخت تا شش هفت
 سال تأیید بوده بعد از آن بشراب خوری اقتاده نزدیک بچهل سال در خراسان پادشاه بود هیچ روز نبود که بعد از نماز
 پیشین شراب نخورد اما هر کس بومی نمی کرد پسران و جمیع سپاهی و شهر می او را این حال بود با فراغ عیش و منق میکردند
 شجاع و مردانه کسی بود بارها خود شمشیر رسانیده بود از نسل تیمور بیک معلوم نیست که هیچ کس برابر سلطان حسین میرزا
 شمشیر زده باشد طبع ظلمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفتند تخلص حسینی بوده بعضی از ابیات او
 بدینست اما تمام دیوان میرزا و زن است با وجود آنکه هم ببال هم به سلطنت پادشاه کلان بود در رنگ خود
 سالان فوجقا نگاه میداشتند و کبوتر بازی هم می کرد ه مرغ هم جنگ می انداخته جنگهای مصاف او در قرقا قهای
 خود یکی در کنار آب کرکان در آب خود رازده و گذشته و یک بار او یک را خوب زیر کرده بکمر تبه دیگر سلطان
 میرزا احمد علی بخشی را سردار ساخته سده هزار سوار را بر سر او ایغا فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شصت جوان
 و ر سیده ضرب راست زیر کرد یک کا خوب و کار نمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیگر در استرآباد
 سلطان محمود میرزا جنگ کرده و دیگر تبه دیگر هم در استرآباد و حسین ترکمان سعد بقی جنگ کرده و زیر کرد و دیگر تبه

دیگر بعد از گرفتن تخت و چندان بیاد کا محمد میرزا جنگ کرده زیر کوه دیگر از سیرل ایلیا کرده در باغ راغان یا و کار
محمد میرزا که شراب خود هت افتاده بود گرفت و بهمان گرفتن خراسان را نگاه داشت دیگر در نواحی آمد خود و شیرخان
در حکمان بسطاطان محمد میرزا جنگ کرده غالب شد دیگر با بکر میرزا را که از عراق آمده ترکمانان را قرقیلوق همراه شده آمد
ایغ بیگ میرزا را در کانه و نما زیر کوه کابل را گرفت بد غده عراق کابل را بر تافته از خیر گذشته از نواحی خوشاب و ملتان
گذشته بسون برآمد و از آنجا رفته کرمان را گرفت و کاهشتت نتوانسته در وقت در آمدن در ولایت خراسان سلطان حسین
میرزا را ایلیا کرده رفت و گرفت و بکرتبه در پل چلغ یک پسر خود و بیع الزان میرزا را زیر کرده و یک مرتبه لشکر کشیده آمده
قندار قبل کرد و نتوانست گرفت و بکشت و یک مرتبه حصار را هم قبل کرده و گرفته نتوانست و بکشت و یک مرتبه دیگر بکشت
و فالنون یک آمده در و غده بکشت را داد دیگر هیچ کاری نکرد و بکشت را هم بر تافته بکشت مثل سلطان حسین میرزا بادشا
کلان مرده درین دوسه جنگ غزم بادشاهانه را بجای میاورد و هیچ کاری را تمام نکرد و بکشت دیگر در اولانک نشین به
پسر خود و بیع الزان میرزا که با پسر و فالنون یک شاه شجاع یک آمده بود جنگ کرده زیر کرد و اینجا
عجب اسوار اتفاقی واقع میشود و سلطان حسین میرزا از لشکر جدا بوده و لشکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بود و بهمان
در جنگ لشکر که استرآباد رفته بود آمده همراه میشود از نظرف مسعود میرزا که حصار را به بالینفر میرزا گیرانده پیش سلطان حسین
میرزا آمده بهمین روز میرسد و ولایات او ولایت خراسان بود شرقی و بلخ غربی و ابیطاس و داسقان شمالی او خوارزم جنوبی او
قندار و سیستان چون مثل بری شهری بدست افتاد کارش شب در و غیر عیش و عشرت چند دیگر نبود بلکه در توابع و لواحق
او هم کسی که عیش و عشرت نمیکرده باشد نبود و هیچ و لقب بهما نگیری و لشکر کشی نمیشد لاجرم تا رفت نکرده ولایت او کم شد و زیاده
نشده اولاد او چاره پسر و یار زده دختر مانده بود کلان ترین پسرانش بیع الزان میرزا بود و مادر او دختر بخت میرزا
شاه غریب میرزا بود اگر بیات او بود و طبعش خوب بود اگر چه بن او ناتوان بود و کلاش مرغوب بود و غریبی تخلص می کرد
و یوان هم ترتیب داد و بود ترکی فارسی شرمی گفت این بیت از دست شعر در کردیم پیر روی شدم دیوانه اش
چسیت نام او بجا باشد نام خانده اش چند کاه حکومت هری را سلطان حسین میرزا پادشاه غریب میرزا داده بود هم در
زمان پدر خود مثل نقل کرد از و پسر و دختر می نامد دیگر مظفر حسین میرزا پسر دوست سلطان حسین میرزا او بود اگر خیلی
لایق دوستداری بود اما اخلاق و افعال نداشت از جهت زیاده دیدن این اکثر پسران او باغی گری
کردند مادر این هر دو ضد یکدیگر بود که غریبی می سلطان ابو سعید میرزا بود از میرزا افاق بیسکم نام یک
دختری داشتند دیگر الوالحسن میرزا بود دیگر یک نام او محمد حسن بود و مادر این هر دو لطیف سلطان ایچ بود دیگر
بو تراب میرزا بود و اطفا از خیلی برشته روایت میکردند در زیاده شدن بیماری اش و مرض چند و طور دیگر جزینیه همراه برادر خود و محمد حسین میرزا
بلاق رفت و عراق ترک سپاه دگری کرد و در دوشی اختیار نموده بوده دیگر ازو خبر یافته نشد یک پسر داشت سهراب میرزا نام در
و غریبی که سن حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر را زیر کرده حصار را اگر فتح میشد من بود یک چشم او کو بود و خوب
بر بیات بود اخلاق او هم مثل بیات او بود بی اعتمادی کرده نتوانست ایستاد و رفت و نواحی استرآباد از جهت بی اعتمادی

اور انجم ثانی بعد آب کشت دیگر محمد حسین میرزا بود در عراق اورا و شاه اسمعیل صفوی بایک جا بند کرده
 بودند بعد از آن شیعی غلیظی شده بود با وجود آنکه پدر او در کلان و برادر خود او همه سنی این چنین شیعی و اشرار
 آباد بهمان گمراهی و بطالت مرده او را خیلی بهادر و مردانه می گفتند هیچ آنطور کاری از او ظاهر نشده
 که لایق نوشتن بوده باشد طبع نظمی هم داشت این بیت از دست شعر او که روی زپنی صید که کشتی به غرق عرقی دریل کرمی
 که کشتی به دیگر فریدون حسین میرزا بود کمان را زور کشیده تیر را خوب می انداخت کمان سه او را می گفتند که چهل تن
 بود خیلی مردانه بوده ولی فروزن جنگ نبوده هر جا که جنگ کرده مغلوب شده در رباط دو در فریدون حسین میرزا و برادر
 خورشید ابن حسین میرزا به تیمور سلطان و عبید سلطان جنگ کردند و مغلوب شدند آنجا فریدون حسین میرزا خوبان را
 کرده بود و در همان فریدون حسین میرزا و محمد زان میرزا به ست شیبان خان افتادند و دو را نکشت و کذاشت بعد از آن
 در وقتیکه شاه محمد دیوانه قلات را مضبوط کرده بود آنجا رفته و چون او بیک قلات را گرفت بدست افتاد و کشتند این همه از
 منکلی بی انچه نام غنچه بی اوزبک میرزا شده بودند دیگر حیدر میرزا بود مادر او پانیده سلطان یکم دختر سلطان ابو سعید میرزا بود و در زمان
 پدر خود در مشهد و پنج چند گاهی حکومت کرد و در وقت قبل نمودن حصار دختر سلطان محمود میرزا را که از خانه زاد بیکم شده بود از
 برای این گرفته و صلح نموده از سر حصار برخاست از یک دختر که مانده بود شاه یکم نام آخر آن بکابل آمد بعد از سلطان
 داده شد حیدر میرزا هم در زمان پدر از عالم رفت دیگر محمد معصوم میرزا بودند که در آباد داده بود باین مناسبت یک دختر
 الف بیک میرزا را بجهت این پسر خواستگاری کردند بعد از آوردن در بری طوی کلانی کرده چار طاق خوبی بجهت اگر چه نام
 را باین داده بود اما اگر بیا کند و اگر سفید شاه بیک ارغون بود درین میرزا را اقصیای می و اعتبار می نمود از بجهت در قضا
 نه ایستاده بخراسان رفت و هم در حیات پدر خود مرد دیگر فرخ حسین میرزا بود او خود زیاده عمر می یافت و بیشتر از پدر
 خود خود را بر این حسین میرزا مانده در حلت کرده دیگر شاه ابن حسین میرزا ابن محمد قاسم میرزا بود که ایشان خواهر آمد مادر
 پنج میرزا پایا انچه بود و غنچه بی بو دکلان ترین سلطانیم بیکم بود تنها از امید شده بود مادر او چوبی بیکم نامی دختر کی اند
 افاق میشود خیلی سخن دان بود اما در بخشش نه و حالتی نبود برادر دکلانش به پسر بیانی بایقیر میرزا سلطان و پس میرزا داد
 بود یک پسر یک دختر از و شده بود دختر او را سلطان شیبان برادر خود را بول بارس سلطان ابن الیس قلی سلطان
 داده بود پسر او محمد سلطان میرزا است که درین تاریخ ولادت قنوج را با داده سلطانیم بیکم و همین تاریخ پسر خود
 گرفته بند وستان می آمد و نیلاب بر حمت حق رفت استخوان او را مردم او گرفته بنشیند و نیز او آمد و دیگر از پانیده سلطان
 بیکم مانده چهار دختر بود از همه کلان تراق بیکم بود محمد قاسم ارات پسر خود را بر میرزا بیکم را داده بودند از و یک
 دختر کی شده بود و قاکو بیکم نام ناصر میرزا گرفته بود دختر دوم او یک بیکم بود سلطان مسعود میرزا بسیار مایل بوده و چند
 سسی کرد پانیده سلطان بیکم را خط نافعی کرده اند آخره بی خواجه که نسل پیدا بود و او دختر سوم بیکم را و دختر
 چهارم آغا بیکم را به پسران خواهر خود خود سلطان بیکم به بر میرزا و سلطان مرید میرزا داده بود از منکلی آغاچه
 دختر شده بود دکلان آنها را به سید عبد الله میرزا که از سادات اند خود می شود و پسر دختر بیایقیر میرزا بود داده بود

یک پسری داشت سید برکه نام در وقتیکه من سمرقند را گرفته بودم ملازمت می کرد آخر طرف او بر کج افتاد و دومی سلطنت
 کرد و استر اباد قتل با شان کشته نام دختر دیگر فاطمه سلطان بود و یادگار میرزا از نسل شیخو ربیک داده بودند از
 پاپا آغاچه سر دختر شده بود و کلان آنها سلطان نژاد یکم بود سلطان حسین میرزا پسر خود را در ارکان خود اسکندر میرزا
 داده بود و دختر دوم او یکم سلطان بود و سلطان مسعود میرزا بعد از معیوب شدن چشم او داده بودند یک پسر و یک دختر
 از او شده بود و دختر او را حرم سلطان حسین میرزا اباق یکم نگاه داشته بود و از بهری بکابل آمد پسید میرزای اباق داده شد
 یکم سلطان بعد از کشتن او از بکان سلطان مسعود میرزا پسر خود را گرفته بطرف مکه رفت در این ایام خبر آمد که او پیشتر
 در مکه بوده اند و دختر سوم او را پسید میرزای ان سادات اند خود داده بودند و پیشتر می پسید میرزا مشهور بود و دیگر از یک
 غنچه می یک دختر شده بود عایشه سلطان نام مادر او زینده آغاچه پسر حسین شیخ تیمور بود و از سلطانان شیبانی بقائم
 سلطان داده بودند از یک پسر شده بود قائم حسین نام و در هندوستان ملازمت سرن آمده دروغی را ناشکا بود و دیوان
 را با داده شد بعد از قائم سلطان پوران سلطان نامی از خویشان او گرفت از وی یک پسر است عبد الله سلطان
 نام درین تاریخ در ملازمت من می باشد با وجود آنکه خورد سال است اما خدمت او نیست خواتین و سراری اول
 زنی که گرفته بود و یک سلطان یکم دختر جو پسر زای مروی بود و بلع الزمان میرزا ازین زانیده شده بود و بسیار کج خلق بود سلطان
 حسین میرزا بسیار پسر بخانیده از کج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه کند حق بجانب میرزا بود و بیت
 زن بد و سراری مرد نکو بهم درین عالم است و نریخ او به الله تعالی هیچ مسلمان این بلانند از دوزن به خوی
 کج خلق الهی در عالم نماند و دیگر چو لی یکم دختر بی از امرای اذاق بود و سلطان نیم یکم از او شده بود و دیگر شهر بانو یکم دختر سلطان
 ابوسعید میرزا بود و بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود و در جنگ حکمان و قتل که جمیع حرمای میرزا از محفه بر آمده بر اسب
 سوار می شده اند این باعما دهرادر خود از محفه می بر آید و بر اسب سوار می شود این را میرزا میرزا ساندت است
 شهر بانو یکم را گذاشت و خواهر خود او پاینده سلطان یکم را گرفت بعد از گرفتن از یک خراسان را پاینده -
 سلطان یکم براق رفت و در عراق در غزنی نقل کرده و دیگر خدیجه یکم بود و دختر بی سلطان ابوسعید میرزا بهری
 آمد و بهری سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچه می گری بمرتبه یکی تری کو آفران خود بسیار
 صاحب اختیار شده بود و محمد موسی میرزا را بسعی او کشته پسران سلطان حسین میرزا که باعنی که می کردند پیشتر
 از جنت این بود و خود را بسیار عاقله می گرفته اما بی عقل و پر کوی زنی بوده و رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظفر
 حسین میرزا ازین زانیده شده بودند و دیگر اباق یکم بود از و پنج پسر و دختر می شد پاپا آغاچه که این مقدار
 دوستدار بود و کولکانش این بود چون پسر و دختر از او شده بود پسران پاپا آغاچه را مثل پسران خود نگاه
 می داشت در پی حضوری بای میرزا خوب خدمت می کرده از فرمان بجایست مقدار خدمت نمی توانستند
 کرد و رسالی که من به هندوستان می آمدم از بهری آمد من هم تعظیم و احترام ایشان را آنچه از دست می آمد کردم
 در وقتیکه چندیری را محاصره و اشتهم خبر آمد که در کابل بر حمت حق رفته از غوغای لطیفه سلطان بود که ابو الحسن

میرزا یکم میرزا ازوشده بودند دیگر مشکلی آغاچه بود اوزربک بود از مردم شهر بانوسکیم مادر او الو تراب میرزا و محمد حسین
میرزا و فریدون میرزا بود و دختر دیگر هم داشتند دیگر با آغاچه بود و کوکلتاش ایاق بیگم می شد میرزا دیده و دوست داشته کرد
مادر پنج پسر و چهار دختر بود چنانچه مذکور شد دیگر سیکی سلطان آغاچه بود از و پسری و دختری نشد دیگر خورد و ورزیده غوغا و غوغی
بسیار بود از زنان و غوغاها معتبر همین باب بودند که مذکور شد مثل سلطان حسین میرزا با دشتا کلان مثل هری شهر اسلام این
عجب است که این چهار ده پسرش کس آنها ولد از زنان بودند نسق و غور در خودش و پسرانش و ایل و الوس او شایع
بود از شاست همین باب و که ازین طور خانواده کلان در هفت هشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثر و علاست نماند
امری او یکی محمد برندق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد برندق بن جهان شاه ابن چاکوی برلاس پیش با میرزا
امیر بود بعد از او سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده بهمانکیر برلاس کابل را داده آنکه الغ بیک میرزا ساخته بود بعد از
سلطان ابوسعید میرزا الغ بیک میرزا در مقام قصد برلاس شده اینها فهمیده میرزا را گرفته ایل و الوس خود را کوچانده بطرف
قندز کوچ کردند از بالای هندوکش میرزا را ادبانه لطف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
رفتند میرزا هم خوب رعایت می ایشان کرد محمد برندق بسیار دانا مردی بود ولی نهایت سردار شخصی بود بجا نورشکاری
بسیار ایل داشت چنانچه یک جانور او اگر می مژده یا کم میشد نام پسران خود را گرفته می گفتند که تا مردن یا کم شدن این
جانور اگر فلانی می مرد چه می شد یا کردن فلانی می شکست چه می شد دیگر منظر حسین میرزا برلاس بود در قزاقها میرزا همراه
بوده نمی دانم بمیرزا کدام طور او خوش آمده بسیار رعایت کلان کرده بود اعتبار او درین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا در
قزاقها نمی بود و اینچنین شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانگ از میرزا باشد و دو دانگ از عجب شرطی است در
بادشاهی کی راست می آید که یک مرد قزاق می را بخود شریک طور بکند با برادر و پلینز چینی شرط میسری شود با امیری و سوار
خود چگونگی میسر شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پیشمان شد اما سودی نکرد این تیرد مخمر مدک هم این مقدار رعایت یافته بمیرزا
زیاده سربای می کرده میرزا برای او ایل نمی کرده آخر گفتند که مسموم شده و الله اعلم دیگر علی شیر بیک نوای بود امیر او نبود بلکه صاحب
او بود در خدی هم کتب بود خصوصیت بسیار بوده نمی دانم بکدام جرمیه سلطان ابوسعید میرزا از هری اخراج کرد پس رفتند
چند سال که در سفر بودند و اجماع حاجی بیک مربی و مقوی او بود در مزاج علی شیر بیک بنزاکت مشهور است مردم نراکت
او را از خورد و نوش می دانستند این چنین نبود این صفت جلی او بوده و رزنا نیک در سمرقند هم بود همین طور نراکت مزاج
بود علی شیر بیک بی نظیر کسی بود زبان ترکی شعر گفته است هیچکس اینقدر بسیار و خوب نگفتند است شش ششوی
منظم کرده پنج و چهار حنسه و دیگر وزن منطق الطیر لسان الطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده غایب الصفر
نوادر شتاب بران اوسط فوائد الکبر بعضی مصنفات دیگر هم دارد که نسبت با اینها فرد و دوست ترواق شده از آنجمله
انشای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که به هر کس حجت بر کار می هر خط که نوشته
جمع نمودن فرمود دیگر میرزا ان الاوزان نام عجمی نوشته بسیار مدخل است و بیست و چهار وزن رباعی و چهار
وزن غلط کرده در اوزان بعضی بحر هم خطا کرده که می که متوجه بروض او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم ترتیب کرده

در فارسی فانی تخلص کرد و بعضی ابیات او به نسبت ولی اکثرست و فرود اند و دیگر در موسیقی خوب خیز بسته خوب
 نقشه و خوب پیش رو باست و باطل فضل و اهل بهرشل علی شیریک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد
 استاقل محمد و یحیی نامی و حسین عودی که در ساز سرآمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیریک این مقدار ترقی
 و شهرت کردند استاد و بناد و شاه نظفر در تصویر سی و اتمام علی شیریک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او
 بنامی خیر کرد کم کس این مقدار موفق شده باشد سپرد و دختر ایل و عیال عالم را طوری فرد و خبر می دهد که زاینده در اوایل مهر
 و ابر بوده و در او سطر میر شده چند وقت در استرا با حکومت کرد و بعد از آن سپاهی گری را ترک کرده از میرزا چیزی نمی گفت
 بلکه در سالی بمیرزا اسلن کلی پیش کش می کرده در وقت کشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استرا با و با استقبال آمد بمیرزا تا وقت
 بر خاستن یک حالتی او را شده نتوانست بر خاستن برواشته بودند طعیان اصلا شخص نتوانستند که در هم صباح آن
 بر جنت حق رفت یک بیت او حب حالی واقع شده و دیگر ولی یک از نسل حاجی سیف الدین یک از امرای کلان میرزا
 بود بعد از کشتن سلطان حسین میرزا عمر بسیار می یافت و در وقت کشتن او دیگر شیخ حسن تیمور بود و این را بابا میرزا
 رعایت کرده بر تربیری رسانده بود دیگر تومان بیکه بود پدر ان او از میدان ترنم بوده اند از طرف مادر سلطان ابوسعید
 هم رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بوده پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت — خوش
 باش و شتر بخواره و عیاش کسی بود حسن یعقوب بخت اینکه در خدمت پدر می بوده حسن یونان هم می گفتند و دیگر چنانگیر لاس
 بود در کابل چند گاه او و محمد بر منق بشکرت حکومت کرده بودند اند از آن پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب
 یافت حرکات و سکنات او نظرافت و لطافت بود خوش معاش کسی و صاحب بدیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا
 رایا کرده تعریف می کرد و دیگر میرزا احمد علی فارسی بود و دیگر عبد الخالق یک و لدفیر و شاه یک که از کلان رعایت کرده ای
 میرزا شاه رخ بود و پدر کلان این بوده از بخت عبد الخالق فیروز شاهی می گفته اند چند گاه خوارزم را داشته و دیگر از بیم
 دوله ای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی آنتین مجرم منق بود و دیگر دوله النون ارغون
 مردانه مدی بود و در پیش سلطان ابوسعید میرزا در یک کجا خوب شمشیر زده بوده بعد از آن هم هر جا که رفته دست
 او بکار رسیده در مردانگی او سخن نیست اما اندکی کم عقل تر کسی بود از پیش میرزا یان ما پیش سلطان حسین میرزا
 رفت غور و مکنه را یاد دادند با هم فدا کس در آن نواحی خوب شمشیر زدند و باندک اندک کس بسیار بسیار هزاره و
 نو کوی را خوب بازیر کرد و حمرازه و کندری را اینچنان ضبط کسی نکرده بعد از چند گاه زمین داور را هم با و دادند پسر او شاه
 شجاع ارغون هم با پدر خود و خرد می همه ده کشته شمشیر باز سلطان حسین میرزا بر غم پدرش رعایت کرده قندهار را
 بشراکت پدر و آخرا آن این پدر و پسر باغبانری با کرده فتها کردند آخر در سال که من خسرو شاه را گرفته و از نو کوی
 او جدا ساخته کابل را از مقیم پسر خود و دوله النون خسرو شاه از بخت من بیچاره شده رفته سلطان حسین میرزا را دیده اند بعد
 سلطان حسین میرزا پیشتر کلان شد و لایتهای دامن کوه هری را مثل او بدو محران را باین دادند بدیع الزمان میرزا
 صاحب اختیار بود و در غانه مظفر حسین میرزا احمد بر منق بر لاس صاحب اختیار بود و اگر چه مردانگی داشت

اما ندکی دیوانه طور و کول کسی بود و کول چون نباشد این چنین خوشامد را قبول کرده خود را رسوا می کند تفصیلاتش آنست که
 در هری این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ و ملا آمده با و گفتند که قطب شما اختلاط می کند ترا هر برانده لقب شده
 است تو از یک رانیز خواهی کرد و این خوش آمد را با و کرده و در کردن خود فوطه انداخته شکر کرده بوده نواحی باد عیش
 کشیان خان بر سر میرزایان آمده یکی را بدیگری همراه شدن گذاشته زیر کرد و النون با صد و پنجاه کس در قوار با تو
 شبیان خان همین سخن را با و کرده ایستاد به مجور رسیدن مردم بسیار همان طور گرفته روان شدند و ذوالنون را گرفتند
 گشتند پاک مذهب کسی بود نماز خود را ترک نمی کرد نمازهای زیادی هم خیلی میکرد و در بشطر پنج خطی مشغوف بوده مردم
 اگر یک دست بیازد او بهر دو دست می بداخت هر طور دلش می خواسته می باخته اسماک و خست بر طبیعت او غالب
 بود و دیگر در پیش علی بیگ برادر خود را نمیده علی شیر بیگ بود چندگاه حکومت بلخ با و بود در بلخ خواها حکومت کرده بود و
 مغز و مغربی نیز شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود بقندرز حصار از تیره مغریای او بود که او را گیرانند
 از حکومت بلخ مغزول شده در تاریخ نهند و شانزده در وقتیکه سن بقتل آمد هم پیش سن آمده بود و بیست و پنج مسبهوت
 از قابلیت عمارت و دراز صلاحیت نزدیکی مجبور غالباً بخاطر علی شیر بیگ رعایت یافته بود و دیگر مغول بیگ بود چندگاه
 حکومت هری با و متعلق بود بعد از آن استرآباد را با و دادند از استرآباد عراق میش یعقوب بیگ که بخت رفت ملیحه
 شخصی بود همیشه قار می کرد و یک سید بد بود بسیار زود بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود غریب
 رقص غیر کر می می کرد غالباً آن رقص اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزای او بود هم حریف شراب و هم صحبتش بود
 دیگر سلطان جنید برلاس بود و آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمده بود این سلطان جنید برلاس که در نیوا حکومت جو نا
 پولشیرکت با و متعلق است پدر اوست دیگر شیخ ابو سعید خان در میان بودنی داکم در یک جنگی بمیرزا اسپ در آورد
 باشد یا غیبی که قصد میرزا کرده بود دفع کرده باشد از بخت باین لقب ملقب شده است دیگر هم بود یک بود او طها
 در جگر کار چهره خدمت میکرد چون در قاضیها میرزا خدمت کرده بود و از ملا حظ نموده این عنایت کرده بود که در معانات
 سکه نام او بود دیگر تخم یک بود چون سحیلی تخلص می کرده تخم سحیلی میگفتند که یک طور شعری میگفتند الفاظ و معانی
 نرسانده و جو درج میکرد از جمله آیات او یکی اینست بیست شب علم کرد یاد آیم ز جامی برود کردن اینه فرود
 از دای سیل اشکم مع مسکون به مشهور است که نوبتی این بیت را در دست مولانا عبد الرحمن جامی خوانده است
 مولانا فرموده است که شاعر میگوید با آدم می نرسانند دیوان ترتیب کرده بود و ثنویات هم وارد و دیگر محمد ولی بیگ بود
 که مذکور شد این پسر او بود و در آخر آن پیش میرزا سید کلانی شده با و بود آنکه میرکلان شده بود هرگز خدمت خود را ترک
 نمی کرده شب و روز در در خانه می بوده چنانچه آتش و شیلان او هم در در خانه کشیده می شد این چنین ملازمت گرفته
 مقرر است که این چنین رعایت باید عجائب بلا نیست درین زمان یکی که نام میری را یافت و کرد پیش خود پنج شش
 کل و کوری را وید و تکلیفات به در خانه باید آورد آنطور ملازمت خود کجاست از بی دولتی خود های ایشان باشد که
 محمد و علی بیگ خوب بودند که را پرستی و زکات نگاه می داشت بقدر مسکین دست خود بسیار خبر می کرده بخش کو و بد زبان

کسی بود و تاریخ نصد و هفتده در گرفتن سمرقند محمد ولی بیگ و در ویش علی کتاب داریش من بودند آنوقت اقلج شد
بودنی در سخن او مزه مانده فی و او قابل این مقدار رعایت نبود غالباً خدمت او را با نمرته رسانیده بوده است و یکایک
ایشان آغا بود اول علی شیر بیگ رعایت کرده بود و آخر بخت مردانگی او را میرزا گرفته ایشک آقا کرده بمهر بیری رسانیده
بود و پس علی که درین تاریخ پیش من مقرب از نزدیکان است و ذکر او مکرر خواهد آمد پس دوست دیگر بدرالدین بود اول
در پیش میرک عبدالرحیم صدر سلطان ابو سعید میرزا بود و فی حیت و چنان بوده میگویند که از هفت اسب خسته بوده این
و بابا علی مصاحب هم بوده اند و دیگر حسن علی جلایر بود نام علی حسین علی جلایر بود ولی بن علی مشهور بوده و پدر او علی
جلایر را بایر میرزا رعایت کرده میر ساخته بود و بعد از آن چون پری رایا و کار محمد میرزا گرفت از علی جلایر کلان تری نداشته صحیح
جلایر پیش سلطان حسین میرزا توش یکی بوده شاعری بود و قصیده تخلص می کرد قصیده بسیار خوب می گفت در زبان خود
و قصیده مختار بود و در تاریخ نصد و هفتده که سمرقند را گرفت پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود بنام من هم خوب قصیده
گفت و صرف کسی بود چهره نگاه می داشت و همیشه زردی باخت قمار هم می کرد و دیگر خواهد آمد و اوید اول صدر بود
آخر آن نزدیک و کجی و مقرب و میر شده بود و فضائل کسی بود قانون را مثل او کسی ننواخته و قانون گرفت کردن اختراع
اوست خطوط را خوب مینوشت و تعلیق را بهتر و خوب ترمی نوشته انشا هم خوب می کرده شعر و نسبت بیکر میثیات او بود
بود اما شعر را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شاست فسق بعضی آبله که نقاشده از دست پای خود مانده چند سال
عذابها و مشقت های کونا کون کشیده همان بلیه از عالم نقل کرد و دیگر سید محمد اروس بود اروس ارغون که در گرفتن بخت
سلطان ابو سعید میرزا میرک صاحب اختیار او بود و پیر این بود در آن زمان خوب جوانان کاری بودند از آن سر آمد
ان یکی این بود کمان او زور و اردر از مضبوط اند از خوب اند از بوده حکومت اند و چند گاه با و بود و دیگر
میر علی میر خور بود و این آنکسی است که بساطان حسین میرزا کس فرستاده و رعایت با و کار محمد میرزا بر او آورد و دیگر
سید حسین او غلامی بود و پس سید او غلامی برادر کلان سید یوسف بیگ بود و میرزا فرج نام با حثیت و قابلیت بشری داشت
و تاریخ نصد و هفتده که من سمرقند را گرفت پیش من آمده بود و شعر اگر چه کم گفته بود ولی طوری می گفت اضطراب و
بخم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود و اندکی به شراب بود و جنگ عجم و آن مرد دیگر تنگری یرودی
سماخی بود ترک و مردانه و شمشیر خوئی بود در درواز به پنج نظرها و هم نوکر کلان خسرو شاه را خوب چاپقولاش کرده گفت
چنانچه مذکور شد دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمدن یکی علی خان
پایند ربود و دیگر اسد بیگ و هفتن بیگ بودند و هر دو را آن هم بودند دختر تهن بیگ را بدیع الزمان میرزا گرفته بود و محمد زان
میرزا از و بود و دیگر ابراهیم چغتای بود و دیگر امیر بیگ بود و از آن پیش بدیع الزمان میرزا می بود مردانه و ترک خوب کسی
بود و ابو الفتح نام یک پسر از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار مست بی جرأت و ناشدنی است از
آنطور پدری این طور سپری از آخر آمده با که بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و از راه بجان را آمده بود و یکی عبدالباق
میرزا بود و از نسل تیمور بیگ است و میرزا پشاهی است از اول نسل اینها با نولانها رفته و اعیان سلطنت را از سر خود

بر آورد و پادشاهان را ملازمت کرده و رعایت یافته آمده اند هم این عبدالباقی میرزا تیمور عثمان پیش یعقوب یک کلان
و معتبر میری بوده یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده خیال کرده بودند که بر سر خراسان فرسندند و بخود آمدن عبدالباقی میرزا
سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داماد ساخته سلطانیم سلیم را که از ما و محمد حسین میرزا بود داد و دیگر از آخر آمل
مراد یک یا بند و زبونی میر سر سینه بود از دهی اندجان است غالباً مهند سید است بسیار خوش صحبت و خوش
طبع و شیرین کلام کسی بود در پیش قصه و شعرای خراسان و خل و سخن او معتبر و سنده بود در مقابل قصه امیر حمزه عمر خود
را ضایع نموده دور و دراز دروغ قصه بسته این امر مخالف طبع و عقل است دیگر کمال الدین حسین کارگامی بود اگر چه صوفی
نمود و تصوف بود در پیش علی شیریک این چنین تصوفان جمع شده و جد و جد سماع می کرده اند اکثر آنها اصول ابن بزم بوده
غالباً سبب رعایت اصول او بوده دیگر تصنیفی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد محاسن العشاق نام بنام سلطان
حسین میرزا بسته نوشته است بسیار سست و اکثری در دغ بنیره و بی او بانه حرفها نوشته اند از بعضی سخنان بوی کفری شنیده
چنانچه خیلی از تلمیذ و بسیاری از اولیاء الباشق مجازی منسوب ساخته از برای هر کدام معشوقی و محبوبی پیدا کرده این
عجب کولانه امر است که در دیباچه سلطان حسین میرزا تصنیف و تحریر من است گفته و نوشته اند خوش آمد همین کمال الدین حسین
ذوالنون ارغون پیر بر الله ملقب شده و یکی محمد الدین محمد بود پس خواجهر احمد خانی که دیوان یک قلمه میرزا بود
اولاً در دیوان سلطان حسین ترتیب و نسق خاطر خواسته بنود تفاوت و اسراف بسیاری میشدنی رعیت معذور بود و ملی سپا
مشکوره در آنوقت محمد الدین محمد پیر و پانچی بود دیگر می گفتند که میرزا اندک در می در کار شده در وقت طلبیدن دیوانیان
نیست و حاصل نمی شود گفته جواب می دهند محمد الدین محمد حاضر بوده قسم کرده میرزا جهت قسم او را می پرسند گفته که خلوت
کنید آنچه در دل داشته باشم عرض کنم خلوت کردند میگویند که اگر میرزا شرط بکنند که دست مرا قوی ساخته از سخن من تجاوز نکنند
و راندک زمان آنچنان کنم که رعیت معذور و سپاهی مشکوره و خزانة موفور شود میرزا موافق دلخواه او عهد و شرط کرده در تمام
ممالک خراسان او را صاحب اختیار کرده جمیع ممالک را در عهد او گردانیده و خوار و ارکان خود می و این تمام کرده و راندک
زمانی سپاهی و رعیت را راضی و شاکر ساخت و در خزانة زر بسیاری جمع آورد و ولایت را معذور و آبادان ساخت
اما بعلی شیریک و جمیع امرای که با و سر می داشتند و تمام اهل منصب خدا نه سعادت کرد ازین جهت همه با و بدش می و
اغوا کرده محمد الدین محمد را که اندک عزل کردند و بجای او نظام الملک دیوان شد بعد از چندگاه نظام الملک را هم که اندک
و کشته خواجده افضل را از عراق آورده دیوان کردند و در ایامیکه بکابل آمد خواجده افضل را میسر کرده بودند و دیوان
مهر هم می کرد و دیگر خواجده عطا بود اگر چه پیش ایشان صاحب منصب و دیوان نبود اما در جمیع خراسانات بی مشورت او
هیچ مهمی فیصل نمی یافت متقی و نماز گذار و متدین کسی بود دشمنی هم داشت و متوالی و با و با حق سلطان حسین میرزا اینها
بودند که مذکور شد زمان سلطان حسین میرزا عجب زمانی بود از ایل فضل مردم بی نظیر خراسان به خصوص شهر سی ملو بود
هر کس هر کاری که مشغول بود بهمت و غرض او آن بود که هر کار را بحکال رساند از آن جمله یکی مولانا عبدالرحمن جامی بود در
علوم ظاهر و باطن در زمان خودش این استاد کسی بود و شعر او خود معلوم است جناب ملاذات عالی تر است که به تعریف

احتیاج داشته باشد غایتش در خاطر گذشت که درین اجزای محقر از جهت تمین و تبرک نام ایشان مذکور ششم از
 از صفات ایشان مسطور شد و دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعد الدین تغتازانی است از
 این طرف در ممالک خراسان شیخ الاسلام شده آمد و اندلسیار دانش مندر کسی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب میداشت
 بسیار شفیق و متدین کسی بود اگر چه شافعی بود همه مذاهب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد سال نزدیک بود
 که نماز جماعت ترک نمی کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن هری او را از دست یکی از قربا بس شهید کرد از نسل ایشان
 کسی نماند دیگر ملا شیخ حسن بود اگر چه ظهور و ترقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابوسعید میرزا بود و چون در زمان
 سلطان ابوسعید میرزا بم بود آن جهت مذکور شد حکایات و تعلیقات و علم کلام را خوب می دانست در اندکی از
 الفاظ بسیار سخن یافته گفت و گو کردن اختراع او بود در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسیار رفق و صاحب اختیار
 بوده و جمیع مهمات ممالک دخل او بوده احتساب را از دست کسی نگرفته از همین جهت که در زمان سلطان ابوسعید
 میرزا مقرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا باین چنین کسی بنظر امانتار می آیند اندکی ملازاده عثمان بود از چرخ
 نام دی بوده از توهمات لهو که از توهمات کابل است چون الغیبک میرزا درین چهارده سالگی درین می گفته طای
 زاد می گفته اند در وقتیکه از سمرقند بکه رفته در وقت مراجعت هری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
 داشت دانسته کسی بود و است در آن زمان برابر او دانشمند کسی نبود میگویند که بر تبه اجنبی در سیده بوده ولی اهتمام
 نگرفته از مسوقول است که می گفته کسی که چیزی را شنیده چه طور فراموش می کند قومی حافظه داشت دیگر میرزا باض بوده حکمت
 و معقولات را خوب می دانسته از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار وزه می گرفته بشرط شیخ شغف داشته
 مرتبه اگر چه در حلیف بر می خورد به یکی شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشسته که بسیار و دیگر ملا سعو و شروانی بودند و دیگر
 ملا عبد الغفور را می بود هم مرید و هم شاگرد ملا عبد الرحمن جامی بوده و اکثر منقذات ملا در پیش ملا گذرانده و بر نفحات مثل
 شرح چیزهای نوشته در علوم ظاهری از علوم باطنی هم بهره مند بود و عجیب بی تعیین و بی تکلیف کسی را و دیگر کسی را ملا می گفتند از
 انجمن و کشیدن پیش او عارض نبود و هر جا که در دانشی نشان می دادند تا رسیدن پیش او قاضی نبود و وقت فتن سن بخراسان
 ملا عبد الغفور را بعین بود در وقت طواف نمودن مزار همراه ملا بعبادت ملا عبد الغفور رفته بود و هم در رشته ملا بود بعد از چند
 روز بجهان عرض نقل کرد دیگر میرزا جمال الدین می شد بود در خراسان و نامی علم حدیث مثل او نبود خیلی عمر بود تا این تاریخ زنده
 بود دیگر میرزا عطاء الله مشهمی بود علوم عربیه را خوب می دانست در قافیه رساله فارسی نوشته طوری نوشته عیش نیست
 که بجهت استله ابیات خود را آورده دیگر آنگاه پیش از میرزا خطی نشان که درین بیت بنده گفته را لازم کرده دیگر در نظم
 ضایع شعریه البصائر نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طوری رساله ابیت و در سبب او حیرانی دارد دیگر قاضی اختیار بود
 تقضار خوب کرد در رفته رساله فارسی نوشته طوری رساله ابیت و دیگر بهر ضمیمه بجهت اقتباس آیات کلام را جمیع نموده
 در وقت ملاقات نبودن بمیرزا باین در مرثیای قاضی اختیار محمد یوسف همراه آمده دیدند خط باری سخن برآمد
 مفردات را خوانده و قواعد او را دانسته چیزها نوشت دیگر میرزا محمد یوسف شاگرد شیخ الاسلام بود

چندین

افران شیخ الاسلام بجای خود آورده و منصب کرد و بعضی مجلس قاضی اختیار بلند نمی نشست آنرا بکار سپاهی
گزی و سرداری آبخان مفتون و شغوف بود که بغیر ازین دو کار از الفاظ ادنی علم علوش نبود و بی از کلام فهم مفهومی
اگر چه از هر دو منصب و بهره نداشت عاقبت از همین و غده غما مال و خانه مان او بر باد رفت سر آمدش و سرد و فخر این جمع
مولانا عبدالرحمن جامی و ششم سہلی حسن علی طفیلی جلایر بود که از نامه های ایشان و صفات ایشان در جر که امرای
سلطان حسین میرزا و نزدیکان او مذکور می شود و دیگر صفتی بود از بهجت و بر راوی صفتی تخلص کرده شعر او از رنگ
و صحنی خالی نیست اگر چه از عشق و حال بی بهره است و بی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خود را در وادی جمع
نمودن نشده ام غالباً تخلص باشد این غزلیات او را اینست اسفندی می گویند که جمع کرده است غیر از غزل نو عدد یک
شعر کم گفته و قتیله بحر اسان رنم در ملازمت کرده بود و دیگر بنای هر دی الاصل است پدر او استاد محمد بنایام داشته و بهجت
این چنین تخلص کرده و در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب داده و مثنویات هم دارد و در باب میوه ها و دیگر
تقاربی بی محاصل جزیست مکاری کرده یک مثنوی تخته صری دارد و در بحر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد و کلان تر ازین
آنهم در بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بوده و در اوایل از موسیقی بی خبر بوده از این جهت علی ششبه
یک طعن می کرده یک سال میرزا ابرو بهجت قیشلاق می رود و بنای درهری می ماند این زمستان موسیقی مشتق
می کند تا بستان آبخان میشود که کارهای بند تا بستان وقت آمدن میرزا بهری صحت و نقش بسته می کند از مغان علی
شیریک شجب کرد و تخمین می کند در موسیقی طور با بسته از آن جمله یک نقش دارد و بند رنگ موسوم تمام شدن آن
نه رنگ در راستست علی شیریک خیلی معترض بود ازین جهت بنفایا کشید آخر نتوانست ایستاد و عراق آورد بایگان پیش
یعقوب بیگ بنده و در حریف مجلس شده بوده بعد از مردن یعقوب بیگ نتوانست قرار گرفت بهری هنوز ظرافت
و تعرض او بحال خود بود و از آن جمله یکی ایست که یک روز در مجلس شطرنج علی شیریک پامی خود را در از می کند بکون
ملابانی میرسد علی شیریک بمطایب می گوید عجب بلای است و بهر اگر پانی در از می کند بکون شاعری رسد بنای
سیکوی که اگر جمع می کنی هم بکون شاعر میرسد آخر از بهجت ظرافت های خود باز از بهری غزیمت سمرقند گرفت و آخر الامر در
حصار قرشی در قتل عام آنجا کشته گشت قدر تخم نیک و زیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام ممانعت کردم
فانده نکرد علی شیریک خیر بسیار احتراع کرده بود و هر کس در کاری که چیزی اختراع میکرد از بهجت رواج و مدح و ثواب
ایچ علی شیری می گفته اند بعضی بظرافت علی شیریک در رد و کوش خود و مالی بسته بوده آن طریق رومال بستن را
علی شیری نام مانده بنای از بهری غزیمت سمرقند می کند در آنوقت بهجت خر خود به پالان و در پالان غیر کمری
فرموده نام او را علی شیری می گویند پالان علی شیری مشهور شد و دیگر سببی بخاری بودنی آنجا ملای داشته مفصل -
کتابهای خوانده خود را بر دم نموده ملای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که بهجت
جمع حرف کران گفته شل را بسیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او بر این معنی دال است قطعه مثنوی که بهجت
شعر است به من غزل در صحن می دانم به پنج مثنوی که دل پذیر بود بهتر از خمیستین میدانم به یک عرض

فارسی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پر سخن است باین معنی که چنانکه آمدنی را نوشته چرخ باین معنی که کلمات روشن و ظاهر با لفظ و اعراب نوشته شراب را را بنجو در مشت را محکم می زده دیگر عبد الله ثنوی کوی بود از جام است خواهر زاده ملا می شود تخلص او با ثقی بود در مقابل جنبه ثنوی با گفته و مقابل ثنوی هفت پیکر تمور نامه گفته ازین ثنوی های ادبی چون مشهور است اگر چه لطافت او و خوشبختی او نیست و یکا میر حسین معامی است غالباً معمار اشعار و پیکس گفته عمر و همیشه تفکر سما منته و نه شده عجب فیکره نامرادی بدل کسی بود و دیگر ملا محمد حبشی بود و اشکمش است داخل در خشان نیست عجب است که جنبشی تخلص کرده شعرا و در برابر شعرای مذکور نبود و معمار رساله نوشته معامیش هم خیلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود و در سمرقند مرطراست کرد و دیگر یوسف بدینی از ولایت فرغانه است قصیده را بدینی گفته دیگر آبی بود و غزل را طوری می گفت آخر آن پیش حسین سمر زامی بود صاحب دیوان است و دیگر محمد صالح بود و غزل های چاشنی اندازد اگر چه عجمی او و در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد بدین گفته است آخر آن پیش شیبان خان آمده بود فی الجمله رعایت یافته با هم شیبان خان یک ثنوی ترکی گفته در وزن رمل مسک لیلی و جنون که وزن سجا باشد بسیارست و فو و است دیگر محمد صالح بود شعرا و مرند را در خواننده از شعری اعتقاد میشود و شعرا های ترکی نیز گفته ولایت و فرغانه تهنل خانه هم می گویند در آن ثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد شرر و ظالم طبع و بی رحم کسی بود و دیگر شاه حسین کامی بود شعرا می این هم بد نیست غزل کوی است غالباً دیوانی هم دارد اگر بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این ثنوی و استخوان بندی او بسیار گاداک و خراب است شعرا می ناقد هم بجهت عشق و عاشقی ثنویاتی که گفته عاشقی را بعد و موسوق را برن نسبت کرده اند ملا می و در پیش را عاشق ساخته و شاه را عاشق ایانی که در افاد احوال شاه گفته حاصل که شاه را خیلی فاحشه کرده بجهت مصلحت ثنوی خود یک جوابی بادشاه بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاحشها و جلها تعریف کنند حافظه قوی داشته که چهل هزار بیت یاد داشته می گویند که اکثر ابیات نخستین را یاد داشت و در علوم عروض و قافیه خیلی شته بوده اما عامی بوده است شعرا می او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگر خیلی مردم بودند سر آمد همه در نسخ و تعلیق سلطان علی شهنشاه است بجهت میرزا علی شیر یک کتابت بسیاری کرده هر روز می بیت برای میرزا و بیست بیت بجهت علی شیر یک می نوشته از حضور آن پیرا بود و کار مصوری را بسیار نازک کرد اما چهره ارای بی ریش را می کشاد عجب او را بسیار کلان می کشاد هم ریش دارد خوب چهره کشای می کرد و دیگر شاه نظیر بود و قصه بر بسیار نازک می کرد و هم بسیاری نیافت و محل طری از عالم گرفت از اهل نغمه قانون را مقدار خواجہ عبداللہ مروارید کسی نه خوانند پناهنده شود و دیگر قتل محمد عودی بود و شیریک را هم خوب می نواخت و شیریک و سه تار را او بیست از اهل نغمه و اهل ساز و پیکس این مقدار بسیار خوب پیش از ویان باشد دیگر شیخ نامی است عود و و شیریک را خوب می نواخت اند و زده سیزده سالگی خود می نواخت می نواخت یک نوبت و صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برادر قتل محمد از شیریک انکار را بر آورده نتوانست بر آورد و عذر گفت که شیریک ساز ناقص است شحم نائی فی الحال شیریک را از دست قتل محمد گرفته

کار از عیش و سرور و پاکیزه می بردارد و ششمی یک چیزی تعلل کرد که در نعمات آنچنان متعذر بوده هر نعمه که شنوده میگفته که فلان برده بینا
 آهنگ است اما کاری بسیار پسته که نقش از و میگویند و یک شاه غنی ششک بود عاقی است بخراسان آمد و ساختن کرد و قری که در مجلس عیش
 و عیش کار بسته و یک حسین عودی بود و در بزمه نواز اخته چیز باغیر میگفت تارهای عود را یک کرده می نواخت عیش این بود که بسیار نواز
 می نواخت یک نوبت شیبان خان سارنواختن می فرمایند گفت کرده بی نواز دهم ساز خود را بیاورده ساز کار آمدنی می آرد و شیبان
 خان خنده می فرماید که کردن نیز نه شیبان خان یک کاری خوبی که میدارد و نیست فی الواقع خوب کرده است همچنین یارک مردگان
 ازین بیشتر را باید داد از مصفا غلام شادی است پسر شادی خواننده بود اگر چه شادی می نواخت اما در جبهه این ساز که مذکور شد
 نمی نواخت صوت های خوب و نقش های مغرب دار و در آن زمان برابر و یکس صوت و نقش بسیار بسته آنرا شیبان خان محمد
 امین و خان فرستاد و یک خبرش نیامد و یک مرغی بود این سازی نواخت مصنف هم بود اگر چه کاسی کمی بسته اما آنچه دارد و بزمه دار و بنای
 هم مصنف بود نقشها و صوت با خوب دارد و یک از مردم بی نظیر بی بیلوان محمد سعید بود و کشتی کبری خود را بدو و هم میگفته و صوت
 و نقش هم کمی بسته در چهارگاه نقش خوبی و در خوش صحبت کسی بود قشیری را باین قدر حیثیت جمع نمودن غرامتی دارد و در وقت تعلل
 نمودن سلطان حسین میرزا از عالم رفته از میرزایان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پسر دستار مظفر حسین میرزا بود
 و محمد بروندق برلاس که امیر صاحب اختیار بود آنکه او بود و در خدیجه بکم بود از اعتباری میرزا ابو مردم میرزا هم بیشتر مظفر حسین
 میرزا رجوع بودند از بخت با بدیع الزمان نیز نزد نموده خیال آمدن داشت مظفر حسین میرزا او محمد بیک خود سوار شده و فتر
 ات و در از خاطر میرزا رفیع کردند میرزا آوردند سلطان حسین میرزا را بهری آورده بزم و آیین بادشاهی برداشت کرده و در مدرسه
 خودش فخر کردند و درین ایام ذوالنون بیک هم حاضر بود و در وقت بیک ذوالنون بیک و دیگر امرای که از سلطان حسین میرزا
 مانده بودند بهر امیرزایان جمع شده و اتفاق کرده بدیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا و تخت بهری شرکت بادشاه
 برداشتند و در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار ذوالنون بیک و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد بروندق بیک
 و بجانب بدیع الزمان میرزا و در شهر شمع علی خانی از طرف مظفر حسین میرزا و در وقت علی کوکلتاش ابن غریب امری بود
 که نزد پادشاهی شرکت شنیده شده سخن شیخ سعدی که خلافت منصوش واقعه چنانچه در کاستان آورده ده
 درویش در کلبی نجسند و دو بادشاه در اقلیمی نکلند و قایل شد آنداد عشر و تسعانه در ماه محرم بخت دفع از یک غریمت
 خراسان کرده شد به غور بند و مشیر تو متوجه شدیم چنانکه میرزا از ان ولایت چون بنا خوشی برآمده بود بخت آمده و باق بدست
 آورده شود و مقنن فتنه گیریزی نتوانند کرد در آشتی شهر از اوراق جدا شده در اوراق ولی خان و دولت قدم زوا
 ول را گذاشته جریده روان شدیم از روز بعلو ضحاک آمدیم از آنجا از قتل بکندک گذشته سابقا از بزم کرده انکول
 دندان شکن گذشته در اولانک که وفود آمده شاید فضل خواب بین سلطان محمد و لدی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
 خود از کابل راعض داشت کرده بساطان حسین میرزا فرستاده شد چنانکه میرزا را عقب تر مانده بود و در وقت رسیدن رو برو
 بامیان بامیت و کسی بهر بامیان می آمده در وقت رسیدن نزدیک بامیان چادرهای اوراق مارا عقب مانده بود
 می بیند مارا خیال کرده در دژی گردن بار دوی خود رسیده هیچ خبر تقیه نشده کوچ می کنند لعقب خود نگاه کرده بنوا می بیک

اولانک میر و شیبای خان بلغ را محاصره کرده در پنج سلطان قلیخان پوشیمان خان دوسه سلطان را با سپه چهار هزار کس بخت
تا فتن بخشان فرستاد و آن ایام مبارک شاه وزیر ناصر میرزا آمد بهلمه شده بودند اگر چه پیشتر نثار و کدورت داشتند
در پایان روی کشم در شاخدان لشکرگاه کرده نشسته بودند که این اوزبکان --- ششون آورده بر سر ناصر میرزا بختنمیزانی الحال خود
بر سر نشسته و مردم خود را جمع نموده فیر نوخته بجز دروان شدن اوزبکان را گرفته روان شدند آب کشم کلان شده بود از این آب گذشته
آمده بودند کس بسیار ایشان بشمشیر در تیر رفته کس بسیاری بدست افتاد و آب کس بسیار ایشان مرد مبارک شاه وزیر میرزا المنیر
بطرف کشم بودند و اوزبکان که بخت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند آنها را بر سر نشسته کزیرانیدند و وقت کزیرانیدن ناصر میرزا
خود را این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از بالا ام امرای کوستان سوار پیاده خود را جمع نموده روان شدند در این حال اوزبکان
تاب مقاومت نیاوردند و فرار نمودند از این جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم بشمشیر و تیر و آب رفتند شاید هزار
و پانصد اوزبک مرده باشد یک فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلگه کمره بود و یک کس ناصر میرزا این خبر آورد و زمانیکه در
نواحی بودیم لشکر مارغه از غوری دهنه غله آوردند و بر همین نواحی از سید فضل سلطان محمد ولد ای که بخراسان فرستاده شده بودند
خطا آمده خبر فوت سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها ناموس این خانواده را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگر چه درین
توجه دیگر غرض ما هم بود از میان دره ابر گذشته براه نوب و منداغان و در کوتلهای طاب گذشته بگو بهامی صاف برآمده شد خبر تا فتن
اوزبکان سامان و جبار یک ریافته قاسم یک را بالشکر بر سر چاقو بختی فرستاده شد اینها رفته و با ایشان داخل و خورده و خوب زبرد
کرده سر بسیاری بریده آوردند بجا بکیر میرزا و ایماقان کسان فرستاده شد تا رسیدن خبر ایشان چند روز در بیلاق کوه صاف نشسته شدند
نواحی اهل سیاه بسیار می شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دو روز تمام او یماقان آمده ملازمت کردند با یماقان هر چند بهای بکیر میرزا
کسان فرستاده یک نوبت عماد الدین سعاد فرستاده رفتند و پیش ما آمدند آخر میرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرو
آمدن ورود بهای آمده ملازمت کردند چون ماراد غرض خراسان بود میرزا را ندیده و به او یماقان پر و اگر که از کز روان و المار و قضا
و هر کلین گذشته اراد یوم فخر الدین از توابع بادعیش برده بام نام جامیست آدمیم چون عالم پرتفرقه بود که کسی دست انداز کرده از قلا
و ایل و اوس چیزی می گرفت بر اثر آن و ایماق آن نواحی تحمیل کرده چیزی گرفتن شروع نمودیم درین یک ماه دو ماه شاید که کسی صد
توسن کیکی گرفته شده باشد اما چند روز پیشتر که چاقو بختی اوزبک را الیغاری که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون یک
در پیاده و فرغای خوب زیر کرده اوزبک بسیاری را کشته اند به پنج الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و برونق برلاس و ذالنون
از خون و شاه بیک و سپر ذالنون بر سر شیبانی خان که در پنج سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را جز نم کرده بجهت فرزندان
سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبند و باین غیبت از بهری برآمدند در وقت رسیدن با غیث و چهل دختران ابو الحسن
فرستاده همراه شدند ابن حسین میرزا هم بعد از ذالنون و فاین آمد که یک میرزا که در مشهد بود چند کسان فرستاده
سخنان را معقول گفته و نامردی کرده نیا مقصب او به مظفر حسین میرزا بولیعنی در بادشاه بودن اوس چون پیش او بر دم این را
در خاطر آورده در این چنین محلی که جمیع برادران از خود و کلان در یک جا جمع شده و اتفاق نموده بر سر شیبانی خان غنی
غرم جرم کرده می رفت باشد این چنین مقصب پنهان کرده این نه آمدن او را که بقصب محل می کند بلکه همه به نامردی محل خواهند

کرد و خشمک در دنیا از مردم همین جا چیز حرکتی می ماند که از عقل میرو باشد چنانچه برین طور حرکتی اقدام نماید که بعد از دیدمی گفته باشد و
 هر کسی را که از خوش اثری بوده باشد چنانچه از این اقدام و استقامت نماید که بعد از کردن سخن بگویند و از ثانی را حکمان عمر شریف
 گفته اند بن هم ایلیان آمد بعد از آن محمد بر ندق براس هم آمدن خود چنانچه دوم و دهم و دهم و دهم راه بهین مصلحت طی کرده ام
 همراه خود یک ستود شدم در آن فرصت میرزا یان مرغاب آمده بود و روز و شب ششم ماه جمادی الاخره میرزا یان ملاقات شد ابو الحسن
 میرزا نیم کرده استقبال آمده بود و در یک رسیدم من از طرف از اسپ فرود آمدم ابو الحسن میرزا از اطراف فرود آمد رفته و در فتنه
 بر اسبان سوار شدم و اندکی پیش آمده نزدیک او و در مظهر حسین میرزا آمدند اینها ابو الحسن میرزا بسال خورده بودند که
 این بود که منظر ناخوشایندی می آمد غالباً این تاخیر بخت خرابه باشد از نگیر و این تقصیر از سبب عیش عشرت بوده باشد نه از تکلیف
 حسین میرزا مبالغه کرد بر سر اسب در یافتیم با بن حسین میرزا هم همین نوع دریافت شده در خانه بیع الزمان میرزا فرود آیم
 غریب از جام و جمعی بود و اینچنان غلبه بود که بعضی با تاسه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بخت کاری
 و منی خیال کشیدن میکردند چهار پنج قدم راه عقب ر بی اختیار می رفتند و بیوان خانه بیع الزمان رسیدیم مقرر آنچنان بود
 که بخود در آمدن در خانه زانو بزم بیع الزمان میرزا برخاسته — بیاید بعد از آن در یاجیم بهر در آمدن خانه من از نو زدم
 و بی درنگ ستود شدم بیع الزمان میرزا آمده بر خاسته دست تر روان شد قاسم بیک چون دو تلخا بود و ناموس من
 ناموس او بود از بند کم من گرفته کشید و آفت شدم تبانی روان شده و در جای که مقرر شده بود دریافت شد درین خانه سقید کلان
 چهار گوشک انداخته بودند در خانه های سفید کلان بیع الزمان میرزا — در کنار خانه در میان خستند میرزا دادم و در کنار این و منی
 نشست یک تو شک را در کنار این و انداخته بود بیع الزمان میرزا و مظهر حسین میرزا برین تو شک نشستند یک تو شک دیگر طرف
 دست در و در خانه انداخته بودند ابو الحسن میرزا دامن بران تو شک نشستم از تو شک بیع الزمان میرزا پان بجانب چپ یک
 تو شک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان او زبک از سلطانان شیخان خان که داماد میرزا می شد و پدر قاسم حسین سلطان باشد
 با بن حسین میرزا برین تو شک نشستند دست راست من از تو شک که برای من انداخته بود و پان بپایان نزدیک تو شک دیگر
 انداخته بودند جهانگیر میرزا با عبد الواق میرزا بران تو شک نشستند محمد بر ندق بیک ذوالنون بیک و قاسم بیک در دست
 راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا خیلی پان تر نشستند آتش کشیده شد با وجود که صحبت نبود در جای که آتش
 کشیده بود و شیره مانده صراحتاً طلا و نقره بر سر سفره چیدند پان و برادر آن کلان مافور چکر را غریب رعایت می کردند و مجلس
 و دیوان و در طوی و آتش و شستن و برخاستن خلاف توره کاری نمی کردند توره — نفع قاطع نیست که البسته
 کسی تمیل نمائیم هر کسی قاعده خوبه مانده باشد به آن عمل می باید کرد و اگر پدر کار بدی کرده باشد بکار
 نیک بدل می باید کرد بعد از آتش سوار شده بجای که فرود آمده بودیم میان اردوی با و میرزا یان یک کرده شرعی
 بود و رنوبت دوم آمدن بیع الزمان میرزا مثل سابق تعلیم نکرد محمد بر ندق بیک ذوالنون بیک گفته فرستادم که
 اگر چه سال من خورداست اما توره من کلان است تخت پدر را که سمرقند باشد و نوبت ضرب راست گرفته نشستم
 و بخت این خانواده با غمی بیجان که اینهمه جنگ بدل کرده است من کرده ام در تعلیم من تاخیر میجوچه است بعد از گذشتن

این سخن چون معقول بود معترف شد قطعه را خاطر خواه کردند یک مرتبه دیگر در رفتن پیش بلیغ الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس شرب شدن در آن ایام نمی خوردم عجب ارسته مجلسی بود و رزوا نماز ششم که نکات ترتیب داده بودند یک باب مرغ و قاز و از پیشین اطعمه کشیده تعریف مجلس بلیغ الزمان میرزا بسیار می کردند فی الواقع بی ظل غشش و آسائیده مجلسی بود و در اوقات بودن در کنار مرغاب دوسه مرتبه در مجلس شرب میرزا حاضر شدم ناخود مراد چون می دانستند کلیفی نکردند در مجلس مظفر حسین میرزا هم یک مرتبه رفتم حسین علی جلایر و میرزا پیش او نوک بودند در آن مجلس حاضر بودند در رسیدن کیفیت میرزا در خوب رفیق گرد غالباً آن نوع قص کردن اختراع میرزا باشد میرزا بان تا از هر بی برآمده و اتفاق کرده جمع شده بمرغاب آمدن سیصد ماه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلعه بلخ را به او بک داد بعد از استماع خبر این جمیعت او بزبان بعد از گفتار بلخ بسمرقند مراجعت کردند این میرزایان اگر چه در صحبت و صحبت ارادی و اختلاط و امیرش طوری بودند اما از دیو رنگ سپاهی گری دور از جنگ جلد بر کنار بودند و در ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر باچهار صد پانصد کس آمده نوای چلکوت را گشت همه میرزایان حاضر شده هر چند گفتند بر سر این چاقو پختی الیغار توانا تنه جد کرد و میان مرغاب و چلکوت فرسنگ راه است این کار را سن طلبیدم ناموس کرده مرا هم حصت ندادند چون شبان خان بر پشت سال هم آخر شده بود آنچنان قرار یافت که این زمستان میرزایان هر کدام در جای مناسبی قیشلاق کرده پگاه تر از تابستان جمیعت ننموده بدفع بنیم متوجه شوند مرا هم تکلیف قیشلاق کردن و رنواحی خراسان کردند چون کابل و غفری پشور و شرخا باست از ترک و مغولان و از ارباق و هشام و از افغان و هزاره و ایل و الوس مختلف آنجا جمع شده بودند و دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک تر که راه کوه باشد اگر برف هیچ چیز مانع نباشد یک ماه راه باشد بهماری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب و لهما و نه شده بود از دلتخواهانی قیشلاق نمودن آنجا را اصلاح ندیدند میرزایان عذر گفته شد تکلیف بحد ترکند آخر بلیغ الزمان میرزا و ابوالحسن میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه سن آمده تکلیف ماندن زمستانه کردند و روی میرزایان نتوانستیم گفت یکی اینکه این چنین بادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند دیگر هر یکی را که در بلخ مسکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان حسین میرزا اهور و تکلیف میرزا ریب و زینت هر یکی بده بلکه پست ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از بخت با بودن را قبول کرده شد ابوالحسن میرزا ولایت خود به برد رفت ابن حسین میرزا هم بتون وقاین رفت بلیغ الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا غنیمت هر یکی کردند و دوسه روز عقب تر به راه چل دختران و تاس رباط سن هم بهری متوجه شدم همه یکمان پانده سلطان بیکم عمده من و خدیو بیکم و آفاق بیکم و دیگر دختران ابوسعید میرزا و عمه یکمان همه در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند همه یکمان در مقبره میرزا بودند که رفته دیدم اول به پانده سلطان بیکم زانورده در یافتیم بعد از آن بخدیو بیکم زانورده در یافتیم یک زبانی اینجا نشسته بعد از خواندن حافظان قرآن را در مدرسه جنوبی که منزل خدیو بیکم آنجا بود رفته شد آتش او را کشیدند بعد از آتش کشیدن بخانه پانده سلطان بیکم رفتم آن شب آنجا بودم بخت سن در باغ نونزل تعیین کرده بودند صبح آن آمده و در باغ فرود آمد در باغ نو یک شب ماندم آنرا مناسب ندیده خانم علی شیر بیک را تعیین کردند تا بر آمدن از هر یکی در خانم علی شیر بیک بودم در هر یک دو روز و باغ جهان آرا رفته بلیغ الزمان میرزا را کوشش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

بخانه خود طلبید و مظفر حسین میرزا و رباع سفیدی نشستند خدیجه بیکم هم آنجا بود و جانیخیز میرزا همراه من رفت در ملازمت
 خدیجه بیکم بعد از کشیدن آتش و طعام مظفر حسین میرزا مادر عمارتی که بابر میرزا ساخته طو بخانه نام کرده بود او وارد
 در طو بخانه مجلس شرب شد طو بخانه در میان باغچه واقع شده است مختصر تر عمارتست و در شیشه اما عمارت یک شترین است
 در آتشانه بالا تکلف بیشتر کرده اند و چرا کجی او چاه حیره است در میان این چهار حیره و باین اینها تمام داخل یک خانه است
 باین حیره باشل چپا رسته نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگر چنان عمارت را بابر میرزا کرده بود اما این تصویر بار
 سلطان ابو سعید میرزا فرموده مصافحها و حکما می اورا تصویر کرده اند و رسته نشین شمالی دو تو شک انداخته بودند یکی بیکر
 روبروی کنارهای تو شک بطرف شمال بود و بیک تو شک مظفر حسین میرزا و من نشستیم و تو شک دیگر سلطان سعود میرزا
 و جانیخیز میرزا نشستند چون در خانه مظفر حسین میرزا آمدن بودیم مظفر حسین میرزا مرا از خود بلند تر نشانید پناه می نشست که
 برگزیده و ساقیان ایستاده با اهل مجلس پیاله دادن گرفتند شرابهای مروق را هم اهل مجلس مثل آب جید آن نوشیدن گفتند
 مجلس گرم شد کیفها دروغ بر آمد و دین خیال بودند که مرا هم درین و آید پانزده اگر چه من تا آنوقت از کتاب شرب نکرده بودم
 و کیفیت و حالت او را کما حقہ نمی دانستم تا بخوردن شراب میل داشتم بوجه نمودن این وادی دلم می کشید و خوردی بی میل
 بودم کیفیت و نشانی شراب را نمی دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب میکرد و عذر ها گفته از کتاب نمی کردم بعد از پدرم
 ازین قدم خوابه قاضی زاهد و متقی بودم از طعام شهید دار احتیاط می کردم چه جای آنکه از کتاب شرب بکنم بعد از آن
 از عهد های جوانی و تقضای نفس که بشراب میل پیدا شده کسی که تکلیف بلند نبود کسی که میل مر ایشرب و اند نبود اگر چه مایل
 بودم اما اینطور کار نکردی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر آمد که چون اینهمه تکلیف می کنند و بکردن شرب هر می شهری را راسته
 آمده ایم که هیچ اسباب و آلات عیش و عشرت مکمل و میاداد است تکلیف و تنعم آماده و پیدا حالا بخودم دیگر کی خواهم خورد و بخور
 شراب جویم گرم اما بخاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر کلان است از دست او و در خانه او بخورم برادر خود را و در
 خانه او بخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این تردد خود را گفتیم این عذر مرا معقول دانسته و دین صحبت تکلیف
 شراب نکرد و مقرر آنچنان شد که در یک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بجهت تکلیف هر دو میرزا خورد
 شود در مجلس از اهل نعمه حافظ حاجی و جلال الدین محمود نانی و برادر خود غلام شادی بودند و بیک میخواست حافظ حاجی
 خوب می خواند مردم بهری پست و از آن هم ادبی خوانندیک خواننده جهانگرم میرزا مرخان نام سمرقندی بود بلند و درشت و ناهموار
 میخواند جانیخیز میرزا در محل که نیست فرمود که بخواند بجانب بلند و درشت و بجزه خواند مردم خراسان بینظرافت میرزا میرزا مردم
 ازین طور خواندن و بعضی کوش خود را می گرفتند و بعضی روی خود را و بهم می کشیدند از ملا خط میرزا هیچ منع نمی توانست کرد
 بعد از نماز شام از طو بخانه بخانه قیشتالائی نوی که مظفر حسین میرزا ساخته بود آمدیم در وقتیکه باین خوانده آمدیم در او آخر سبتما
 یوسف علی کوکلتاش بر خاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود خوب رقص کرد بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی
 گرم شد مظفر حسین میرزا یک که شمشیر یک جبره یک پنجاق بمن و او در همین خانه خانک ترکی گفت مظفر حسین میرزا
 که ماه کچک نام غلامان داشت و محل مستی یک پاره عصا های بی مزه کردند تا بیکایان صحت گرم بود بعد از آن اهل

مجلس متفرق شدند این شب من دین خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیک شنید به ذوالنون بیک کس فرستاده ذوالنون بیک بطریق نصیحت به میرزایان سخن درشت درشت گفته تکلیف شلیب را تمام بر طرف کردند بیع الزمان میرزا خبر همان داری مظفر حسین میرزا شنیده در باغ جهان ارادتی قوی خانه مجلسی ترتیب داد مرا طلبید یعنی از آن اچکیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزد یکسان من از جهت من شراب نمی توانستند خورد اگر کاهی میخواستند هم که بخورند بعد از یک ماه چهل روز در بار استیضه و خدغه میخورند آنچنان کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند کاهی مرا عاقل کرده و کاهی دستهای خود را پناه کرده بعد تشویش میخورند اگر چه از من بمرم در میان صحبت فرصت عام طوری شده بود چرا که این صحبت نشان بر بار در کلان بود پند های مولد آوردند نمیدانم در شاخهای اصلی درخت مادر شاخهای غلطی میان آن شاخها به رانک شاخ یک دان باریک باریک بریده مانده بودند طوری می نمود آخر در صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن جانور و ویران کردن او انداختیم و نگذاشتیم بودم با دوست بزم بدیع الزمان میرزا گفت که چرا میل نمی کنید من گفتم که از ویران ساختن او عاجز منی الحال بدیع الزمان میرزا قاری را که پیش من بود و ویران ساخته و ریزه کرده پیش من ماند و ویران طور کارها بدیع الزمان میرزا بی نظیر کسی بود آخر این صحبت یک کمر خمر مصر و چار قاپ و بیجا قی من و اذیت روزی که در هر می بودم هر روز جابجائی را که ندیده بودم سوار شده بمری کردم راهبر مادرین برادر یوسف علی کوکلتاش بود در هر سیر کاهی که فرو آمده می شد یوسف علی کوکلتاش یک نوعی اش می کشید درین میست روزی سیر کاهیهای مشهور غیر خانقاه سلطان حسین میرزا و دیگر جایی نمانده و شاید نمانده باشد کارزگاه و باغچه علی شیر بیک و جو را که غنچه تخت آستانه و پل کاه و کهدستان و باغ نظر کاه و نعمت آباد و جیابان کارزگاه و خطره سلطان احمد میرزا و تخت سفر نوای و تخت بر کوه تخت حاجی بیک و شیخ بهار الدین عمر و شیخ زین الدین و میرزا مولانا عبدالرحمن جامی و مقایر او و نمازگاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابو الولید بود است و امام فخر و باغ جیابان و مدرسه و مقابر میرزا و مدرسه کمر شاه یکم و مقبره او و مسجد جامع و ولنج زافغان و باغ نو و باغ زبیده و واق سر ساخته و پورن و صغیر سران از آن چه علانک سید واحد و پل لالان و خواجهاق و باغ سفید طوخانه و باغ جهان را و کوکلتاش و غوغی خانه و سوسی خانه و دوازده بیج و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف و پنج دروازه قلعه و دوازده ملک و دروازه عراق و دروازه پردرگاه و دروازه خوش و دروازه قیجا و بازار ملک و چار سو و در شیخ الاسلام مسجد جامع ملکان و باغ شهر و مدرسه بدیع الزمان میرزا که کناه جوی بخیل ساخته و خانهای بودن علی شیر بیک که استی می گویند مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می گویند مدرسه و خانقاه او که خلعه و اخلاصیه میگویند حمام و دار الشفای او که صفایه و شفا میگویند این همه مادرانک فرصت سیر کردم دختر خود را و سلطان احمد میرزا معصومه سلطان یکم که مادر او حبیبه سلطان یکم باشد در فترت بیشتر بخراسان آورده بود یک روزی که بدین اکام آمده بودم بابا خان خود آمده مرا و نیکو دیدن مرا میل بسیاری پیدا شد مخفی کسان فرستاده با کام و سی کام پانده سلطان یکم را اکام می گفتم و حبیبه سلطان یکم را این کام می گفتم سخن کرده آنچنان مقرر کرده شد که از عقب من بی کام دختر خود را گرفته بکابل بیاید قیثلاق اینجا بیاید اگر دکنه محمد بروند یک ذوالنون بیک بجدی می کردند و اسباب قیثلاق و جای آنرا خوب سامان نمی دادند درستان شد و کوکلتاشی که در میان بود بر فرماندار از طرف کابل هنوز دهنده نه بیشتر شد اینانی جای رایجست قیثلاق سامان می دهند فی درجا

سلطان ابو سعید هم را که در روز دوازدهم آستانه است

بسا مانی قیشتاق میفرمایند اخر ضرورت شد سه پنج گفته نتوانستیم به برانه قیشتاق از بهری دهمتم شعبان برآمده در نواحی باغیش
 در هر بورت یک یک روز دور و زو توقف کرده کوچ می کردیم تا مردمی که بجهت تحصیل کار و مهم بولایت رفته اند آمده همراه شوند آنقدر
 کمات و در رنگ شده بعد از گذشتن از لنگر میر غیاث در کوچ دوم یا سیدم ماه رمضان دیده شد از آنجماعت که بجهت کار و مهم رفته
 بودند بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی ها مانده نوکر میرزایان شدند ازین جمله کی سیدم علی در بان بوده آنجا بود و نوکر بایع
 میرزاشد از نوکران خسرو شاه چیکس را مثل اور عاریت نکرده بودم در وقتیکه جهانگیر میرزا غزنی را بر تاقچه برآمد غزنی را بسیدم علی
 داده شده بود برادر زن خود دوست ایکو شیخ را در غزنی مانده خود به نشاند آمده بودنی الواقع در میان دو نوکران خسرو شاه ازین
 دو کس که سیدم در بان و محب علی توچی باشد بهتر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر خود بسیار مردانه
 مردی بود و در خانه خود بی مجلسی صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکفایت و سامان کسی بود ظرافت و لطافت او کمین
 و احتلاط و محاکات او شیرین بود خوش خلق و حراف و نهال مردی بود عیش این بود که کند ایفاست و غم بود در دندمیش هم بخواب
 بود یک چیزی مسافتی شوه طو کرسی بود بعضی نفاق او را به بزل حمل میکنند اما پی چیسندی هم نبود دیدلج الزمان میرزا در وقتیکه
 بهری را بدست غنیم داد و پیش شاه یک می آمده اند و بجهت گفتن سخنان ساققان در میان شاه یک میرزا سیدم علی را
 کشته و آب پزند بلنداخته است حکایت محب علی در ذیل وقایع خواهد آمد از لنگر میر غیاث گذشته مواضع کنایه خجستان را از کرده
 به پنجیر آن آمیم در وقت از لنگر گذشته بنواحی پنجیران رسیدن پیوسته برف بود هر چند که میرفتم برف بلند تری شد و نواحی پنجیر
 آن خود برف از زمان اسپ بلند تر بود پنجیر آن بذوالنون یک تعلق داشت میرک خان ابرو نوکر او آنجا بود و چچ عله با
 ذوالنون یک را بهما داده گرفته شجون آنچیز آن که شتم بعد از دوسه روز برف بسیار بار شد از آنکوی اسپ بلند تر بود و
 اکثر جا بایای اسپ زمین نمی رسید دیگر همیشه برف میبارید چون از چراغدان گذشته هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شده
 در نواحی لنگر میر غیاث بکابل بکدام راه رفتن خود را نکشاش نموده شدند و اکثری برین بودیم که زمستان است بر راه
 قندار اگر چه اندکی دور تر است اما بی تردد و دغدغه رفته میشود در راه کوه و دغدغه و تردد است قاسم یک آن راه را
 دور و این راه را نزدیک گفته بسیار جهل کرد آخر بهمین راه شدیم سلطان نامی پیشی را بر سر بود و نمیدانم از پیرانش بود یا از
 پای ادن یا از جنت بسیاری برف بود باری راه را کم کرد و سر نوشت نمود چون بی قاسم یک باین راه شده بود قاسم یک بناوس اقتاده خود
 و پیرانش بهم فرود آمده و برف ها را زیر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیار سی بود و هم راه نامستخص
 هر چند سعیا کردیم نتوانستیم راه رفت چاره نیافته برگشته یکتایم بسیار بود فرود آمده شصت هفتاد جوان خوب تعین
 کردیم که بهمین راهی که آمیم بهمین پی را زیر کرده برگشته در پایان قولها از هزاره مردم دیگر قیشتاق نموده باشند را بهری از بار
 سرخودن پیدا کرده بیارند ما آمدن آنهای که رفته بودند سه چهار روز ازین مترل کوچ نمودیم رفته ام را بهر خجلی
 نتوانستند آورد تو کل کرد سلطان پیشی را پیش انداخته بهمین راهی که راه نیافته برگشته بودیم روان شدیم در آن چند روز نشسته
 و مشقت های بسیار کشیده شد چنانچه مدت اعمارین قدر مشقت کم کشیده شده بود نزدیک یک هفته برف زیر کرد
 از یک کرده و یک و نیم کوه زیاده کوچ نمی توانستیم که در من یاده پانزده نزدیک و قاسم یک با دو پسرش و شکری بردی و قنبر علی

دو سه نوکزش بودند و نه بهای که مذکور شدند پیاده کشته برف زیر می کردیم در هر قدم نهادن تا که دو تا سینه فرو رفته برف زیر
میگردد بعد از رفتن چند قدم شخصی که پیشتر بود سوخته می ایستاد و دیگری پیش میکشید این ده پانزده کس که برف را زیر
میگردد آنقدر می شد که اسب خالی را کشیده می شد تا رکاب و مانوی که فرو رفته ناده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این
اسب را بکوشه کشیده یک اسب خالی دیگری را پیش کشیده می شد بهین دستور بهین -- ده پانزده بیست کس زیر می کردیم
اسپان بهین ده پانزده بیست کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امرانام داشتند از اسب خود فرو ریختند
در راه طیار کوفته زیر کرده در آمده سرهای خود را بپایان انداخته می آمدند محل آن نبود که کسی تکلیف توان کرد و هر کسی
را همتی و جراتی باشد این طور کارها را خود طلبیده میکنند بهین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بخوان نام جامی در سه چهار
روز در پایان کوهل زرین خوال قوی نام آدمیکم بهین روز غریب چاققوی بود برف می بارید چنانچه همه و هم مردن غالب شد
مردم آن کوستان غارها و کلا که از احوال میگویند در وقت رسیدن باین خوال چاققون بسیار تیرشید و در کلهای بهین خوال فرو
آمده شد برف بلند و راه مکرر بره کوفته و زیر کرده هم اسب بجمله میرفت روزها لغایت در کوه تاهی مردم پیش در روشنی روز در
پیش این خوال آمد تا نماز شام و نماز خفتن مردم از آمدن مانده اند از آن کس که هر جا بایستاده
بود در همان جا فرو آمده مردم بسیاری بر بالای اسب صبح کردند خوال تنگ نمودن در دهن خوال پاروی گرفتند
را رفته از برای خود برابر بیکدیگر جایی ساختیم برف را تا سینه کا فتم هنوز زمین نمیرسد اندکی از باد پناه شده همان جانشتم خیم
گفتند که در میان خوال پر دیدن فرتم در خاطر گذشت که همه مردم در برف و چاققون من در خانه کرم و در اعتراضت اینجا هم
اوس در تشویش و شقت اینجا من در خواب بغراغت از مروت و در از هم تپتی بر کنار کار بیست هر تشویش و شقت
باشد بنیم هر طور مردم طاقت آورده بایستند یا هم بایستیم یک مثل فارسی است که مرکب یاران عید است و از نظر
چاققون و چوقوری که کافته نواخته بودم شستم تا نماز خفتن برف آن چنان زور آورده بارید که من بر سر پاشسته بودم برف
من و بر سر من و بر کوشهای من چهار انگشت برف بود همان شب در کوش من سردی تاثیر کرد نماز خفتن جماعه که غار را خوب
ملاحظه نموده فریاد کردند که خوال بسیار فرخست تمام این مردم را جانشند این را شنیدیم برفی را که بر سر روی من بود افتاده
در خوال در آمدم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیدم از برای چیل پنجاه کس بغراغت جایشند از وق و یخی و قادر و
و هر چه که حاضر بود از هر که بود آوردند درین طور سرد و برف و چاققون در عجب جای گرمی امن بغراغت آدمیکم صبح کن
برف و چاققون ایستاد پگاه کوچ کرده همان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان بر آدمیکم راه خود رفته
تندی بالای بر آمده کوهل زرین می گفته اند تا بالا نبر آمده به پایان دره روان شدیم پیش از آنکه بپایان دمان برسیم روز بانه
رسید در دهنه درین لکه کردیم آن شب بسیار سرد و بخت و صوبت بسیاران شب را گذرانیده شد دست و پای
کس بسیار را سر با بپای کندی دوست سوندک ترکمان و پای اتی را بهین شب سرد و در صبح پگاه بپایان دره روان
شدیم از جاهای بد و او جهه ما فرو آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره بر آمدیم و هیچ پر کین کلان سال یا نماز کرد که از این
کوهل و دشت برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشته باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوهل و

دل کسی گذشته باشد اگرچه از بلندی برف چند روزی خیلی تشویش دیدیم اما آخر بسبب همین برف بلند خود را بمنزل رسانیده شد
چرا که اگر این مقدار برف بلند نمی‌بود از آنچنان پرا سر و او چه که می‌توانست گذشته بلکه اگر برف بلند نبی بود و او چه اول اسپ
و شتر مردم تمام بهمانه شهر هر یک دیدی کمی در شمار است و تا در نگر می‌صلاح کار است و نماز هفتن بود که در یک اولانک
آمده فرود آمدیم مردم یک اولانک در وقت فرود آمدن از ما خبر یافتند خانه‌های گرم کوفسند های فربه از برای اسپ گاه و دانه بی
نهایت از برای آتش روشن کردن گاه و سر کین را بچید و بی‌غایت از آنچنان سر و دبر ف خلاص شده این چنین دیده و خانه‌های
گرم یافتن از آنچنان مشقت و بلاهای یافته آنچنان نان بسیار کوفسند های فربه یافتن حضور لیت که این چنین مشقت کشید
کان می‌دانند مرا اعتیست که این چنین بلا گذارند کان می‌شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز در یک اولانک کوچ نمود
و فرسنگ راه آمده فرود آمدیم صبح آن عید رمضان شد از میان باسیان گذشته و از کوتل شیر نو فرود آمدیم و به یک لک نرسید
فرود آمده شد هزاره ترکمان با کوچها و مالهای خود بر سر راه ما متعلق کرده بودند و از ما جدا شدند و صبح آن کوچ نمود
در میان غیل ایشان و الا جوقهای ایشان در آمده آمدیم و دوسه غیل بتاراج رفت دیگر آن خانه و دوز کار خود را پیش
فرزند ان و خور و ان خود گرفته خود را بکو کشیده از پیش خبر آمد که چند نفر از پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته و تیر کشته کسی را
گذشتن نمی‌گذارند و بچو آمدن این خبر تیر بکشتیم نزدیک رسیده دیدیم که تنگی هم نیست چند نفر از آن یک نبی گاهی آمده تیر می‌کشند
بر تنل جمع شده ایستاده است جو انان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزار بار گرفتند همه مردم حیران شده ایستادند
اندرین وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که کوخته می‌رفتند و بر گرفته ایشان را دل و لیم ازین مردم پنجکس سخن نشنیده بجان
غنیم متوجه نشده و با بجا ایستادند با وجودیکه صیحه بچو ویراق غیر ترکش و کمان چیری نبود و فرمودم که گاه داشتن و کسب نیست
که در یک محلی بجا این کس بیاید و فدای صاحب بشود آنکه نوکر بایستند و صاحب متوجه غنیم کرد و بعد از ان خود متوجه شده
اسپ انداختم چون مردم دیدند که روان شدم مردم هم همراهی کردند و بچو رسیدن بکوهی که بالای آن هزار بار بودند چسبیدند و هلا
ملاحظه ایشان نمودند متوجه شده گاهی سوار و گاهی پیاده می‌رفتند چون غنیم دید که لشکر را آورد و تاب نتوانست آورد
روان شد ایشان هزار بار دنبال کرده بر کوه برآمدند و شل آهوی شکاری پیش انداخته شکار کردند و آنچه گرفته بودند از اسب
و اموال جدا کردند و اطفال ایشان را باند کردند و از اموال هزاره پاره کوفسند خود هم جمع کردند به یارک طغای سپرده خود
پیشتر که گذشتیم از بلندی یا پشت‌های کوهستان گشته اسب و کوفسند هزاره را را پیش انداخته بلکه تیر و یک آورده فرود
آمدیم از کمان تران هزاره چهارده پانزده کس از مردم سرکش در بن اینها بدست افتاده بود و خیال خود این بود که در
شترلی که فرود آمده بودیم با نوع عذاب و عقوبت بکشتیم که جمیع نهران و سرکشان را عجزت شود اینها با قاسم یک و آخر
وقاسم یک ترجمه بموقع کرده خلاص می‌کنند قنومی نلوی باید ان کردن چنانست که که بگردن بجای نیک مردان
ازین شور و تغیل بر نیارد و در تخم عمل ضایع کردن و اسیران را ترجمه نموده از او کرده شد و در وقت تا هفتن همین هزاره
ترکمان شنیده شد که حسین میرزای و و غلت و سلطان سخر بر لاس جمعی از مولان را که در کابل مانده بودند بطرف خود
کشیده خان میرزا را باده شاه کرده کابل را قبل کرده اند در میان مردم این خبر را انداخته اند که بیع الزمان میرزا و نظیر همین

پادشاه را گرفته بقلعه اختیارالدین هری که حاله باله قورغان شهر است برآورده اند در قلعه کابل از سرداران ملا بابا
 ساغری و خلیفه محب علی قوری و احمد یوسف و احمد قاسم بودند اینها خوب رفته قلعه مضبوط و مستحکم کرده نگاه داشته اند از
 لشکر تیمور بیک از دست محمد انجانی نام نوکر قاسم بیک با مرای که در کابل بودند کیفیت آمدن اینجانی خود را نوشته و فرستاده
 آن بنیان مقدر شده که از تنگی غور بند برآمده بر سر آناه ایلتار بختیم نشان این باشد که بعد از گذشتن از کوه منار آتش بلندی روشن
 بکنند که بدانیم که آمدن ما را دانستند تا که از خطیف بریم نمایان از آمدن برآمد آنچه از دست شما بیاید بقتضیر بکنید این سخنان
 را تمام نموده محمد انجانی را فرستاده صبح آن از لشکر سوار شده در برابر استر شهر فرو داده شد از آنجا پگاه سه ارشده نزدیک
 بشب از تنگی غور بند برآمد بر سر پل فرود آمدیم اسپان را خنک کرده و آسوده ساخته نماز پیشین از سر پل سوار شدیم تا تو
 تقاول رسیدن برف بنود چون از تو تقاول گذشتیم هر چند رفیقیم برف بلند تر شد و میان و سر پل بسیار مرده شد آن جهان بود
 که مدت العمر آنچنان سرگرم و دیده شده بود احمدی بسیار دل و با تو و احمد بورخی را پیش امرای کابل فرستاده شد که همان میعاد
 آمدیم واقف و مردانه باشد از کوه منار گذشتند و روانه کوه فرو داده از سر بایطاقت شده آتش باروشن ساخته خود را
 گرم ساختیم اگر چه محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سر بایطاقت شده آتش روشن کرده شد صبح نزدیک شده بود و در
 کوه منار سوار شدیم در میان کابل و منار برف تاران اسپ بود همه جا را برف گرفته بود کسی که از راه می آمد به تشویش
 می گشت این میان را به تمام در برف فرو رفته آمدیم ازین جهت در وقت فرض بکابل بجای آمدیم رسیدیم پیشتر از رسیدن پیش
 ماه روی از ارک آتش بلندی ظاهر شد معلوم شد که خبردار شده اند چون به پل رسید قاسم رسیدیم شرم طغاسی را با مردم بر انجا از پل
 پل ملا بابا فرستاده شد قول و جانها را بره با بابولی شدیم در آن محل بجای باغ خلیفه یک باغچه خوروی بود و بالغ یک میز ساخته بود
 بصورت لشکر اگر چه در چوب اوقات نمانده بود اما محوطه او بجال خود بود خان میرزا انجان نشسته بود محمد حسین میرزا و باغ بخت
 ساخته بالغ یک میز بود و کوبو رستان طرف باغ بلا بابا رسیده بودم که جماعه را که تیری کرده پیش رفته بودند برگردانید و آوردند
 چندی که پیشتر رفته بودند در جوی که خان میرزا بود در آمده بود چهار کس بودند یکی سید قاسم ایشاک آغا و قنبر علی و لد قاسم بیک
 و شیر علی قزاول منول و سلطان احمد منول بود از جماعه شیر علی منول ازین چهار کس بجز در رسیدن بی تماشای در جوی که میرزا خان نشسته
 بود می در آیند غوغا می شود خان میرزا بر اسپ سوار شده که تیر می بر آیند برادر خود محمد حسین قزایی هم نوکر خان میرزا شده
 بود ازین چهار کس شیر علی منول را بشمشیر زده می اندازند در وقت بریدن سر خلاص میشود این چهار کس شمشیر و تیر خورده
 و زخمی شده در جای که مذکور شد پیش ما در آمده اند که کوچ تنگ سواران جمع شدند و از وحام شد مردم بالای هم یک جا
 جمع شده ایستادند بی پیش میتوانند رفت بی عقب میتوانند گشت من بگفتم که نزدیک من بودند بگفتم که فرود آید و زود بکنید
 دوست ناصر و محمد علی کتابدار و بابا شیرزاد و شاه محمود و چند جوانان دیگر هم فرود آمده رفته تیر انداختند غنیمت کز بخت آن
 مردم قلعه بسیار انتظار کشیدیم در وقت کار نتوانستند رسید بعد از برداشتن غنیمت یک دو و تاخته آمدن گرفتند هنوز به جا را
 که خان میرزا فرود آمده بود در سیده بودم که از مردم قلعه یوسف و سعید یوسف آمدند به همراه من در آن باغی که خان میرزا بود در آمده
 دیدم که خان میرزا نیست که تیر کشیدیم احمد یوسف از عقب من بود از دروازه چهار باغ دوست سر پل پیاده که در

کابل بجهت مروانکی اور عایت کرده منصب کو توالی با و داده گذاشته شده بود و شمشیر برهنه در دست آمده بن رو کرده می آمد
من جید به پوئیده بودم غمخیزی نه بستم بودم و دیو نمیده هر چند سی دوست ہی دوست گفته فریاد کردم احمد یوسف هم فریاد
کرد از جهت اینکه در سرا و برف و بشیره تغیری شده بود از آن جهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنگ بوده باشد باری سرانگشت
بر بازوی برهنه من شمشیر انداخت عنایت الهی شامل بود و سر و کار و ذکر و شعر اگر تیغ عالم بجنبه زجای بنو نبرد کی تا نخواهد
خدای عمن این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی این مضرت را دفع نمود این دعا نیست الا هت
اَنْتَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَلَيكَ تَوَكَّلْتُ عَلَيْكَ أَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَاءَ
لَمْ يَكُنْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ
عِلْمًا اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ أَشْرِكَ بِكَ مِنْ شَرِّ نَفْسِي وَمِنْ شَرِّ غَيْرِي وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّكَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ از آنجا برآمده باغ بهشت که محمد حسین میرزا آنجا بود آدم که پنجه برآمده پنهان شده بود در خنه باغچه که محمد حسین
میرزا فرود آمده بود بهشت کس تیر و کمان در ایستاده بودند من بر سر نیما اسپ خود را پاشنه کردم نتوانستند ایستاد که بختند
رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان معلق زده رفت که تصور کردم که مگر سرش بریده رفته باشد که را شده کسی که شمشیر انداختم کو کلتا
خان میرزا که بولک کو کلتا ش پوششیر برست اور سیده بوده در وقت رسیدن بدروازه خانامی که محمد حسین میرزا نشسته بود از بالای بام
یک مغولی که نوکرین بودند او را می شناختم تیری را پر کرده بروی من کشید از آن طرف و از این طرف ہی ہی بادشاه است گفتند
تیر را کرده و انداخته که بخت از تیر انداختن بهم کار گذاشته بود میرزا و سرداران او که بخین و گرفتار شدند برای که تیر اندازد
و در همین جا سلطان سحر بر لاس را که رعایت کرده تومان نیک بنا را با و عنایت کرده بودم و اینهم درین فتنه باینا شریک بود
گرفته کردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریادمی کشید که ہی ہی میدانی گناه ازین پیشتر می باشد که با این جمع از هم جتان و هم
مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده داووم شاه بیکم خواهرزاده اوجی شد فرمودم که این چنین بیعتان و در زمین نکنند
هیچ مرکی و جلالی نیست از آنجا برآمده احمد قاسم کوه بر راکه از امرای درون قلعه یکی او بود بایک جماعه از جوانان از عقب خان
میرزا فرستادم در کنار همین باغ بهشت شاه بیکم و خانیم خانما ساخته نشسته بودند ازین باغ برآمده بدین شاه بیکم و خانیم فرم
مردم شهر و او باش چوب دستها گرفته هجوم کردند در گوشه در کنار بگرفتند مردم و تاراج نمودن اموال دست اندازی میخواستند
بلکنند بآمران مردمان گذاشته و تعیین کرده از هر طرف مردم را ندوه و رانده بر آورده شد شاه بیکم و خانیم و یک خان نشسته بودند
در جای که اویم فرود می آمد فرود آمده مثل سابق با و ب تقسیم رفتند در یافتیم شاه بیکم و خانیم عید و قیاس مضطرب و مضطرب و مضطرب
و خجل شدند غدا معقول می توانند گفت نیطرح پرستشما می شفقانمی توانند انداخت ازین باطرح من این چنین بود و این
جمع در مقام هر یک کجی که می شدند آنچنان نبود که بسختی بیکم و خانیم گوش بنیدارند خان میرزا خود نیر از آید شاه بیکم و خانیم
و روز در پیش بیکم اگر بسختی ایشان نمی در آمدند خان میرزا خود گذاشته پیش خود میخواستند نگاه داشت چند مرتبه هم که از
همواری زمانه و ناسازگاری و و ران از تحت و ملک نوکر و چاکر جدا شده با ایشان التجا بر مردم ما درین هم رفت هیچ نوع رعایتی و شفقتی
نموده نشد خان میرزا بر او رخ و من مایه سلطان نکار خانیم و ولایتهای عین و سموره و اشتند من و مادرین ولایت بجای خود با

صاحب یک موضع و یکچند جانور هم توانستیم شکار و من دختر پونس خان و من نبره او کو یا بنو دم چنانچه شایکیم که آمدند
لنگان را که از جای اعلای کابل است بایشان دادم و دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتکاری تقصیر نکردم سلطان سعید خان
کاشغری پایاده و برهنه چند بار آمد مثل برادران زارایند خود دیده از تو مانات لغان تومان منده اور - را دادم و زارایند که شاه
اسمعیل صفوی شهبان خان را در مرو بکشت و آن دشمن قوی را از سر ماو اگر و بقدر که گذشتم مردم ولایت اندجان
بطرف من دید بعضی داروغهای خود را بر آورده بعضی جاها را مضبوط کرده من کس فرستادم من سلطان سعید خان نوکران
بابری خود را سپرده و کمک همراه نموده ولایت اندجان را بخشیده و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم از آن طبقه کس که
آمد از زارایند های خود کمتر ندیدم چنانچه ختن تیمور سلطان و افس تیمور سلطان و توفته بوغاسا سلطان و بابا سلطان درین
تاریخ پیش منند و همه را از زارایند های خود بر دیده رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشت با غرض شکایت نیست حکایت
راست است که نوشته ام ازین مسطور شد با مقصود تعریف خود نیست بیان واقفش اینست که تحریر نموده چنانچه
ازین تاریخ آنگنان الزام نموده شد که راستی هر سخنی را نوشته شود و بیان واقع کاری را را تحریر نموده آید لاجرم از پدر
و برادر زده گان هر یکی دیدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیگانه هر عیب و نکر که بیان واقع بود تحریر نمودم خواننده معذور
دارد و شونده از مقام تعرض بگذرد از اینجا برخاسته در چار باغی که خان میرزا فرود آمده بود آمد بولایت و ایماق و چشم
فتخانه با فرستاده شد بعد از آن سوار شده به آرک آمدم محمد حسین میرزا تو شک خانه خانیم از ترس که بخت در آمده در بوغاسه
تو شک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوان بعضی دیگر را گذاشته شد که این خانه با راجسته محمد حسین میرزا را یافته
بیارند به رخانه خانیم آمده درشت تروپی او بانه تر سخنان گفته اند باری بهر حال محمد حسین میرزا را از تو شک خانه خانیم یافته در آن
آوردند من مثل سابق تنظیم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بروی او نیامدم محمد حسین میرزا که با اینچنین زشت و شنیع حرکات اقدام
کرد و باین نوع شور و فتنه انگیزیه ها اتهام نمود اگر پاره می کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و عقوبت ملو را بود چون
در میان مکیو غ خوشی شده بود از خانیم همیشه زارایند من خوب کار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را یاد کرده
محمد حسین میرزا را از آن نموده بطرف خراسان حضرت داده شد این میرد حق ناشناس این چنین نیکوهای مرا که جان او را
سختیدم بالکل فراموش کرده و پیش شهبان خان از من شکایت با و غیبه ها کرده بود اندک وقتی تکرار شد که شهبان خان او را
کشته بجای او رسانید شهر تو بکشته خود را بر دز کار سپار که روزگار ترا چاکر نیست کینه که از به احمد قاسم کوه برد چند جوان دیگر
را که از عقب خان میرزا فرستاده شده بودند و پشتها می فرمایق بخان میرزا میرند که بخت هم نمی تواند قوت و جرات دست
جانبیند هم نه داشت باری گرفته آوردند من در دیوانخانه کمنه در ایوان باین شرق و شمال او نشسته بودم گفتیم که یا و بیاهم
از اضطراب تا زانو زده آمدن و در مرتبه افتاد بعد از دریافتن در پهلوی خود نشاند دل دادم شربت آوردند بجهت دفع
تو هم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده با و دادم چون جماعه سپاهی و رعیت و مغول و چغتائی متوهم و مذنب بودند
چند روز احتیاط را مرعی داشته خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل و الوس که مذکور شد بنور و غوغا
و تردد بود و بدون خان میرزا را در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت دادن

و نزدیکی گرفته تمام ایشانرا کشتند کما بعد دیگراناصبر میرزا سوار شده همه ایشانرا کشت از سر افغان کشته
 کله مناره بر خیزانیده شد و دست پیاده کو تو ال که اسم او مذکور شده بود در پای او تیر رسید و وقتیکه کابل رسیدیم فوت کرد
 از خواجها سه میل کوچ نموده با ولایه نو آمده فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی از امر او نزد یگان کشته و اتمام کرد و جنس این
 غنائیم را بگیرند از قاع و بعضی را رعایت کرده جنس نکرستم جنسی که در قاع آمده شانزده هزار کوفتند بود که جنس هشتاد هزار باشد باقی
 شتاد رعایت کرده و یک لک کوفتند پنج سخن بنود از آن منزل کوچ نموده و در صحرای کته و او بکشت شکار کرد و شکارها
 و کوه خراش داشت فربه میشو و بسیار میشود و در میان جکه کوره خرواهوی بسیاری در آمده کوره خرواهوی بسیاری را کشتند
 در اثنای شکار از عقب یک کوره خرواهوی نزدیک رسیده یک تیر زدم یک تیر دیگر هم زدم اما این تیرم چنانچه پندازد کاری
 کاری نبود اما از ضرب این دو تیرم از دیدن سابق آهسته تر شده پاشنه کرده و نزدیک در آمدن از و کوش عقب ترک
 پس سه و شمشیر انداختم نامای گلوی او بریده و معلق زده و پای عقب او بر کابل من رسیده و فست شمشیر من چنانچه خوب
 بریده و عقب کوه خرواهوی بوده قرق او از یک کزیزی کمتر بوده باشد ششم طغای و بعضی کاهوی سولستان و دیده بودند تعجب کرده
 گفتند که در سولستان نیمقد را بهوی فربه کم دیده شده این روز یک کوره خرواهوی هم انداختم که کوره خرواهوی که درین شکار افتاد اکثر فربه بود
 اما هیچ کدام برابر کوره خرواهوی که من کشتم فربه نبود ازین چاقیون برگشته به کابل فرود آمدیم در او آخر سال گذشته شیدان خان
 از سمرقند بدین پیشه خراسان به لشکر سوار شده شاه منصور بخشی ملک حرام که اند خود از و بود بشیران خان
 کسان فرستاده سواری تیزتر کرد و وقت رسیدن هوا می اند خود این به بخت یا غی با عتقاد اینک من با و از یک کس فرستاده
 طلبیده ام خود را فریب ساخته و او تا غده بر سر خود زده پیشش و تریق گرفته می آید در وقت بر آمدن او از بکان بی سراز
 هر طرف در آمده آن چیز نامرد و پیشش و ما تریق او را و مردمی که همراه او بودند در یک لحظه تریق پرت کردند بدیع الزمان میرزا
 و مظفر حسین میرزا و محمد برندق برلاس و ذوالنون ارغون همه در نواحی بابا خالی لشکر کشیده نشسته بودند بی بخت کردن
 عازم بودند فی بقلعه مضبوط کردن عازم جازم هیچ کاری مشخص نکرد و هیچ کردن کاری را محقق ندانسته سر اسید و در نشسته
 محمد برندق برلاس مرد حساب دانی بود او میگفت که مظفر حسین میرزا و من قلعه میری را مضبوط کنیم بدیع الزمان میرزا و ذوالنون
 اطراف و نواحی میری بگوستان رفته از میستان سلطان علی ارغون را و از قندهار زمین و او را شاه بیک را و مقیم را بالشکرا
 ایشان آورده خود همراه سازند هر چه لشکر هزاره و نگداری باشد جمع نموده مستعد و مکمل شده باشند بگوستان رفتن غنیمت و شکار
 است از ملاحظه لشکر بیرون و غنیمت ایشان بر سر قلعه هم نمی تواند آمدن خوب گفته بوده و راهی حسابی بخاطرش رسیده بوده
 ذوالنون ارغون اگر چه مردانه مردی بود و اناجیس و مل دوست و از راهی و حساب دورتر بود و کول طور دیوانه طور
 مردی بود درین ایام که در میری برادران بشتر گت باد شاه بودند و در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود و چنانچه
 مذکور شد از بخت مال دوستی خود بیرون محمد برندق در شهر راضی نشده بودند خود را در شهر خیال کرد و از انهم میزد
 قوا است رسانید از برای کولی و دیوانگی او اینهمه دلیل می باشد که مردم ز راق طاع در و غلوی و خوش آمد راه
 قبول کرده خود را بخت و رسوایر و تفصیلش نیست که چون در میری صاحب اختیار و اعتبار شد یک چندی از شیخ و طایفه آمده گفتند

بهیچ کاری سخن برقرار نداشتند و داد و نوشته بودند اندک تمجود سلطان بالشکر ابلغا غنوده میرسند میرزایان هم راست کرد
 می آیند ابوالمحسن میرزا خود و بر میدارند کیبک میرزا باند کسی بر سر غنیم خود می تازد و انرا هم می بردارند هر دو برادر
 خود می آورند و قتیله کرده و یکجا نشانده بودند هر دو برادر با هم دیگر در یافته در وی هکله میکرد ابو سید و داد می کنند از ابولالمحسن
 بیدلی ظاهری شود و کیبک میرزا را چند ان تفاوت نموده بود هر دو میرزا را در میگرداند و پیل سال را بود و فرستاد وین ایام شاه بیک
 و برادر خود او محمد تقیم از تویم شیبان خان مکرر لایحان و عهده داشت از فرستاده اخبار یک جنتی و دولت خواهی کرد و تقیم
 در یک عمر خنداشت خود صریح مر اطلبیده بود و درین وقتی که او زبک ولایت را بهیچ گرفته باشد دیده ایستادن نامست
 نمود چون این مقدمه را لایحان و عهده اشتها فرستاده مر اطلبیده در آمده ملازمت نمودن ایشان تر و دگر ماند بهمه امر او مردم
 صاحب را می مشور و مکرر دستخرا اینجا مانده شد که به لشکر سواری نایم بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان فتن یا
 بر مصلحت دیگر که باشد به صلاح و صواب و دید ایشان قرار داده شود باین غنیمت بطرف قندهار متوجه شدیم چه سلطان سلیم
 که در ابیکه می تقیم چنانچه مذکور شد دختر خود معصیه سلطان سلیم را به ستوری که در سری مقرر شده بود گرفته آمد و در غنی
 ملاقات کرده شد خسرو کوکلتاش و سلطان نقلی جناب و کدای بلال از هری که بخت پیش این چنین میرزا گرفته بودند از آنجا پیش ابولالمحسن
 میرزا رفتند آنجا هم توانستند ایستاد و پیش ما متوجه شده همراه اینها آمدند و در وقت رسیدن بقلات سوداگران هندوستان که
 بجهت سودا نمودن بقلات آمده توانستند که بخت مردم لشکر بر ایشان ناکاه رسیدند اکثری برین بودند که درینطور محل -
 یاغی که بهای جماعه که از ولایت یاغی آمده باشند تاراج میباید کردند رضانش هم گفتیم سعداگران را چه کنایه است از چنین
 فائده رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذریم در مقابل این طایفه اند لغت روزی خواهد کرد و چنانچه همین چندین
 در وقتیکه بر سر غلی سواری کردیم همندان با کوسفندان و مال و اهل و عیال خود در یک فرسنگ لشکر بودند اکثر بخت یافتن
 آنها بگذرند همین را ملاحظه نمودن من رضانش هم صبح آن اند لغت از مال افغانان یاغی که غلی باشد انمقدار بر مردم لشکر
 روزی کرد که در هیچ چایقونی انمقدار بقیاده بود از قلات گذشته فرود آمده ازین سوداگران برسم پیشکش بجان چیزی گرفته
 خان میرزا را بعد از گرفتن کابل بطرف خراسان خضعت داده شده بود و دیگر عبد الرزاق میرزا که در وقت بر آمدن از خراسان
 اینجا مانده بود بعد از گذشتن از قلات این دو میرزا از قندهار که بخت آمدند میرزا میسر را می پسر جانیک میرزا که پسر محمد میرزا با
 مادر این پسر محمد میرزا همراه این میرزا یان آمده ملازمت کرد و بشاه بیک و تقیم خطما فرستاده شد که سخن شما یان اینجا آمدیم
 مثل او زبک یاغی بیکانه خراسان را گرفت بیا شد هر طور صلاح دولت بوده باشد با اتفاق و صواب دید شما قرار داده شود
 از خط نوشتن و مر اطلبیدن مکرر شده روستایان و درشت جوابها فرستادند از آن روستایان که بیا یکی این بود که خطی
 که بمن نوشته بود بر پشت آن خط جانی که امر ابد بلکه امیران کلان مرتبه بخرد پایه ترا میری جانی که مهر بکنند در رستا
 کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستایان حرکت با نمی کردند این نوع درشت جوابها نمی فرستادند کار اینجا
 کی میرسد چنانچه گفته اند همیشه سیزده بجائی رساند سخن که ویران کند خانان کهن از همین سیزده ای
 ایشان و روستائی که بهالو و کخان و مان خود را و سی و چهل ساله سائن و جمعیت خود را بر باد دادند و روستائی شهر صفا

یک روزی در میان آورده غوغای غلطی افتاد همه مردم لشکر اراق پوشیده سوار شدند من غسل و طهارت مشغول
 شدم امر اضطراب های بسیاری کردند من فارغ شده سوار گردیدم چون غوغای غلط بود بعد از لحظه تسکین یافت
 از آن جا کوچ بر کوچ آمده در کفر و فرود آمدیم این جا هم هر چند طرح سخن گفتن انداخته شد پیروان خود همان طور در مقام
 سرکشی و عناد بودند و نتوانانی که هر طرف را عوض کردند که سر راه های که بقصد هارمی آید بطرف بابا حسن ابدال خلعت کش
 است بان راه گذشته رود بانی که بقصد هارمی آیند همه را مضبوط می باید کرد سخن را باین جا قرار داده صبحی جمعه
 پوشیده بر انفار و جوا انفار و جوا را است کرده بطرف خلعت کش کوچ نموده شد شاه بیک و مقیم درینی گاه که قندهار
 جای که من عمارتی ساخته ام و پیش آن شاه میانه زو نه نشسته بودند مردم مقیم تیزی کرده نزدیک بر آمدند طوفان
 از غون که در نوای شهر صفا که کجته آمده بوده تنها بطرف سیال ارغون در آمده میر و عشق الله نامی با هفت هشت
 کس جدا شده تیز ترمی آید طوفان تنها رفته رو برو شده و شمشیر رو بدیدل کرده عشق الله را از اسب انداخته و سر او
 بریده در وقتیکه از برابر سنگ خشک می گذشتیم او رو دشون گرفته شد چون این زمین در محلات و درختان بود جنگ
 کردن در این جا صلاح ندیده از زیر دامن گذشته از رود اولانگی که بطرف قندهار بوده در آنجا منزل تعیین کرده فرود
 آمدیم که شیر قلی قراول نیز آمده عرض کرد که یاغی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلات مردم لشکر که سنگی و تنقبض
 بسیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلعت کش بالا رویه و پایان رویه از جهت کا و کو سفند مسلمان خود پیشتر
 از مردم لشکر جدا شده بودند پیریشان بودند بجمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدند مردم ما آنچه بودند نزدیک
 بدو هنر اکس بوده باشند در وقت فرور آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا و پایین مردم لشکر رفته بودند وقت جنگ
 آنها نتوانستند همراه شد و جنگ مردم حاضران اکس بوده باشند اگر چه مردم ما کم اما خیلی خوب و تیز و مضبوط
 و سیال تعبیه و ترتیب کرده بودم هیچ محل آن مقدار ترتیب و شوق نداشت بودم در تاین خاصه تمام جوانانی که از دست
 ایشان کاری آمد جدا ساخته ده و پنجاه پنجاه کس نوشته سردار ده کس و پنجاه کس تعیین نموده بودم هر ده و هر پنجاه در
 دست راست و در دست چپ جای ایستادن خود را دانسته و در وقت جنگ کار کردنی خود را معلوم کرده
 حاضر حاضر بودند بر انفار و دست راست و دست چپ و پهلوی راست و پهلوی چپ و راست و چپ
 در تاخته سوار شدن بی تکلفه راست ساختن و بی منت تو اچی مردم لشکر از جای خود رو بروی خود متوجه شدند
 اگر چه بر انفار و جوا انفار و جوا و آنک یان و آنک یک معنی دارد اما بجهت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تغییر الفاظ
 اطلاق کردم چنانچه می بینید که بر انفار و جوا انفار می گویند و سیال قلب را که قول می گویند این می بینید و سیره
 و اصل قول نیستند بنا بر آن این جا آن نوع فوج جدا را همان صرافت خود انفار و جوا انفار گفته شد دیگر قول که
 فوج علقه است تعیین و سیال را و راجعت امتیاز آنک قول و سول قول نوشته شد دیگر در قول که تاین حاشه
 می باشد تعیین و سیال را و آنک بان و سول بان ذکر کرده شد دیگر تاین خاصه جوانان یک که نزدیک می باشند
 تعیین و سیال را و آنک بان و سول نام نهاده شده بر انفار میرزا خان شیرم طغای و یارک طغای بابرادران خود

چهله قول و ایوب بیک و محمد بیک و ابراهیم بیک و علی سید مغول با مغولان خود سلطان علی چهره و خدا شاهی
 بابر در آن خود جو انصار عبدالرزاق میرزا و قاسم بیک توپچی و تینگری و قنبر علی و احمد ایلچی و دیو غوری و بر سر
 و سید حسن اکبر و میر شاه قوچین ایراول ناصر میرزا سید قاسم ابشک اتا و محب علی قوری و بابا و غنی و الله و روی ترکمان
 و شیر قلی قزاول مغول بابر در آن خود و علی محمد در غول و در دست راست من قاسم کوکلتاش و حسنه و کوکلتاش
 و سلطان محمد و ولد ای و شاه محمود پدر و انجی و قل بایزید بکاول و کمال شربتچی در دست چپ من خواجہ محمد و دوست نام
 و میرم ناصر و بابا شیرزاد و خانقلی و دلی خزانچی و قنقلی قدم قزاول و مقصود سوچی و بابا شیخی و دیگر در قول تمام نزدیکیان و یکپایان
 بوده از امرای کلان کسی نبود از اینجا که مذکور شده هنوز هیچکس بمشبه امرای نرسیده بود جماعه که پیش نوشته شده بوده شیر بیک
 جانم قوری بکی و یکیک قلی بابا ابوالحسن قوری از مغولان اوروش علی و سید درویش علی و سید خوش کیلی و حمله دوست کیلی
 و حمله باغچه و اباجی مددی و از ترکمان منصور و رستم بابر در آن خود و شاه نظیر سوندوک مردم غنیم و جماعه شدند یکجا عهده شجاع از غوغا
 شاه نیک مستهور است بعد ازین شاه بیک نوشته خواهد شد یکی دیگر را بابر در آن خود و او غنیم سر کرده میا سید ساجی ارغونان شش
 هفت هزار نفر میکرده و چهار خیمه کس برلق از خود هیچ سخن نبود بقول و بابر انصار خود و بر و نشد مقیم بجا انصار را که قاسم بیک و همران
 او باشند حکم زور آمده تا وقت جنگ و و کسی از قاسم بیک آمده و کمک طلبیده چون پیشین غنیم بهم زور و بکون حد نتوانستیم که بطرف غنیم
 سید رنگ متوجه شدیم در وقت شروع نبرد آمدن یک مرتبه ایراول مار از ده گردانده در قول و زور و نیز گذاشته رو شایم اندک فرصتی
 ایستادیم تیر کذاشته ایستاده و طو شده ماندند و روبروی من یک کس مردم را فریاد کرده از سپ فرود آمدنیز انداختن را خیال کرد ما بتوقف
 رو نشدیم و بجز رسیدن تاب نتوانستند و در سواری شده روانند اینک که پیاده بودند شاه بیک خود بوده و را شامی جنگ سری بیک
 ترکمان با چهار پنج برادر خود و تارهای خود و در دست خود گرفته از باغی روگرداند و میا مادر آمدند این سری بیک آن ترکمانانست
 که در وقت تسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بایندر تصرف شدن ممالک عراق بهرامی عبدالباقی میرزا و مراد بیک با اکرا
 ترکمان آمده بودند بر انصار را یاغی خود را پیشتر گرفته روانه شدند اوج بر انصار یاغی که من ساخته ام خود طوره رفت جو انصار را زار
 بابا حسن بایل خانی با پنج پیکار کلان و جویباری او رسیده رفت از روبروی جو انصار غنیم با توابع و لواحق خود بود مردم جو انصار نظر
 بغنیم خود که مقیم باشد بسیار که بوده الله تعالی راست آورد از جویبارهای کلان که بقصد او مواضع او میرود و سبهار جویبار کلان
 در میان جو انصار بغنیم و انشدیم سر گذار گرفته غنیم را انکه انشدیم که بگذرد و مردم جو انصار با وجود دیگر خوبان اسناده با مضبوط کرد
 طرف ارغونان حلوای ترخان در میان آب با قلی و تینگری بروی چاقو اش کرده قنبر علی خمی شد و پیشانی قاسم بیک تیر رسید از باران
 رخساره او بر آمده در همین فرصت یاغی را که زنده ازین جویبار بطرف بنی کاه کوچه مرغان گذاشته شد و وقت گذشتن از جویبار
 پنجاق بوزر شخصی در دامن کوه و رفتن بنظر با انظر حیران و مسترود شده آخر بیک طانی روانند شاه بیک با ما بوده نگاه
 و فتح قندهار شاه بیک بود بجز دزیر کردن غنیم تمام مردم لشکر فروتا و درون و دنبال نمودن غنیم فتنه همراه من از روی شمار میاز
 کس مانده بود از آن بایز کس یکی عبد الله کتابه اربو و غنیم هنوز ایستاد جنگ میکرد یکی مردم خود متوجه نشده بخدای تعالی توکل
 کرده نقاره نواخته بطرف غنیم رواندیم یعنی یکم و بیش دهنده خداست و دین درگاه کسی از من نیست کم من فتنه قبیله غلبت فتنه

کثیره باون الله و از نقاره را شنیده و متوجه شده مادر او دیده طوق قرار افشاموش کرده راه فرا از پیش گرفت خدایتعالی است
 آورد و غنیم را اگر زنانه جانب قدم برافتنه بچهار باغ فرخ زاد که درین تاریخ از او شری نامه آمده فرو دادیم شاه بیک مقیم که کریمه و قلعه قند
 نتوانستند در آمد شاه بیک بطرف شاد مستونک برآمد مقیم بطرف زمین داور رفت کسیکه قلع را مضبوط توان کرد نکند داشته بوده از برادر
 ارغون احمد علی ترخان و غنیمت که خلاص عقیده ایشان بمن معلوم شده بود و قلع بود و سخن در میان آورده بجان برادران خود اطمینان
 مذکور شد کان بعنایت مشمول شد است عایکه کرده بودند و بلند شد دروازه ماسوره قلع را و اگر دیه سری مرد مرا ملاحظه نمود و دروازه
 دیگر را و انکو دینجه دروازه و استغنییم بیک و یارک بیک تعین کرده شده خود با چند نزدیکی در آمده و مردم میر را به آقا و نوکران بیک و دو
 هم فرمود که کشتن اول نخرینه مقیم رسید در میان قلعه سنگین بود عبد الرزاق میرزا را پیش پند فرمود و او را بعد از رفتن میرزا از خرنه چهری است
 بر سر این خرنه دوست ناصر بیک و قتل بازید بکاوال بخشیان محمد بخشی تعین کرد از اینجا که شاه بیک مقیم بر سر خرنه شاه بیک خواججه علی
 و شاه محمود از بخشیان طغای شاه بخشی اقرار کرده شد بخانه امیر خان نام دلو و از آنکه بیک میرم ناصر را و مقصود سوچی از ستاده
 شد ناصر میرزا که میرزا خان شیخ ابوسعید ترخان را که اندک بعد از رزاق میرزا که اندک بعد از آن ولایتها افتد از سر سفید هرگز
 دیده نشده بود بلکه کسی که نقد زبیده باشد هم نشنیده شده بود و آشوب در رک بودم غلام سسل شاه بیک را گرفته آورد و
 در آن محل اگر چه همین محبتی پیش نه است و آنقدر رعایت نیافته یکی سپردم اچیتا نموده که نر زنده است صباغ باغ فرخ زاد آمد و
 قند بار را ناصر میرزا و آدم خزان را را ضبط نموده در وقت بار کرده و با ورون از خانه درون ارک با شتر از سر سفید ناصر گرفته نهادند
 آنرا اطمینان ناصر میرزا رعایت کرد از آنجا کوچ نموده در اولانک قوشخانه فرود آمده شد و در او کوچانید و نو دیر کرده و نیزه بار و آدم
 اردوی سابق بود و شناخته شد استیجاق و قطار زو و سپهناهی و خنجرهای خست قاش و روچین و اراها و جاد و با و شامیانها و محمل و نظرها
 در هر کارخانه خود و خرد و صند و قه مال و جات این دو برادر را جدا جدا خزان کرده شد و هر خانه و صند و قه تنگ و خنجر از ارباق و قه
 قاب تنگهای سفید و منزل هر کس چادر هر کس از هر جنس او بجا بسیار بود و کوسفند هم بسیار بود و کوسفند ان چنایروای بود و تقاسم بیک جامع بود
 قلات را نوکران مقیم بوده و سردار ایشان قوچ بیک ارغون و تاج الدین محمود بود و مال و جات ایشان با و رعایت کردیم بیک چون مر جستان
 بود بسیار بود و مار و درواهی قند با مصالح ندیده و گفته گفته بجهلیلیا مارا کوچانید و چنانچه مذکور شد قند بار را ناصر میرزا را
 داده غنیمت قابل کرده شد زان بود و درواهی قند فرصت قنمت نمودن خزان نشد و قراباغ توقف کرده خرنه را قنمت نموده شد و
 اشکالی داشت بر او بر کشید قنمت نموده شد اما احمد و آنرا نوکران و تابین خرد و خرد و قناب قاب تنگ سفید با و بجهلیلیا خود و برادران
 با و کوه مال بسیار با و ناموس کلا بکابل آمده شد و خرنه سلطان احمد میرزا محصوره سلطان را از کابل طلبیده آورده شده بود و همین آمدن عقد کردم
 بعد از شش هفت روز یکی از نوکران ناصر میرزا آمدن شبیا نجان قبول نمود قند بار را آورده پیشتر مذکور شده بود که مقیم بطرف زمین داور کریمه
 رفت شبیا نجان را امیدینه از شاه بیک هم ستوان گران رفته از انکیز و اغواشی اینها شبیا نجان از هر می برادر کوستان مراد قند بار را میگویند
 همین را ملاحظه کرده قاسم بیک که مرد صاحب تجربه و بجهلیلیا مارا از قند بار کوچانید بود و چنیت هر چه در آن زمین جویند و بجهلیلیا
 آن زمین آمده ناصر میرزا را و قند بار را محاصره میکند بعد از آمدن اما اطمینان مشورت کرده شد این نجان در میان افتاد که شل او را بیک
 حاجه یکانه چن کین سال لایقی و اگر دست و لاد میور بیک بود و تصرف شده از ترک چنانی در هر گوشه و کفایه مانده بود و چن بر غنیمت

با کراه باز بک پیوسته شد یکی من را کابل ماند و بوم دشمن قوی بسیار ضعیف فی مصاحبه کردن را احتمال نمی مقاومت نمودن را سجا
 ازین مقدار قوت و قدرت از برای خود فکر لاجائی البته کردنی است و درین قدر البته کردنی است و درین قدر فرجه و فرصت از دشمن قوی
 و در ترابته جدا شدن یا بجانب با طرف هند وستان غنیمت باید که دوزین و طرف فتن بکطرف را بنجم بسیار که دو تمام بیک و شرم با توابع
 خود فتن با طرف بدخشان را اصلاح میدیدند و آن امرای بکلی فتن طرف هند وستان را ترجیح نموده بطمان متوجه شدیم بعد از پنج قندهار
 و قلات و ولایت تروک را بعد الرزاق میرزا اعانت کرد عبد الرزاق میرزا اوقات گذشته شده بود چون از بک قندهار را می
 کرد عبد الرزاق میرزا و قلات نتوانستند قرار گرفت و قلات پراخته برآمد و در وقت کوچ نمودن ما از کابل مدور کابل عبد الرزاق
 را که داشته شد و بدخشان چون از بادشاه و شاهزاده کسی نبود خان میرزا بمناسبت شاه بیک با صواب دید او به بدخشان میل نمود
 خان میرزا را بطرف بدخشان حضت داد و بدشاه بیک هم همراه خان میرزا متوجه شدند خان من مهر نگار خان هم خیال رفتن بدخشان کرد
 مناسب ایشان همراه بودن با من بیشتر بود از اینکه ایشان بوم هر چند منع کرده شد منع نشدند ایشان بطرف بدخشان رفتند و
 ماه جمادی الاول کابل بعزیمت هندوستان کوچ نموده شد از راه خود کابل بشیرج رباط رسیده از قورق سالی کوتل گذشته شد افغانانی که
 در میان کابل و لغمان می باشند در زمان اینست هم دزد و زور و افشارند این چنین وقایع را خود از خدای طلبند یعنی توان یافت
 میرزا کابل را پراخته بدخشان میرزا و خیال نموده یک بدی ایشان ده شد خوبان ایشان هم بیک گشتند با بخاری که صباچی که از جیکاک
 کوچ نموده ایم افغانان که در میان بودند مثل خضول و شمشیر و خنجر و جوی کبابی خیال بستن را و کوتل جیکاک نموده بر کوچی که بطرف
 شمال است راست کرد آمد و اول افغانان و شمشیر بازی کرده بیک کردن گرفتند و بجز و سوار شدن فرمودم که مردم لشکر هر کس از
 طرف خوبه که برآیند مردم لشکر از هر دره و هر طرف تا آخر متوجه شدند افغانان یک خطه ایستاده بجان تیر هم نتوانستند انداخت و گفتند
 افغانان را پس از چنته بر که برآیم یک افغان پایان تر از پس منی که تیر میبرد و باز وی او بر تیر زد این افغان تیر رسیده و چند
 افغان دیگر را گرفته و در دیکت سیاست بعضی از آنها را سنج زده شد و تومان بیکبار پیش قلعه آید و روز و آمده شد بیشتر ازین و بیشتر
 نمون هیچ جا فروت کرده نشده بودنی بخت فتن جای مقر فی بخت بودن منتری معین از بالا و پایان تا یک خبر دیگر گرفتن چه جاعه شد
 کوچ نموده میشد آخر تیراه بود و رسید آنها اکثر جاشالی را بر داشته بودند و در میکا طرف را میدانستند بعضی ساندند که بالا رویه رود و توان
 علیشاک کفار شالی را بسیاری کارند مردم لشکر غل زستانی از آنجا شاید حاصل شود از جیکای بکینار رسو ار شده و تیر گشته از سیاهل
 گذشته تا دره بر این رفته شد مردم لشکر شالی بسیاری گرفتند شالی از برای ایشان در پایان کوه بود مردم ایشان کیخیمه بیک که چند کافری
 بقتل رفت و بینی که دره بر این چند جوانی را بر کوب بر آورده شده بود و محل گرفتن کافران از بالای کوه تیر کردند اشکند پوران و اما
 قاتم بیک رسیده و محل آنکه تیر ساندیده بجز استند بیک جوانان دیگر زور آورده غنیم را گیرنده پوران را جدا ساخته گرفتند و شالی تارها که
 کفار بیک شب توقف نموده غله بسیاری گرفته با رد آمده شد در همین ایام در نواح توام مندر او در دختر مقیم ماه جو که کالایانکاح
 شاه حسن است بقاسم کوکلتاش عقد کرده شد چون صلاح فتن بجانب هندوستان یافته نشد ما بای شاعری را با چند جوان کابل فرستادیم
 از نواحی مندر او کوچ نموده با ترو و شیو آمده چند روزی در آن نواحی نشسته شد از تیر بکونرو و دیو رکش رفته سیر کردم از کونرو و دیو
 نشسته بار و آدم از آن بیشتر و رجاله نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جا به شایع شد و در همین ایام کاسه

فرستی از پیش ناصر میرزا خبر گرفتن شیبایان قندهار را که بگشتن شیبایان بجهت بعضی دجوه در قندهار را بر تافته
بر آمدن و غزنی آمدن ناصر میرزا آورد و متوجه کرد و بعد از چند روز شیبایان بر تافته در غزنی آمد و قلعہ سنگین را مضبوط متوانسته اند
کرد و میگذرانند و کردارک و چند جانبی اندازند و چند مرتبه جنگ می اندازند و کردند ناصر میرزا تیر میرسد نزدیک بود که بیکه ندرین طور
حالت اضطراب و خواجه امین خواجه دوست خاند و محمد علی پاده ساقی از قلعہ خود را بر تافته پلوس شد و در وقت کیر اندان قلعہ شیبایان سخن
صباح را در میان انداخته و اگر وقت میخیزد و سبب برخاستن او این بود که در وقت آمدن بر قلعہ حرمهای خود را در تافته و فرستاده بود و در
تو شخصی سر برداشته قلعہ را متصرف میشود و این صبح که کرده بر سیکه و بعد از چند روزی با وجود آنکه میان رستان بود و بر او با هیچ کس
آمد و شد به بالای باو هیچ و یک سنگی فرمود که تاریخ این عبور و مرور را بکنند حافظی که نوشت استاد شاه محمد سنگ تراشی کرد از جهت
شتاب خوب کند و نشد غزنی را ناصر میرزا اعنایت کرد و بعد از اراق میرزا تومان نیکینار و مندا و رفته نور و کوز و نور کل داد و داده شد
تا این تاریخ او را دیتور بیک بابا وجود سلطنت میرزا امیکند و بر همین تاریخ فرمود که مرا پادشاه بگوید و در آخرین سال شب شیبایان
در چهارم ماه ذی قعدة آفتاب و برج حوت بود که در ارک کابل ملایون متولد شد تاریخ ولادت او را مولا مشهدی شاعر جمیونی
یافته بود و از شاعرهای کابل یکی شهابه فیروز قدر یافته بود بعد از چهار روز با سم میمون موسوم شد بعد از ولادت همیون پنج شش و نه
چهار باغ آمده طوی ولایت همیون شد امرا و غیره از خود و کلان حاجی را و در آنکه سفید بسیاری توده شده از این پیشتر این مقدار از سفید و
یکی دیده نشده بود خیلی خطوی شد و قایم شده اربع و عشر و شصت این بهار و نواحی فکر جماعت از افغانا میمند را تاخته شده بعد از آنکه
از جالبقون و بمنزل فرود آمدن بعد از چند روز قریب بیک نفر علی کریم داد و با بچه خیال بختن کرده بود و خبر یافته کس فرستاده شد از پادشاه
استرغ گرفته آورد و در ایام زندگی جوانی میرزا هم بعضی سخن کار نا آمدنی از نا بالغی سیده بود و فرمود که بیکه نهار بر سر بازار بر بیاساق
رسانند بدوازده برده در وقت رسیدن و رکلو انداخته و بختن خلیفه را قاسم بیک فرستاده و بمباغذکنه ایشان را در خواست کرد و بخت
خاطر قاسم بیک خون ایشان را بختیدم و فرمودم که در زندان انداز و حصار و قندری و آنچه تو کردی خسرو شاه بود و دند از مولا ان
کلان ایشان چله علی و سید شک و شیر قلی و انکو سالم و دیگر از تربیت و رعایت کرد و بی خسرو شاه از بختی مثل سلطان غلور
چهره و خدای بخش و همراهم ایشان و دیگر از ترکمان سیوندک و شاه نظر و متعلقان او و دوسه هزار جوان خوب درین مدت
با هم یک سخنان کرده سخن را در بیک جامانده و در مقام بدی شده بود و این بای که مذکور شدند و پیش خواجه رواش از اولانک
سیوندک و قورغان تا اولانک چالاک شسته بودند بعد از اراق میرزا از نیکینار آمده و در بیه افغانان می نشست یک و دویست
این چنین اجتماع ایشان را محب علی قورچی بخلیفه و ملا با گفته بوده پس هم ایهای کردن سخن با و کردنی نبود و پروا نکرد
یک شبی در چهار باغ و در دیوان خانه نشسته بودم که ناظر فتن گذشت از پهلوی من موسی خواجه و یک کس دیگر تیر آمده و در گوش
من گفتند که مولا بختی خیال باغی کردی که در بند همراه ساختن ایشان را بعد از اراق میرزا بخود و جزم ندانتم و هم امشب باغی شدن
ایشان جرم نبود و تافل کرده بعد از یک خط بطرف حرم متوجه شدیم و آن محل ابل جرم و در باغ خلوت و باغ نور تخته میخیزد
در وقت نزدیک رسیدن بجرم خود و در ویرنه مردم او باش بر گشتند بعد از برگشتن مردم من و غلام سرو و در طرف
شهر روان شدیم از راه خندق بدوازده آمدن رسید و بودم که از آن طرف براه بازار خواجه محمد علی آمده همراه شد

وقایع ۹۱۵ **خمس عشر** **شعبان** **سنة** **۹۱۵** روز دوشنبه غره ماه محرم در پایان جنگاری چندول زلزله محکم شد چنانچه
استاد آن نایم ساعت نجومی نزدیک رسید صبح آن از این نمرل کوچ نموده بداعیه زور آوردن قلعه بجوز نزدیک
فرو داد از افغان و لژاک یک کس پیغمبری را به بخور فرستاده شد که سلطان بخور و مردم او بخورید که در مقام بندگی
شدند و اسیران آن جمع بیعت و جاهل نصیحت را قبول نموده جوابهای پریشان فرستادند فرمان شد که مردم
لشکر توره و شاتو و سباب قلعه کیری تیار کنند بجهت این مصلحت بخور و زمی در آن نمرل نشسته شد و فرستادند
چهارم محرم فرموده شد که مردم لشکر حلیه پوشیده و یراغ بسته سوار شوند مردم جوانان رفتند همیشه در بالای قلعه بخور
از در آمد آب از آب کد نشسته در طرف شمال قلعه فرو دادند مردم قول و طرف مابین غرب و شمال از آب کد نشسته
در جامای نامهوران پست و بلند فرو آیدند بر آنغار در جانب غرب دروازه پایان فرو دادند دوست بیک و امرا
جوانان و در وقتیکه از آب کد نشسته فرو می آید از قلعه تا ضد ضد و پنجاه پیاده برآمده تیر کداشتند این امر هم ایستاده
و تیر کداشتند پیاده ما را تا فکله برده پایا فیصل رسانیدند تا عبد الملک خوشی دیوانه و ارنایت در پایان فیصل آمد
میرفت اگر شاتو و طوره طیار شده روز بیکه نمیشد همان ساعت قلعه گرفته میشد تا ترک علی نوکر تنگری بروی بایغی
جاقولاش کرده غنیمت را گرفته سر او را بریده او را در بچه کد ام جلد و وعده شد استاد و علیقلی نجاش را به تفنگ زده
انداخت و دیگر تفنگ اندازان هم در تفنگ اندازی جلادت بسیاری نموده خوبها انداختند و تا شب شایده مفتشت
ده بخوری به غرب تفنگ افتاده باشد فرمان شد که شب شده است لشکر برگشته اسباب قلعه کیری را تیار کرده
بقلعه بکشد پس در روز جمعه غنیمت ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقاره جنگ نواخته بر سر از طرف خود متوجه شده
بقلعه بکشد جوانان و قول از المپار نامی خود یک دست تور را آورده و شاتو کداشتند چسپیدند خلیفه و شاه حسن
ارغون و احمد یوسف با همسران خود از دست چپ قول فرمان شد که بخوانان کداشتند بپایان برج مابین شرق
و شمال قلعه حرم دوست بیک درآمده بکافتن و انداختن مشغول شدند استاد و علیقلی همانجا بود از روز هم خوب
تفنگ انداختند دوم تیر فرنگی انداخت و لی خازن هم یک کس را به تفنگ انداخت از دست چپ قول ملک علی قطبزی شاتو
برآمدن تی بجز و ضرب مشغول بود در المپار قول محمد علی چنگینک برادر خور داو نور و زمر کد ام شاتو آمد و نیزه و
شمشیر رسانیدند بر یک شاتوی دیگر بای بیاول برآمده و تیر انداختن و دیران ساختن با قلعه مشغول بود اکثر
جوانان در اینجا خوبها رفتند شید بسیاری زده غنیمت را بر آوردن کداشتند اندک دیگر بعضی جوانان از ضرب و حرب غنیمت را
نخردند تیر و کمان ایشان را زده در نظر نیارده و بشکافتن قلعه و دیران ساختن او مشغول و مشغوف بودند چاشت بود
که برج مابین شرق و شمال را که مردم دوست بیک میکافند شکافته شد مردم دوست بیک غنیمت خود را که نرانیده بالای
برج برآمدند از لطف و عنایت الله تعالی اینچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت نجومی فتح شد خود و کمان
آنچه حد و اسکان مستمام بودی هر ساختند مرتبه بهادری و نیک نام حاصل کرده مردم بخور بقتل عام فرستادند
اهل و عیال تمام آسیر شد و تخمیناً از سه هزار گرسن بیشتر بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه در آمدن قلعه را سیر کرده

در خانه های سلطان ایشان نشسته ولایت بخور را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهت کمال جوانان خوب گیس
بسیار تعیین کرده نماز شام بار و آمده شد صبح کوچ نموده در جلگه بجور و چشمه های قافرو آمده شدند
چندی که مانده بود شفاعت خواجه کلان کنه ایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده حضرت
داده شد بعضی از سلطانان و سرکشان او که بدست افتاده بود به بیای رسیده با سرای سلطانان چند سیر
دیگر هم با خلیفین فتح بجای فرستاده شد بدیشان و قندز و بلخ هم تختها با سرافرستاده شده شد شاه منصوب
یوسف زنی که از یوسف زنی آمده بود در این فتح و قتل عام بود جامه پوشانیده یوسف زنی بسیارست فرمانها و
حضرت داده شد از مهمات قلعه بخور خاطر جمع کرده روز شنبه نهم ماه کوچ کرده یک کرده مابین تردد و همین جلگه
بجور فرود آمده در یک بلندی کله مناره فرموده شد که باز نذر و زچهارشنبه هم ماه محرم سیر کردن سوار شد بقلعه بخور
رفته در خانه خواجه کلان مجلس شراب شد که از نواحی بخور و چند جنگی شترها آورده بودند شراب و سیوه بخور تمام
از کافران بخور می آید شب آنجا بود صبحی برج و باره قلعه را ملاحظه کرده سوار شد بار و آدمیک صبح آن کوچ
نموده در کنار رود و جندول فرود آمدیم فرمان شد که جماعه که بکلیت بخور نوشته اند میبایستی به بخور بروند روز یکشنبه
چهارم ماه بخواجه کلان قیغ عنایت کرده بقلعه بخور حضرت داده شد از حضرت دادن بعد از یک دو روز
این قطعه بخور آمد بخواجه کلان نوشته فرستاده شد قطعه قراعه عهد بسیار بخینین بنود مرا
کنید بجز و مرا که در بقیرا آخر عهد بعشوائی زمانه چه چاره ساز و کنس بجور کرد جدا یار را زیار آخر
در روز چهارشنبه بمقدم محرم سلطان علاء الدین سوادی معارض سلطان ویس سوادی آمد ملازمت کرد و روز یکشنبه
شهر و همه ماه کوه محمر را که در میان بخور و چند ولست شکار کرده شد کا و کوهی و کوزن این کوه سیاه رنگ میشود و مرا و
طور رنگ دشت غالباً از این پایان ترکا و و کوزن میند و سنان تمام سیاه میشود همین روز یک ساری توس
افتاده آنهم سیاه و در همین روز یو کوٹ یک آهوسیه گرفت میان مردم شکر غله کمر شده بود بدره کهراج
رفته غله گرفته بسواد بر سر افغانان یوسف زنی غزیت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل سیاه شدن آب
جندول و آب بخور و آب پنج کوزه فرود آمده شد شاه منصور یوسف زنی چند کمالی خوش خور سیر کیفیت آورده
بود یک کمالی را حقه نمودم یک حصه را سن خوردم یکی را که اسی طغای یک دیگر را عبد الله کنه بدر غزیت کیفیت
گذاری کرد و آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امر بکنکاش نشنواستم برآمد عجب چیز است حالا اگر از آن
جنس کمالی یکی را درست خور و شود مسلم نیست که برابر بصف او کیفیت بکنکاش کوچ نموده نزدیک بدمنه
دره کهراج و دره پیش گرام در پیش پنج کوزه فرود آمده شده زمانیکه در این ترل بودیم برف بارید این
میان احیاناً برف می بارید بر آن مردم عجب نموده با اتفاق سلطان ویس سوادی بجهت مصلحت لشکر بروم
کهراج چار سوار خروار شالی تحمیل شد بجهت تحصیل عین سلطان ویس سوادی را فرستاده شد مردم
روستای و کوهی هرگز بخینین تحمیلها ننشیده بود غلدر را نتوانستند داد و ویران شدند روز شنبه بیست و سوم

شکر را به بند و بیک همراه نموده بجهت جاقون به پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کمر کوه چپینی بلندترین نزدیک بیک کروه از تنگی کوه چپید میباید برآمد تا موضع پنج کوزه رسید و شود مردم و اگر نجات برآمده بودند چندی از کله و در سایشان و کادان و غده های ایشان را آوردند صبح آن شکر را همراه قوج بیک نموده بجاقون فرستاده شد روز پنجشنبه بیت و پنج ماه بجهت مصلحت فکر گرفتن مردم شکر در میان دره کهرج در موضع باینیس فرود آمده شد و همین سال بعد از همان یون چیت فرزند و یحیی هم متولد شدند و نایب ستاد منبدال هنوز متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بودیم از ما هم خط آمد که نوشته است که خواه پسر شود خواه دختر بخت و طالع من فرزند کرد و بچاه سپیدام روز جمعه بیت و کشتشم در همین منزل منبدال را هم با داده خطها نوشته یوسف علی رکابدار ارباب جل فرستاده شد هنوز منبدال متولد نشده بود بعد از این منزل در ولایت باینیس در میان دره برکالابندی یک صفه کلان بنک ساخته شد چنانچه خانه سفید با بیغناش کنجی سنگهای این صفه را تمام نزدیکیان و سپاهیان آوردند از افغانان یوسف زئی ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه آمده در مقام دولتی احمی بود بجهت مصیبت اوس یوسف زئی دختر او اطلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زئی می آرند غرض از صحبت شراب شد در صحبت سلطان علاء الدین اطلبیده و نشاند و خلعت خاصه عنایت شد و زکات شنبه بیت هفتم ماه کوچ نموده از دره کهرج برآمده فرود آمدیم طاق و سخان یوسف زئی برادر خرد شاه منصور برادرزاده مذکور خود را در این منزل آورده چون مردم به سوت را قبله کجور مناسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بکاول رافرشه شد که کوچانیده قبله کجور بسیار و بلغری که در کابل ماند بود فرمانها نوشته شد که بیایند روز جمعه سوم صفر محل جمع شدن آب کجور آب پنج کوزه فرود آمده شد روز یکشنبه پنجم ماه از این منزل کجور رفت در خانه خواجه کلان صحبت شراب گرفته روز شنبه هفتم ماه از افغانان دله زاک را اطلبیده و کنگاشش کرد سخن با پنجا قرار داده شد که سال آخر شده بکوت یکد و روزی ماند غلبای که در وی صحرا مانده بود هم را بر داشتند در این ایام که رسواد بر ویم مردم شکر غلنیافته تقیض بسیاری خواهند کشید برادرانای و مالی مالی کشته از کنگر بالا رو پیشتر از آب رسواد کشته در وی سنگها و رای یوسف زئی بر افغانانی که در صحرا و سیدان می نشینند که یوسف زئی و محمد زئی باشند ایغا ر نموده میباید تاخت سال دیگر بکاه تر در وقت غله آمدن فکر این افغانان را بر اصل یاد کرد سخن را اینجا قرار داده صبح آن روز چهارشنبه سلطان و سید سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان و خلقهای عنایت کرده است تمام آنها داده حضرت نمود کوچ کرد و در روی کجور فرود آمده شد دختر شاه منصور را تا مراجعت نمودن لشکر در بسین جا گذاشته شد صبح آن کوچ نموده از خواجه خضر کشته فرود آمدیم خواجه کلان را از این منزل حضرت داده شد پارتال کران را از راه کونر لغان فرستاده شد صبح آن کوچ نموده شد پارتال کران و شتران را پنجاه میران همراه کرده براه خورخا تو و دروازه و راه کوتل قرار کوه به فرستاده با خود با سواران جریده ایغا ر نموده از کوتل پنا کر کشته و از یک کوتل کلان دیگر هم کشته از نماز دیگر بکاه

در پانی بانی فرود آمیم ادغان بر دی را با چست کس دیگر بجهت زبان گرفتن پیشتر که فرستاده شد چون فاصله بسیار
 ما و افغان نزدیک بود یکاه کوچ نمودیم چاشت بود که اوغان بر دی آمد یک افغان را گرفته سوار بریده می آورد و در
 راه سوار افتاد چنانچه دل نمیخواست خبر تحقیق بیاورد و نیم روز بود که کوچ از آب سودا گذشت از نماز دیگر یکاه
 فرود آمده شید نماز موقت نموده و تسبیح گشته در وقت بر آمدن آفتاب بقدر یک نیزه رستم تر کمان که بقا اولی فرستاده
 بود آمد گفت که افغانان جنبه یافته به طرف پریشان شده اند و یکجا عافغانان براه کوه میروند و بجز و کشیدن این جنبه
 نیز تر گشته جابجوا بجای را بیشتر جدا کرده شمرفته افغانان چند را گشته سرهای ایشان را بریده و یکجا همه اسیر کرده کلبه های
 ایشان را آوردند افغانان دل زاک هم چند سری بریده آوردند و بر گشته در نواحی کالنگات فرود آمده شد و در وقت
 را که خواجیه میر میران سر کرده می آورد از عقب او را همب فرستاده شد که در مقام آمده با همراه شوند صبح آن
 کوچ نموده از راه بلایک گذشتند در میان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خسر و کوکلتا شش و احمای
 بروانجی را با یک جماعه یار و ق فرستاده شد در شنبه چهاردهم در وقت فرود آمدن در مقام آورد که
 آمد با همراه شد در همین تنی چهل سال شهباز قلند نام یک لمحدی بوده از یوسف زلی یکجاعتی را و از دل زاک
 یکجاعتی را همین قلند رملد کرده بود و چند یکاه بر کوه مقام یک کوچی پستی واقع شده بر تمام این دشتها شریف
 خیلی برقصنا و مظهر و از بلندی واقع شده قبر شهباز قلند را اینجا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرد و در خاطر گذشت
 که در اینطور جای با هوای قبر قلند لمحدی بی تقریبست فرمودم که ویران کرده زمین برابر سازم چون بسیار
 بصفاه و مواجای بود و چون آهستیار کرده بجزمانی با شجاسته شد از سحر بر گشته شده بود بخیال بکیره گشته شده
 بود تا بکابل آمد بودیم همین در خیال پوشش میند وستان بودیم بجهت بعضی موانع میفرستید چهار ماه که لشکر
 به سحر کشیده شد بدست مردم لشکر خیر سعت بهی نیفتاد چون بهیره که سربند و ستانست نزدیک است بود و خاطر
 رسید که اگر فی الحال جریده در آمده شود بدست مردم لشکر چیزی خواهد افتاد و این خیال بر گشته افغانان
 را تا تحت در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دولتخواهان بعضی رسانیدند که اگر میند وستان در آمدنی
 باشیم به بنیاد در آمده شود بعضی لشکر در کابل ماند یکجا از جهانات خوب در سحر کردند شسته شد ملغان از جهت
 لاغری اسبان لشکر بسیاری بر گشت اسبان اینهایی که اینجا هم آمده اند اینجا خواب شده اند که محال فتره
 یک روز نذر اند اگر چنان سخنان معقول بود چون غریمت کرده گشته بود باین سخنان غریمت صبح و یکاه کوچ
 نموده بطرف گذر شدند متوجه شدیم بجهت دیدن گذر دریای سند میر محمد جالبان را با برادرانش و چند
 جوان دیگر با آنها همراه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده اردو را بطرف دریای روان ساخته خود
 بطرف سوانی که کرک خانه مسکون بجهت شکار کردن کرک رستم چند کرکی پیدا شد اما جنگش بسیار بود و نر آید
 یک کرک بچو داری در میدان بر آمده که بخت تیر بسیار می زده شد چون جنگش نزدیک بود خود را در جنگش انداخت
 جنگش آتش زدند آن کرک خود یافت نشد یک کرک دیگر در نظر آمد در آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

فرج کرده پس شده گرفت از سوانی برشته و سرگردانی بسیار می کشیده نماز خفتن بار و یگر برآمدیم حاکم که
 بدین گذر دست بودند دیده آمده بودند صبح آن روز پنجشنبه شانزدهم ماه با سپ و شتر و پرتال از گذر
 کشته شد اردو بازاری و پیاده را با جاله بانان بجاکه گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیلا بان آمده یک است
 کیچم دار و سیصد شاہرجی پیشکش آورده دیدند بجز گذشتن همه مردم همان غار نشین کوچ نموده و با یک پاس شب
 کشته ترک یک بدریای کچم کوه فرو آمده شد و از آنجا بکاه کوچیده آب تچم کوه را گذر کشته و شتاب
 از کوتل سنگد اکی گذر کشته فرو آمده شد سیصد فاسم بنیک آقا جاغداول بود و کوچو چندی را که از عقب
 اردوی آیند گرفته سری چند بریده آورد از سنگد اکی سحر کوچ نموده نماز نشین گذر کشته آب سوهان را گذر کشته فرو
 آمده شد عقب اردو تا نیم شب حکم دور دراز کوچی بود محل لاغری ولی بالی اسپان بود بسیار روز شد
 خیلی اسپان ماند از بهر هفت کرده بطرف شمال یک کوهی افتاده این کوه را در خطر نامه در بعضی کتابها
 کوه جودی نوشته اند و به تسمیش معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یک پدر و خیل مردم بودند
 یک خیل را جوده میگویند و یکی را خنجو میگویند مردم این کوه اهل والوسه که در میان نیلاب و سیره میباشند و خیل
 قدیم حاکم و فرمانروا شده آمده اند اما یارانه و برادرانه حکومت کرده همه چه خاطر ایشان بخوبی بنواخته اند و رفت
 بطریق قطع از دست یک چیز که سقر کرده آمده اند گرفتنها و دادن آنها از این مقرری زیاده نمیشود
 مقرری ایشان اینست که از سرخانوری یک شاہرجی سپید بند در که خدای بخت شاہرجی باشکرامی ایشان
 میر و جوده هم چند شعبه خنجو به هم این کوه که در بخت کرده بهر واقع شده است از کوهستان کشمیر که
 کوه میند و کش و این کوهستان بکوالیت کوهستانیت بداشده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده رفته
 در پایان و نیکوت بدریای سنده منتهی میشود در نصف همین کوه جوده است در نصف دیگر خنجو به هم این کوه را جوده
 جنوب ساخته کوه جوده گفته اند از اینها یک کلانتر مقبر ایشان خطاب رای میابد دیگر برادران خود و پسران
 را ملک میگویند این خنجو به هم طغایانهای لشکر خان میشوند نام حاکم و ایل لوس لواحی آب سوان ملک است
 بود نام اصلی او سده بود و هندوستانیان بخین حرکت را کاجی ساکن میخوانند چنانچه خبر اخیر میگویند
 اسد را اسد گفته اند رفته رفته مهبت شده بجز فرو آمدن لشکر خان را بجهت آوردن ملک مهبت فرستاد
 شده فائز کرده رفت و از عنایت و شفقت امامید و ار کرد نماز خفتن بود که مسله گرفته آمد یک است
 کیچم داری پیشکش آورده ملازمست کرد در سن مهبت و دد مهبت دند بوده باشد از کله در میله اینها در که دا و رود
 بسیار بود چون همیشه گرفتن هندوستان در خطر بود این چند ولایت که بهر و خوشاب و چناب و جیوت
 باشند همیشه در تصرف ترک بود اینها را مثل ملک خود تصور نموده میگردیم خواه بر و خواه بصلح متصرف شدن
 خود را متیقن بودیم از این جهت مردم این کوه معاش خوب گردان واجب و لازم بود فراموشد که به یکس کله
 و درمهای ایشان بلکه بر لیسان پاره و سوزن شکسته ایشان ضرر و نقصان رسانند از آنجا بکاه

کوچ کرده نماز پیشین بکجه کناره فرود آمدیم در اطراف و نواحی خویدزار بسیار بود این کلده کناره طو جاک
واقع شده در ده گره بی بهیروسیان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که کول
کلاست از کوههای اطراف و آبهای باران جمع شده است و این کول شکر واکر و اولسب کرده نزدیک
بوده باشد و شمال و لانک جوی واقع شده غربی او دامن کوه همیشه است آب این چشمه در بلندیهایی که بر این
کول شرف می نشیند چون جای قابل بود باغی انداختیم موسوم باغ صفا خیلی خوش هوا و با صفا جانی
واقع شد چنانچه شرح آن خواهد آمد از کلده کناره سحر سوار شده سیم بر سر کول هم باقی مردم پسند جانی پیشکش
مختصری آمد ملازمت کرد لقب لایم شقاوول مردم آمده را همراه ساخته به بهیرو فرستاده شد که مردم بهیرو
استمال داده بگویند که این ولایتها ازت ریم ترک تعلقی داشته آمده زنهار که دغدغه بخود راه ندسند و مردم
را ویران شدن بخوارند که باین ولایت و این مردم کار داریم تالان و تاراج نخواهیم شد چاشت در
پایان کول فرود آمده قربان حرجی و عبدالملک بستی را با مفت بشت کن میشت بجهت خبر گرفتن فرستاده
شد از مردمی که پیش رفته بودند سید محمد مهدی خواجگ کسی آورده در این اثنای کلاستران افغانان چند
کس با پیشکش آمده ملازمت نمودند و با بشکرخان همراه نموده بجهت استمالت مردم بهیرو فرستاده شد
از کول گذشته و از جنگل برآمده الغار و جوانغار و قول و یساوول بسته بطرف بهیرو متوجه شد سیم
در محل نزدیک رسیدن بهیرو از نوکران پسر دولت خان یوسف خیل عینان و دیو ده مند و دیگر بود
سکومانز اینها بهیرو آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که مردم بهیرو ضرر ذر حمت نرسانیده و شرف
بهیرو در کنار آب بهت و در بنواری فرود آمده شد از آنوقت که تیمور بیگ در بند وستان درآمد
برآمده بود این چند ولایت که بهیرو و خوشاب و چناب و خویوت باشد و تصرف و ولاد تیمور بیگ و تولیع
و لواحق او بود و نیزه شایخ سیرزا پسر یوزغتمش میرزا سلطان سعود میرزا که حکومت کابل و زابل
در آن فرصت با و تعلق داشت و بهین جبهه او را سلطان سعود کابل می گفتند از تربیت کرد های او
پسران سید علی بیگ و بابای کابل و دریا خان و اباق خان که آنرا آن را غازیخان می گفتند بعد
از سلطان سعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا استغلی نموده در کابل و زابل و این ولایت بند وستان که مذکور
شد تصرف شده بود و در تاریخ نهصد و ده سال قبل آمدن در کابل بدو عید در آمدن بند وستان از خیر
گذشته در پناه آمده بعضی بانی چغانیانی بطرف بخش مایان که کنب باشند گشته و افغانستان بیار را
تاخته و کشته نبود و دشت را تالان و تاراج کرد و از دو که برآمده شدند و در آن اوقات حکومت بهیرو و
خوشاب و چناب به بنسیره میر علی بیگ پسر غازیخان سید علی خان تعلق داشت بنام اسکندر بیلو
خطبه خوانده در اطاعت او بود و از آن سواری ماسو هم شده بهیرو را بر تافته از آب بهشت گذشته
از مواضع بهیرو شیرکوت را جانشین ساخته بود بعد از آن یک و سال فغانان از جبهه ماسید علی بیکان

شدند آنهم از این سبب دغدغه و توهم خود راه داده از این ولایت برآمده و دولتیان ولد تانار خان
یوسف خیل که حاکم لاهور آنوقت آن بود سپرد دولتیان بهیره را به پسر کلان خود علیخان داده بودند در آن زمان
بهیره در تصرف علیخان بود و دولتیان تانار خان از آن شش مفت سوار است که خروج نمود و هندوستان
را مستصرف شده بهلول را بادشاه کردند و سرسند و ولایت شمال دریای ستلج را تمام این تانار خان داشت
جمع این ولایتها از سه گره و زیاده بود و بعد از مردن تانار خان سلطان سکندر در پادشاهی خود این ولایت
را از اولاد تانار خان گرفته بود و از تارنج درآمدن مادر کابل و دوسالی بیشتر بهین یک لاهور بدولت
خان داده صباح آن بعضی جایهای مناسب با تقویم فخری فرستاده شد بهین روز بهیره را سیر کردم
تشرخان تاجو بهین روز آمده و سبب پیشکش کرد ملازمت نموده روز چهارشنبه بیت و دوم ماه کلانتران
بهیره وجودریان و اطبلید و چهارصد نفر شاهزهی مالمان قرار داده محصلان تعیین کرده شد بعد از آن
سوار شده سیر کرد و کشتی در آمده همچون خورده شد بیلوچانی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشینند حیدر عمار
را فرستاده شده بود و صباح پنجشنبه یک تاجاقل با دایمی پیشکش کرده ملازمت کرده بعضی رسیده که مردم
بمردم بهیره سیری کرده و دست اندازی میکنند کسان فرستاد از آن مردم که سیری میکردند بعضی باقی
رسانید و بعضی بپنی شکافته و کشته دارد و کرده دانی و چون ولایت را که جای نشین ترک بود از خود تصور کرده
بودیم از آن جهت تالان و تاراج نشد بهین سخن مردم این بود که اگر که بجهت مصاحبه یلچ برود ولایتی که ترک تعلق
داشت مضائقه نخواهند کرد از آن جهت ملا هر شد را سلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکندر
در همان پنج شش ماه فوت کرد و سلطنت بهند باور رسیده بود و یلچ کیری مقرر کرد و بجای فرستاد و ولایت
که از دستیم ترک تعلق داشت طلبیدم خطها سکه بدولتیان نوشته شده بود و خطهایی که سلطان ابراهیم
نوشته شده بود و باور سپرده سخنان زبانی هم گفته ملا هر شد را حضرت داده شد مردم هندوستان علی
افغانان عجبار بوش و خود در ای و تند سیر برکنار مردم بودند نه ایستادن فی کشتن و باغیکری
نخواستند کردنی راه و روش و دینی را سر نتوانستند نمود این کس رفته مارا چند روزی دولت خان
در لاهور نگاهداشته فی خود دیدنی بابر ابراهیم فرستاد این کس بعد از چند کا جواب نیافته بکابل آمد و روز جمعه
از مردم خوشاب عرض داشت آمد شاه حسین شاه شجاع ارغون مقین شد که بخوشاب برود روز شنبه
بیت و پنجشنبه ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را بخر
در میان بهیره کوههای که فرو آمده بودیم اندک آبی بود تا نماز پیشین عرض و برآمد دریای کلانی شد
نزد یک بهیره اذ یک گز انداز بیشتر گذر نمود و شناور کرده میگذاشته در میان دو نماز بجهت سیر کردن
این آبهای آمده سوار شدیم باران و باد انچنان شد که تا برگشته بار و آمدن توهم شد همان آب
آمده را شناور کرده گذاشتیم مردم شکر بسیار توهم شد اکثر مردم دیرهای خود و پرتال خود را پرتافتند

وجهی و کیم ویرا غبای خود را بر کتنبای خود گرفته و اسبپان را برهنه ساخته نشا کرده گذاشتند محمد ابراهیم
 گرفته بود و صبحی از دریا کشتیها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتالهای خود را بکشتی گذاشتند نزدیک نماز شام
 یک نفع یک یک کرده شرعی بالا رفت گذاشتند و مردم مانده بجز گذاشتند در میان قلعه بهیله که جهان بنا
 سیکویند بخیر و بود صبح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران و سیل بر بالای بلندیهایی که در پهلوی بهیله بطرف
 شمال است فرود آمده شد بر زبانی که بقتل کرده بودند اجمال میکردند چهار سرکار کرده با ما فرموده شد
 که استقامت فرمائید یک سرکار بخلیفه تعیین شد یک سرکار دیگر بقوج یک یک سرکار دیگر بدوست ناهر یک
 سرکار دیگر بیه قاسم و محب علی روز جمعه دوم ماه شعبان شنباق پیاده در ویش علی پاده که حال تفنگ انداز
 است از کابل عرض شد است آورده خبر فو که مبدال را آوردند در همان تخیه میند چون این خبر آمده بود شکون
 گرفته مبدال نام بنادیم قنبر یک هم از بلخ عرض داشتگاهی محمد زمان سیز را آورده صبح آن بعد از بر طرف شدن
 دیوان بیسوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجده دوست خاوند خسرو و میهمان میرزا
 قلی و محمدی و احمدی و کدائی و لقمان و شکر خان و قاسم علی و تریاکی و یوسف علی و تنکری قلی بطرف سرکشتی
 تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بودن با چند کس استجانشته بودیم چند کسی دیگر در زیر تالار نشسته
 بودند بجانب دم کشتی هم جای نشستن بود محمد و کدائی و لقمان استجانشته بودند تا نماز دیگر عرق خورده شد از
 خوردن عرق متنفر شده معجون اختیار کردیم انهایی که در آن کشتی بودند معجون خوردن ما را انداختند عرق
 خوردند از کشتی نماز خفتن سوار شده بپناه بار و آمدیم محمدیم و کدائی مرا بهمان صرافت عرق خورده خیال نموده
 خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را بر سبب نبوت برداشته بغریب ناشطی و بناشتی
 در آمده آمدند همین سیکویند که در اینطور شب تاریک مایان نبوت کوزه را برداشته آمدیم آخر معلوم
 کردند که صحبت طور دیگر بود جمعی معجونی و جمعی هست چون هر کس صحبت معجون بصحبت شراب رست نمی آید
 بسیار منفعل شدند من گفتیم که صحبت را بر هم نیندازید هر کس میل خوردن عرق داشت باشد عرق بخورد هر که معجون
 میل داشته باشد معجون بخورد و بیکس یک و دیگر عرض گفتند و گفتند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند و بیکس
 دانسته شد با بajan معجون در کشتی نمود و وقتی که در خانه سفید آمدیم او را طلبیدیم و استیستای عرق نمود و تروی محمد
 قبیاق را هم طلبیده بستان هم صحبت کرده شد چون بصحبت معجون هرگز صحبت شراب رست نمی آید بستان
 از هر طرف پریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر قرض ایشان معجون و معجونیان بود با بajan هم هست شده بسیار
 پریشان گفت تروی محمد را هم بستان پریشانهای پیر و پیر داده در اندک فرصتی مست لایق که دند هر چند
 سعی نموده در مقام اصلاح شدیم بهم نرسید شلالتی با بسیار شد صحبت پیغمبر شد هر طرف متفرق شدند
 روز و شب پیغمبر ماه ولایت بهیله و بیکس داده شد ولایت جنات را بحسین انحر اک عنایت کرده
 شد حسین انحر اک را و مردم جنات را حضرت داده شد در این ایام منوچهر خان پسر سید علیخان که از

مبد وستان ما گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده بتا رخا کهر و امیخورد این را نگذاشته و نگاه داشته
 و خنجر خود را داده و اما می کند چند کاهی با او بوده آمده ملازمت کرده در میان کوبستان در میان نیلاب و بهبه و جدا
 از خلیق جوده و منجوبه پیوست بکوبستان کشمیر حجت و کجوداران طوائف مرد و کیم بسیار آنکه در پشت و در صورت
 و بهما ساخته شسته مذکاکم این با قبیل که است حکومت ایشان هم مثل حکومت خود و منجوبه است حکومت این فلان
 و امنه کرد در آن تاریخ به پسران یک بر یا مار کله و های کهر بود هم زاده میشدند جای محکم ایشان ابجد و جبره داشت
 نام جای تا تا پر مالک است از کوه برف دار بسیار بسیار پیاکان است ولایت های کجوه پیوسته است کجور ابا و خان
 میوست تعلقی دشت اورا هم مانی مطرب خود کرده بودند تا مار کله و دشتان را دیده بودند و اطاعت کوه کرد مانی ندیده
 بود و در مقام مست ز فساد بودند تا تا سخن اتفاق امرای مبد وستان آمده از دور دور مانی را قبل طور می کرده نشسته بود
 در همین ایام که در بهبه بودیم بیک بهانه در غافل مانی بر سر تا نارفته و کشته ولایت اورا و خنجرهای اورا و آنچه
 و پشت بدست آورده و نماز پیشین سیر سوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس دست بیک و میز را
 قلی و احمدی و کدائی و محمد علی جنگینک و عسقلان و تندی مغل اهل نغمه روح دم و بابا خان و قاسم علی و یوسف
 علی و شکری قلی و ابوالقاسم و رمضان لولی و نماز پیشین در کشتی عرق خورده نماز خفین از کشتی مست طایع بر آمده
 سوار شده مثل را در دست خود گرفت از کنار دریا تا اردو انظر و اسباب فاده انظر و اسباب افتاد و یک جیلاد
 ناخته آمدیم غریب مست بوده ام صباح آن چنان مشعل می کشید تا اردو آمدن و ما شرح کردن اصلا با خطرم نیامد
 بعد از آمدن بخانه استفرغ بسیاری کردیم روز جمعه بیکردن سوار شده بکشتی از آب گذشتیم باغات و شکوفه های
 انظر و زمینهای که میشکروان میکارند تفرج کرده دو و چرخهای ایشان را دیده آب کشیده و کیفیت آب خوردن
 را پرسیده بلکه مکرر با آنها فرموده شد که بکشد در انشای سیر معجون اختیار کرده شد از آنجا که برگشته آمده بکشتی
 در آن بنو چرخان هم معجون خورانیده شده بود آنچنان معجونی شده بود که دو کس از باز دی او گرفته ایستاده سید
 یخر مانی در میان آب ننکر انداخته ایستاده شد بعد از آن پایان آب خیلی فته شده بعد از مانی باز کشتی را بطرف
 بالا فرموده شد که بکشد آن شب در کشتی خواب کرد و در یک بسج بار دو آدمیم روز شنبه و هم ماه ربیع الاول آفتاب در
 حمل تحول کرده همین روز نماز پیشین میر سوار شدیم در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواهد و دست
 خان و دوست بیک و میر سیر اقلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگینک و کدائی طغائی و میر خرد
 و عسقلان اهل نغمه روح دم و بابا جان و قاسم علی و یوسف علی و شکری قلی و رمضان و بخشاخ آبی در آمده پایا
 آب رفته شد از روی این پس پایا تر بر آمده بیکه بار دو آدمیم همین روز شاه حسین از خوشاب همچون المچی فرستاد
 ولایاتی که از دست ترک تعلقی دار و طلبیه مصاحبه در میان انداخته شده بود از زربانیکه توجیه شده بود یک
 چیزی هم بدست در آمد که تا در یک رسید محاکم مبد و بیک شاه محمد مهر دار را و برادر خودش دوست مهر دار را
 و دیگر بعضی از جوانان مناسب این خدمت تعیین کرده بهر کدام فرخواست و حال ایشان وجه استقامت مقرر و معین

شد شکر خان که این یورشها ساعی و باعث او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داده این را بکوک بند و بیک
 کند شتم جماعت سپاهی از ترک و زمین دار که در بهریدر بود و بوجه علوفه ایشانرا زیاده نمود ایشانرا هم بکوک بند و بیک
 کند شتم شد و از اینجمله منوچهر خان بود که نامش مذکور شد و دیگر نظر علی ترک بود و از خویش دیموند منوچهر خان بود
 و دیگر شکر خان منوچهر و ملک مست خوجه بود که در ولایت با مسبد رضا سحر یک نوعی قرار داده روز یکشنبه از دهم
 ربیع الاول از بهریدر کوچ نموده بکابل مراجعت کرده شد و در کله گنار آمده فرود آمدیم از دهم غریب بارانی بود
 و بیکت و دروغ که بکشت دار برابر بود و عقب اردو تا نماز خفتن بیکای آید چاه که زمین و ملک و آب و نان این
 ولایتها بسیار است علی الخصوص منوچهر که دشمن قریبیم بود و عرض کرد که مانی نمکر در میان کسی بدی واقع شد
 راه او نیزند مردم را او ویران میکند آنچهان سیلاید کرد که از این میان برود و یا باد کوشالی بلیغ باید داد این
 اتفاق صبح آن خواجه سیران و سیرم ناصر ابارد و متعین کرده شد چاشت بلندی از اردو جدا شده سر
 مانی که کجور دهان چند روز تا تاراکشته ولایت و پرا لسته رفت شده در پرا ل بود چنانچه مذکور شد الیغار کردیم
 نماز دیگر فرود آمده سیل از دانه شده نماز خفتن از آنجا سوار شدیم بهر نور که کشت هست بود سر با نام کجور
 بود در شب راه ما پاک ساخته نزدیک بحر فرود آمده شد بیک محمد مغول را بار و کرد و اندیده شد و وقت
 روشن شدن سوار شدیم چاشت جیه پوشیده تیروان شدیم در یک کرده ماندن سواد پرا ل نمایان شد جا بقصدی
 کند شتم شد بغار بغار فرقه پرا ل رفت فوج بیک که سوار جوا نغار بود و انعب برانغار بکوک فرستاده شد
 مردم جوا نغار و مردم قل بر سر پرا ل ریخته رفتند و دست بیک را از عقب مردم جوا نغار برداشتند و بیک را از
 جوا واقع شده و راه دارد و یکی طرف میان شرق و جنوب که ما آن راه آمدیم از سر جوا می آید هر دو طرف او
 بکند ما و جوا واقع شده از نیم گروهی پرا ل راه آنچنان شده که تا بدروازه شهر رسیدن چهار پنج جاز و دو طرف
 جهر تنگ و تنگ شته بکر به شد چنانچه ناکت کراند از بسیار بکرا خطر راه می باید رفت بکره دیگرش که از طرف
 ما بن غرب شمال اند از میان بکره کشت دلی آمده پرا ل می برآید آنهم بکره هست دیگر از هیچ طرف نیست اگر چه
 فضیل و کس که نداده ما بچنان جایگزین و توان آوردیم نیت اطراف و از سمت هشت که یک اند از جهت
 مردم جوا نغار از تنگما گذر شده بدروازه ریخته رفتند مانی تاسی جیل سوا جیه و اردو کچم دار و پیاده بسیار جوا نغار
 رازده بر گرداند و دست بیک که از عقب بود رسیده خوب زور آورد و کس بسیارش را فرود آورد و با غی را زیر
 کرده و مانی نمکر در آن میان بر و انخی شور بود و جهر پند جل کرد و پا محکم نتوانست کرد که بخت چون در این بکرها
 نتوانست ایستاد چون عقب رسیده قلعه را هم نتوانست محصور کرد و با بقول از عقب و در آمدن قلع در دوازده
 ما بن غرب و شمال مانی چیده که ریخته برآمد آنجا هم دوست بیک خوب کرد و جلد و بنام و دست بیک شده سن
 همان روز و رفت پرا ل در آنده مانی را فرود آمدیم در محل جاقول نقین نمودن از چاه که بجهت ایستادن پیش
 خود مقرر شده بود و بعضی بجا بقول رفته بودند از آنجمله امین محمد و فراه را و ترخان ارغون را از جهت بکرها

خرمای کجور را بر میر سهراده کرده از روی آورد و بی سرو پا صحرای بیابان فرستاده شد صبح آن جوان
 غرب و شمال گذشته و درخیز زار فرو آمده شد با بوی خنجر چندی جوان با آن همراهه نمود پیش از دو فرسای و دیم
 پنجشنبه پانزدهم در اندک که در کنار آب سوهان است فرو آمده شد این قلعه اندرانه از تریم به پیر ملک است قلعه
 داشته بعد از کشتن باقی که میر ملک است را ویران شده بود در آن ایام ویران بود همین نماز خفتن مردم اردو
 که از کله کنار حضرت شده بود سهراده شد نوای سجد از کرفتن تا پربت نام خویش خود را به پیر کجور
 پیشکش من فرستاد و آنخور و میر و مردم و دی عفتانده و آنخور بنا آوردن سهراده پیشکشهای خود را کشیده
 ملازمت کرد و شکر خان که بجهت بعضی مهمات بهرامی اورو ق از بهیره عفتانده آمده بود ————— با بعضی
 زمینداران به بهیره خصمت داده شد بعد از آن کوچ نموده و از آب سوهان گذشته بر بالای پشته منزل شد
 پربت خویش باقی را خلعت داده و بهائی فرامین استمالت نوشت نوکر محمد علی جنگجاک را فرستاده شد بهرامی
 یا با دوست و بلال نوکر همایون بر نیلاب و نمراره و قار لوق که با یون واده شده بود علی آمد بودند سکر فاروقی میرزا کافا بود
 را بهرامی بی خیال غرق فاروقی همراه گرفته آمدند یک پیر کجور پیشکش کرد و ملازمت کرد و شکر خان و ملازمت کرد و سراج آن
 از آنجا کوچ کرده دو کرده آمده فرو آمده شد بر یک بلند می بر آمد و در آن ملاحظه نمود و فرموده شد که شتران
 اردو را بشمارند یا مضد و مفتاد شتر بر آمد تعریف و دخت سنبل شنیده شده بود در این منزل دیده شد و داس
 این کوه درخت سنبل حتمست یکان یحیی میشود پیشتر در دامنه کوههای میند وستان درخت سنبل سیاه
 و کلان میشود و جای دیگر ذکر کردن حیوانات و بیابان میند وستان مذکور خواهد شد از این منزل وقت تقاره
 کوچ نموده چارشت در پایان کوتل سنگی کی فرو آمده نماز پیشین از آنجا کوچ نمودیم از کوتل و رود گذشته بر یک
 بلند می فرو آمده شد از آنجا نیم شب کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیره از کذری که گذشته بود به سیر نمودن آن
 رفته شده بود در همان کذری که گذشته بود نیم شب کوچ نمودیم در چهل و یک میند وستان بود صاحبان از بهر سیر کرده اند
 جاله را از جان توانستند جنبانید این غله را گرفت با نیجانی که همراه بودند دست کرده شد بسیار در محل غله
 بودند و یک از جای سهراده شان آب بند و آب کابل پایان ترا نیلاب گذشته بود در میان
 سرد و فرو آمدیم از نیلاب پنج شش گشتی آورده به باغفار و جوافار و قول میند وستان شده سجد آب گذشتن
 مشغول شدند روز دوشنبه که آمده بودیم و شب سه شنبه و روز سه شنبه و شب چهارشنبه و روز چهارشنبه
 سیکه شنبه روز پنجشنبه هم اندک مردمی از آب گذشته پربت نام خویش باقی را که از فواری اندرانه نوکر محمد علی
 جنگجاک سهراده مرسته شده بود در کنار آب آمده از باقی یک پیر کجور داری پیشکش آورد و مردم
 نیلاب هم یک پیر کجور را آورده ملازمت کردند محمد علی جنگجاک موسی ماندن در بهیره داشته بود چون
 بهیره به بند و یک عنایت شده ولایت میان بهیره و بند و ابل الووس را مثل قار لوق نمراره و داس
 و عنایت دان گفت به محمد علی عنایت شد بر که بعینی کردن بنهند عینی کنند هر جا و ولایت که کند و باقی نماید

نماز شام گذشته بود که در غنچه زاری اسپانزاد هم داده بعد از یکدو گری سوار شد و هم از سرفاب گذشته در گذشت
 فرود آمد و خواب کردیم پیش از صبح از کنز سوار شده از جای جدا شدن راه قواوس با پنج تنش کس تعجب نمودن باغی که در
 قراوق ساخته بودیم فتم غلیظه و شاه حسین بیک و دیگر مردم را برادر است فرستاده شد که قاروق سالی از براسه توقف
 بکنند در زمانیکه بقراوق رسیدیم قبریل نام توابعی شاه بیک را خون خیر کالان را گرفت تا راج نموده برکشیدن خبر شاه بیک
 را آورد و در فرمان ایچنین بود که هیچکس نیست خبر نبرد نماز پیشین بود که بکابل رسیدیم تا بر سر مل متعلق قدم بکابل
 را هیچکس خبردار نشد بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تا بر سپ سوار شدن فرصت نشد بخدا سکاران نزدیک
 خود را بر وارند در میان دروازه شهر و دروازه ارک آمده ملازمت کردند و دیگر قاصدم بیک و قاضی شهمر
 و ملازمانی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند و در جمعه غده ماه ربیع الاخر در نماز و دیگر مجالس شراب نشد
 بشاه حسین خلعت خاصه عنایت کردیم سحر شنبه در کشتی در آمده صبحی کردیم نور بیک در این صحبت عود و ملینوخت
 در آفتاب نشد بودیم نماز پیشین از کشتی بر آمده باغی را که میان کلکنه و کوه طرح کرده بودیم سیر کرده نماز و دیگر بیایغ غنچه
 آمده شراب خورده شد از طرف کلکنه از تفصیل آمده بارک آمد شب سه شنبه پنج ماه دوست بیک که در راه تب
 تند می کرده بود بهر محنت حق رفت بسی تا نزد شاه شدیم غنچه دوست بیک را بغیر کتے برده در پیش دروازه روضه سلطان
 گذاشتند و دوست بیک بسیار جوانی خوب بود در امیری سبب نوزرتی میکرد پیش از امیری در زمان بیک گری و
 نزدیکی بودن چندان خوبها که کرد از آنجا در یک فرسنگی اندجان در رباط قاروق در وقت شب بخون آوردن سلطان
 احمد قبل باه د پانزده کس ایستاده جاقو بخی اورا زده کرده در وقت رسیدن بقول او که باعد کس تخمینا
 ایستاده بودند در آفتاب کس مانده با من چپا باشد از آن کس یکی دوست ناصر دیگر میرزا فاعی که کشتن
 دیگر کریم داد من سه چیز بگوید کرده بودیم و قبل با بیک کس دیگر مقدار پیشگاه خانه پتیر کالیستاده بودند و من پتیر
 رو بروی دست بیک تیر و دو لبه از دویم بیک نیز دیگر سوار با قو بخی در جنت اند ختم بیک نیز بخردن کن گذاراسته
 اند جنت قبل بر سرین شمشیر اند جنت عجب ترسب که بر سرین طاقی دو لبه بود و بیک را او بریده نشد اما بهر
 حسن بی زخم شد هیچکس حکمت نمیدهم و من هم کس نماند ضرورت شد جلو کرد اندم از من عقب تر دوست بیک
 بود از من گذشته اورا شمشیر زده است و دیگر در اخشی در وقت بر آمدن یراقی خیر که چرخ میافتند اما در شمشیرش
 محکم و آهنگ بقول کسش کرد در وقت بر آمدن از اخشی در زمان ماندن من بهشت کس هم همراه بود بعد از دو کس
 دوست بیک را فرود آورد و در زمان امیر یه هم در وقت یک سوخت خان با سلطان مانده و تا شنگند
 احمد قاسم را قبل کرده بود آنها را زیر کرد از میان آنها که مانده شده در شهر در آمده و در قبل هم خوبها جان پار
 کرد احمد قاسم پانها خبر نموده شهر را بر تافته بر آمدنجا هم از تا شنگند از میان خانان و سلطانان زیر کرد و خوب
 بر آمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیر طغای و مرید و انجامة در وقت یک از غرنه با دو صد کس رسید
 کس ایثار نموده می مید این مغلان سجد چهار صد کس جوان خوب را پیش و از دوست بیک فرستادند

در فوای شردگان این پیش داز فرست کا نرا خوب زیر کرده کس بیداری فرود آمده نرب یاری برید
 آورده در قتل جرم دو کس دوست یک از مردم و یک پیشتر رسیده به ضعیل آمده در پاره هم دوست
 یک استاده باقی رازیکه که نریانده و پراخت شد بعد از قتل دوست یک ولایت او را برادر خود او سیرم
 حنایت کرده و در جمعه ششم ماه ربیع الاخر از قلعه چک باغ برآمده شد روز سه شنبه و از دهم ماه دختر کلان
 سلطان نخستین میرزا و سلطان بیگ که در این قریه و خوارزم بود از برادران خود بود ایبارش سلطان
 بر قتل سلطان دختر سلطانم یکم گرفته بود بکابل آمده برای شستن ایشان باغ خلوت تعیین شد بعد از فرود
 آمدن دران باغ من فرست ایشان را دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان زافوز دم ایشان
 هم زافوز دند بعد از آن روان شده دریاخته شد بعد از آن دایم این قاعده را مری میباشند روز یکشنبه
 مفید هم ماه بابا شیخ حرام یک را که خیلی مدت بود که بند بود کناه او غرق نموده از بند برآورده خلعت انعام شد
 روز سه شنبه و از دهم ماه غیر از سیر خواجه سیران سوار شدم این روز و روزه بود علم پونس علی و بعضیها تعجب
 کرده گفتند که روز سه شنبه و از دهم ماه این غریبت بنهادی آمد در خانه قاضی او فرود آمده شد شب آن انجمن صحبت
 شد قاضی بعضی سانید که در خانه من اینچنین لمکز نشده با دوشاه حاکمند با وجود آنکه اسباب مجلس مهیا شده بود و بجهت
 استرضای خاطر قاضی شراب بخوردن بر طرف شد روز پنجشنبه بیت و حکیم ماه در کوه که باغ طرح کرده ام در زمینی کاه او که در صغیر
 خروده شد که باز در روز جمعه از بالای بلایه جالان نشسته شد در وقت رسیدن روبرو خانه صیادان و یک نام جاو کا
 گرفته بودند آوردند پیش از این دیکت دیده نشده بود غریب هیاتی داشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات منبوشان
 خواب آمد روز سه شنبه بیت و سوم ماه بالای آن که در صغیر نبال چنار و نبال نال نشانه شد نماز پیشین صحبت شراب
 شادمان بر بالای همین کوه صغیر و صبحی کردیم بعد از خواجه حسن سوار شده بکابل متوجه شدیم بخواجه حسن دزدان
 که مستی رسیده خواب کردیم از خواجه حسن سوار شده به نیم شب بکار باغ آمده شد از خواجه حسن در حالت مستی عبدالله
 با جامه و خلعت خود را در آب انداخت چون بپناه شد سرایانته بود متواتر شد شب در پل قلعی خواجه بود صبح
 آن از بلی اعتدالی روز گذشت سه شنبه شده تا بپناه ده سن گفتیم که طے احوال آن نوع تو به میسر شود یا نه باری
 فی احوال سخنان تو به سخن که غیر صحبت ما در جای دیگر شراب بخوری کمین ما همی این قاعده را مرید داشت و بیکر توانست
 نگاه داشت روز دو شنبه بیت و پنجم ماه منب و یک را که در بهیره و آن ولایت با سید صلح بی استعداد طور گذشت
 شده بود آمد بجای صلح و اصلاح کوشش بنیاد نه ما را در سخن ما را در نظر نیاورد و در کوشش خورفته بود کشتن ما
 افغانان و منب و ستانی بسیار جمع نموده بر سر منب و یک به بهیر روان شدند مردم منبیدار هم بطرف افغانان
 بر گشتند منب و یک در بهیره نتوانست استاد بخواب آمده از میان ولایت و نیکوت گذشت به نبال
 آمده بکابل آمد و به منب و پس سکو چند منب و فی دیگر که از بهیره بند کرده آورده شده بود و مهاجرت ایشان را بیکان چیر
 قطع کردند و انرا اسپان و خلعتها انعام کرده حضرت داده شد روز جمعه و از دهم ماه و دهم سن حرارت

ظاهر شد و قد کردم در آن ایام که می دور و در میان کاهی تند و در میان تب سیکردم و در هر شب گردنی تا عرق
 نمیشد تب نیکنداشت بعد از ده و دوازده روز ملا خواجکا شراب ممنوع را باز گرس داد و یکدوم تر بخوردم فایده نخر و در یکشنبه
 پانزدهم جمادی الاول خواجک محمد علی از خوست آمد یک اسپ زین داری پیشکش کرد از برای مقصدی زرم آورد و محمد
 شریف بنجم و میرزا مای خوست هم با خواجک محمد علی همسر آمده ملازمت کردند صبح آن روز دوشنبه ملا میرزا کا شفر
 آمده از ولایت اندجان بکا شفر که کابل آمده است روز دوشنبه بیت و سیوم ماد ملک شاد منصوب یوسف زری
 با پنج شش کلانتران یوسف زری از سواد آمده ملازمت کرد و روز دوشنبه غره جمادی الاخره افغانان پور غازی
 که بمهرابی شاه منصوب آمده بودند خلعت پوشانیده شد بشاه منصوب جامه قماش گنجینه بیکر کجابه قماش پاکت دانه
 شش کس و یکجا میهای قماش پوشانیده حضرت داده شد آنچنان تفرست که از اولیاء بهر ولایت سواد داخل کنند
 و جمیع رعایا را از میان خود بر آرند و یکجا افغانان که در کجور و سواد میکارند شش هزار نفر و در سالی بیرون فرود آرند
 روز چهارشنبه سوم ماه جلاب خوردم روز دوشنبه ششم ماه از برای دختر کلان خلیفه سابق حمزه پسر خود قاسم بیک
 آمدن برادرش ابرخی داد و یکت اسپ زین داری هم کشید روز شنبه شاه حسین بیک حضرت شراب طلبیده بطبعی
 امرای را با محمد علی نزد یکسان بنجانه خود برد و یونس علی و کدائی طغائی پیش سن بودند سن بنوز از شراب پریمین
 سیکردم گفتیم که هیچگاه آنچنان نشده که سن بشیانشه جمعی شراب رکتاب بکنند سن صحیح و سلامت است اما ده یکجا
 خود راست شراب بکنند بیاید پیش سن بخورید زانی نفرج کرده چگونه بودن جنس طاووس اینش بشیاران و سنا نرا
 دانسته شود جانب شرق و غرب صورت خانه که در دروازه چار باغ انداخته شده بود یک خانه سفید خردی را
 بر پا کرده بودند کاهی آنجا می نشینم آنجا مجلس شده بعد از آن عنایت مسحت که یکدهم چند مرتبه از مجلس طریق بطایه
 فرموده شد که اخراج کردند آخر مثل این شده سنجی در مجلس ایاقت تردی محمد قباقی و ملائی کتابدار را هم طلبیده
 بشاه حسین و اهل مجلس خانه او این رباعی را بدیکه گفته فرستاده شد رباعی احباب که بر سید اکلان خوش
 طور بود بوق ابیدی الان سیدانکا و سنیور جدا اول محمد اگر حضور و جمعیت تو بر شکرتو جمع حیضو امرا سن
 یعنی احباب که در بزم ایشان کلان حسن است یک مراد سنوی در مجلس ایشان نیست در آن جمع اگر حضور و
 جمعیت است صدک که این جمع هم حیضو نیستند از دست امرا هم حید فرستاده شد نزدیک بیان این دو
 نماز اهل این مجلس مستکثه پریشان شدند و مدت این حیضوری بر تخت روان بر رانده سیکشم چند روز بیشتر
 از این شراب ممنوع خورده شده بود بعد از آن انجمنه فایده نخر و در آن روز دوشنبه ملا میرزا کا شفر
 طرف غرب و جنوب بالای آب رحمت در زیر و حنت سیمی مجلس تکیه شراب ممنوع خوردم و جمیع دوازدهم
 و هجدهم یک و سلطان محمد و ولدی که در کجور گشت گذارشته شده بود آمدند روز چهارشنبه مغلطه باغ حیدر
 تنگری بروی بعضی جوانان و امرا صحبت سیداد سن هم در آن صحبت رفته شراب خوردم نماز خفتن گذشته
 از آنجا برخاسته آمده در خانه سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیت و پنجم ماه پیش ملا محمود خواندن

فقطه بقی تعیین شد و در شنبه سلج از پیش شاه شجاع ارغون ابوسلم کوکلتاش بایلیچی که می آمده یک تجانی پیشکش آورد
 بهین روز یوسف علی بکا بدار و حوض باغ چنار شاه مسکرو و دو تنک زده صد نوبت کشت خلعت و هب زین دارانعام
 شد و در چهارشنبه به ششم ماه حبس بخانه شاه حسین رفته شراب خوردم اکثر اماران و نرد و پکیان بودند و در شنبه یازدهم ماه
 مجلس بود و در میان نماز و نوحه و نماز شام بالای بام کلان کوتر خانه برآمده شراب خورده شد بیکه ترک چندی سوار از طرف
 ده افغانان در راه درآمده بطرف شهر فرستاد تحقیق کرده شد و در ویش محمد ساریان بوده که از پیش میرزاخان لایچی
 گری می انداز بالای بام طلبیده گفته شد که بخوره و ثوقه بایلیچی که می کردن را بگذار و بی تکلف نه بیا در ویش محمد آمده
 آثار لایچی پیشکش کشید و صحبت نشست و آن ایام تاپ بود و پنج خور و دانه بابت سستی اینجا خورده شد صبح آن در
 وقت نشستن در دیوان بر سر دم و قاعده آمده پیشکشهای که میرزاخان فرستاده بود کثیده سال گذشته تصدیق
 و وعده و عیب بسیاری تمام مردم آن طرف را و ایماکان را کو جانده بکا بل آورده شده بود و کابل تنک جایست
 بیکه از مردم ایماق و اترک بغراغت پیششاق چیلایق ننید مردم صحرانشین را اگر مدالی ایشان گذاشته شود
 بکرگز بهوسر کابل نخواهند کرد و بقی هم بیک خدمت کرد و از جهت گذشتن با نظرات قندز و بنگلان رخصت سخن
 در میان انداختند تا سیم بیک سبالغه بسیاری کرد و آخر ایماقان را بجهت گذشتن با نظرات قندز و بنگلان رخصت
 گرفت برادران کلان حافظ غیره کاتبان فرستاده بود و در همین ایام بستند حضرت داده بولاد سلطان
 دیوان خود را فرستاد بر پشت دیوان این قطعه را نوشتم ترکی آقار و تنک حرثه کر تاسا تنک ای دیاباد
 و یکیل تو هر حسته سیدین ما کو کیککا ۴۰ ضم ایماکان ساغنیما دی باری یار اسید ۴۰ سانغای خدای بی پولاد
 کو کیککا ۴۰ معینی خرم از آن سروای صبا اگر برسی یا ویدی از این خسته سحر انترن حرم کرد و بابر ایاد و محمد اسید هست
 که اندازد خا رجما در دل پولادش روز جمعه به یازدهم ماه از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا صدق و هب
 پیشکش آورده ملازمت کرد و بهین روز بایلیچی شاه بیک ابوسلم کوکلتاش خلعت پوشانید انعام کرد و حضرت داده شد
 بنواجه محمد علی و تنکری بردی هم بولایت ایشا نخه خوست و اندر آب است هم مردم از حضرت داده شد و بنشیند
 بیت آد سوم ماه محمد علی جنگناک را که در نواحی حجه کوٹ و فار پوق گذارشته است بولایت را در عهد او کرده و شده
 بود سپهر میرزا بوی فاروق شاه حسین و یک کسائی هم سبزه بود و در همین روز ملا علیخان که سبزه قنداز جهته آوردن
 کوچ خود وقت بود آمده ملازمت کرد و عجب از رحمت افغانان که در سرحد کرد و ز می نشیند و مال و معالیه لایج
 نبودند کار و انیان آییند و رونده از اینجا منتظر بودند و در چهارشنبه به ششم ماه بیت و نیم هب بتافتن این
 افغانان سوار کرده شد و در نواحی تنک و عجمان فرود آمده آتش خورده نماز پیشین گذارشته در آنجا سوار شد سیم
 شبانه که که در طرف شرق و جنوب با جانب شعله در میان پشتها و دشتها سرگردانی بسیار کشیده شد
 بعد از آن تی براه آمدیم از کوتل چشمه تریو گذشته بطرف کرد و نیزان دره با فنش لایق وقت فرض رسیدن برآمده جابج
 فرستاده یک جماعت از لشکر طرف کوه کرباس که طرف شرق جنوب که در زیرت حلقون بنشیند از عقب آن جا بقی

خمسرو میز اقلی و سید علی و سیدان ایشان از مردم دست راست قول فرستاده شد و مردم بسیاری از لشکر بطرف
شرقی گرد و بر بالای رویه جلکابه جاقون فرستاده از عقب جاقون بجای سید قاسم ایشان آقا ویر شاه قوجین و قیام
مهند و یک قلقل قدم حسین و سیدان ایشان فرستاده شدند چون پیشتری مردم لشکر بالا رویه جلکابه فرسته بودند
بعد از گذراندن ایشان من بهم از عقب همه روان شدیم بالا رویه این جلکابه مردم دورتر بودند مردمی که بطرف بالا رویه
جلکابه فرسته بودند اسبان ایشان مانده شده اند و چنانچه که توان گفت بدست مردم نیفتاد چهل و پنج افغانی در صحرای
نمایان میشوند آنجا که از عقب فرسته بودند بطرف آنها متوجه شده کسی ننید و انیدند من نیز تر روان شد و هم رسیدن سن
حسین حسن تقی و حبیب و حسیاب تنها اسپان دست در میان افغانان در آمده در وقت انداختن شمشیر پادشاه او را به تیر
زده می اندازد و بجز در فاختن در پای او شمشیر زده می اندازد و طرف کارد و شمشیر زده پاره پاره کرد و نمایان
امرا دیده ایستاده کمک نمیرسند چون این خبر آمد که ای طغانی و پایشه محمد قیلان و ابوالحسن قورچی و موسی و کنگه افغان
و جوانان خوب را جلوریز پیشتر فرستاده خود هم نیز روان شدیم از همه پیشتر موسی و کنگه یک افغان را به نیزه انداختند
سرا و بریده آورد و ابوالحسن قورچی برهنه بود و خوب رفته پیش راه افغانان را گرفت و سپاه انداخته یک افغان را
بشمیر انداخته سرا و بریده آورد و بخودش نزد خیمه و پیش یک زخم رسیده بود پانیده محمد قیلان هم خوب رفته
یک افغان را بشمشیر زده گرفته سرش را آورد و اگر چه خوبهای ابوالحسن پانیده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده
بود اما در این یورشش کا خود را بشمشیر جلوه داد این چهل و پنج افغانان تمام ایشان نیز بشمشیر فرسته پاره پاره شدند
بعد از کشته شدن این افغانان و یک خود زاری فرو داده فرموده شد که از سرهای این افغانان کله مناره بر پا
کردند و در وقتیکه براهی آمدیم امرائی که با حسین بودند آمدند بسیار غضب لغتم که اینقدر کس دیده ایستاده بچند
افغان پیاده و زمین سیدانی انجین جوانی را کبر انداخته شما یا ناز تو ره و توفه فرو آورده از پر کندی لایت شما را که در
پیشهای شما یا ناز تراشیده در شهرت شریفید که در تاه کس انجین جوانی را با انجین غنیمت خمر انداخته انجین زمین میداند
دست بجنبانند و دید و بایستند سزای او شود و مردم لشکر که بطرف کراس رفته بودند با قشقه یک افغانی بوقت رسانید
شمیر خوب مضبوط شده ایستاده تیر خود را بر کرده این دلف ناز زده انداخته است صبح کوچ نموده بطرف کابل متوجه
شدیم محمد بخش و عبدالعزیز میر خور و میر خور و بکا و ل حکم شد که در چشمه ترایستاده عزها و لی بگیرند خود با چند
کسی برآمدند سیدان رستم که را ندیده بود و رستم سیدان رستم در میان کوستان واقع شده نزدیک سبزه لوی خلی
اصفا جانی نیست در میان دو کوه جلکاهی کشاده افتاده طرف جنوبی او در دامن پشته چشمه خوری افتاده طران کمان
درختها هم در راهی که از طرف کردیز برآمد باین سیدان رستم می آید چشمهاست درختهایش چشم خلی
است انباده و خمای خورند اگر چه جلکاه او شکست دست ما پان این درختها بسیار سبز و خوب است و لایخی است
خلی صفا جلکاهی است بجوی که بطرف جنوب سیدان رستم است برآمده شد کوستان کراس و کوستان
بخش زیر پاهای نماید در طرف ولایت با که بر شکل میشود اصلا آب نمیند ناز پیشین به جوی آمده فرو دام

شد صبح آن در فوای ده محمد آقا فرو آمده معجون ارتخاب کرده داروی ماهی را در آب انداخته یکپاوهی گرفته شد
 روز یکشنبه سوم شعبان بکابل آمدیم روز سه شنبه پنجم از درویش محمد فضیلی و نوکران خسرو گرفتن نیداب لیر سیده
 کیفیت آنی که کوتاهی کرده بودند تحقیق نموده از توره و توقه ایشان فرو داده شد نماز پیشین در زیر چنار حلقه
 شراب شد باقیه تمغول خلعت انعام شد روز جمعه ششم ماه کته که پیش میزراخان رفته بود آمده روز پنجشنبه هفتم
 کوه خواجه سیاران بایران سوار شدیم نماز خفتن در بابا خاتون فرو داده شد صبح آن با سالف آمده فرو
 آمدیم آنروز معجون خورده شد روز شنبه در سالف صحبت شراب شد صبح آن از سالف سوار شده از میان سجد
 دوره گذشته در وقتیکه نزدیک خواجه سیاران رسیده بودیم که یک مار کلان که ضخامت او برابر سیدی و درازی
 او برابر دست آدمی بود باشد کشته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی برآمد ظاهر در جهان نزدیکی گرفته
 بوده است جمع اعضای او درست بود این مار باریک از آن اندک کوتاه تر بوده است از اندرون آن مار باریکی
 موش کلانی برآمد انهم درست بود هیچ جای او حل نشده بود خواجه سیاران آمده مجلس شراب شد از صحت
 کجکویه لوفط را برای آنظر ف به طیار فرامین نوشته فرستاده شد که لشکر سوار میشود و لمجا مقرر شد اهتمام
 نموده خود را رسانید صبح آن سوار شده معجون خورده شد در جاده همراه شدن آب بر دان بدستور آن
 روز دردی بماند خسته ماهی بسیار گرفته شد میرشاه بیک سپه و آتش کشید از آنجا سوار شده بکلبها رفت و بعد
 از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت ما درویش محمد ساریان میبود اگر چه جوان بود و سپاهی بود اما شریک
 ارتخاب بنسب کرد ما بید و وقتلی خواجه کوکلتاش مدت میدید بود که سپاهگری را ترک نمود و درویش شده بود و عمر
 بسیاری هم داشت درویش او هم سفید شده بود همیشه در صحبت با حرف شراب بود و سن بدرویش محمد گفتیم که شرم از
 ریش سفید خواجه بنسب کنی درویش بیرو سفید ریش همیشه شراب بخورد و تو سپاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز
 نمیخوری چه معنی دارد چون در داب و طریقت من آنچنان نبود که بکسی که نمیخورد یا شد تکلیف شراب بکنم
 بهین مقدار نزل گذشت و تکلیف شراب کرده شد و صبح آنروز صبحی کرده شد و چیز نشنیده از کلبها سوار
 شده در دیه سیوه خاتون فرو داده باغات حمزگر گرفته فرو داده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
 و صبح از اینجا سوار شده فرا خواجه خان معید را طواف کرده آمد از حبیبه تور غالی در جاله درآمدیم و در موضع همراه
 شدن آب پنجه جاله برآمد و سنگ خورده غرق شدن گرفت و رسیدن جاله بکوه روح دم و تنگه ای قتل و میر
 محمد جاله بان در آب افتاد و روح دم و تنگه ای قتل را بشویشهای کام کشیده جاله برآورده چینی پیاله و قاشق
 و دایره در آب رفت از اینجا گذشته در وقت رسیدن بجایکه بروی سنگ بریده است جاله در میان آب
 ننید انهم بشاخ یا منجی که در میان فرو می برد خور و باری شاه حسین شده بیک بدشت رفت میزراقلی کوکله آتش
 را گرفته افتاد و درویش ساریان هم در آب افتاده میزراقلی طوری در وقت افتادن کار و خرنه بریدن که دست
 او بود و درویش جاله حمله افتاده میزراقلی سجاله نیامده با جامه و سرو پای خود در آب شناس کرده برآمد

آتش و خانه جالایان ماندیم بپایان شب پیاپی رفت یکی مثل پیاپی رفت یکی که آب رفته بود درویش محمد پیشکش کرد
 روز جمعه از کنار آب سوار شدیم و کوه باریک پایان تر دو دانه کوه فرو آمده بدست خود سوار بسیار گرفتیم نماز
 پیشین در قتلک خواجہ در موضع لغانی فرو آمده قتلک خواجہ حاضر نماز کرد و سوار شد بکابل آمده شد روز و کشته
 بیت و پنجم ماه بدر و ایشان و ساریان خلعت خاصه و سپهرین و اعنایت فرموده شد که بنو کری زانوز و چهار پنج
 ماه بود که موسی سرخوردان تراشیده بودم روز چهارشنبه بیت و مفتیم ماه موسی خود را تراشیدیم این روز صحبت شل شد
 روز جمعه بیت و پنجم میخورد و فرموده شد که با تکه کرمی بنال زانوز و نزارشاهی ساجی در آورده و روز چهارشنبه
 پنجم ماه رمضان از پیش تو لک کوکلتا شش بر لاس کلنی نام نوکرش عرض داشت در آورده و جالبو بجای اوز بکران
 نواحی آمده بود تو لک بر آمده جنگ کرد و زیر کرد یک اوز بک زنده را با یک سرور و شنبه هشت ماه سجانه قاسم
 یک رفته روزه و اگر موسی یک سپهرین و از پیشکش کرد و صباح آمد رخا غلیفه روزه و اگر ده شارب صباح آن خواجه
 محمد علی و جان خیر را که بجهت مصلحت لشکر طلبید شد از ولایت های خود آمدند روز چهارشنبه و دوازدهم ماه سلطان
 علی ریز اطغانی کامر آنکه در سال گذشته از خوست بکابل مفتیم بکاشغرفته بود چنانچه مذکور شد آمد روز پنجشنبه نیز دهم
 بجهت رفع و دفع یوسف ثی غرم جرم کرده سوار شده در اولانچی که از دوه یعقوب طرف کابل است فرو آمده شد
 در وقت سوار شدن با باخان او خاجی سپهر را بطریق بدی کشید و در ششم کجشتی در روی او زدم اسلحت بنفش
 از پنج شکست در آنوقت خیالی در دخی و در وقتی که آمده در منزل فرو آمدیم بسیار شویش و او چند محل خیلی محنت کشیدیم
 حظ نمیدانستیم فرشت آخو جنگ شد در همین منزل قتلک قدم نام کوکلتا شش خان نم من دولت سلطان غلامزاکا شفر
 از پیش خانم خط و خبر آورد و همین روز کلانان و لک زاک نوخان و موسی آمده با پیشکشها لازمست کردند روز یکشنبه شانزدهم
 ماه قوج یک ماه روز چهارشنبه و دهم ماه کوچ نمود از آنجا گذشت در جانی که دیم فرود می آمدیم در کنار و دهمین
 خا فرو آمده شد چون حسین کا هر دو عوی و ولایاتی که تعلق قوج یک دشت بجهت نزدیک بودن اوز بک
 یک را از این شکر معاف داشتند از همین منزل سندی که خود بسته بودم و ملها بیت کرده بولایش حضرت داد شد
 روز جمعه بیت و پنجم ماه در بادام چشمه فرو آمدیم صباح آن در یکاب فرو آمده شد خود رفته و او را سیر کرده دهم
 در همین منزل از حوب غسل یافته شد کوچ بر کوچ متوجه شدیم روز چهارشنبه بیت و ششم ماه در باغ و فافرو
 آمدیم روز پنجشنبه در باغ بودیم روز جمعه کوچ نموده از سلطان پور گذشته فرو آمده شد امیر و شاه حسین از ولایت
 خود آمده بود موسی خان و کلانتران و لک زاک و لک زاکان هم امروند آمدند بسواد بجهت دفع یوسف از غزبت کرده شد
 بود و لکان و لک زاک بعضی رسانیدند که در هشت فرانس بسیار است غله هم بسیار یافته میشود و بهشت سعی کردند
 مشورت کردند و بخت را با خا قرار داده شد که چون در هشت غله بسیار بود و افغانان آن نواحی را
 حمله بهشت باطله بر سادار است کرد از آن غله ماذخیره از هشت شاه حسین لایک جامع جوانان آنجا گذاشته
 نمود از جبهه این مصلحت شاه میر حسین را باز کرده روز حضرت داد شد که بولایت خود در مسیر باغ خود که دیاید

صبح آن کوچ نمود بجوی شاهی آمده فرواد تیم سگری یزدی سلطان محمد ولدای از عقب راین یورت آمده همراه
 شدند محمود هم از قندازمر و از آمد روز کشته سلخ ماه از جوی شاهی کوچ نمود و رفتی راتی فرواد آمده شرسن با چند مخصوص
 و جالده آمد مایل عید و این منزل دیده شد از دره نوحیند اولایغ شراب آورده بودند بعد از نماز شام مجلس شراب
 شد اهل مجلس و محب علی قورچی بیگت خواجه محمد علی کتایدار و شاه حسین بیگت سلطان محمد ولدای و درویش محمد
 ساربان و درویش محمد نایب از خرویی باز شرط سن آتچنان بود که هر که شراب بخورد تکلیف چه بکنیم دایم در صحبت و پیش
 محمد بود هیچ نوع تکلیف کرده نداشتند خواجه محمد علی بطور شش شراب خوراند صبح دوشنبه روز عید کوچ نمودیم راه
 بجهت دفع غار سجون خورده شد و سجون کری حفظ آرد و درویش محمد مختل ندیده بود که غم نهان نمید و ستان
 است یک کوچ بریده و ادم بر عبت دندان زد تا شب تلخی دردناک بود بر بالای لبندی که مچش فرواد آمده سختی
 کشیده ویش که لشکر خان که چند محل و بجائی بوده آمده است و بجایه سجون کشش کرد و ملازمت نمود و دیده سر فرواد ایست
 نماز دیگر با چند مخصوص و جالده آمده تا یک کرده پایانی آمده شد صبح از اینجا کوچ نمود در پایان کوتل خنجر
 فرواد آمده شد هم از سلطان بایزید از نیلاب براد پایانی گذرشته خبر مارا یافته از عفت آده عرض کرد که افغانان
 آفریدی با کوچ و مال خود در باره نشسته اند شالی بسیار کشته اند شالی هم رسیده تا مزیر پاهست چون غریت تاخت
 افغانان یوسف زئی بشت نکرده شده بود پروای اینها کرده نشد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد
 در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمدن این طرف را شروع به بخور پیش خواجه کلان فرستاده شد در حارسه
 فرمان این بیت نوشتم بیت صبا لطیف بچو آن غزال رعنا را چو که سر سجده و بیابان تو داده مارا
 از اینجا کوچیده از کوتل و تنگی جبر گذرشته و علی مجلس فرواد آمده شد از اینجا نماز پیشین سوار شده از پرتال جدا شد
 دو پاسش بود که در کنار آب کابل آمده اند کی خواب کردیم محرکه که در یافت از آب گذرشته شد از قراول خبر آمد که
 افغانان خبر یافته که نخی اندر قنار آب گذرشته در میان غلگهای افغانان فرواد آمده شد سخت آنچه تعریف کرد و دو
 بک چارکت انهم غلایفت نشد چنانکه بشنغرا با میابان غلگه توان ساحت تعریف تمکان دلزاک که باین
 یورش سعی نموده بودند از این جهت بیفعل شدند نماز دیگر از آب سواد بطرف کابل گذرشته آمد و شراب صبح از آب
 سواد کوچ نموده از آب کابل فرواد آمده شد امر که در کنارش در آمد و طلبید کنکاش کرد و سخن با اینجا و ریافت که
 افغانان آفریدی را سلطان با تریک گفته بود تا حنته بقوت مال و غله اینها تپور شا و را ساخته کسی گذاشته
 شود هند و بیات و سیرزادی در منزل آمدند امر فرمود که سجون خورده شد و درویش محمد ساربان و محمد
 کوکاش و کدائی طغائی و مسس اوغان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبیدند بعد از آتش کشیدن نماز دیگر
 و جالده آمده و شکر خان ساری را هم در جالده طلبیدند نماز شام از جالده بر آمده و جالده شده همان قرار از کنار آب
 سحر کوچ نموده از جالده گذرشته و برآمد آب علی سجده فرواد آمده شد ابوالهاشم سلطان افغانی که از عقب آمده بود
 گفت که شب عرفه و جوی شاهی بجای که بختان می آمده همراه بود و ما و گفت که سلطان سعید خان خرم بر سر

برخشان آمد من بجهت خبر کردن بادشاه محمییم امر را طلبید مشورت کرد با وجود این خبر صلیحت رفتن قلعه را
 نیافته بمفریت برخشان مراجعت کرده شد لب گران خلعت داده شد آتش در چادر خواجہ محمد علی مجلس
 شرب شد صبح بکاه از اینجا کوچ نمود از کوتل منیب گذشته پایان کوتل فرو آمده شد از خضر خیل حرکات ناشایسته
 بسیاری ظاهر شده بود در آمدن و رفتن لشکر بعقب ماندگان و کنار افتادگان لشکر را کشته
 اسپان ایشان میروند آنها را تادیبی کردن و کوشش مالی دادن واجب لازم نمود باین خیال از این
 کوتل محروم کوچ نموده در ده غلامان نیروزش کذارند نماز پیشین با سپان خود خواگی داده سوار شدیم محمد حسین قوچ
 را بجا بل فرستاد شد که خضر خیل که در کابل است بند کوفتهایشان را مسفل کزده بعرض رسانید از برخشان منیر
 خبر یکجا شد شرم نوشته بدست کسی زد و بفرست آتش و دو پاس کشته از سلطان پور اندک کشته فرو
 آمده محظوظ خواب کرد سوار شدیم خضر خیل در بهار و مسیح کرام شنبه صبح بود که رسیده جالبقون گذار شده
 شد اکثر مال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاد اندک از ایشان چون کوه نزدیک بود کوه کشیده
 خلاص شدند صبح آن و فیلا عوفرو آمده شد در بهین سمندل قرغاولی گرفته شد اردو که در عوبت مانده
 بود هم امر فرود در بهین منزل آمده همراه شد وزیر افغانستان و ایم خوب مال شنید و از این سیاست
 سنیقت کوسپند پیشکش آورده اردو بیک دست من و فامه هیچ چیزی نوشته بودم در بهین منزل روز یکشنبه
 چهاردهم ماه اندک بهیتری چشم صبح آن کلا تران خوب و شمو با افغانان آمدند کلا تران و لزران کنایه با این
 جماعه را بمباران خواستند کنایه ایشان را بختشیده اسیران ایشان آزاد کردیم مال ایشان را چهار
 هزار کوسپند قرار داده کلا تران ایشان را جاسه پوشانیده بختشیداران را بقتین کرد و فرستاده شد این
 کار قرار داده روز شنبه بیستم ماه کوچ کرده در بهار و مسیح کرام فرو آمده صبح آن باغ و فامه میم محل خوبیا
 باغ و فامه و صحنهای او تمام سبز که زار و درختها تمام سبز و زرد درختهای نارنج سبز و خرم و نارنج
 و درختهای بنایت آمانا بجاها طوطا خواه سبوز زرد نشده بود انار بایش خوب انار است اگر چه برابر انار
 خوب ولایت میشود از باغ و فامه بیکه خوب مخطوط شدیم این فو بت سه چهار روز که در باغ بودیم تمام مردم
 اردو با فامه را خوردند روز دوشنبه از باغ کوچ کردیم من تا یک پهلوی سیاده بعضی نارنجها را کفتم که بگیرند
 بشاه حسین و در دخت انعام و بعضی امر اکیه دخت و بعضی در خشت انعام چون دزدستان سیر لغان کردن
 در خیل بود در اطراف حوض بیت دخت نارنج را فرمودم که بشمارند امروز در کسند کم
 من و آمده شد نزدیک نماز شام مجلس شرب شد اکثر اچکیان بودند آخر صحبت خواهرزاده فاسم
 یک کدای محمد حلی سلانی کرد در وقت مست شدن بکیه که در پهلوی من بود بکیه کرد کدای طغای از مجلس
 برداشتند و از آن منزل بکاه کوچ نموده بسیر کردن بالار و دیه و در بار کتاب آب خور و قی سالی منتر
 شد چمن دخت بواق بسیار خوب خزان شده بود در بهان جافرو آمده پل قرآن کشیده شدند

خوان شده شراب خورده شد از راه کو سفند با آورده فرموده شد که کبابها گردن بشنهای بلوط آتشها که
 آتش تفرج کردیم خبر آمدن ملا علی الملک دیوانه شنید استدعا نمود که یکبار بل بر و بجا بل طاعبد الملک را فرستاده
 شد حسن منبیا و پیش ریز خان هم گفته آمده بود و رانجا آمده ملازمت کرد و دقت زوال بخا شراب خورده شد
 بعد از آن سوار شد یکبار بل مجلس مست بودند قاسم طوری مست شده بود که دو نوکر او بتولیش
 تمام بالای اسپانداخته بار و در ساندند دوست محمد باقر انجیان مست شده بود که این ترخان دستي چهره
 همسران هر چند سعی نمودند برپ نتوانستند سوار کرد بر سراب بیاری انداختند هم خبردار غیو در این وقت
 یکجا افغانستان پیدا شد و این محمد ترخان و کیفیت شراب خیال میکند که این را انجین کن گذاشته رفتن و
 گیرند ن لایق نیست سرور ابریده میسریم باری جسد شقت بالای اسپانداخته گرفته می آیند نیم شب
 یکبار بل دریم صبح آن دیوان قلی بیک که بکا شغریش سلطان سعید خان الیچی گری زنت بود آمده ملازمت
 کرده پیشکن ریزای انبارچی را بقل بیک همراه نموده الیچی گری فرستاده شده بود از متاع آن ولایت
 یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غره ذیقده پهلوی کور قابل تنهارفتن صبحی کردیم بعد از آن ابل محلی
 بیکان دوکان آمدند در وقت تابش آفتاب باغ نقشه زنتان حوض شراب خورده شد نیمه خواب کرده
 نماز پیشین باز شراب خورده شد و در همین صحبت نماز پیشین تنکری قلی بیک سخنکاک که او را سن گاهی پیشین
 صحبت شراب داده نمیشد شراب دادیم نماز خفتن بکام آدم آتش در حمام بودم روز پنجشنبه بسوداگران منبداستان
 که سردار ایشان یکمی فغانی بود خلقها عنایت کرده حضرت داده شد روز یکشنبه در صورتخانه خردی که
 در سرورست صحبت بود با وجود اینکه جبه تنکلیت اهل مجلس تازه کس بود روز دوشنبه بیز خان با لایق
 رفته شد امر فر معجون ارتکاب کرده شد اشب یاران بسیار بارید امرا و اکیان که همراه من آمده بودند اکثر
 در میان باغ دخت شده بود در آمدند صبح آن در همین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
 صبحی صبحی که بهت خواب کرد نماز پیشین از استالین سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که
 بهر وی آدمیم خزانها بغایت خوب شده در آشنای سیر خزان هر یان مایل شراب نیز شراب کردن گرفتند
 با وجود معجون خوردن چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده نشسته شراب خورده
 تا نماز خفتن بهمانجا صحبت بود ملا محمد خلیفه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبداللہ خلی مست شده بود طرف خلیفه
 یک سخن بگذاز ملا محمد خافل شده این مصرع را خواند مصرعه در هر که بگری بهمن داغ مبتلا است
 ملا محمد و بسیار بود از جبه خواندن عبداللہ این مصرع را بطریق نزل ملا محمد و ترنها کرد عبداللہ واقف شده
 اضطرارها که جنبش شیرین گفت و کوها کرد و روز پنجشنبه شاتر هم باه و باغ نقشه معجون خورده بالعوضه
 محض صان گذشتی در آمده شده مایون و کامران هم آخرا آمدند مایون یک مرغاب را خوب انداخت
 روز شنبه بر هم باه و بهر باغ خورده شد و فقط و اجاجی را کرد اندام از پل ملا با کد شتاز تنکی و دیر تن بود

بکار نبرد با رعد و باران رسید از محض آنکه گذشت بیکه وقت سنت بکار نبرد می بیک خاک را می بردی
 بیک خبر یافته با منظر و دیده بر آمد قلاشی تردی بیک معلوم بود سهره خود و صد شاهر خنی گرفته رفته بود
 تردی بیک وادم گفت که شراب و اسباب تیار کن که غلوت است و صحبت گرفتن در خیال دارم تردی بیک
 بجهت شراب بطرف بنزدی رفت آپ خود را بدست غلام تردی بیک بیک در دفرستادم خود در پشت
 برشته نشستم بپاس گذشت بود که تردی بیک یک کوزه شراب در و بخورون مشغول شدیم در وقت آوردن
 تردی بیک شراب را محمد قاسم بلاس و شما ملو واقف شدند از عقب تردی بیک پیاده
 آمدند در صحبت طلبیدیم تردی بیک گفت که بل بل آنکه اراده دارد که با قنبره بیک شراب بخورد و گفتن شراب خوردن
 را هرگز ندیدیم و صحبت طلبیدیم تا بی نام تلندی را بایک کار نبرد می هم در صحبت طلبیدیم تا نماز استم بر لبی
 که در عقب کار نبرد نوشته شراب خورده شد بعد از آن بخانه تردی بیک آمده در و ششانی شمع تا نماز
 خفتن گذشت خوردیم عجب بغل و عنش صحبتها بود من گفتم که در ممل مجلس تا نماز دیگر تا وقت نقاره شراب
 خوردن بل بل آنکه من بسیار سلامها کرد و آخر خود را مستی زده خلاص شدم و خیال من این بود که مردم را غافل
 کرده تنها سوار شده با ستر غنچ بروم و واقف شدند میراث را آخر وقت نقاره سوار شدم تردی بیک
 و شانزده خبر کرده با کس سوار شده بطرف ستر غنچ متوجه شدم وقت فرض پایان استالف بخواجه حسن بخیران
 فرود آمده همچون خورده میر خزان کردیم وقت بر آمدن آفتاب در باغ استالف فرود آمده انحر خورده سوار
 شده از توابع استر غنچ در خواجه شهاب فرود آمده خواب کردیم خانه میر خور دران بیان بود تا بیدار شدن
 آتش تخته بایک کوزه شراب حاضر کرده است خیلی خوب خرا می بود چند پیاله خورده سوار شدیم نماز نشین
 در استر غنچ در خیاب خوبی فرود آمده صحبت گرفته شد بعد از یک سحظه خواجه محمد امین تا نماز خفتن خوردند
 آتش استر غنچ و عس و نور بیک و یوسف علی آمدند صباح آن آتش خورده سوار شده باغ
 باوشاهی که پایان رویه استر غنچ بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود در حین شاخ پنج شتر
 برک به ساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بخت توانند کشیدند از استر غنچ سوار شده و خواجه
 حسن آتش خورده نماز شام بنزدی آمده در خانه و کر خواجه محمد امین پاداشی محمد شراب خورده شد صبح آن
 روز سه شنبه یکار باغ کابل آمده شد در روز پنجشنبه بیت سوم ماه کوچ نموده و در آمده شد در جمعه محمد علی
 رکابدار یک توی لئون گرفته آورده گذارند در روز سه شنبه بیت و پنجم ماه در باغ خیار صحبت بود
 نماز خفتن سوار شدیم سید قاسم واقعه گذشت تا انفعال داشت در وقت آمدن در خانه او فرود آمده چند
 پیاله خورده شد در روز پنجشنبه غره ذی الحجه از قندهار تا راج الدین محمود آمده ملازمت کرد در روز سه شنبه بیت و نهم
 ماه محمد علی تا جیک آمد در روز سه شنبه شکر خان منجومه از بهر آمده ملازمت کرده در جمعه بیت و سوم ماه از
 چهار دیوان علی شیر بیک ترتیب بطوری که غزلیات انتخاب کرده همیشه با تمام رسید در روز سه شنبه بیت و نهم

ماه در صحبت بود و این صحبت آنچنان فزونی کرد که یک کس نتواند بزرگوار صحبت طلبند و همه صبح دی که بوقت بر لطفان روانه شدم روز شنبه
محم نجوا به سیار آن آمدند بالا ای پشته جوی بوی که برآورده شده بود در کنار مجلس شراب نشسته صبح سوار شده راکب
روان را بر سر خود و در خانه بلی تید قاسم فرود آمد صحبت گرفت شد صبح از آنجا سوار شده به محض خورده درشت
و دلگیر فرود آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود صبحی صبحی که دیم نماز پیشین رفته در زمانه فرود آمدیم
مجلس شراب شد یکا صبحی که دیم حق داد کلان در زمانه باغ خود را پیشکش کرد و بخت نه سوار شده در بخار خورده
تا جکان فرود آمد شد روز جمعه کوی را که در میان چیل قلعه و آب باران است سنگا کرده شد آهوس
بسیاری افتاد اما شکست من آرزو شده بود تیر نینداخت بودیم بیست کمان تیرم طوری در شانه آهوی انداختیم
تا ضعف پرغانه در آمد نماز یکبار از سنگا برگشته به بخار آمدیم صبح آن پیشش مردم بخار و شصت شغال طلا
قرار داده شد روز شنبه بفرمیت بر لطفان سوار شدیم در خیال خود این بود که در این سیر
همایون هم با ما باشد اما همانند میل کرد و از کوتل کوزه حضرت داده شد آمده
در بدر او فرود آمدیم و در آب باران ضیاء آن ماهی بسیار گرفتند نماز دیگر در جاله نشسته شراب خورده شد
نماز گذشته از جاله بر آمده در خانه سفید شراب خورده شد حمید علی علمدار را طرف خود پیش کافران نشا
شده بود در پای کوی که پادشاه کلان کافران را با چند حینک شراب آورده ملازمت کردند در وقت بر آمدن
کوتل عجب جور شکار بسیاری دیدند و صبح آن در جاله در آمده به محض خورده از بلاق را پایان تر
بر آمده بار و آمدیم دو جاله بود روز جمعه کوچ نموده از مسند را در پایان تر و از فرود آمده شد شب صحبت
شراب بود روز شنبه در جاله در آمده از تنگی دست گذارشته از جهان گامی بلند تر از جاله بر آمدیم و در وفا که در پیش
آدینه پورست مرتیم قیام شاه حاکم نیکنهار در وقت بر آمدن از جاله آمده ملازمت کنند لشکر خان نیازی
چند وقت بود که در نیلاب بود در راه ملازمت کرده در باغ و فاف و آمدیم از بنجهای او خوب زرد شده بود
و خوب رسیده بود بسیاری صفا شده بود پنج شیش روز در باغ و فاف آمدیم چون این دغدغه در خاطر
بود که در چیل سالکی تائب شوم بچیل سال زکات سال چینی کمتر ماند بود با فراط شراب خورده میشدند
کشتن به شانزدهم صبحی که در بنوشیاری شد در وقت اختیار نمودن همچون ملابار یک در پنجگاه در دو محضر
نقشی که بسته بودند که از خوب نقشی بسته بود چنگاه بود که با نیطو چنبر با شغولی بخورده بودم و از هم دفعه
شده من هم یک چیزی ببندم این تقریب صورت چاره کار است من چنانچه در محل خودم کور خوابید شد
روز چهارشنبه در وقت صبحی که در آن از جهت سطا پیه گفته شد که هر کس نفقه تا جکی بگوید یک کاسه
شراب بخورد از این جهت کس بسیاری کاسه شراب خورد و در وقت سنت دزدیر چنار که در میان جبین
است نشسته گفته است که هر کس نفقه ترک کند بگوید یک کاسه شراب بخورد و اینجا هم کس بسیار کاسه شراب
خورد و در وقت آفتاب بر آمدن و نیز از بنجها رفته در کنار محض شراب خورد و شد صبح آن از دوت و در جاله در آمده

شاهی گذشته با سر فرستاده سوار شده در نو را میر کرد تا موضع ساسون رسید برگشته در آنکه فرو آمده شد
خواجبه کلان بجور را خوب ضبط کرده بود چون مصاحب بود او را طلبیده بجور را در عین شاه میر حسین کرده شد روز
شنبه بیست و دوم ماه شاه میر حسین را حضرت شاه امر فرجه در آنکه شراب خورده شد صباح آن باران بار آمده
از کر بکله کرام که خانه ملک قلی آنجا بود آمده شد در خانه پیر میانه او که برنا سنج را مرشد بود فرو آمده شد از جهت باران
بنارنج راز رفته بهما سنج شراب خورده شد باران بسیار و سنج رشکیت طلسمی میانستم بلا علیجان آموختیم در چهار پارچه
کاغذ نوشتند در چهار طرف و بخت همان زمان باران ایستاد و میاندا و اشدن کرد صباح در جاله در آمدیم در جاله
دیگر بعضی جوانان دیگر در آمدند و مواد دیگر و آن نواحی یکت بوز میب زندگیم نام خیر بیست از سرای کا جهای بعضی
آدوب کرده اند مثل نان که در کرده ساخت خشک کرده نگاه داشتند تا این بوز بهین گیر می شود بعضی بوز های
غریب پر کیفیت می شود اما محبت تلخ بنیزه می شود خیال خوردن این بوز که دریم از جهت تلخی او نتوانستیم خورد سبجون اخیلا
کرده شد بعضی حسن انحرک و سستی که در جاله دیگر نشسته بودند فرمان شد که این بوز که خورد خورد و مست شده حسن
انحرک بنیزه شد چنان کردن گرفت عس خود گذار است شده بود مگر حرکتی نداشت کرد چنانچه تنگت نسیم
بسی خیال کردیم که از جاله بر آورده و انطرف آب بیند ازیم بعضیها و خواست که در این بام بجور را شاه میر حسین
عنایت کرده خواجبه کلان را طلبیده بودیم از آنجست که خواجبه کلان مصاحب بود بودن او و بجور مست رشت
که بجور را هم سان تر تصور کرده شد شاه میر حسین در وقت بجور گذر آب که در او خود طلبیده بعضی سخنان زبانی
کنند در خانه را عنایت کرده حضرت داده شد در وقت رسیدن برابر نور گل یکت پیری آمده که ای کرد و مگر در جاله
بود که بر کلام مثل جاس و دستار و موطر چیزها داد و در خیال چیز گرفته و نیمه راه در بدجانی جاله خود چینی تو هم شد
اگر چه جاله غرق شد اما میر محمد جاله بان در آب افتاد شب و روز و یکت مر بودیم روز شنبه بمیدر در آمده شد قتل
قتل و پدرش دولت قدم صحبت ترتیب کرده بودند اگر چه بصفه اجائی بود اما صحبت خاطر ایشان چند پیا خورده
نماز بجور را و آورده شد روز چهارشنبه رفیع چشمه که گذر ابر که دریم کند که موضعی است که تعلق بقومان مند را در
دارد از تمام مقامات در همین موضع خرامی کشد نیم وضع از دهنست لوله بلند تر واقع شده سحلسان او بطرف شرق
اوست این در کنا کستان واقع شده از سر چشمه شش هفت که پایان تر سنگها را چپیده بجهت غسل کردن پناهی
کرده اند بر این مضرعه آب را سرف کرده اند چنانچه یکت غسل میکند آب بر سر او میریزد آب با خیمه بسیار ملائم
است و رایا مزنستان کسی که در این آب غسل میکند اول خود و سر و محسوس میشود و بعد از آن هر چند می آید
خوش می آید روز پنجشنبه شیر خان کلانی در خانه خود فرو داد و روضیافت کرد و نماز پیشین از آنجا سوار شده در ماهی خانها
که ساخته بود ماهی گرفتند از این بیشتر کیفیت این ماهی خانه مذکور شده است روز جمعه نزد یکت موضع خواجبه میر
فرو آمدیم نمازشم محابس شد و در شنبه کوی را در میان علیش نکت و انکار است شکار کرده شد از طرف انکار
و از طرف دیگر علیش نکیان جگر که در آنجا کوه که از آنجا آب بسیار کشته شد از شکار برگشته و انکار را در

امکان فرود آمد و صحبت گرفته شد نصف نذران پیش من بکشید و نصف نذران بود امروز در وقت طعام خوردن شخصی
 که مانده بود آن هم تخت صبح آن سوار شده باسی قوز انداخته شد این روز بود که عیث شکفته در باغ رفته شراب
 خورده صبح آن حمزه خان ملک علی شاه را که کارهای بد کرده و فتنه های ناحق ریخته بود بخونین او سپرده شد و بعضا
 رسانیدند و ریشنه و خوانده براه پایان بولاج بکابل مراجعت کردیم نماز دیگر از انقواء گذشته نماز شام بقیه توانیم
 با سپیان دادند و داده ما حضری حاضر کردند و بجز تمام کردن اسپان جورا حاضری خورد و سوار شدیم و در جمعه
 غره ماه صفر در تاریخ پنجم نصدوسی و که آفتاب در برج قوس سن و بفرمیت بنده و ستان استقرار کرده یک لنگه
 گذشته در اول آنجی که بطرف غربی ده یعقوب است فرود آمده شد در این منزل عبدالملک قوری که گفت
 هشت ماه بود که پیش سلطان سعید خان بایلی گری فتنه بود و بهماهی باجی بیگ نام کوکلتا شن نام آمار خان
 و خان خطما با محفی سوغات و دعا او و روز بجهت جمع شدن لشکر در این منزل بود از اینجا کوچ نمود و شب
 در میان بباد ام چشمه فرود آمده شد در این منزل معجون خوردیم روز چهارشنبه در وقت فرود آمدن در یک
 آب محبوب برد آن قور بیگ که بنده و ستان مانده بود و خواججه سین دیوان لاسو مقدار پست بزارش رخی
 طلا و اشرفی و تنگه فرستاده بود آورد اکثر اماران دست ملا احمد را باب پنج بجهت مصلحت بفرستادیم روز
 جمعه ششم ماه در وقت فرود آمدن در کت یک مرتب لرزه آمد که سندی شد سحر اندک باسانی گذشته
 روز شنبه در باغ و فافرو آمده چند روز بجهت بایون و لشکر آن طرف در باغ و فافو توقف کرده شد حد حد و
 باغ و فافو و صفای طافت او و این تاریخ مذکور شد بسیار صفا باغی واقع شده که سن چشم خدیاری به بنید خواهد
 داشت که خطیر جایست چند روز یک استی بودیم در ایام شراب خوردن که شراب خورده شد صبوحی کرده شد در ایام شراب
 ناخوردن معجون بود از جهت دیر ماندن از میعاد بایون خطماهای درشت نوشتیم خطماهای عقیق کرده فرستاده
 شد روز یکشنبه بفرستادیم صفر صبوحی کرده شده بود که بایون آمار بجهت دیر ماندن او پاره دشت
 گفتیم خواججه کلان هم از غری امر فراموش شد و دوشنبه در باغ نوسیه در میان سلطان پور خواجهرستم
 طرح شده بود فرود آمده شد روز چهارشنبه از اینجا کوچ نموده در جاله در آمده تا قوشش کند شراب خورده و رفت
 کنیا از جاله در آمده باره و آمدند صبح آن هم در دورا کو جانده در جاله در آمده معجون چستیار کرده شد از جاله
 فرود آمدن فرقی اریق بود در وقت رسیدن در دورا کو بروی فرقی اریق چسپد ملاحظه کرده شد از دورا کو فرقی اریق
 شد اسپان هم پیدانند در خاطر گذشته چشمه نزدیک است و سیاه دار است شاید در دورا کو فرود آمده
 باشد بنادان از اینجا گذشته شده در وقت رسیدن نزدیک یک چشمه خود روز پگاه شده بود اینجا هم نایب
 شب آنروز هم گشته شد در یک جای جاله را استاده کرده پاره خواب کرد و در وقت سب دریده
 سر آمدیم در وقت که آمدن آفتاب مردم شکر سیر کرده آمدن گرفتند دورا کو خود در نواحی فرقی اریق
 فرود آمده بودند و نظرمان در آمده بودند در جاله مردمی که شعر تواند گفت خیلی بودند مثل شیخ ابوالوحد و شیخ زین

و ملا علیخان تردی بیک خاکسار بعضی دیگر هم بودند و صحبت این بیت محمد صاحب مذکور شد و بیت
 محبوبی بر عشوهر کمری را چه گشت کسین جانی که تو باشی و گری را چکند کس - گفته شد که در این زمین کوبند و موم
 صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شدند چون ملا علیخان سیلی مطایبه کرده میشد بطریق نزل این بیت و در پیهم
 بنحاط آید و بلیت مانند بود و جوشش کمری را چکند کس - نرکا و کسی داده خری را چکند کس - و از این بیشتر
 نیک و بد بعد و نزل هر چه بنحاط میرسد بطریق مطایبه گاهی که منظوم میشد و قوم بیگشت و آن ایام که بشین را
 نظم میکردم و در خاطر فاتر منظور کرد و در دل خرن اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین
 را در ج کس و بیک فکر خود را بنحاط قبیح خوج کس و در نیغ باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید و بیک
 خلیل چن زشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم نزل و بجهت آن که وادیب بودم در وقت گفتن این بیت
 اصلا بنحاط رسید و بمعنی هرگز در دل خطور ننمود بعد از یک روز و اوقات فردا آمدن کمالم نزد آن کی شده تب
 کردم این بر زان کی سبزه سحر شد و هر سرفه کردن خون بر آمدن گرفت و انتم که این تنبیه ز کجاست
 و این تشویش از چه کردند من نکست فاضا نیکست علی نفس و من ادنی با عاهد علی الله فیوتید امر عظیم هیت
 ترکی - سن بیتک بیلا ای تل - جبتلنگین دینک انجم فاندور - بنجه بخشی و ساک تو بر المیه شهره بری
 فخش و بری المیاندور - کرد ساک کو باین بوجرم پیله - جیب در نیکی بوعضه دین یاندور - یعنی حکیم با تو ای
 زبان از جبت تو درون من تمام خونت تا کی بگوئی با نیطریق نزل شعر که کی از آن بخش است و کی از آن دروغ
 است اگر بگوئی که - باین کنایه پس عنان خود را از این عرصه بگردان - زبانا طعن انفساد ان تقفرنا و جبرنا
 و یغفر لنا لنگون سن اسخا سیرین باز از سر نو در مقام استغفار و اعتذار شده از این بلوغ اندیشه باطل
 و از اینطور پیشه نالایق دل را سر و ساخته و تراشگستر از آن در کا و به سبب ای عاصی این چنین سببها و ولایت
 عظیم هر بنده که از اینجمله افتبیه شود سعادت یکت جیم از اسخا کوچ نموده در علی سجده فردا آمده شد از جبت
 شکنی این منزل من دایم بر بالای پشته فرو گذا دیدم و مردم شکر تمام در دره فرو آمدند چنانچه از این
 پشته که من بالای او فرودمی آدم بر همه شرف بود شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوبه
 شد هر مرتبه که در این منزل فرو آمده شد از این جهت المیته شرب خورده شد پیش از صبح معجون اختیار
 کرده سوار شدند و آنروز روزه هم گرفتند و یک بجرام فرو آمده شد صباح آن در آن منزل توقف
 نموده بشکار کرد سوار شدند از سیاه آب پیش کمرام گزشتند پان آب رویه هر که انداختم بعد از پاره را
 رفتن از عقب کسی ندانند نزدیک کمرام در اندک جنگلی کرک در آمده است که در جنگل را گرفته ایستادند از آنجا
 حله و نیز روان شدند و دیدم در جنگل هر که انداخته میگرد و غوغا کردن در میدان بر آمده که سخت جایون
 و امنای که از اسطر مخا آمده بودند میچکه ام کرک رانده بودند همه خاطر خواه تفرج کردند تا نزد یک
 یک کرده و دنبال گروه تیر بسیاری زده انداختند این کرک چکیکن به بیج آسپی حله خوب بخرد و کرک

را هم بشتند و ایم در خاطر سبک داشت که فیل را با کرک اگر در بر و کرد و شود و چطور با هم مقابله کنند این نوبت فیلبان
 فیل را می آوردند که یک کرک از روی بر می آید و در وان ساختن فیلبان کرک را بر روی آید و بطرف
 و کج میگرداند و از روی کرک می آید بعضی افراد نزدیکان و بخشیان و یوینان را طلبیده و شش مفت سرکار
 کرده و در کز فیل ببر کشیده بقیه کرده شد که جمیع مردم لشکر را نام بنام نوشته سان ایشان را بگردن شب آن لرز
 اندکی شده و تب کردیم این روز اندکی برفه کشیده در بر سرقه کردن خون می افتاد و فیلی تو بهم شد احمد الله
 بعد از دو سه روز بطرف شد از بخرام و در منزل و میان کرده و در چپش نه میشت و هشتم ماه در کنار دریای
 شد فردا دریم روز شنبه غره ربیع الاول شد را گذاشته و از آب کج که کوٹ گذشته در کنار دریای فردا آمده
 شد امر او بخشیان و یوینان که بر سر شتی نغین شده بودند سان لشکر که در طارست بودند بعضی رسانیدند
 خورد و کلان و نیک و بد و کر و عسیر و کر و دانه و از ده نیز اگر سن هلم آمده بود این سال در صحرا با بشکال کم شده
 بود و در دامن کوٹ بشکال کم شده بود و در دامن کوٹ بشکال خوب شده بود و بجهت مصلحت غله بدامن
 کوٹ براه سیاکوٹ متوجه شدیم در وقت رسیدن برابر ولایت باقی کج در یک رود می هر جا آب بسیاری
 ایستاده بود این آب با تمام نخ بسته که چرخلی بسیار بود و نه تیش مقدار یک دست بسیاری او بوده باشد
 در ولایت بند و بستان این نوع میخ غریب است که از بهما بخا دیده شد این میخ سال که در بند و بستان
 بودیم از برف و میخ اصلا علامت و آثار دیده نشد از این میخ کوچ نموده در کوچ ششمیوست کوٹ جو دایان کوٹ
 بال ناخه جوگی در کنار رود جانی بود و بکیالان آمده منزل کرده شد صبح آن بجهت مصلحت غله گرفتن
 مردم در آن منزل مقام کردیم آن روز عرق خورده شد ملا محمد می حکایت بسیار کرد و سخنان پر گوئی کرد
 بود ملا شمس خود در همین شلایین بود یکی شلایینی که سیکر از شام تا صبح تمام نمیتوانست کرد و قول و تو بلجی
 و نیک و بدی که بجهت آوردن غله دست بود و از غله با گذار شده در جنگل و کوٹ و جا می طلب و پریشان
 و عجیب فته چند کس که این اندک کجی تو فقط را سخا مرد از سخا کوچ نموده آب بهت را از جبهه پایان ترکند گذشته
 فردا آمدیم دلی منزل که یکسره او میزد کری داده بود و کوٹ سیاکوٹ سخا آمده دید از جهت نگاه داشتن
 سیاکوٹ در مفت م غناب بودیم که بعضی رسامید که من پر کسره
 آمده بودم من و کوٹک ش در وقت بر آمدن خود از سیاکوٹ مرا هم خبر نکرد و میزد را و مسوع بود
 گفته شد که چون از سیاکوٹ در راه دور رفت چه با ما همراه نشد و چون کار نزدیک بود این جرعه را
 پیر و انحرودیم از همین منزل سید طوفان و سید لاجین را پیش آنانی که در راه بود و نوبت این سپه ساخته
 آنرا ندانستاده شد که جنگ نکنند در سیاکوٹ تا زمره و با آمده همه شوند سخن همه مردم این بود
 که غازیخان سی حیل نیز اکس جمع کرده است مان پری خود و دشمنی است اینها جریم جنگ خواستند
 کرد و در خاطر که شت که مثل است یارده به که نه چون که فوت نمیشود و آنانی را که در راه بود و میزد ساخته

جنگ بکنیم بهتر است با مرکان فرستاد و یک منزل در میان کرده در کناره آب چناب آمده منزل کردیم
 از راه بهلول پور را که خالصه بود رفته سیر کردیم قلعه او در کناره آب چناب بر بالای بلندی واقع شده بسیار
 بنجا طر خوش آمد اینجا آوردن مردم سیالکوٹ را خیال کردیم نشان آمد بجز در فرصت یافتن آورده خواهد شد
 از بهلول پور بار دو بجستی آمدیم صحبت بود بعضی عرق بعضی بوزه خوردند بعضی سحون خوردند اکثر کشتی نگرفتند
 گذشته برآمده در خرگاه هم اندکی خورده شد بجهت مصلحت اسبان بجز در کناره آب با سپان و م و داد و شد روز
 جمعه چهاردهم ربیع الاول در سیالکوٹ فرود آمدیم درایم که بنند و ستان رفته شد بجهت اسبچه کا و دکا و میش
 از کوه صحرا بخت و کوه جرجید و بقیا س می آمدند پیشتر می ظلم کنند ما همین بدبختان بودند پیش از این دلاهیها
 یاغی بودند خیلی گرفت گیر بودند این ولایت حیات کامل شده است از منظر معامله کردن گرفتند از
 سیالکوٹ گرسنه و برهنه و فقیر مسکین آمده بودند یکبار غوغا شای افتاد و بتاراج رفته مردمی که میسری کرده
 بودند پیدا کرده دو سه کس را فرمودم که یاردار کردند در همین منزل یک سوداگری آمده زیره کنان
 عالم خان بعد از حضرت کشتن در آن طور هوا غائی آتشین گرمی همراه ندیده و کوچ را یکی کرده بلاهور می آمد
 در وقت حضرت دادن عالم خان خانان و سلطانان او کتبت تمام آمده بلخ را قتل کرده بودند عالم خان
 در طرف مندر و ستان حضرت داده خود بطرف بلخ سواری کردیم بعد از آمدن لاهور باورای که در مندر و ستان
 بودند محصل می آید که پادشاه شمایان را بکشتن من گذاشته است بمن همراه شده بیاسید که غاز بیخان را هم
 بخود همراه کرده بر سر دهل و اگر برویم آنها سبک شوند که بغاز بیخان بکرام اعتماد و همراه شویم روان
 همچنین است که بکره غاز بیخان برادر خود حاج بیخان را با سپه خود بدر کافرو فرستاد آنکه لاهور فرستاده
 بطریق کرد بکزار دشمایان همراه شوید و الا همراه نخواهند شد شما هم دیر در جنگ کرده و زیر کنانده باز بکلام
 اعتماد و همراه نشوید شما هم مصلحت نیست که همراه می شده باشند چه چید که انیطور سخنان گفته منع کردند سخن در نمی
 آید شیخان پس خود را فرستاده بدولت خان و غاز بیخان سخن کرده یکدیگر می میسند و لا در خان که چند کاه
 در بند بیخان بود و دوسه ماه شده بود که بلاهور از بند کر تخیت آمده بود او را هم همراه خود گرفت میرزا محمود
 خان خان جهان که در لاهور با و داده شده بود او را هم همراه میبرد و غالباً سخن را اینجا قرار میدهند
 که دولتخان و غاز بیخان و امرای که در مندر و ستان گذاشته شده بودند بلکه تمام انیطور فها را در عهد خود
 میگیرند و لا در خان و حاج بیخان را بعالم خان همراه بکنند و اینها طرف دهل و اگر در او رعبه خود
 میگیرند و اسماعیل حلوانی و بعضی امر آمده عالم خان را می بینند بی توقف بطرف دهل کوچ بر کوچ روان
 میشوند در وقت رسیدن باندری سلیمان شیخ را هم آمده می بینند جمعیت ایشان بی چیل نزار سگیشیده
 آمده دهل را قبل ملکیت جنگ هم نتوانند انداخت بروم قلعه تقیص هم متوانند و او سلطان بزم
 از جمعیت ایشان خبر یافته بر سر ایشان لشکر سواری میکند چون نزد یک میرزا اینها هم خبر یافته

از سر قلعه برخاسته بمقابل او برد و سخن را با اینجا قرار میدهند که اگر در جنگ سبکیم افغان از ما موس
 بکند بجز فیکر نبرد اگر ششون برویم شب تاریک است کسی کسی را نمی بیند هر دو سوار می رود باین
 سخن از شش که در راه سوار شده ششون زده می آید و در مرتبه بقصد ششون نیمه روز سوار شده تا دو پاس
 ایستاده فی عقب برگشته فی پیش رفته سخن را بیکجای قرار دادند تا استقامت مرتبه دوم یک پیرانده از شش
 ششون می آید ششون اینجا بچا در راه و نمرطها همین آتش گذاشتن بوده پس آمده از یک پیر شش آتش
 گذاشته غوغای اندازند جلال خان ملکوت و بعضی مرای دیگر آمده عالم خان را می بینند سلطان ابراهیم
 از سر او خود با چپد خاصه خیلی نمی خنبد هاسنجا صباغ میشود آنقدر مردمی که همراه عالم خان بودند مت راج
 کردن و آنجا بکشتن مشغول میشوند لشکر سلطان ابراهیم می بینند که مردم اینجا بسیار کم است
 از اینجا که بودند بآنکه فوجی و یک فیلی بطرف اینجا متوجه میشوند بجز دزدیک رسیدن فیل نیامد تا بگویند
 آورده یک سیریزند بهمان کرختن عالم خان بطرف میان دو آب گذشته در فوای پانی پت باز بطرف
 پانی پت میگردند و در وقت رسیدن باند کسی یک بهانه کرد از میان سلیمان سه چهار کس گرفته میگردانند
 اسمعیل حلوانی و پس کلان عالم خان جلال خان از اینجا جدا شده بطرف میان دو آب خود را میگردانند
 باز لشکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیفشان و دریا خان و مهنو خان و خان جهان و شیخ
 جمال مرلی و بعضی دیگر پیش از جنگ گردنخته پیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان
 از مرز میروند که گذشته اند خبر آمدن و گرفتن ملوت را می یابند و دلاور خان چون بچشمه در مقام و دلخواهی
 بود بکجهت مامه چهار راه بند کشیده بود از ایشان جدا شده بسطاپور و کوچی آمده بعد از گرفتن ملوت
 سه چهار روز در فوای ملوت راه ملازمت کرد عالم خان و حاجی خان از آب گشت گذشته در کوه
 باین دون و کس کوته نام قلعه محکم آمد می در آید جالبوخی از افغان و همراه آمده اینها قبل میگردند
 و آنچنان قتل و مروطی را نزد یک بگرفتند رسانیده بودند که بیکه میشود خیال بر آمدن سکینند از جهته افغان
 اسپان نور داره غیوه اند بر آمدن میلهام داشته اند فیلان را پیش می اندازند اکثر اسپان را جل ریز
 کرده میکلند با وجود آنهم بر سپ نمی توانند بر آمد در شب تاریک پیاده بر آمدد بصدد نبرد نشوین بغار بخان
 در بلوت ندر آمده بطرف کوه که نیخته بودند منت همراه میشوند غار بخان اسبهای خود بکی هم میکلند و پان
 دون فوای پهلوه و عالم خان آمده ملازمت کرد و در سیاه کوٹ از آنها می که در لاهور بودند کس آمده که
 صبح همه آمده ملازمت میکلند صبح آن کوچ نموده در پیر سرور فرو و آدمیم محمد علی جنگجاک و خواجہ حسین
 و بعضی جوانان دیگر اینجا آمده ملازمت کردند و ایدر غنیمت در کنار دیار و سی سطرف لاهور بوده بود چکه را
 با همراهانش از جهته این جنبه فرستاده شد سه پیر شش نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیمت بجز خبر افغان
 هیچ کدام بهر بجز نبرد و بران شده بیکر نبرد صبح آن کوچ نموده از پرتل و اورد و ق جدا شد و شاه حسین

و بعضی دیگر مردم را در اروق گذاشته با خود تیر روان شدیم در میان دو نماز بکلا فرود رسیده فرود آمدیم محمد سلطان نیز عادل سلطان و دیگر امرا اینجا آمده ملازمت کردند از کلا فور بکاه کوچ نمود در راه خبر غازیخان و کرخیگان را نزد یک سراغ دادند محمدی و احمدی و اکشر امرا می نزدیک که در این نوبت در کابل فرود شده بود که با ما سرسپ را فو زبند در عصب این کرخیگان قافو غو بجی جدا کرده شد و آنچنان مقرر شد که اگر توانست رسید خود خوب و اگر نتوانست رسید اطراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم مستعد کرخیته نتوانند رفت از این احتیاط مانع غرض غازیخان بود این امر را پیشتر فرستاده از برابر کافو آهمن از آب گذشته فرود آمدیم از اینجا دو مسندل در میان کرد فرود آمدند در قلعه ملوت فرود آمد شد امرا را که پیشتر آمده بودند امرا می بند و تان حکم شد که قلعه را نزد یک محاصره محدوده غا- سید تیره دولخان پسر علیخان و پسر کلان دولخان اسمعیل خان نام اینجی آمده یاره از و هده و عمید و استمالت و سهندید داده نقلیه فرستاده روز جمعه اردو را پیشتر که جایمانیم کرده نزد یک آمده فرود آمدیم خود آمده تسلیم دیده برانغار و جوار غار و قول لمهار را را تعیین کرده برگشته بار و آمده فرود آمدیم و اینجا فرستاده عرض کرد که غازیخان کرخیته بکوه رفت که گناه ما را عفو کنیید بغلامی آمده تسلیم بسیار بخواجه میران را فرستاده توهم را از خاطر او برآورده آورد و علیخان با پسرش همراه آمده فرمودم همان دو شمشیر را که بجهت جنک ما در خود بسته بود در گردش آویختند چنین دوستانی و لاده مردک میباشد کارششن اینجا رسیده هنوز تعلل میکنید پیشتر آوردند فرمودم که شمشیر را از گردن او گرفتند در وقت دریافتن در زانوزدن تا حصار میکنند فرمودم که پایش را کشیده زانوزد نمانده پیشتر نشانده یک شخص مبنوستانی را فرمودم که این سخنان را بیکان با و خاطر نشان کرده بگو و اینچنین بگو که من ترا پدر گرفتم -- تعظیم و احترام ترا بانظری که خاطر تو میخواست از آن بهتر کردم ترا و پس آن ترا از در بدری ملو خان خلاص کردم خیلینها شما را در محلهای شمار از بند ابراهیم آزاد کردم سه کرد و ولایت تا ما را خان را بتو عنایت کردم در حق تو چه بدی کرده بودم که این شق دوست شید و کمر خود لبه لشکر کشیده بر سر ولایتیهای ما آمده شور و مشتبه می انداز مردک پیر مبهوت یکد سخن در دهن خود جاوید از معامله هیچ سخت در برابر اینچنین سخنان جز سکوت چه توان گفت اینجا مقرر شد که خیلینها و حرمهای آنها را بهما ناسپرده دیگر -- جهات ایشان را ضبط کرده شود و فرار شد که همراه خواجه سیر میران فرود می آمده باشد روز شنبه بستی و دوم ربیع الاول بجهت صحیح و سایر آوردن خیلینها و حرمهای اینها خود آمده بر ملتبی که روی روی در واره ملوشت فرود آمدیم علیخان بر آمده بکناره اشرفی مشکیش کرد نزد یک نماز دیگر خیل خانها و حرمهای خود را بر آوردن گرفتند عبدالغزیز و محمد علی جنک جنک تنلق تم محمدی و احمدی و چندی دیگر از نزدیکان را فرما شد که درون قلعه در آمده خوانها ایشان را و جمیع جهات ایشان را احتیاط نمایند غازیخان را اگر چه بر آمده دست مسکینند اما بعضیها گفتند که ما دیدیم در قلعه بود بعضی از کچیکان را زخمی ستاران از اینجهته در در واره شده است که در -- جا

که همان شود تفحص نمایند که غارتخانه مغلط کرده بزیاید غرض کلی او بود و دیگر بعضی جواب می داد و چیز او را که پنهان
 نموده می بر آورده باشند ضبط بکنند مردم دروازه قلعه خلوص بسیار سبک و نازک بود سیاست چند تیر انداختیم
 بیکبار یک تیر فضا بقضیه جویان همایون رسیده در ساعت جان نثار کشته شد و شب بر همان لمبیدی بوده روز
 دوشنبه در وقت صبح در آمده سیر کرده در کتابخانه غارتخانه در آمدیم چند کتاب نفیس بر آمد چندی از آنها را بهای
 داده و چند تیرا بکامران فرستادیم کتابهای ملایانه خود بسیار بود اما آن مقدار کتاب نفیس که چشم داشتیم همیشه
 بزرگداشتیم تا بجا بوده صبح آن باز آمدیم غارتخانه را در قلعه مقصوره بگردیم آن بی حمیت نام و پدر و برادر
 خود و مادر و خواهر و خرد خود را در محبت بر نداشت با معده و و حین بطرف کوه بر آمد و رفت قطع به بین آن
 بی حمیت را که هرگز به نخواهد دید وی نیک بختی بدین آسانی گزیند خوشبخت را چون روزی که از در به سختی
 روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده بطرف کوچی که غارتخانه را کشت در آن کوه رفته بود متوجه شدم در منزلی که در
 در و منه محبت بود یک کوه راه آمده در یک دره فرو آمدیم دلاور خان اینجا آمده ملازمت کرد و دلتخان
 و علیخان و همعیلیان و چندی دیگر از کلاستان ایشانرا باند کرده بجهت بیک پیاده شد که در قلعه ملونی که در
 بهیره است برده نگاه دارد و دیگر ایشانرا که بهر کس بر کس گیرانده شده بودند بانفاق دلاور خان چون بهای تغییر
 کرده شد بهار با بخیل داده بعضی را باند کرده نگاه داشتند کشته بنیان را بر دلسبطان بنور رسیده بود که دلتخان
 مورد قلعه محبت را بعد از محاربه علی جنگ جنگ کرده شد از جانب خود برادر کلان خود را غون را با یکجا علی
 از جوانان آنجا که از شت از نزاره و افغان هم تار و حصه و حصه اینجا کس حکمت قلعه تعیین شد خواجگان
 شرابهای غریب چرب شراب کرده آورده بودند و منزل خواجگان بزرگ واقع شده بود که بر تله و ارک
 شرف بود اینجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خوردند بعضی مردم عرق خوردند و از آنجا کوچ نموده از کوهها
 حرداب کنند از محبت گذشته بدون آمدیم بزبان مهندوستان جلکاروون سیفته اند و در مهندوستان
 گشت آب روان در بهمن دون است در اطراف دون ده بسیار است این دون بر کوه حیوان بود که
 طفلان دلاور خان میشوند دون طور جلکار افتاده اطراف او و او لاک است چون خبر شالی کاشته آمد
 میان آن سه چهار آسیا است که ریخته میرود و فراخی جلکار یک کوه دو کوه باشد بعضی جا باشد که سه
 کوه هم باشد کوهستان او خرد و خرد و بطرفی پشت واقع شده مواضع او تمام در دامن این کوهها واقع
 شده در جایی که ده است طوس و میمون بسیار میشود مثل مرغ خانگی مرغان هم بسیار است بعینه مثل
 مرغ است اما اکثر یک یک است چون خبر غارتخانه را بخیل متحقق نبود و نزدیک را با بریم دیو ملهاست تعیین کردیم که در
 هر جا غارتخانه باشد بزرگ کاری بکنند و دستی رسانند در این کوهستان خود اطراف دون عجب مضبوط
 قلعه افتاده است در طرف شرق شمال دیک قلعه واقع شده گوید نام اطراف او مهندوستان است و در یک
 اندازست طرف دروازه کلان او مفت مشتمل گزیده باشد با یکبال روان توان در آن انداخت فراخی آن

ده دوازده گز بوده باشد از دو چوب دراز بل کرده اند پ را و کله را از آنجا سیکند از در این کوستان از
 قلعه ای که غارنجان مضبوط کرده بود یکی این بود کس در قلعه بود جاقوخی رسیده جنک می اندازند چون
 گرفتن نزدیک میرسد شب میشود مردم درون قلعه این چنین قلعه مضبوطی را بر تافته سیکر نیاند و درون
 درون یک قلعه مضبوط دیگر قلعه نکلونه است اطراف و هم جمعه است با مضبوطی قلعه کوتله نیست عالم خان
 در همین قلعه نکلونه در آمده بود چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از حد اگر دن الیغاب سر غارنجان پارسا
 همت نهاده دست غنان توکل زده به سلطان ابراهیم ابن سلطان سکت در بن سلطان بسلول
 لودی افغان که در آن تاریخ پای تخت و ملی و مالک بند وستان در تحت تصرف بود و لشکر حاضر
 او را یک کت سیکند با در او را و امر از یک نبرار غیل بود و متوجه شرم بعد از یک کوچ باقی شقاو
 را و بیابان بوعنایت کرد و کجک بلخ فرستاده شد بجهت مصلحت بلخ از بسیاری بخوشیان و ریزان و فرزندان
 و غودانی که در کابل بودند و از متاعی که در فتح ملوت بدست افتاده بود و سوغاتها فرستاده شد بایان رویه
 و دن بعد از یک دو کوچ شاه عماد شیرازی عظمتی از آرایش خان و ملا محمد مذموب را گرفته یکپاره و در لودج
 اظهار کرد باین یورش سعی اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده فرمانهای عنایت فرستاده پیشتر
 کوچ کردیم جاقوخی که در ملوت رفته به بند و در و کسلور و قتلای کوستان آن نواحی که مدتها بود که در آن میان
 از جهته مضبوطی آنجا با هیچکس نرفته بود قهقام آنها را گرفت مردم آنجا را تاراج کرده با همراه شدند عالم خان
 بهم خراب شده پیاده و بهر پش و از او از امر از و یکمان فرستاده اسبان بهم فرستادیم در
 همان نواحی آمده ملازمست کرده و بکوه دره این نواحی جاقوخی دست یک دو شب بود آمد معتد به چیز
 بدست نیفتاد شاه حمید بن دجان بیک و بعضی جوانان حضرت جاقون طلبیده رفتند در ایام بودن
 دوسته مرتبه عرصه داشتگاهی اسمعیل جلوانی آمد از اینجا هم دشواری ایشان فرمانها فرستاده شد
 از درون کوچ نموده بر دیر آمدیم از دیر کوچ نموده در برابر سمرند و کول فرود آمدیم که یک بند
 خود را ایلی سلطان ابراهیم گفته اند اگر چه خط و کتابت نداشت از یک کسی ناخجی گزات را عا نموده ما هم
 در مقابل او یک تنقار سودای را فرستادیم بخیر رسیدن ابن فقیان برود آنها را ابراهیم بند بنفید
 که بکشند همانرا و که ابراهیم باز بر کردیم همانرا سودای خلاص شده اند یک نرل و میان کرده در کنار
 و دینمورد ستور فرود آمدیم در بند وستان جبالا ز دیابا یک آب روانی که بستان است این را آب
 کمر میگویند چمنه هم در کنار این آبست بالا و پایین آب بکمت بر کردان سوار شدند از چمنه به چهار
 کرده طلبند تر این آب از زهره رود بر آمده می آید خیلی لطیف و خوشش از یکد ره کش دی چهار پنج آسیا
 آب بر آمده می آید خیلی لطیف و خوش هوا و مناسب جا با و کنار همین آب دیده بر آمد مسین دره کشا
 یک چهار باغ فرمودیم این آب در صحرای یک دو کوهی رفته در رود فرود آمده و جای بر آن آب بگر از این

و مات از جای که آب فرو میرود سه چهار کرده پایان تر بوده باشد و بشکل آب این رود بسیار آمده آب کمر
 بسیار باشد بسیار مانده و در این منزل خبر یافتند که سلطان ابراهیم که در نظیرت دهمی بود از اینجا
 یک گروه پیشتر کوچ نموده و دیگر مقدار حصاری فروزه حمید خان خاص خیل باشد که حصاری فروزه و آن نواحی
 از حصاری پانزده کرده این طرف برآمده می آید که بیک را بجهت خرابی دوی ابراهیم فرستاد و شد موسی اکت
 را بشکرت حصاری بجهت خبر آوردن فرستاده شد روز یکشنبه میت و سوم جمعه اول از آن کوچ نموده در کنار
 یک کوی فرود آمده بودیم که موسی اکت و کت بیک بین روز آمدند بایون را با تمام مردم بر انبار و خواجه کلان
 و سلطان محمد ولدای دولی خازن و امرای که در هندوستان مانده بودند و بیک و هندو بیک و
 عبدالغفری و محمد علی جنک را از غول هم از آنچکریان و نزدیکیان شاه منصور بر لاس و کت بیک و محمد علی
 و یک جماعه مردم همراه کرده بر سر حمید خان تعین کردیم بین هم در همین منزل آمده ملازمت کرد
 این افغان بسیار دستانی و بیوش و درند با وجود آنکه دلا در خان بهم در نو کردیم و در مرتب از کلانته
 او نمی شنید پس این عالم خان که بادشاه زاد می او می شنود آنها می ایستند این استاد عالی نشستن کرد
 صباح دو کشته چهاردهم ماه بر سر حمید خان بایون متوجه شد ایستاد نموده بایون از
 خود پیشتر صد و پنجاه جوان خوب را بقادلی جدا می کنند نزدیک رسیده مردم قراول دست زد و در
 آویختند که یک دفعه دو بدل شده بود که از عقب سیاهی بایون پیدا می شود و بجز در سیزده غنیمت می گیرند
 صد و صد کس فرود آورده و نصف آنها را سر بریده نصف آنها را زنده با مفت بشت فیل آورده
 خبر این مستح بایون را از جمعه شنبه هم ماه یک مغول در همان منزل آورده فاعمال خلعت خاص
 و از آستان طویل یک آپ خاصه عنایت کرده بلد هم وعده کرده شد و فرود و شنبه میت و یکم
 ماه از جان خبر فرستاد علی قلی و قنک اندازان را فرود کرده شد که بجهت سیاست همه آنها را بقتل
 زده کشتند روز دوشنبه میت و یکم ماه در همان منزل بایون با صد بندی و مفت بشت فیل آمده ملازمت
 کرد اول یورش اول کار و دیدن او این بود که بشکون بسیار خوب شد تا غوغای مردم که بجهت راندن
 کرده بجز در رسیدن حصاری فروزه را تاراج کرده آمدند حصاری فروزه را توابع و لو حش و یک که در
 زرق بهمان جلد داده شد از آن منزل کوچ نموده بشاه آباد آمدیم محبت زبان از تن بار و
 سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در همین منزل توقف شد رحمت پیاو را با فتح شاه از همین منزل
 بکابل فرستاد و در همین منزل بایون در روی خود اسیر با متراض رساند چون
 حضرت محمد می اسیر رساندن در آن توابع ذکر کرده بودند در آن تاریخ پیر و سال و سن و سن
 چهل و شش سال بوده با ششم محمد بایون از نقل خط مبارک آنحضرت منقول شد و همین منزل روز دوشنبه
 میت و ششم جاد کلا اول آفتاب در برج حمل تحویل کرد و از اردوی ابراهیم متواتر خبر آمدن گرفت

که یک گروه دو گروه کوچ نموده در هر منزل دو دوسه روز مقام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
یک منزل در میان کرده در کنار دریای جون رو بروی سه ساده آمده فرو دادیم حمید قلی نوکر خواجه
کلان را بجهت زبان گرفتن فرستادند در دریای جون را گذر گذشته رفته سه ساده را سیر کردم
آن روز معجون خودم سه ساده چشمه هم دارد آبی از این چشمه برآمده می رود بجائی نیست تروی می یک
خاکسار در یک گشتی تالار ساخته کاخی کیشتی میگردم کاخی کوچی بکشتی می آمدم از آن منزل کنار دریای
را گرفتند بایان رویه کوچ نموده شده بود که حمید قلی بیک بجهت زبان گرفتن رفته بود جنبه آورد
که داود خان بهتم خان را با شش مفت نذر سوار از میان دو آب گذرانده است سه چهار کرده از دایره ابراهیم
این طرف تر دایره گذشته اند بر سر این فوج روز یکشنبه شرو هم حساب آلا آخر صحن تمبو سلطان و محمد کخان
و محمد سلطان بیزاد عادل سلطان را تمام مردم جوانان که سلطان حمید و شاه میر حسین و قنلق قدم
باشند از قول بهم پونس علی و عبداللہ و احمدی و کتہ بیک را الیغار جدا کردیم نماز پیشین از آب
گذشته در میان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بدقت وضو بر سر عنیم میرند اندک
پیش رست کرد و طوری ساختند می آیند مردم با مجور سیران کردند در آن میشوند تا برابر دایره ابراهیم
فرو داد و سه سیر و نهم خان را که برادر کلان داود خان و یک سوار او بود فرو داد و ده با بقادر
مشتاد بندری و شش مفت فیل آمده و بجهت سیاست اکثر بهایا فرستادند از آنجا کوچ کرده
بر انغار و جوانان و قول و بیال کرده روانه شدند مردم و شکر را سوار کرده و کجای
یا چاکچی بدست گرفته دستوری که میان ایشان مقررت شکر را تخمین نموده اند و می آن حکم میکنند
که اینقدر از شکر خواهد بود انقدر که قیاس سیکر و دیم انقدر از شکر نظر بد آمد در این منزل توقف شد
بعد از طیار و کمل فراخور حال خود را به سازند مقصد را به شده استا علی قلی فرمان شد که بدستور مردم
در میان ارا بهایا بجای رکنب از خام کا و ارغا چها با فته بیکد یکبر به بندند در میان برود ارا به شش
مفت تور باشد تفنگ اندازان در عقب این ارا بهایا و تور با استاده تفنگ اندازند بجهت ترقیب
این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شد بعد از طیار و کمل شدن اسباب تمام امراد جوانان
که سخن به شد بکنکاشش طلبیده کنکاشش عام کرده را بهایا برین قرار گرفت که پانی پت سحریت
محللات و خانها بسیار دایره یک طرف محللات و خانها میشود اطراف و یکبار بار به و تور با
مضبوط کرده تفنگ و پیاده از عقب ارا بهایا و تور با تعین میتوان کرد با بنظر کوچ نموده و یک
منزل در میان کرده روز پنجشنبه صبح با کمال اول قریب پانی پت آمدیم دست رست شهر و محللات
بارا بهایا و تور که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جاها حندق شاخ شد در دست
سیر انداز جا انقدر که صد صد و پنجاه کس آید جا گذاشته شد بعضی از مردم شکر چلی مترود و

متوجه بود تو هم و نزد بی تقریب است آنچه الله تعالی در ازل تقدیر کرده است دیگر نمی شود اگر چه آنها را هم
 عیب کرد و نمی شود اگر چه آنها را هم عیب کرده چرا که از وطن و سرزمین پناه آمده شده بود و غریب قومی کار
 مردم افتاده بودنی از زبان آنها سید استیمنی آنها زبان ما را بلیت جمعی و جمعی پریشان به گرفتار
 قومی و قومی عجیب و لشکر حاضر غنیمت را یک لک تخمین می کرد و فیصله او و امرای او را نزدیک بنیاد فیصله
 که بست از او پدرش مانده خرنیه خود گفت در ویش بود و در بند وستان یک رسم است که در وقتی تخمین
 کار افتاد و نواز را و او بمیعاد نوکر می گرفته اند این مردم را سه بندی می گویند اگر این چنین خیال می کرد یک
 لک هم می توانست گرفت الله تعالی رحمت آوردنی جو انان خود را راضی توانست که در فی خرنیه خود را راضی
 توانست نمود جو انان خود را چگونه راضی تواند کرد که اساک بطبعش بسیار غالب بود و خود بجمع نمودن
 زیر بی طالب بی تجربه جوانی بودنی که آمدن او بسیار انجام بودنی رستن علی استادن او فی جنگ
 کردن او در آن وصحت کرده پانی بت اطراف و جوانب مردم لشکر را به ارابه و سار و خندق مضبوط و مرتب
 کرده میشد در ویش محمد ساریان بعضی رسا می کرد انیمقدار حسیا ط که شد او چه اسکا ۳۱ داشته که اینجا
 بیاید فتم که اینها را بخانان و اوزبک قیاس سکنی اسالی که از سر قند بر آید و حصار آدمیم جمیع خانان و
 سلطانان اوزبک جمع شده اتفاق کرده با همت آمدن بر سر اوز در بند گذشتند با کوچ و مال جمعی سپاهی
 و مغولی سی هزار در محلات و آورده محلات حکم کرده مضبوط ساختیم چون آنگاه خانان و سلطانان حساب و یراغ
 رفتن و استادن را می دانستند و دیدند که مرده و زنده را و حصار دید و حصار را مضبوط کردیم حساب
 آمدن بر سر مانیافتند و از نوکر که بر کشته اینها را با آنها تشبیه مکن حساب یراغ که رفتن را کجا سپید اند
 خدا را است آورد بمان طوری که کسی گفته بودم شد بفت بشت روزیکه در پانی پت بودیم کم کم بر رفته
 بر دایره او بروم بسیار آدمی مانند آنها هیچ حرکتی و جنبشی نمی کردند آخر برای بعضی امرای دولخواه
 بنید و ستان عمل کرده محمد بنخواجه و محمد سلطان سپید را و عادل سلطان و حسن و شاه و میر حسین
 و سلطان حبیب بلال و عبد الغفر میر اخور و محمد سلطان جنگجنگ و قلق قدم ولی خازن و محب علی خلیفه و
 محمد بخشی و جان بیک و قراقی این سردار با چهار چوبه ارکس شیخون و شادیم اتفاق خوبی نتوانست
 کرد و برایشان رفته کار نتوانسته کرد و صبح که وقت روشن شدن نزدیک بدایر غنیمت بودند مردم
 غنیمت بسیار را بی خود از اوخته نیلدا خود را راضی کرده بر آمدند اگر چه کاری نتوانستند کرد اما بان
 مقدار کس بسیاری در او خجسته میچس را بگردانده و سلامت بر آمدند و در پای محمد علی جنگجنگ
 تیر سیده اگر چه مملکت نبود اما در جنگ بکار نیامد این جنس را یافته بهایون را با لشکرش یک
 کرده یک آدمیم کرده پیش و از ایشان فرستاد و خود هم بالشکر را ندانست که ده بر اندم شیخون
 رشتگان با بهایون همراه شده آمدند و چون کس غنیمت پیشتر نیامد ما هم بر کشته فرود آمدیم در این شب

در آموذ و غوغای غلطی افتاد تا نزدیک یک کمری سورن بود و غوغا بود و در مسکله انجین غوغا ندیده بودند
خیلی تر و دو تو هم شد بعد از کیمانی غوغا بر طرف شد وقت و ضل از قوال خبر آمد که غنیمت کرده می آید ما هم
جیبیه پوشیده و یراق بسته سوار شدیم بر افغان بهایون و خواجه کلان و سلطان محمد و دلای و میندوبیک
و ولی خازن و پرتلی سیستانی بود و جوانان بهایون خواجه کلان و ولدای سیرزا و عادل سلطان و
شاه سیحربین و سلطان جنید و مطلق قدم و جهان بیک و محمد بخش و شاه حسین باریکی مغول غان جی
بوده دست رست قول حسین تیمور سلطان و سلیمان محمدی کوکلت شش و شاه منصور برلاس و یونس علی
و در ویش محمد ساربان و عبدالکریم بدار بود دست چپ قول خلیفه و خواجه سیران و احمدی پروان
مردی بیک قوج بیک و محمد علی خلیفه و میرزا بیک ترخان بود و ایراول خسرو کوکلت شش و محمد علی جنگل بیک
بود و عبدالغفر میرانور راطح نقین کرده بودیم در اوج بر افغان ولی قزل و ملک فاسم و دیانت شقرا با
مغولانشن توغتمه مقرر کردیم در اوج جوانان ترافوزی و بوالحمد منبیر باز و شیخ جمال باز می دمنده و
تتکری قسلی مغول را توغتمه رست ساختیم که مجور نزد یکسر رسیدن غنیمت از عقب او بگذرد و در وقت نمود
ارشدن سیاهی غنیمت بر افغان سیل و بسیار بود از این جهت عبدالغفر نیز که در طرح نقین بود و نیز
کوکلت فرستاده شریا سی سلطان ابراهیم که از دور نمود از شدت بیج جاد رنگ نموده نیز می آمد سپاه ما
که با نینا نمودارستان این ترتیب و سیال را که ما خطمه کرده اند حصه شده با سیتینم سیتیم به سیتیم نیا سیم
طور کرده و نمیتوانست ایستادنی مثل پیشیدر یک توانستند فرات که مرد می که در توغتمه شش شده و بعد از
دست و دست چپ را غنیمت تیر گذاشته جنگل مشغول شوند بر افغان هر مرتبه مردم توغتمه از
عقب غنیمت تیر گذاشتن گرفتند از جوانان همه خواجه پیشتر رسیدار و بر دمی محمدی خواجه بیک
قوج بیک قیل آمده اینها هم سیر سیاری گذاشته آن قوج را که داند بگوشت جوانان را قول احمدی پروان می
و زودی بیک قوج بیک و محمد علی خلیفه را فرستاده شد و بر افغان هم جنگ قاجار شده مجیدی کوکلت
و شاه منصور برلاس و یونس علی صدر اند فرات که در پیش قول از روی پشت جنگل مشغول
شدند استاد علی قلی هم پیش قول از روی رفته اند چنته و مصطفی قویچی از دست چپ خوب
ضرب زنهار انداخته و توغتمه کرده و که غنیمت که فته شیه گذاشتند و بیک جنگل مشغول شدند یکد و مرتبه
طرف بر افغان و غول و کوتاه حمله کردند و مردم شیه گذاشته بضرع شیه باز در قول انداختند دست
رست و دست چپ و قول همه یکجا جمع شدند انچنان غبار شد که نی پیش توانستند آمدنی راه
که سختی توانستند یکقد نیز آفتاب برآمده بود که ایلز جنگل شد تا نیمه و زشتن ضرب جنگل بود
نیمه فرشته بود که اعدا استهز و مغلوب و احباب بیج و سرور شدند بفضل و کرم الله تعالی انجین کار
و شواری را با آسان کرد و انچنان شکریا می را در نیمه و زشتن بجان بجان کرد و پنج شش هزار کس نزد یک

ابراهیم در کجا قتل رسیده بودند و بیکدیگر در چهار جا مردار این معرکه پانزده شانزده هزار کشتن کردیم در
 وقت آمدن آنکه از تقریر مردم هندوستان معلوم شد که چهل نجا به نزار کس در این معرکه مرده بودند
 باقی رازیر کرد و فرود آمد روان شد یکمیش روی او را فرو آورده افغانان را آوردن گرفتند خیلی خیلی
 فیلیان را با فیلیان آورد و پیشکش کردند از عقب غنیمت رفته از این خاصه یکم نامی میرزا و بابا چهره
 بود که با همسر ابراهیم را برآمد حیال کرده قافو غنیمت تعیین کردیم که تا بکوه رسیدن تعجیل گرفته خود را با شکارستان
 از میان اردوی ابراهیم گذشته سر حیات خانها و اسیر کرد و در کنار سندای فرود آمدیم نماز و بجز بود
 که طاهر تبریزی برادر خرد خلیفه و ابراهیم را در میان مرده بسیاری را بایستاد سر او را بریده
 آورد و همین امر در جایون سبزو و خواجه کلان و محمدی و شاه منصور برلاس دیوش علی و عبد الله
 دلی خازن را تعیین کردیم که جوید بگشته که را بدست آورده خزان ضبط بکند محمد کجا به را و محمد سلطان
 میرزا و عادل سلطان جنبید بر لاش قتل قدم را استقرار کردیم که از پرتل جبار است در الیغار نموده
 در قلعه دلیل و آمده خزانها را احتیاط بکند صبح آن کوچ نمود یک گروه را د آمده بجهت صلحت
 اسپان دکنار چون فرود آمدیم و در منزل را در میان کرد و در سه شنبه فرار منور شیخ نظام الدین
 اولیاء را طواف کرده در برابر دلی در کنار چون فرود آمده شد همین شب چهارشنبه قافو پس را اسیر کرده
 شش آنجا بود و صبح آن از قلعه دلی فرار پرا و از خواجه قطب الدین را طواف کرده مقبره و عمارات
 سلطان عنایت الدین طبرن سلطان علاء الدین خلجی و منار او را و حوض شمسی و حوض خاص را
 و سقا و بناغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را اسیر کرد و در اردو فرود آمده در کشتی در
 آمده عرق خورده شد مقدار دلی را بولی بیک فرملی عنایت کرده دوست بیک را دیوان دلی
 ساخته خزانها که بود مهر کرده در عده آنها کردیم روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده در برابر تعلق آباد
 در کنار چون فرود آمده شد روز جمعه در آن منزل توقف کردیم مولانا محمود شیخ زین و بعضی دیگر
 رفته در دلی نماز جمعه کرده بنام من خطبه خواندند بفرمان ساکین پاره در بخش کرده بار و آمدند روز
 سه شنبه آن آن منزل کوچ کردیم کوچ بر کوچ غریب اگر کرده شدن رفته تعلق آباد را اسیر کردم
 آمده در اردو فرود آمدیم روز جمعه بیت و دوم حجب در محلات آنکه در منزل سلیمان فرملی فرود آمده
 شد چون این منزل خیلی دور بود صبح آن کوچ کرد و در عمارات جلال خان بکشت فرود آمده شد جایون که پشته آمده بود مردم
 در آن قلعه غنیمت کشته میل کردند اینها را بیکدیگر در مظهر کرده خزان دست اندازید و گفته آمدن راه برآمد را احتیاط کرده نشسته بودند بجا حیات
 میند و که راجه کوالیار بود از حد سال پیشتر بود که در ولایت کوالیار پدر آن او سلطان
 بودند بکشت بجهت کوالیار کوالیار چند سال در آنکه نشست بعد از آن در زمان ابراهیم
 عظیم جهان و سردانی چند وقت بجهت چسپیده آخر مصلحت گرفته شمس آباد را با آنها و ادب بجا حیات

در وقت زیر کردن ابراهیم بدو رخ رفت اولاد و خیلانی بکرم حاجیت دراکره بود در وقت آمدن
 همان خیل بکرم حاجیت بخیل کرختن بودند مردمی که بایون گذاشته بود گرفته در مقام احتیاط
 میشوند بایون هم منیکه اردو که تاراج بکنند برضای خود جوهر بسیار بایون پیشکش میکنند
 از این جمله یک الماس شهرت بود که سلطان علاءالدین آورده بود و آنچنان مشهور است که یک قوم نیست
 او را نصف خراج روزمره تمام عالم گفت بود غالباً بهشت مشقال است در وقت آمدن بایون
 بمن پیشکش کرده من باز بایون بخشیدم از بسیار میان درون قلعه از مردم دانا کجی ملک داد
 کرانی بود و یک ملی سوردیکر فزوظان سیواتی بود اندک خیل از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
 فرستاده شد ملکه او کرنی بعضی است عا کرده بود رفته آمده تا قرا یافتن این سخنان چهار پنج روز
 شد موافق مدعای ایشان عنایتی و شفقتی کرد و جمیع مهمات ایشان را بهر شینان معاف کردیم با در
 ابراهیم هفت لک پرکنه نقد عنایت شد باین امری او بهر که امر برکنه داده شد مادر او را
 از اکره یک کرده بایان آب منزل داده شد روز شنبه بیست و هفتم حجب نماز دیکر در اکره
 در آمده در منزل سلطان ابراهیم در آمده فرود آمده شد در تاریخ سنه نهصد و ده که ولایت کابل
 سنه شد از آن تاریخ تا حال همیشه بوسه بندوستان کرد میشد کاهی از جبهه ست راخی امر کا به
 از بهمتای برادران یورش بندوستان میرو ملک او مسخر میشد آخر اینچنین سوانع نماند از خرد
 و ریزه امر که هیچکس خلاف مقصود سخن نتوانست کرد و در تاریخ نهصد و بیست و پنج لشکر کشیده قلعه کجور
 را در دو سه کھری بزور گرفت مردم او را قتل عام کرده به بگرامیم تالان و تاراج نموده بر مردم بهر
 مال مانده اند خسته نقد و جنس چهار لک شامی گرفته مردم لشکر بعد تو صمت نموده بکابل
 مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ نهصد و سی و دو بندوستان بحد هفت هشت سال
 پنج فوبت بندوستان لشکر کشیدیم در فوبت پنجم الله تعالی بفضل و کرم خود شل سلطان ابراهیم
 غنیمتی را مقبوض و ابر کرد و شل بندوستان را بکامیسه و سنجر کرد از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله و سلم تا این تاریخ از بادشاهان انظره کس بولایت بندوستان مسلط شد
 سلطنت کردند بکسی سلطان محمود و اولاد او و در مالک ملک بندوستان مدت مدید بر تخت
 سلطنت نشسته اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و غلامان و قلاع و اسلحای بسیار در این
 مالک بادشاهان را ندانند سوم منم اما کار سن بکار آن بادشاهان نماند چرا که سلطان محمود که بنیستان
 را سنجر کرد و تخت خراسان در تخت ضبط او بود سلاطین خوارزم و دارالمرسطع و شقاق او بودند بادشاهان
 سمرقند زیر دست او بودند که او اگر دولکت نباشد و در یک لک خود چه سخن بود دیگر
 چها بودند در تمام بندوستان یک بادشاه نبود در راجه در ولایت خود بر خود بادشاهی میکرد و دیگر

سلطان شهاب الدین غوری اگر چه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین
 غوری داشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیک ملک و پشت هزار بکشتوان دارهندوستان
 لشکر کشیده بوده است غنیان اینهمه رای و راجها بوده اند در تمام هندوستان یک کس نبود آن
 نوبت که بر بهیر و آدمیم بنایش نزار یا نصید یا دونه را کس بوده با ششم مرتبه پنجم که آمده سلطان ابراهیم
 لازیر کرده ملک هندوستان را فتح کرد و سیچ وقت در لشکر هندوستان انیمقدار کس آورده نشد
 بود و نوکر و سوداگر و جاکس بر جمع مرد میکه از لشکری همراه بودند و از دونه را کس نعلیم آمد ملک که بن تعلق
 داشت بخشان و قندمار و کابل و قند ز بود اما از این ولایت نفع معتد بهی نبود بلکه بعضی ولایتهای تحت
 نزدیکی غنیمت بخشان بود که مدد های عظیم کردن لازم بود و دیگر جمیع ولایات ما و انهر در تصرف خوایشان
 و سلاطین اوزبک بودند و یک بعد نزار لشکرهای ایشان را تخمین می کردند و دشمن قدیمی بودند و دیگر
 مملکت هندوستان از بهر دنا بهار در تصرف افغان بادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود و بحساب
 پنج ملک لشکر اورامی باید و حساب گرفت در آن فرصت بعضی امرای یورپ در مقام مخالفت بودند
 لشکر حاضر و را یک ملک تخمین می گفتند از خود شش و اندام ایشان نزدیک بنزار داشت می گفتند که بود
 با منجان و بان قوت توکل کرد و شل اوزبک صد بترا با غنی که بهر افسر پشت گذاشت از نسل سلطان ابراهیم
 صاحب لشکر بسیار و ملک ملک سلیمان شاهی رو برداشتم و ز خود توکل الله تعالی رنج و مشقت صنایع
 بخرد و بخین غنیمت و بروی مغلوب کرد و شل هندوستان مملکت وسیعی را مفتوح کرد این دولت را از
 قوت و زور خود نمی بینم و این سعادت را از سعی و بهمت خود نمیدانم بلکه از تعین عنایت و کرم
 الهی است اما ملک هندوستان وسیع و پر مردم و پر حاصل واقع شده شش مرتبه و جنوبی بلکه غربی
 هم بدیای محیط منتهی میشود شمال و یک کوهی است که بجه هندو کشش و کافران و کوهستان کشمیر
 پیوسته است و غرب شمالی او کابل و غزنه و قندمار واقع شده پایتخت تمام هندوستان و بلی بوده
 بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عمر سلطان فیروز شاه اکثر هندوستان در تحت
 ضبط سلاطین و بلی بود و این تاریخ که من هندوستان را فتح کردم پنج پادشاه سلمان و دو کافر
 در هندوستان بادشاه سپکر دند که چه خود و ریزه رای راجه در کوه جنگل خیل بود اما معتد و مستقل
 آنها بودند یکی افغانان بودند که پای تخت آنها بود از بهیر و تابهارا قاض بودند پیش از افغانان
 چون پور در قبض سلطان حسین بود شرقی این جماعت را پور به میگویند پوران آنها را در پیش سلطان
 فیروز شاه بدان سلطان شقا بوده اند بعد از فیروز شاه در مملکت جوینور تسلط شده اند و بلی در
 دست سلطان علاء الدین بود و این طبعه سید اندیمور بیک در زمان که فتن خود حکومت می کرد
 اینها داده رفت بودند سلطان بهلول لودی و پیش سلطان سکندر پامی تحت دلی را ناپاکت

چون پور قابض شد و پادشاهی تخت یک پادشاه نشین شد دوم دگر کرات سلطان مظفر بود چند روزی پیشتر
 از فتح ابراهیم از عالم نقل کرد بسیار تشیع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد و ادبیم مصحف
 کتابت می کرد این طبقه را ناک می گویند پدران اینها هم پیش سلطان فیروز شاه و آن سلاطین شراب دار
 بوده اند بعد از فیروز شاه ولایت کرات را قابض شده بوده اند سیومی در دکن بهمانند اما درین تاریخ
 در سلاطین دکن اختیار و اقتدار نمانده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند
 بجز چیزیک احتیاج می شد از امرای خود طلبیده اند چهارم در ولایت مالوه که منند دهم می گویند سلطان محمود بود
 این طبقه را خلجی می گویند اما این را ناسنکا کافر زیر کرده اکثر ولایت را قابض شده بود این هم ضعیف شده بود
 پیران این هم از تربیت کرده های سلطان فیروز شاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه را قابض شده بود
 پنجم در ولایت بنکال نصرت شاه بود پدرش در بنکال پادشاه شده بود و سید بود سلطان علاء الدین
 ملقب بود باین سلطنت بمیراث رسیده بود و عجب ستمی است در بنکال میراثی کمتر می شود پادشاه را یک
 تخت یعنی است امر او و زرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مردم
 بنکال را آن تخت و آن جای معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند
 عندل و نصب کسی را که خاطر پادشاه بخواهد هر کس که در جای بکشی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعان
 و مطیعان آنجا از آن کسی می شوند بلکه در تخت پادشاه او هم این خاصیت است هر کس پادشاه
 راکشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت بیاید او پادشاه می شود امر او و زرا و سپاهی و رعیت همه
 اطاعت و انقیاد می کنند مثل پادشاه سابق پادشاه و فرمان رومی دانند سخن مردم بنکال اینست
 که ما حلال خواستیم هر کس بالای تخت باشد مطیع و منقاد اویم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان
 علاء الدین یک حبشی پادشاه پیش راکشته بر تخت برآمده مدتی سلطنت کرد حبشی را سلطان علاء الدین
 راکشته یکایک بر تخت برآمده پادشاه شد بعد از سلطان علاء الدین بطریق ارث حالا پسرش پادشاه
 شده و در بنکال این رسم است که هر کسی که پادشاه شد خزانه نوید یک جمع بیاید که بکند و خزانه جمع بکند
 پیش آن مردم فخر و مباهات است یک رسم دیگر اینست که بجهت خزانه پایکا بلکه بجهت جمع بیو
 سلاطین از قدیم مقرر و معین پرگناتخواه است بجای دیگر اصلا خرج نمی شود مردم کلان و مسلمان
 و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج پادشاه است که مذکور شده از کافران کلان ترش بولایت
 و لشکر را بجا بکشد و دیگر را ناسنکا است که درین نزدیکی از کرات و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود
 و ولایت اصلی او چتر است در وقت خلل یافتن سلطنت سلاطین هند و ولایت بسیاری را که تعلقی منته
 داشت قابض شد مثل رتیو و رونا پور پهلوا و چندیری در تاریخ نهصد و سی و چهار بعنایت الهی
 چندیری را که چند سال بود که در اوجرب شده بودند فیرو نامی از کسان کلان و معتبر را ناسنکا آنجا

می بود و یک دو کری بز و گرفته کافران را قتل عام نموده دارالاسلام کردم چنانچه شرح آن مذکور خواهد شد دیگر اطراف وجانب ملک هندوستان رای در اجاسیاری است بعضی مطیع الاسلام اند و بعضی از جهت دوری راه و مضبوطی زمین به پادشاهان اسلام اطاعت نمی کنند و استان از تسلیم اول و از تسلیم دوم و از تسلیم سوم است و از تسلیم چهارم در هندوستان جای نیست عزت و عظمتی واقع شده نسبت بولایت مایان عالم دیگر است کوه دریا و جبل و صحرا و حیوانات و نباتات و مردم و زبان و باد و باران همه بطریق دیگر واقع شده از توابع کابل کرم سیرا اگرچه در بعضی حسینها مشابهتی بهندوستان دارد و بعضی نه اما مجبورند که شستن آب نهند زمین و آب و درخت و سنگ و ایل و الوس و راه و رسم تمام آن بطریق هندوستان است کوه شمال آنکه مذکور شد بجزر که شستن از دریای هندوستان درین کوهستان از توابع کشمیر و لایتهاست مثل بکلی و سمنک اکثری اگرچه احوال اطاعت کشمیر میکنند اما پیشتر با داخل کشمیر بوده بعد از که شستن کشمیر درین کوه بی نهایت ایل و الوس و پرگنه و لایتهاست تا بنکاله و کنار دریای محیط باین کوه پیوسته است خلائق است از مردم هندوستان این قدر تحقیق و تحقیقش کرده شد هیچ کس ازین طوائف خبر تحقیق نتوانست گفت همین قدر گفتند که مردم این کوه را کیس میگویند بخاطر رسیدن چون اهل هندوستان شین را بین تلفظ می کنند چون درین کوه بهر معتبر سمیر است کشمیر یعنی کوه کسیا میر کوه را می گویند و کسیا مردم این کوه را می گویند غیر از کشمیر دیگر می گویند شنیده نشد ازین جهت می تواند بود که کشمیر گفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه مشک و قوناس بحری و زعفران و سرب و مس است این کوه را مردم هندو سوا لک پرست می گویند بزبان هند رفیع لک صد هزار پرست کوه می گویند یعنی ربعی صد هزار کوه که یکصد و بیست و پنج هزار کوه باشد درین کوهها برف هرگز بر طرف نمی شود از بعضی ولایات هندوستان مثل لاهور و سوات و اسماعیل درین کوه برف مانده شده می نمایند همین کوه در کابل هندو کش موسوم است این کوه از کابل بطرف مشرق رفته است چیزی بجنوب مایل بجنوب این کوه تمام هندوستانات است شمالی این کوه مردم نامعلوم که کس می گویند ولایت است است ازین کوه دریا که برآمده از میان هندوستان گذشته می رود در جانب شمال بر هندو کش دریا که سندهست و چناب و راوی و بیاج تلج باشد از همین کوه برآمده در نواحی ملتان همه دریای سند یکجا شده سنده نامیده می شود بطرف غرب رفته از میان ولایت تته گذشته بمان براه می شود غیر ازین شش دریا دیگر دریاها مثل جون و کنک و رپ و کودی و سده و کنک و دیگر بسیار دریاهاست که همه دریای کنک همراه شده کنک نام برده می شود و بطرف شرق رفته از میان ولایت بنکاله گذشته در محیط می ریزد و منبع همه آبها همین سوا لک است و بعضی دریای دیگر هست که از کوهستان هندوستان بر می آید مثل چنسل و بیاس و بن بوی و سون درین کوهستان برف اصلا نمی شود اینها هم دریای کنک همراه می شوند در هندوستان هم کوههاست ازین جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

جنوب رفته ابتدای این کوه در ولایت دلی از جبهان نما عمارت سلطان فیروز شاه است که
برپا رچه کوکب سنگداری واقع شده آیین که گذشت در نواحی دلی پارچه پارچه خور و این جا انجبا
کوهمای سنگداری پدید شده است چون بولایت میوات میرسد این کوها کلان ترمی شود از میوات
گذشته بولایت بیانه می رود و کوهستان سیکری و بارسی و دول پور هم از همین کوهستان است اگر چه
پیوسته نیست کوهستان کو الیا هم که کالیوری نویسد از شعبهای همین کوه است کوهستان برتنپور و جیپور
و متد و چندیری هم از رک های همین کوه است و بعضی جاها هفت هشت کوه منقطع شده این کوهستان
پست پست و درست و سنگداری جنگل دار کوهستان است و این کوهستان برف اصلانی بارور
در هندوستان منبج بعضی دریاها این کوهستان است اکثر ولایات هندوستان در میانه انما و زمین های هموار
واقع شده این قدر شرب با این قدر ولایتها که در هندوستان است و هیچ جا آب روان نیست و آب
روان او دریاهاست و بعضی جاها سیاه آبها هم هست و بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کند
آب بر آورده شود هم آب نیز آورده اند ازین چند جهت می توان بود که باشد یکی آنکه پرزراعت و باغات
اصلا باب احتیاج نمی شود محصول خریف خود باران برشکال می شود این غریب است که محصول ربیع اگر
باران نرسد هم می شود و نهالها و درخت یک دو سال بچرخ یابد و آب بر آورده می دهند بعد از آن
اصلا احتیاج باب دادن نمی شود و بعضی سبز یا آب می دهند در لاهور و دیپال پور و سر هندو
نواحی بچرخ آب می دهند و ریسمان در رازی را بر ابرق چاه حلقه کرده اند و ریسمان هر دو ریسمان چوبها بسته
کوزهها را بچوب بسته اند این ریسمانی را که بچوب و کوزهها بان ریسمان بسته شده بر چرخ که بالای چاه است
انداخته اند بر سر دیگر سر همین چرخ دیگر کرده اند و بر پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیرا و
راست است ایستاده است چون کا و این چرخ را می گردانند برای او و پرده های چرخ دویم برآید
ان چرخ کوزه دار را می گردانند که آب میریزد و انداخته اند از نادان هر طرف می خواهند آب
می برند و دیگر و آگره و بیانه و چند و دران نواحی بدلو آب می دهند این پریشقت است و مرداری
هم دارد و درکن چاه خوب و شاخه مضبوط کرده و در میانه و شاخه غلطک ترتیب کرده اند باز غامچی درازی و کوکلانی را بسته بر بالای
غلطک می اندازند یک طرف این را غامچی را بجا بسته بگلش آب بدلو را می ریخته باشد
هر مرتبه کا و رفته بدلو را بر آورده در محل برکشتن از غامچی از راه کا و که شاشه و سکیکن کا و طوط است
رسیده باز در چاه می افتد به بعضی زراعت با اگر احتیاج شود زن و مرد بکوزه آب کشیده آب
می دهند ولایتها و شهرهای هندوستان بسیاری صفاست تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است
و باغات او و یوار نمی شود اکثر جاها می آیند و ان واقع شده در بعضی کیا و دریاها و رودها بخت
بارانهای برشکال آب کنده شده که از هر جا عبور و مرور متعذر است حیانا در بعضی چاه پناه آب می باشد

این مقدار شمس و ولایت باب چاه یا آب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
می کنند و رهند و ستان آبا و ان شدن و ویران شدن و همی ملک شهرها و یک زمان می شود همی
شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر کرکیتی باشند در یک روز و نیم روز انجمن می گیرند
که آثار علامت ایشان نمی نماید اگر بابا دانی روی و بدجوی کنند و بند بستنی احتیاج نیست جمعی
جمع بشوند یک حوضی ساختند یا چاه کنند خانه ساختن دیوار بر خیزانیدن خود نیست از حسن
بسیار و رخت بی شمار فرساختند فی الحال وید یا شهر حیواناتی که مخصوص رهند و ستان اند از خوش
کی فیل است رهند و ستانیان با نخی می گویند که در سر حد های ولایت کالی می شود از آن بلند تر لطف
شوق هر چند رفته شود فیل صحرای بیشتری شود از آن میانها فیل گرفته می آرد از آره و نا کپوری چل با
موضع را کارکش همین فیل گرفتن است در دیوان فیل جواب می گویند فیل عظیم آنچه جانور نیست هر چه
بگویند و هر چه بفرمایند بکندهای او و خود کلانی اوست هر قدر که می شود می فروشنند هر چند کلان تر بهایش
بیشتر آن چنان روایت کردند که در بعضی جزایر که فیل می شود درین میانها خود زیاده تر هیچ چهارگز فیل
وید ه شده خوردن و استامیدن فیل تمام بخورم او در بلاد و دندان کلانی دارد و پوارها و درختها
بهین و دندانها زور کرده می اندازد جنگ کردن و هر کاره نو که باشد بهین دندانها می کند عاج این
دندانها را می گویند پیش اهل رهند این دندانها خیلی قدر دارد فیل مثل حیوانات دیگر مو و پشم ندارد پیش
مردم رهند و ستان فیل را اعتبار بسیاری در لشکر هر صاحب فوجی که باشد البته چند فیل همراه دارد
فیل حسین های خوب دارد از ابهای کلان و ابهای تند و تیز بسیاری برداشته اسان می کند رود
دیگر ارا به را که چهار صد پانصد کس بکشند و سینه فیل با سان کشیده می برند اما شکمش بسیار کلان
است و آن سه چهار شتر را یک فیل می خورد دیگر کرک است این هم جانور کلانی است ضخامت او برابر
سه کاو میش باشد آن سخن که در آن ولایتها مشهور است که کرک فیل را بر شاخ خود می برد غالباً غلط است
یک شاخی دارد بالای بینی خود و رازی او از یکجا بیشتر و واجب خود وید ه شده از یک شاخ کلان او یک
گشتی انجوره شده و یک طاس شد و بکس چهار گشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار بطرا
می شود بجان پر زور بغل شده خوب تیر کرده اگر زده شود خوب اگر در آید سه چهار انگشت می در آید سگوار
که از بعضی جا های پوست او تیر بسیار می آمده از کنار هر دو شان او از کنار هر دو شان او تنی افتاده از دور
چیزی پوشیده طور می نماید از دیگر حیوانات با سپ پشتر مشابست دارد چنانچه اسپ شگم کلانی ندارد این را
شگم کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شالنگ یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شالنگ
یک پارچه استخوانیت چنانچه در دست اسپ کوید و ک می باشد در دست این هم کوید و ک می باشد
این از فیل و رنده تر است آن مقدار مطیع و مقادیر نمی شود و در جنگل پرشاد و در هشت غلبه می شود و دیگر در ولایت

میان دریای سمرقند و هندوستان در جنگلهای پرشاد و بوته‌ها
 می شود رشاخ می زند و درین شکار کس بسیار می رشاخ زده و یک شکار اسپ مقصود نام چسورا
 بشاخ خود برابر یک قدتر انداخت ازین جهت کرک ملقب شد و یکرا و پیش خیلی کلان تراست شاخ او مثل
 این کاو میش بطرف عقب رفته اما پخپیده این محکم مسفرد و رنده جانور است و یکریله کاو است بلندی او
 برابر اسپ باشد چینی باریک تر است نر او کبود می شود ازین جهت غالباً بنیل کاو می گفته اند
 و شاخ خوردی دارد و رگهای خود از یک وجب درازتر می شود و در بجهری قوتناش مشاهستی
 دارد توغ او مثل توغ کاو است رنگ ماده او مثل رنگ کوزن است و یکرا کوه پایی است کلان
 او برابر آهوی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است ازین جهت کوه پایی می گویند شاخ
 او مثل شاخ کوزن شانه است اما خورد تراست هر سال این هم مثل کوزن شاخ می اندازد و
 دویدن زبون تراست ازین جهت از جنگل نمی بر آید یک دیگر مثل مونه زحیران آهوی است پشت
 او سیاه و شکم او سفید از شاخ مونه شاخ این درازتر است و ترخ تراست هندوستانیان
 کله می گویند در اصل کالا هنر بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کله گفته اند ماده او سفید است
 بهمن کله آهوی می گیرند رشاخ این حلقه دامی را منطبق می سازند و در پای او از کوهی کلان تر سنج
 او نیزند و بدان می بنده بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کله صحرا می
 دیده به مقابل او می دهند این آهوی بسیار بچنگ حریص است فی الحال بچنگ می آید بشاخ جنگ
 کرده و دیگر را ندیده در پیش و پس در رفتن و آمدن آن شاخ آهوی در شاخ آهوی خانگی مضبوط
 کرده می در آید و بند می شود آهوی صحرا ای اگر میل کرختن کند آهوی رام نمی گیرند غالباً سنگی در پایش
 بسته اند انهم مانع می شده باشد باین طور آهوی بسیار می گیرند بعد از گرفتن رام می کنند و دیگر بجهت گرفتن
 آهوی در دام کنند این آهوی رام را در خانه بچنگ می اندازند و خوب جنگ می کنند و دیگر دامنه های
 کوه هندوستان یک آهوی خوردتری می شود کلانی او برابر یک ساله بوقی بوده باشد کوشن او بسیار
 نرم و لذیذ است یک در کا کسی است کا و رک خوردی می شود برابر توچقار و لایت کلان بوده باشد
 و یکرمیون است هندوستانی بند می گویند این هم انواع دارد یک نوعش است که در آن ولا بهتا
 می برند و لیان بازی اموزند در کوهستان و در تور و در کوه سفید و در دامنه های نواحی خیبر و از آن پایان تر
 در هندوستانات می شود از این جا با بلندی می شود و روی او سفید دم او خنثی دراز نشو
 یک نوع دیگر میمون می شود در بکوه سوادان نواحی دیده نشد از میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلان
 است دم او بسیار دراز می شود و روی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
 را انگور می گویند در کوههای هندوستان در جنگل های او پیدا می شود و یک نوع دیگر می شود و روی و روی

و جمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریای بازمی آورند یک نوع دیگر
 از جزایر می آورند رنگ بزر روی و کبودی می شود مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود
 و خنثی اش از دیگر میمون های کلان بسیار کتان تر می باشد و بسیار کینه بود از عجایب
 آن بود که دایم ذکر او در لغت بود و هرگز سست نمی شود یک دیگر نول است از کیس خوردی خورد
 تر باشد بر درخت می بر آید بعضی میخوش خرما هم می کوبند این را مبارک می گیرند میخوش دیگری
 است که کلاه می می کوبند این همیشه بالای درختهای باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چیست و
 چسبان می رود و از طوری طوری طاقوس است پر رنگ و زیب جانور نیست اندام او در خور رنگ و
 ریب ادنی و در چشم برابر گنکسی بود و باشد اما برابر گنک بلند نیست و سر نو او و سر ماده نیست
 پرمی باشد و سه انگشت بلندی از آن پر باشد و ماده او ریب و رنگی نیست سر نو او سوسنی
 در خنده است کردن او خوش رنگ کبود است از کردن پایان تر پشت او زرد بود و کبود و نقش نکما
 منقش واقع شده کلهای پشت او خورد و کلهاست از پشت پایان تر همین رنگ منقش کلهای
 کلان تا کنون دم بعضی طاقوس های قد آدم می شود و زریان پرهای کله از منقش دم دیگر کوتاه تر مثل دم
 دیگر جانوران هم دارد این دم رسمی و پرهای بازوی او سنج است در بخور و سواد و از آن پایان تر
 می شود از آن بلند تر و در کمر و لمعات و در هیچ جای دیگر نمی شود و پریدن از قاع و ل هم عاجز تر است
 زیاده بر یک و مرتبه نمی تواند پرید از جهت پریدن در کوهستان می شود هرگاه تا یک قد آدم ازین
 جمل بان جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر نمی شده باشد هند وستانی سوری کوبند و در مذنب آتام
 ابو حنیفه کوفی حلال است گوشت او و خالی از مزه نیست مگوشت در اج می ماند اما مثل گوشت شتر
 بکر است طبع خورده می شود دیگر طوطی است در بهار در وقت پختن توت به نیکنهار و لمعات می آید
 در وقتهای دیگر نمیشود طوطی خرد میشود و یک نوع است که در آن ولایت های پرند و سخنگوی می کنند
 یک نوع دیگر ازین طوطی خورد می شود این را هم سخنگوی می کنند این جنس را جکل می کوبند این جنس
 در بخور و سواد و آن نواحی بسیاری شود در آن مرتبه پنج شش هزار یک خیل میبرد و در میان این طوطی و
 آن طوطی تفاوت و خنثی است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طوطی می شود
 ازین طوطی جکل بسوز خورد و تر سرش بالای سرخیالای بالهای او هم سنج می شود و سر هم اما و انگشت
 جاسفید می شود از همین جنس شده بعضی را آدم هم سنج می شود از همین جنس سخن کوی نمی باشد
 این را طوطی کشمیری کوبند یک نوع دیگر طوطی می شود مثل طوطی جکل چینی خورد و در مقدار او سنج سخن را
 خوب می آموزند خیالی می کردم که طوطی و شاکر هر چه بیاموزند میگوید و پس بر خود معنی تحیل کرده لفظ
 نمی تواند کرد و در این ایام ابو القاسم جلایه که از طایمان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد از همین

جنس طوطی را قفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا و اکن دم گیر شدم یک نوبت دیگر
در وقتیکه کنار ابی اورا برداشته بودند بجهت گرفتن نشسته بودند و مردم ره کد ری می رفتند
طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العمده علی الراوی با وجود این تا کسی بکوش نشنود با و نمی گوید
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ رنگهای دیگر هم دارد چون شخص در خاطر مانده بود از این جهت مشهور
نوشته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن کوی هم می کرده اند و عیشش اینست شکسته جینی را که
بر طبق سبک باشد مثل آن بسیار با خوش آوازی دارد دیگر شارک است این در لغات بسیار
از آن پایان تر و هندوستان بسیار می شنوایم چند طوطی شود سرش سیاه بالهای او سفید چته او
از حل یک چهری فلان ترود بر سخن می آموزند یک نوع دیگر است بند آوی می گویند از بنگاله می آرند سیاه
رنگ است چته او و شاخ خیل خورده تر است منقار و پای او زرد است در دو گوش او دو پوست
رو است او نیز آن شده مانده این بدنامی دارد او را مینمی گویند از بنگاله می آرند سخن کوی می کنند
خوب می گوید و فصیح می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شده بود چیزی می باریت
چشم او سرخ می شود این جنس سخن کوی نمی شود و آن را شارک می گویند درین ایام که دریای کنک را
پل بسته مخالفان را گیرانند و لکنه و او و آن نواحی یک نوع شارک دیده شده که سینه او سفید سر او
ابلق پشت او سیاه بر گردیده نشده بود این جنس غالباً سخن نمی آید و دیگر نومه است این مرغ را بوقلمون
هم می گویند از سر تا دم پنج شش رنگ مختلف مثل گردن کبوتر براق است کلانی او برابر کبک وری باشد
غالباً کبک وری هندوستان است چنانچه لکنه وری برتله های کوه می گردد این هم برتله های کوه می گردد از ولایات
کابل در کوستان بخارا و از آن پایان تر در کوستان همه جای شود و از آنجا بلند تر نمی شود عجیب چیزی است
گردن که چون زمستان شود در دهنه کوه با فرومی آید اگر برانند که از بالای باغ انکو بگذرد و دیگر اصلاً نمی تواند پدید
می آید ماکول اللحم است بسیار لذیذ کوشی دارد یک دیگر در جست این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت های گرم سیر همه جای شود اما چون بعضی جنس او غیر از هندوستان در جای دیگر نمی شود
این را بابر تغریب ذکر کرده چته او و راج برابر فلک یعنی کبک بوده باشد برنگ پر پشت او مثل
رنگ ماده مرغ بشتی است کلو و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد در دو طرف هر دو چشم او خط
سرخ افتاده طوطی نمیداردی کند شرم از شکاک از او از او سموع می شود و شرم را مثل قیت می گوید و در
شکرک درست فقط می شود در اجای استر ابادات ہی تونی لار گفته فریادی کرد و راج عربستان و آن نواحی
با شکر دم و انعم گفته آوازی کرده رنگ ماده او مثل رنگ جوانه سبغادلی می شود و از بخارا پایان تری می شود
دیگر یک از جنس در راج مغربی باشد کج می گویند چته او برابر راج بوده باشد او از با و از یک یک بسیار می نماید
اما از این بسیار تر است و میان رنگ نرو ماده او تفاوت کم است در ولایت پرشاد و روستا

اعضای اوسیا هست بولایت همی رود از بکلک چیری خورد تر است این لک لک را هند و سیم
یک و بیکی می گویند لک لک دیگر است که رنگ و وضع آن لک لک است که بان ولایت هامیر
و غایتش منتقل این سیاه و سفید است و از آن لک لک خیلی خورد تر است یک مرغ دیگر است که
به بوتیا رو لک لک هر دو مشابیه است دارد از بوتیا منتقل او کلان تر و دراز تر است جثه او از لک لک
خورد تر است یک دیگر برک کلان است کلانی او برابر سمار بوده باشد پشت او پر بال او از
بلندی دارد یک دیگر برک کلان سفید است سر و بلبل اوسیا به بولایت همی رود و از برک
هندوستان خورد تر است یک مرغی دیگر است غمبای می گویند از سونه پوچین کلان تر است زرد
ماده او یک رنگ است در پشت و دایم می شود گاهی به لغانات هم می رود از برک خیلی بلند تر است و
از برک هندوستان خیلی خورد تر است بالای بینی او بلند می دارد سینه او سفید است و پشت او سیاه
است گوشش با مزه است یک دیگر رحج است کلانی او برابر لور کوٹ بوده باشد سیاه رنگ است
یک سارو بک می شود پشت دوم او سنج دیگر از قرقه هندوستان است از اکر قرقه ان ولایت چیری باز
تر است و خورد تر و در کردن خود جزوی سفید دارد یک جانور دیگر است برع به نکه مشابیه است دارد در لغانات
مرغ جنگل می گویند سر و سینه اش سیاه بال او دوم او سنج در نهایت سرخی از عاج بودن در پیرین از جنگل
منی بر آید از زمین جهت مرغ جنگل می گویند یک دیگر شیره کلانی می باشد چمکا در می گویند یک دیگر شیره کلانی او
برابر پایا لاغ بوده باشد سر او سبز نوک سبک شبیه است در دختی که خیال بودن می کنند یک شاخی را گرفته
سر نکلون شده می آیند و غایتی دارد یک دیگر غله هندوستان است مینامی گویند از غله جزوی خورد تر باشد
غله ابلق سیاه و سفید است و مینا ابلق مله سیاه است یک جانور رک و بکر است کلانی او برابر سمار
و لاج مموله بوده باشد سرخ خوش رنگ است در بال های خود اندک سیاهی دارد دیگر مکر که است به
ماله غاج فرا شترک شبیه است از قالد غاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کوئل
است در از می او برابر زراغ بوده باشد از زراغ خیلی باریک تر است طوری می خواند بلبل هندوستان این
بوده است و پیش مردم هندوستان برابر بلبل حرمست دارد و در باغانی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
یک جانور دیگر است شبیه به شترک به شترک چسپیده می کرد و کلانی او برابر شترک باشد مثل طوطی سبز رنگ است
از حیوانات آبی یکی شیرابی است در سیاه ابهامی شود که بکیش مشابیه است و او می گویند که آدم را بلکه کاو میش
را هم گرفته است یک دیگر سیار است این هم کیش وضع است و تمام دریای هندوستان می باشد
گرفته آورده بودند و از می او چهار پنج کز بوده باشد ازین کلان تر هم می شده است منتقل او از نیم کز دراز تر بود
در قول بالا و قول پایان باریک باریک قطار قطار دندانها داشته در کنار آب هابر آمده می خوابد یک دیگر
نوک ابی است این هم در تمام دریای هندوستان می شود گرفته آورده و در از می او چهار پنج کز بوده باشد

ازین کلان تر هم می شده است منتظر او نیم کز از آب یک بار می آید و سه او نموده باز در آب فرو می راند
 و دم او نمایان می ماند قول این هم مثل قول بسیار دراز است و همان طور قطار دندان دارد و دیگر تنه او مثل
 ماهی است و در وقت بازی کردن در میان آب مشک طوری نماید خوکهای آبی که در میان دریای سه و هفت
 در وقت بازی کردن درست از آب می آید این هم مثل ماهی از آب هرگز بیرون نمی آید یک دیگر
 کربال این کلان می شده است در دریای سه و در مردم لشکر خیلی کس دیدند این آدم را گرفته است و در
 ایامی که در کنار سه و بودیم یک دو آدم را گرفته برده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار
 را گرفته در همین نواحی من هم کربال را از دو زدیم اما خوب و مشخص دیده شد دیگر کله ماهی است در برابر دو کوزه
 او و استخوان برآمده در از می سرانگشت بوده باشد در وقت گرفتن این دو استخوان را جنبه بانه غریب
 طور آواری می آید غالباً از جهت همان او از کله می گفته اند گوشت ماهیان هندوستان لذیذ می شود و خارش
 کم می شود و عجب چست ماهی است یک مرتبه در یک آب از دو طرف و اطراف اخنه آند از هر طرف دام از آب
 یک کوزه بیشتر بلند بود بسیار از آن ماهیا از دام یک کوزه تر جسته جسته کشته شدند و بعضی ابهای هندوستان
 ماهی های خور و هست اگر او از درشتی یا شتره پایی شود یک بار از آب یک کوزه نیم کز بلند جسته می بر آید دیگر خوکها
 می شود اما این خوکها در روی آب هفت هشت کز می روند نباتاتی که مخصوص هندوستان است یکی انبه است
 اکثر مردم هندوستان بی رابی حرکت تلفظ میکنند چون به تلفظ میشود بعضی لغز گفته اند چنانچه خواجوه و گفته شود لغز که
 بوستان و لغز ترین میوه هندوستان خوش میوه بسیار خود میوه و اما خوش کم میشود اکثر خام میکنند و رخانه پخته میشود و غوره او فایده
 می شود و مریخی غوره او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب هندوستان هم انبه است درختش بسیار بالیده می شود
 بعضی از مردم انبه را تغلیف آن چنان کرده اند که غنچه از خربوزه بر جمیع میوه ها ترجیح دارد و برابر تغلیف کردن مردم
 نیست بشفتا لوی کاروی مشابهتی دارد و در وقت برشکال می زده و نوعی شود یکی زیر کرده پوله ساخته
 یک جامی او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورند یک دیگر مثل شفتا لوی کاروی بوستان او را
 پاک کرده می خورند برک او بر برک شفتا لوی اندکی می ماند و نه او بد نما و بد اندام است و رنگ کاله و کجرات خوب می شود
 و دیگر کیله است آب موز می گویند درختش خیلی بلند نمی شود بلکه درخت هم گفته نمی شود و در میان گیاه و درخت یکس چنبری
 است برک او بر برک امان قرامشابه است اما در از می برک کیده و کز می شود و پنهانی او یک کز نزدیک می شود
 در میان او مثل دل یک شاخی برمی آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بوضع دل کوفته است هر برگی که
 ازین غنچه و امی شود از پنج این برک قطار شش هفت کلی می شود این کله فقط را کیله می شود همین شاخی که صورت
 دل دارد همین پریشان می شود و برکهای آن غنچه کلان و اشده قطار کلهای کیله ظاهر می شود کیله و لطافت
 دارد و یکی آکله پوست او اسان کنده می شود یک کله آنکه هیچ چیزی و دانه او را نمی باشد از باد بخان یک چنبری
 در از تر و بار یک ترمی شود خیس شیرین می شود و کیلهای بنکاله بسیار شیرین می شده خیلی خوش نما و خوش

و اردو پن پین برکهای سبز خوش رنگ خیلی خوب می نماؤد یکری املی است خرمای هندی بان نام می گویند
 برکسار نیزه دارد بر پرک یو یانی اچله می ماند اما برک این از برک بویا نیزه تراست خیلی خوشنما درختی
 است سایه اش بسیار می شود درختش خیلی بالیه می شود عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب درخت
 میوه است از کل میوه عرق می کشند کل او را مثل سوزخ شک کرده می خورد و عرق هم می کشند بکشتش اچله
 مشابهتی دارد به مزه کی هم دارد بوی کل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحای می شود دیگر کرنی است
 درخت این اگر چه بالیده نمی شود خورد هم نمی شود میوه او زود رنگ است از سبزی باریک تر مزه او
 فی اچله بانگوری ماند در احشاش اندکی بدطعمی دارد بد نیست خورده می شود پوست دانه او تنک است
 دیگر جاسن است برک او به برک تال فی اچله می ماند کرد تر و سبز تراست درختش خالی از خوشنما نیست
 بانگور سیاه می ماند ترش ترک مزه دار خیلی خوب نیست دیگر لک پیچ پهلواست کلانی او برابر غینا لولوده
 درازی او چهار انگشت باشد زرد چخته می شود اینهم دانه ندارد خام اگر بکند بسیار تلخ است
 ترشی ادمی خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست دیگر کت هل است این غیب بدیهات و بد
 مزه میوه است یعنی شکله کوسفن نیست مثل کید پاورون او را بیرون کرده باشند مزه او شیرین در دلو
 او مثل فندق و انامی باشد بخورانی اچله مشابهتی دارد انامی این کرد است و زار نمی شود این دانه
 او از خر مه نرم تر کوشتی دارد و این را می خورد نیلی چسپنده است از جت چسپند کی اوبی بیست و دهن
 روغن مالیه می خورده اند هم در شاخ درخت می شود هم در تنه درخت می شود در پیچ درخت می شود
 گویا از درخت کینپار او پیخته او پیخته مانده اند دیگر بدل کلانی او برابر سیب بوده باشد بویش بد نیست غریب
 و سست بی مزه چیسری است یک دیگر بر است و فارسی او را کناری گفته اند این انواع می شود
 از الوچه چیسری کلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام انکو حسینی اکثر آن بسیار خوب می شود و ربانده
 نیز یک بر دیه خیمه خوب بود درخت این در ثور و جوا برک انداخته در سطلان برسد که عین برشکال
 است برک برآورده و ترازه می شود میوه او در دلو و حوت می پزد دیگر کرده است بصورت جکه ولایت ما
 بوته بوته می شود جکه در کوه های شود این در دشت های شود مزه اش بزمی خوان می ماند این از مرینجان شیرین
 تر است و کم آب تر دیگر نیناله است از الوچه کلان تر است بغیر سیب سرخ شبیه است مزه ترشی دارد
 خوب است درختش از درخت انار بلند تر است برک او برک بادام ماند اندکی از برک بادام بلندتر است
 دیگر کله است میوه او از تنه درخت می بر آید با نخ می ماند کله غریب بی مزه است دیگر امله است
 این هم پیچ پهلواست یعنی غوره می ماند درخت و بی مزه چیز نیست هر بایش بد نیست خیلی پر فام میوه است
 درخت او میات خوبی دارد بسیار نیزه برک است دیگر خروجی است درخت او کوهی می بوده
 مغزش بد نیست در میان مغز چهار مغز و مغز بادام یک چیزی است بد نیست خورد تر است مغز

پس رو بخی کرو است دیگر درخت خرما در لغات هم هست شاخهای درخت او در کله درخت در یکجا
 شود بر کله او از پنج شاخ تا سه شلخ در هر دو طرف او شود تنه او نا هموار است و بدرنگ میوه او
 مثل خوشه انگور است اما خوشه انگور خیلی کلان تر است می گویند که در نباتات و چوپن درخت خرما
 بچووانات می ماند یکی آن است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود درخت خرما هم
 که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود یک دیگر آنست که چنانچه از حیوانات بی مزجچه حاصل
 نمی شود بد درخت خرما هم از خرما می زشانی آورده اگر رسانند بر می و با حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
 که مذکور شد عبارت از آن تراوست بر خرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
 پیسره می شود ازین پیسره میوه مثل پیسره شاخ بی می آید چون این شاخ و برگ پریشان ترمی شود این
 چیز سفیدی را پیسره می گویند طور است بد نیست این مغز را بعد چهار مغز شیا هتی هست همین جای
 که پیسره را بخامی باشد زخم می کنند در آن زخم برگ خرما را ان چنان می بانند که از آن زخم برای که
 بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود برگ را در دهن کوزه گذاشته کوزه را بد درخت بسته اند از
 زخم برای که حاصل می شود و آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طوری است بعد
 از سه چهار روز اگر خورده شود فی الجمله کفیتی دارد می گویند یک نوبت در وقتیکه بسیر بازی رفته بودم
 بسیر نمودن موضعی که در کنار دریای چپسل است رفتم در راه در یک دره انباشی که بهین نوع آب
 خرما را می گیرند و خورند ازین آب خیلی خورده نشد حقیقتش معلوم شد غالباً بسیاری باید خورده اند که
 کیفیتش معلوم شود دیگر ناکیس است عرب معرب کرده نارجیل می گویند هندوستانی ناریل می گویند
 غالباً غلط عام است بر نارکیل جوهند نیست که فاشقهای سپاه ازان می کنند کلان تر او را کاسه عجم
 هم می کنند درخت او بعینه درخت حماست غایش شاخ نارکیل پر برگ تر است و رنگ برگ
 او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی است اما
 پوست نارکیل ریشه ریشه می شود طنباب تمام چهارزات و کشتیها را هم ریسان پوست همین نارکیل میخوردند
 اند چون پوست نارکیل را پاک کردند در یک طرف او مثلث سه جای سوراخ ظاهر می شود و دو تا سخت یکی
 است باندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون نارکیل تمام آب می شود این
 سوراخ سوراخ کرده آن آب را میخورند مزه اشش بد نیست کویا که پیسره را آب کرده اند یک دیگر
 تا ر است شاخهای تار هم در سوراخی شود تنها هم مثل خرما کوزه بسته آب او را گرفته می خورند این آ
 تار می گویند کیفیت این از کیفیت خرما ترمی شده در شاخهای تار بار یک کز یک و نیم کز یک برگ
 برکی نمی شود بعد از آن سی چیل برگ و بر شاخ از یک جاتج زده می بر آید در ان می این برگها بیک کز یک
 می شود خطهای هندی را بطریق دقت درین برگها بسیاری نویسد مردم هندوستان در سوراخها

کشاده گوش های خود اگر حلقه نباشد از برک تار ساخته می اندازند از برک های همین تار بجست اندام
در گوش های خود چینی ساخته در بازار همی فروشند تنه او از تنه درخت خرما خوب ترو به اندام تراش
دیگر نارنج و مشابه نارنج میوه است نارنج در لغات خورد و نواف دار می شود بسیار لطیف و نازک
و سیراب می شود به نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد از نازکی او است که در لغات بکابل که سیزده
چهارده فرسنگ است تا آوردن بعضی نارنجها خراب می شود و نارنج استر اباد را بسم قند که دو صد
و هفتاد و دو صد هشتاد فرسنگ است می برند از بسیاری پوست و کم ابی نارنج ان قدر خراب نمی شود
کلانی نارنجهای بجز برابری می شود آبش بسیار است و از نارنجهای دیگر آب این ترش تر است
خواجیه کلان گفت که در بجز همین جنس نارنج را از یک درخت گرفته شمر دم هفت هزار نارنج بر آمد و در خاطر
من دایم می گذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بجز و سواد نارنج را بارنگ می گویند
دیگر لیمون است بسیاری شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی است ریشه او را اگر
مسموم جو شانه بخورد مضرت سم را دفع می کرده یک دیگر مشابه نارنج ترنج است مردم بجز سواد بالنگ
می گویند ازین جهت مرابی بالنگ می گویند هندوستانی ترنج برال جوری گویند ترنج و نوعی شونیک
شیرین و میزه و ول اشور شیرین خود بخورد نفع مکر پوست او بجا آید ترنج لغات همین طور
شیرین دل شور است دیگر ترنجهای هندوستان ترش می شود شربت او بسیار خوش مزه
و خوش طعم می شود کلانی ترنج بر جبهه بوزه خردی باشد پوست او ناهموار است و بلند است کند را و
باریک و طول دار می شود رنگ ترنج از رنگ نارنج زرد می شود و درخت او تنه دار نمی شود و خور ترش شود
و نوبه او به شمشیرک او از برک نارنج کلان ترش دیگر از میوه استابه نارنج سنگناره ایست
رنگ او وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و ناهمواری ندارد از
ترنج جزوی خور و تر است و درخت او کلان می شود و درخت زرد الو می شود برک او برک نارنج می ماند
خوب ترشی دارد شیرینش خوب لذت دارد و خوش طعم می شود این مثل لیمون مقوی معده است
مثل نارنج مضع نیست دیگر از میوه های مشابه نارنج لیموی کلان است که در هندوستان
کل کل می گویند اندام او به تخم قازمی ماند اما مثل تخم و طرف او باریک تر نیست پوست
این هم مثل پوست سنگناره هموار است غریب سیراب می شود و دیگر چینی است که مشابه
نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنگ این رنگ زرد تر است نارنجی نیست بوی او به
بوی نارنج مشابهت دارد این هم خوب ترشی دارد و دیگر مشابه نارنج شد اقل است به اندام
او و او است رنگ او مثل رنگ بوی است شیرین می شود اما مثل نارنج شیرین دل شونیک
دیگر مشابه نارنج امر دبل است و دیگر مشابه نارنج کرب است کلانی این برابر کل کل لیمو بوده باشد

این نیم ترش است و دیگر مشابیه نارنج اهل بید است و درین سال احوال در نظر و در آمدن چنان
 گفتند که سوزن را اگر در میان این بنید ازند آب می شود اثر ترشی بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
 او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج و لیمون بوده باشد و بهترین انواع کلمه است در حاجی پور و تنک
 میشما فزه آن شیرین و مایل ترشی است و بغایت خوشگوار است در ولایت پرماله و و آن
 کلی هم نیل همین کلمه می باشد اما بان لطافت نه و دیگر مارنگیست که در بعضی مواضع مثل حاجی پور
 بسیار خوب می شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هر دو در یک هم است و
 بعد اعتدال دیگر در هندوستان تور کلمه می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان کرمل می گویند
 گیاه نیست بوته اوساق دار است از گل سرخ بوته او گلان تر است رنگ او از گل انار شیر تر است
 گلانی او برابر گل سرخ بوده باشد اما گل سرخ بعد از غنچه شدن یک مرتبه و می شود و این جاسون
 یکی که باشد از میان همان کلی که اول و اشده بود مثل دل یک چیزی و اشده باز بر کهای کل پیدا
 می شود این هر دو اگر چه یک کل است اما در میان او مثل دل چیزی از همان بر کسا بر آمده کل دیگر
 شدن خالی از غایتی نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ و خوش نامی نماید بسیار نمی است
 در یک روز پرموده شده می ریزد و در چهار ماه بر شکل بسیار خوب و بسیار می شکند غالباً بر اکثر
 سال می شکند اما باین بسیار می ندارد و دیگر کثیر است سفید هم می شود و سرخ هم مثل شفتالو و پنج برگ
 می شود و کثیر سرخ بگل شفتالو شباهتی دارد اما گل کثیر چهارده پانزده گل در یک جامی شکند از دو مثل
 یک گل گلانی می نماید بوته این از بوته گلین گلان تر است کثیر سرخ رنگ بونگی دارد و خوش آینه است
 این هم در سه چهار ماه بر شکل متصل می شکند این هم در یک سال یافته می شود و دیگر کثیره است بسیار بوی
 لطیفی دارد و آب کاوی میگویند عیب مشکلی نیست که اندک خشکی دارد و این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
 بوی دارد اگر چه خودش غیب بیانی دارد و درازی کل از یک نیم و جب می تواند بود و کباشه بطریق برگ
 و بر کهای و راز دارد این گل خار هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و بر کهای بیرونی او سبزه خار دارد تر است
 و بر کهای ورونی او نرم تر و سفید می شود و از میان بر کهای ورونی او مثل میان کهای واکل این و
 کل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم بنوعین طور نوشته چیزی می شود و بوی خوش از
 می آید بوته فی که نوبه آمده هنوز تنه پیدانکرده باشد می ماند اما بر کهای این پن تر است و خاردار تنه او
 بسیار بی اندام ریشه های او نموده استاده است و دیگر کنبگی هم می باشد مشابیه کیوڑه اما کوچک تر و
 نکش زرد تر بویش نایم نزدیک کهای که در ولایت می باشد گل سرخ و نرکس و غیر آنها همه در هند بسیار
 و دیگر یاسمن سفیدی هم می شود این را چنسیل می گویند از یاسمن های ولایت ماکلان تر است و لویش
 تند تر دیگر کل چنیا است و درخت این گل بغایت بالیده و خوش اندام می باشد و بوی این گل بغایت

خوب است کویا بر کسیت از بوی بنفشه و زکس زرد رنگ می باشد اما نبات آن مشابه سوسن است
 اما کوچک تر و دیگر در آن ولایت با چهار فصل می شود و در هندوستان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
 و چهار ماه بهر شکل چهار ماه زمستان ابتدای ماهها و از استقلال ماهها بلالی است و هر سه سال یک
 ماه را بر ماههای بهر شکل می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماهها زمستان زیاده می کنند تا در سه سال
 یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند بکسید این ها نیست چینه بسیار چیت است تا تابستان موافق
 حوت و حمل و ثور و جوزا ساون بهادون کوآرکاتک بهر شکل موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان
 اکتن و پوس و ماه بهان زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هندوستان که فصول
 را در چهارگان ماه تقبیل کرده اند در هر فصلی دو کان ماه را روز که ما و روز بهر شکل و روز زمستان گرفته اند
 از ماههای تابستان دو ماه آخرین را که حوت است و اساده روز که ما این دو ماه را می گویند و از ماههای
 بهر شکل دو ماه اولین را که ساون بهادون است روز باران این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای
 زمستان دو ماه سیاهی که پوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها شش
 می شود روزها را هم نام نهاده اند پنچر شبیه اتواریک شبیه سوهار و دوشنبه مثل سه شبیه بده و از چهار شبیه
 بر پنچیه و از روز پنچ شبیه سکر و از دینه چنانچه با اصطلاح ولایت های مابین و روز نیست و چهار قسمت
 کرده اند هر کدام را یک ساعت گفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
 گفته اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریباً برابر شش مرتبه فاصله را با
 اسم الله خواندن است که یک شبانه روز بهشت هزار و شش صد و چهل نوبت فاصله را با اسم الله
 خواندن باشد مردم هندوستان روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک گهر می گفته اند و یک شب
 را چهار قسمت و روز را چهار قسمت کرده اند هر کدام را یک گهر گفته اند که فارسی او پاس باشد در آن ولایت پس
 و پاس بان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم بنویسیت همین مصلحت در جمیع شهرهای معتبر هندوستان
 جمعی مقرر و معین اند که کریالی می گویند از برج یک چیز پینی ریخته اند کلالی او برابر طبق باشد و پری او دو
 انگشت بوده باشد این برج را کریال می گویند این کریال را در جای بلند می آویزان می کنند دیگر
 طاسی در اندیش جام ساعت ته و شکاف است در هر کرمی پری شود کلالیان بنوبت این طاس را
 و آب کرده و منتظر اند مثلاً از وقت روز شدن که طاش را مانده اند طاش سیکی که پر شد به پنج کوبی که دارند
 کریال را یکی می زنند و دوشد و دومی زنند تا تمام شدن پیر که تمام شد علامتش اینست که میخ کوب را
 کریال زده رود زود بسیار می نوازند اگر هر اول روز است بعد از زده زود نو آختن اندک درنگی کرده
 یک نوبت می نوازند اگر هر دوم باشد بعد از زده زود نو آختن دومی نوازند در سیومی و چهارمی چهار
 چهار پیر روز که تمام شد از پیر شب سر کرده بهین دست و چهار پیر شب با تمام می رسانند پیش ازین

اگر لیان در شبانه روز در همان زمان تمام شدن پیر علامت پیر را می نواختند شب ها مردمی که از خواب
 بیدار می شدند از نواختن سه کرمی یا چهار کرمی می آمد معلوم نمی شد که پیر دوم است یا پیر سوم
 است من فرمودم که شب را اگر کسی بای روز را پیر و از بعد از نواختن آن که بیا علامت پیر را
 بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه کرمی از پیر اول در ناک کرده علامت پیر را یک و دیگر هم بنوازند یعنی معلوم
 شود که این سه کرمی از پیر اول است بعد از نواختن چهار کرمی از پیر سوم شب در ناک کرده علامت پیر را
 سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است شب در ناک کرده علامت پیر را سه بنوازند
 یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
 اواز که یال که آمد شخص می شود که از کدام پیر چند کرمی شده و دیگر هر کس را شصت کرده اند هر یک حصه را پل
 گفته اند که یک شبانه روز را سه هزار شصت پل بوده باشد و دیگر مقدار پیر پل را برابر یک چشم پوشیده
 بود اگر درون گفته اند که شبانه روزی برابر دویصد شانزده هزار مرتبه چشم پوشیده و اگر درون بوده باشد
 و دیگر پیر پل را بجز به کرده شد تقریباً برابر بیست مرتبه مثل هو الله را با لبسم الله خواندن باشد که شبانه روزی
 برابر بیست و بیست هزار و سیصد مرتبه مثل هو الله را با لبسم الله خواندن بوده باشد و دیگر مردم چند
 روز نماز را طوری تعیین کرده اند بیست رتی یک ماشه چهار ماشه یک نایک که سی و دورتی بوده باشد
 پنج ماشه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار نوله یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
 چهل سیر یک من می شود و دوازده من یک مالی صد مانی را مینا سه می گویند جواهر و مروارید را به ثانیات
 بر می کشند و دیگر مردم هند عدد را هم خوب تعیین کرده اند صد هزار را الک می گویند صد لک را کرو و صد
 کرو را ارب صد ارب را کرب صد کرب را نیل صد نیل را پدم صد پدم را ساک تعیین این
 عدد ها دلیل بسیاری مال هندوستان می شود و دیگر اکثر مردم هندوستان می باشند مردم
 هند کافر اند و می گویند هندوان که تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارکنان تمام هند و ست در
 ولایت ما مردم صحرا اگر قبیله قبیله نام ها دارند این جا مردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیله
 قبیله نام ها دارند و بیکر حرفه که هست پدر پدر او همان حرفه را کرده است هندوستان کم لطف
 واقع شده و مردمش حسن فی حسن اختلاط و آمیزش آمد و رفت فی طبع فی ادراک و ادب فی کرم
 و مروت فی دین و مروت کارهای اوسیا و اندام درجه و کوسانی اسپ خوب فی و کوشش خوب
 فی انکو و خرپوزه و میوه های خوب فی نخ و آب سرونی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
 فی حمام فی مدرسه فی شمع و شعل فی شمع و ان فی بجای شمع مشعل و جمع کثیر چرکینی می شناسند
 فپو فی می گویند و دست چپ خود سه پایه خور می را گرفته اند که ازین سه پایه در کنایک پایه مثل
 سه شمع ان یک انهی را بچوب همین سه پایه مضبوط کرده اند یک قبیله سستی را که برابر از انکشت

بوده باشد بچوب آهن و در پایه و پیکر بسته اند و در دست راست ایشان یک کد و نیست که سوراخ
 آن را تنگ گذاشته اند که روغن از آنجا باریک شده می ریزد هرگاه و فرستیده روغن احتیاج
 شود ازین کد و روغن می گذارند کلاً ایشان ازین دیوتیان صد و صد می دارند بجای شمع و شمع
 این را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب ها اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
 همین دیوتی های چرکین این چرخ را آورده نزدیک گرفته می ایستند غیر از دریاها و سیاه آب ها و
 جرها و مخاک ها آب جاریست و در باغ و عمارت های روانی در عمارات اوصفا و هوا اندام و سایر
 فی رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می گردند لنگه کفته یک چیزی می بندند از ناف و دو جیب پای
 تر اریب لته اویران شده ایستاده و در زیر این لته اریب اویران شده یک پارچه لته
 و پیکر است بند این لنگه که که بستند آن پارچه لته را از میان دوران گرفته عقب گذارنده بر بند آن
 لنگه مضبوط می کنند زمان آنجا خود یک لنگه بسته اند نصف آنرا در کمر بسته اند نصف دیگر را بر سر خود
 انداخته اند لطافتی که درهند و ستا است همین است و لایت کلانی است طلا و زر و در او بسیار است
 و هوای برشکال بسیار خوب می شود گاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارود در باران
 او در یک زمان سیل های آید در جای که هیچ آب نیست دریا جاری می شود در محل باریدن و در محل
 باریده ایستادن غیب هوای خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا از آن نمی گذرد و عیش نیست
 که هوا بسیار تر و نرم می شود بجهت نامی آن لایت خود در برشکال تیر انداخته می شود و ویران می شود و نه تنها
 کمان به حبیب و کتاب درخت و متاع همه تاثیر می کند عمارت هم بسیار رخی ماند غیر از برشکال و در زمستان و
 تابستان هم خوب هوا است اما با و شمال همیشه می خرد چنانچه که در خاک بان مرتبه می شود که هم دیگر را -
 نمی توان دید این را انهمی می گویند در پشتها با نور و جوار گرم می شود اما آن قدر گرم بی اعتدال نیست و در
 گرما بلخ و قندار نیست امتداد او خود بر ابر نصف گرمی آنجا بوده باشد یک لطافت دیگر نیست که
 از هر صنف و از هر حرفه و دنیا نیست از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و معین اند که پدر پدر
 ایشان آن کاروان چیز را کرده آمده اند چنانچه در ظرف نامه ملا شرف پزدی در ساختن تیموریک
 عمارت مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشتند که از سنگتراشان از بجان و قارس هندوستان و دیگر
 ممالک هر روز دو صد کس و مسجد کار می کردند یک آگره از سنگتراشان همین آگره در عمارت من برز و
 شش صد و هشتاد کس کار می کردند دیگر در آگره و سیکری و در میان و در قیور و در کوا الیا و در کول یک هزار
 و چهار صد و نود و یک سنگتراش هر روز در عمارت های من کار می کردند هر حرفه که از کاری همین قیاس در هند و ستا
 بحد و بی نهایت است این ولایت که از بهر تابهار حال در تصرف من است پنجاه و دو کر و راست
 چنانچه از مفصل آن محلی معلوم خواهد شد ازین جمله بیست و نه کر و را بر کنانت در تصرف می و را هر چند است

که از قدیم اطاعت نموده این پرکنات را بطریق استقامت یافته اند از ولایت هندوستان از جای
 وزمین او و مردم او از خصوصیات و کیفیات آنچه معلوم و مشخص شده بودند مذکور و مسطور شد بعد ازین هم اگر لایق
 نوشتن چیزی بنظر درآمد تحریر خواهیم کرد و اگر لایق شنواندن چیزی شنیده خواهد شد تقریر خواهیم نمود و در شنبه
 بیست و نهم ماه رجب دیدن خزانه بخشیدن آن بنیاد شد بهایون به نقاد لک از خزانه داده شد یک خزانه نا
 تحقیق نموده دیگر خزانه همان طو بهایون انعام کردم و دیگر بعضی امراده لک و بعضیها بیشت لک و هفت لک
 و شش لک داده شد آنچه در شکر بودند از افغانان و هزاره و عرب و بلوچ و هر جماعت موافق قدر حال
 ایشان از خزانه نقد انعاما شد هر سوداگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین شکر همراه بودند همه از انعام و بخشش
 خط وافر و نصیب کامل بردند بجماعه که درین شکر نبودند هم ازین خزانه بسیار انعام و بخشش یافت چنانچه بکار
 بهفتده لک بجهز زمان میرزا پانزده لک بجهز زمان میرزا پانزده لک بعسکری و هندال بلکه بجمع خویشان و عزیزان
 خود و دریزه بسیاری از سیخ و سفید از رخت و از جوهر و از برده سوغات یافت باجاری آن بود و
 سپاهیان ایشان بسیار بسیار اقامت یافت بمرقد و خداسان کاشغر و عراق بخت خویشان و عزیزان
 سوغاتنا فرستاده شد بشایخی که در خراسان و سمرقند بودند و در رفت بکوه مینه بدر یافت بولایت کابل
 و چند دهو رشک بر سر جاندهری از مردوزن از بنده و آزاد از بالغ و نابالغ بیکان شاه رخ انعام شد در
 اول آمدن مادر که در میان مردم ما و این مردم غریب معاشرت و منافرت بود سپاهی و رعیت از او از
 مردم ما دور و رمی کرختند بعد یک چند دلی و اگر و دیگر جمیع مردم جا های قلعه دار قلعهای خود را مضبوط
 کرده اطاعت و انقاد کردند و سنبل قاسم سنبلی بود در بیان نظام خان بود در میوات حسن خان سیو
 بود سمرکنده این شهرها و شوراهان مروک ملحق بود و در دلوور محمد ربون بود در کویار تاتار خان سباز
 یک جانی بود در رابری حسین خان نو خانی بود و رتاه قطب خان بود در کاپلی عالم خان بود قنوج و نظر
 دریای کنک خود تمام در تصرف افغانان مخالف بود مثل بفرخان نو خانی و معروف قرملی و دیگر امرای
 بسیار بود که پیش از مردون ابراهیم دوسه سال یا غنی شده بودند و رایای که من ابراهیم را زیر کردم
 قنوج و ولایت های آن طرف را متصرف و قابض شده از قنوج دوسه کوچ این طرف آمده نشسته بودند
 بهار خان سپه دریا خان را بادشاه کرده سلطان محمد نقب نهاده بودند و در مهاون مرعوب غلام بود
 بنین مقد از نزدیک کشته تا چند وقت نیامد و وقتیکه مابا که آمیم ایام که ما بود غلایق از توهم عام کجیته
 بودند از برای خود اسب غله و کاه یافت نمی شد لایها از جبت معاشرت و منافرت بیاعنی گری
 و دزدی را آورده بودند را بهاروان شده بود با هنوز فرصت آن نشده بود که خندان را
 قشمت نموده بهر پرکنه و هر جای کسان مضبوط تعیین کنیم دیگر آن سال خیل که زمینی مردم را تا شیر با و
 سموم و ریک زمان اقتاده افتاده مردون گرفتند ازین جهت اکثر مردان و جوانان خوب دل انداختند

به بودن در هندوستان را ضعیف نمودند بلکه بر رفتن رو آورده بودند امرای کللال سال صاحب تجربه
 این چنین سخنان اگر بگویند عیب ندارد مگر این چنین سخنان بهم که گفتند در این کس آن قدر عقل
 و هوش خود نیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و نجات آن برسند نیک و بد را فرقی بکند
 این همه را که این کس بخود وزیده یک کاری را که جزم کرد دیگر سخن گفته را مگر را عادت نمودن
 چه مزه دارد و از خورد و ورز خورد این چنین رایهای بیزه را چه تقریب باشد این غریب است که
 خورد و ورزیده درین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چند را نوا مارت داده شده بود چشمه
 من از اینها این چنین بود که اگر من باتش و آب دریم و برایم این بانی تخاشی همراه در آیند و همراه
 بر آیند و من به طرف که شوم آنها بطرف من شوند بی که خلاف مقصود من سخن بگویند هر کار و هر هم
 را که بکنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از برخاستن کنکاش از آن کار و از آن مهم بر کردند
 این ها اگر چه بدرفتند احمدی پروا بجای دلی خازن از این با هم بدتر رفتند تا ز کابل برآمده ابراهیم را
 زیر کرده اگره را گرفتند خواه کلان خوبها کار کرد و مردانه سخنان گفت و صاحب بهمانه را بیا نمود اما
 بعد از رفتن اگره چند روز تمام رایهای او دیگر شدی که برشتن بجبه بود و خواه کلان بود بدلی مردم
 را دانسته تمام امر را طلبیده کنکاش کرده شد من گفتم که سلطنت جهان کیسری بی اسباب
 و آلات دست نمی دهد بادشاهی و اسیری بی نوک و ولایت ممکن نیست چند سال سعی کرده -
 مشتتا دیده راه درازی را قطع کرده شکر ماکشده خود را و شکر را در مخاطره های حرب و قتال
 بیند از بیم بعنائیت الهی این مقدار باغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت ها و مملکت های وسیعی را یکم
 حالا چه روز آمده است و چه ضرر کرده است که این چنین جانها کنده گرفت و ولایت ها را بی جت پرتا
 باز کابل رفته با تبلائی تشکستی با نیم هر کس که دولت خواه است بعد از این چنین سخنان بگوید
 هر کس طاقت نتواند آورد و بر رفتن خود برنگردد این چنین معقول و موجه سخنان را
 خاطر نشان ساخته خواهی خواهی مردم را ازین دغدغه ها که رانده شد چون خواه کلان دل بودن داشت
 ان چنان مقرر شد که سوغات را که خواه کلان که نوکر بسیار دارد گرفته برود و در کابل و غزنی بهسم
 کس یک است آنها را ضبط و سبأ انجام بکند غزنی و کمر و نیزه هزاره سلطان مسعودی را بخواجه کلان
 عنایت کردم در هندوستان هم پرکنه که رام را که سیچا ملک جمع دارد داده شد خواه میر میران هم
 مقرر شد که بکابل برود و سوغات را در عهد می شد قابض ملا حسن صراف دو نوکر هند و تعیین شد
 خواه کلان چون از هند متفر بود وقت رفتن در دیوار عمارت های دلی این بیت را نوشته است
 بیت اگر بخیر و سلامت گذارند گفتم سیاه روی شوم که هوای هند گفتم تا در هندوستان
 با شیم این چنین بیت ظرافت امیز گفتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک که ورت باشد

ازین طور ظرافت دو کرد و مرت می شود من هم در بدیهه یک رباعی گفته درین ایام ملاپاق را که بیشتر با
مرتبه او بسیار فرود بود و دو سه سال شده بود که برادران خود را جمع نموده فی الحقیقه جمعیت کرده بود و او را
ترسی را و بعضی افغانان کناره رسند را با داده شده بکول فرستاده شد به ترکش بندان و سپاهیان
ان نواحی فرمانهای استمالت فرستاده شد شیخ کوزن با خلاص و اعتقاد آمده ملازمت کرد و از ترکش بندان
سیان و اب هم دوسه هزار کس را آورده ملازم ساخت سپهر علی خان و قریلی و خویشان او در میان دلی
و اگره و قشیک یونس علی از بهایون راه غلط کرده جد امی افتد و دو چار می شوند اندک جنگ کرده وزیر کرده
سپهران او را بند کرده آورده بود باین تقریب سپهر دولت قدم ترک میرزا مغول را یکی سپهران علی خان که در بند
افتاده بود و همراه نموده بعلیقان که در این فقرات سیوات رفته نوفرمانهای استمالت فرستاده شد
علی خان را تربیت کرده از پرکنه های این جای بیت و پنج لک داده شد سلطان ابراهیم مصطفی
قریلی و منیر و جان سارنگ خانی را با چند امر ابرسر بهرای یاغی پورپ تعین کرده بود مصطفی باین
امرای یاغی خوبها حرب و ضرب کرد چند مرتبه خوب زیر کرده شکست ابراهیم مصطفی مرد شیخ بایزید
برادر خود او چون ابراهیم بر سر نیم بود مردم برادر خود را می احوال او سر بران کرده منیر و زخان
و شیخ بایزید و محمود خان فرحانی و قاضی صبا به بندگی آمدند این بار هم از بدعای ای ایشانشتر
رعایت او شفقته کرده به منیر و زخان از جوینویک کرد و جوینویک به شیخ بایزید یک کرد و جوینویک
از غازی پور بود لک و سی و پنجهزار و بقاضی ضیا از جوینویک لک عنایت شد از عید شوال چند روز
گذشته بود که لکنده ایوان ستون سنگ و در میان حرم سرای ابراهیم صحبت کلانی گرفته شد بهمایون چار
و کمر شمشیر و تپاق با زین طلا به حسن تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا هم چار قب و کمر شمشیر
و کمر خنجر انعام شد بیکر امر او جوانان نسر او را حال ایشان که خنجر و حلقهای انعام شد چنانچه مجملی
این جانوشته شده است تپاق با زین کمر شمشیر و قبضه خنجر مرصع ببیت و پنج قبضه کناره مرصع شانه
قبضه چهار مرصع دو قبضه چهار رتب چهار لوپ چکین سقر لاث بیت و هشت توپ روز صحبت باران
بسیاری بارید سیزده مرتبه باران بارید به بعضی از مردم که بیرون جا رسیده بود تمام تر شدند
بمحمدی کوکلتاش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبلی بطریق الیغار بند و بیک و کنبه بیک و ملک
قاسم بابا قشقه بابر و دران و خویشانش ملاپاق را با ترکش بندان میان دواب الیغار فرستاده
شد چهار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که بین حرام خوار سنبلی را قتل نموده مارا عاجز کرده است
الیغار بسیار بدتر است بین باین شوق و باین هیأت خود که از کرماکر بخت داشته کوه را گرفت و رفته افغانان
که بخینه پریشان شده را جمع نموده درین فرست جا را خالی یافته آمده سنبلی را قتل کرده بود و بند و بیک و کنبه بیک
و جماعه که با الیغار تعین شده بودند بکره را بار رسیده بکره شستن آب مشغول شده ملک قاسم بابا قشقه را با

بابرادرانش بیشتر چه امی کنند ملک قاسم چون از آب می کز رود با صد صد و پنجاه کس از برادران خود
 تیز گشته نمارشین به سنبل می رسدین هم راست کرده از از روی خودی بر آید ملک قاسم و آن جماعه تیز گشته
 قلعه را پس پشت خود گرفته بجنک مشغول می شودین نتوانست ایستاد و می گریه و یک جماعه از مردم او را
 سر ایشان را بریده فیصل چندی و اسب بسیاری او بجه می گیرد صبح آن امرای ایلیان هم می رسند
 قاسم سنبل آمده می بیند اما قلعه را باین اسپر و ن خوشش نمی آید چیل می کنند یک روزی شیخ کوزن
 بنده و یک و این مردم سخن کرده بیک بهانه قاسم سنبل را در پیش این امر آورده مردم را در قلعه
 سنبل می در آرد کوچ و متعلقان قاسم سنبل را سلامت و سالم بر آورده فرستاده به بیانه قلعه پیاده
 فرستاده به نظام خان فرمانای وعده و وعید فرستاده شد این قطعه را در بدیه گفته نوشته
 فرستاده شد قطعه با ترک سینه مکن ای میر بیانه چالاک و مردانگی ترک عیان است
 کرد و دنیا می نصیحت نه کنی کوشش بخاک عیان است چه حاجت به بیان است قلعه بیانه
 از قلعهای مشهور بندوستان است بیوش مردک به مضبوطی قلعه خود نگه کرده زیاده از حوصله خود خیر
 است عا کرده فرستاده بود و بسیکه از پیش او آمده بود جواب خوب نداده با سباب قلعه گیری اشتغال نموده شد
 با باقی بیک را پیش محمد زیتون فرمانای وعده و وعید فرستاده شد این هم عذر گفته چیل کرد که راناسکای کافی
 اگر چه در وقت سیکه مادر کامل بودیم ایچی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از نظر
 ثانوی دلی بیاید من این طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زیر گردم دلی و اگر در آن قسم تا این
 وقت ازین کافری هیچ حرکتی ظاهر نشد بعد ازین چند محل آمده کند از نام قلعه را که در تصرف حسن پسر مکن بود و قتل کرد
 از حسن مکن چند مرتبه کسان آمدند مکن هنوز آمده ندیده بود این قلعه های که در پیش بودند مثل اتا و و دلیپور و
 کوالیار بیانه هنوز بدست در نیامده بودند افغانان طرف شرق در مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
 دوسه کوچ به طرف آگره آمده شکر گاه ساخته نشسته بودند از کرد و گوشه نزدیک خاطر بنو جمع نشسته
 ازین جهت بکوک او کس جدا نتوانستند کرد بعد از دوسه ماه حسن پنجاه شد عهده کرده قلعه کنده را
 و از حسین خان که در راپری بود تو هم کرد در راپری را بر تافته بر آمد راپری را به محمد علی جنک جنک داده شد
 قطب خان که در اتا و بود چند نوبت با فرمانای وعده و وعید فرستاده شد که آمده ما را به بین فی آمده و بنده
 قلعه اتا و را بر تافته بر آتا و را به مهدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی
 را محمد علی جنک جنک و عبدالعزیز میراخور با امرای دیگر و بعضی نزدی کیان را با مردم بسیار
 کمک همراه کرده بر سر اتا و فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دولدی داده شد فیروز خان
 و محمد و خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه این ها که بسیار رعایت های کلان کرده بطرف پورپ
 پر کنده داده شده بود اینها هم بر سر اتا و تعیین شدند محمد زیتون در و ول پور نشسته چیل نموده نمی آمد

و ولپور را بسلطان جنید برلاس عنایت کرده عادل سلطان محمدی کوکلتاش شاه منصور برلاس
 قتلقت قدیم ولی خان بیک عبدالله پیرتلی شاه حسین یاربکی این برادران را تعیین کردیم که ولپور
 را زور آورده گرفته بسلطان جنید برلاس سپرده بر سر بیانه بردند بعد از تعیین کردن این لشکر با
 امرای ترک و امرای هند را طلبیده مشورت کرده این سخن را در میان انداخته شد که امرای
 پورپ که نصیر خان نوحانی و معروف مرلی و تهرابان او باشند چهل پنجاه هزار کس از کنگا کدشته قنوج
 را متصرف شده و دوسه کوچ این طرف آمده شسته اند رانای سکا کافر کنند را اگر گشته در مقام فتنه و فساد
 است برشکال هم باختر شدن نزدیک شد یا بر باغی یا بر سر کافر متوجه شدن واجب و لازم می نماید
 کار این قلعه های کرد و نواحی سهل است بعد از رفع شدن این غنیمت این با کجا خواهند رفت راناسکار
 این مقدار تصور کرده نمی شد بهمه متفق الکلمه عرض کردند که راناسکار و رتر است معلوم نیست که نزدیک هم
 تواند آمد این باغیان که این همه نزدیک آمده اند دفع این با هم اولی است بر سر این دشمنان سوار
 می خواستیم شویم که همایون بعض رسا ید که سوار می نمودند پادشاه چه حاجت این بندگی را من بکنم بهمه این
 خوش آمده امرای ترک و هند این رای را پسندیده همایون را به پورپ تعیین نموده باین لشکرهای که بر
 سر و ولپور تعیین شده بودند کاجی احمد قاسم راتا رانده شد که آن لشکر آمده در چند واپسیون همراه
 شوند بهمدی خواجه و محمد سلطان میرزا لشکرهای که بر سر انا و تعیین شده بودند فرمان شد که همایون
 آمده همراه شوند و در پنجشنبه سیزدهم ذی القعدة همیون سفر کرده بجلیسر نام دکی که از آکره سه کرده باشد
 فسر و آمده و یک روز آنجا توقف نموده از آن جا کوچ کوچ متوجه شده روز پنجشنبه بیستم همین ماه
 بخواجه کلان رخصت رستن کابل شد و ایلم بخاطمی رسید که یک عیب کلان هندوستان اینست که
 آب روان ندارد در هر جای که قابل بودن باشد چرخها ساخته ابامی روان کرده طرح وارد سیاق و
 جا با ساخته شود بعد از آمدن آکره بعد از چند روز بجهت مصلحت از آب چون گذشته جا بای باغ خلا
 کردیم آن چنان بی صفا و خراب جا بود که بعد که اهیت و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از جهت مکره بی و
 ناخوشی این جا با خیال جا باغ از خاطر بر آمد غیر ازین دیگر این چنین جای چون نزدیک اگر نبود ضرور شد
 بهمین جادریست کرده شد اول چاه کلان که آب حمام از آن چاه است بنیاد شد دیگر این پارچه
 زمین که در ختمای ملی و حوض شمن است بعد از این حوض کلان و صحن اوست بعد از آن حوضی که
 در پیش عمارات سنگین است و تالاسته بعد از آن باغچه خلوت خانه و خانه های اوست بعد از آن
 حمام شد درین طور بی صفا و بی سیاق بندی طور طریقها و باغچه ها سیاق دارد پیدا شد بهر گوشه
 چین های معقول و در هر چمن کل و نسترن موجه و فریب مغل شد از سه کار هندوستان متصرف بودیم یکی
 از گرمی و یکی از بارهای تند او و یکی از کرد و او حمام و افغ هر سه بوده باز خود در حمام چه می خواهد در هوای گرم

ایشان را کشته براه مرو را در چپل و پنجاه روز سته بر سر خنسی چهل قزلباش بوده دروازه را واد
 می کنند و زبکان در آمده این قزلباشان را هم می کشند سر خن را گرفته بر سر طوس و مشد
 می رود مردم مشد بچاره شده می در آیند طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
 عسده ایستاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادرخان
 نام پسر سلطان مظفر کجراتی که حالا بجای پدر خود و کجرات بادشاه شده است
 از پدر خود بخسیده و پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غمانه دید و رایا میسکه
 و رونواری پانی پت بودیم عرض داشت های او آمدن هم عنایت امیر شفقانه
 فرمان فرستاده طلبیدیم و در خیال آمدن بود باز رای او منتقلب
 شده از لشکر ابراهیم جدا شده به طرف کجرات متوجه
 شده و در همین فرصت ها پدرش سلطان مظفر فوت
 شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
 سلطان مظفر باشد بجای پدرش در کجرات
 بادشاه شد از بدی معاش او عماد الملک
 نام غلامش با جمعی هم جبت شده سکندر شاه
 را خفه کرده کشته بهادرخان را که هنوز
 در راه بود طلبیده آورده بجای
 پدرش نشاند و به بهادرخان شاه
 ملقب شد این هم خوب
 کرد عماد الملک را که از و
 اینچنین حرامگی سر بر زده بود کشته
 بخیای او رسانده و غارتیم
 از امر انکه از پدر او ماند
 خیلی امر را کشت
 خبیثه سفاک میباید
 جوانی نشاند
 میباید

وقایع سنه صد و سی و سه در ماه محرم خبر تولد فاروق را اورا که پش ازین ابن

خبرایک پیاده آورده بود بخت سیونگی بیک ولس درین ماه آدشبه جمعه است و سیدیم ماه شوال متولد شده بود و بفاروق
موسوم شد بخت مصلحت بیاد بعضی قلعه های که ندر آمده بود بیک ویک کلانی به استاد علی قلی فرموده شده بود که بریزد
کوره و جمیع مصالح اورا تیار نموده بن کس فرستاد و روز دوشنبه بیست و پنج ماه محرم به تفرج یک یقین استاد علی قلی فرستاد
در کرد جای که ویک میریزد هشت کوره کرده آلات رایتار ساخته از زیر هر کوره یک جوی بقالب این ویک راست کرده بخرد
سور انجای کوره ها را داند اگر داند جوی آلات ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می در آمد بعد از یک زمانی قالب پر شده
ازین کوره ها آمدن آلات ریخته شده کمی آید بجان بجان منقطع شد و کوره یاد و آلات قصوری بود با استاد علی قلی غریب
حالت بدی شد درین بود که خود را در رس ریخته شده که قالب بود بنید از استاد علی قلی و لجنی نموده خلعت پوشانیده ازین
انفعال برآمدیم بعد از خشک شدن قالب بعد از دور ملائک درین به نشانت تمام کس فرستاده که خانه شک و یک بنی قصور است و اند
خانه ماندن او آسانست خانه سبک و یک را برادر و جمعی را بخت اصلاح اقلین کرده خود ماندن دار خانه و یک مشغول شد مهدی خا
فتح خان مردال را از پیش هایون گرفته اند از هایون در راه جدا شده است فتح خان را خوبیده و بر کنار پیش اعظم هایون داده و دیگر نیاتی
ولایتها هم غایت شده مقدار کرد و شصت لک برکات داده شد و در هند و دکن با ملای که رعایت کلان میکند مقرری خطاب است کمی هند از ان جمله کمی
اعظم هایون است یکی دیگر خان جهان است یکی دیگر خان خانان است خطاب پدر این اعظم هایون است با وجود هایون
باین خطاب یکی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را بر طرف کردم بفتح خان سردانی بخان جهان خطاب داده شد
رو چهارشنبه بنهم صفر در کنایه حوض جانب بالای اینها شامیانها و خسته مجلس ترتیب داده فتح خان سردانی را به مجلس
شراب طلبیده شراب داده و ستار و سرو پای پوشیده خو و غایت کرده باین عنایت و التفات سرافراز کرده بولایش حضرت
داده شان چنان مقرر شده که پسرش محمود خان دایم در ملازمت باشد و چهارشنبه بیست و چهارم محرم محمد علی حیدر را که بار
را بهمان بقدرن فرستاده شد که لشکر باغبان بخونو که ریخته بخرد رسیدن این کس روز و روز پنجم چند امرای مناسب را تعیین کرده
خود لشکر گرفته زد و بهار رسیده بیا که راناسکای کافر نزد یک و قلوب آمده است فکر او را بر اصل بخیم بعد از رفتن لشکر با لطف
پورب تردی بیک قوچ بیک را و برادر خودش شیرانکن را و محمد خلیل احتاجکی را با برادرانش و خاندانانش و رستم ترکان
را با برادرانش و دیگر از مردم هندوستان را و ولی سردانی را تعیین کرده شد که رفته نواحی بیانه را تاخته تا راج بکنند اگر مردم درون
قلعه را بوعده و استمالت باقوانند در آورده و در آنجا که نباشد تاخته و تا راج کرده غنیم را عاخر بکنند بیک برادر کلان این نظامه خان
بیانه عالم خان نامی در قلعه توکل بود مردم او مکرر آمده بندگی و دولتخواهی را بعرض رسانیدند این عالم خان بخود رفت که از او
فوجی تعیین شود و جمیع ترک نشاندان بیانه را بوعده و استمالت آوردن و قلعه بیانه را بدست در آوردن بمن رسید باین جوانانیک
بهمان تردی بیک با بیایا تعیین شده بود و در آن شد که عالم خان چون مرد زمینداری است و این نوع بندگی و خدمتکاری
را بخود گرفته است بخت مصلحت بیانه را بصلاح و صواب بدید او عمل بکنند مردم هندوستان اگر چه بعضا شمشیر نهند اما اکثری
از راه و روش سپاهی گرمی و استادون و کشتن سرداری عاری و بی بهره اند این عالم خان که بجایه ایلیا را همراه می شوند

به سخن هیچ کس نظر نکرده نیک و بد کار را ملاحظه نموده این مردم ایلیان را نزدیک به بیانه می برد و این ایلیان رفته مانده مدعی ترک و صید
 پنجاه سیمصد کس نزدیک بودند از هندوستانی و سنکری اطرافی از دونه را چیرنی پیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
 بیانه از چهار هزار سوار زیاده بودند پیاده او خود از دونه را زیاده بود این ها دیده و دانسته و این مقدار سوار و پیاده که مذکور شد
 فی الحال یک مرتبه بر سر اینها می برآیند کس بسیاری بودند این مردم ایلیان را بجز و تیر کشیدند انداختن می کردند عالم خان
 تهرکی که برادر نظامان او بود فرود آمد و هیچ نشش کس دیگر را هم می گیرند یک پاره بر تال بزمی که برآیند با وجود این حرکت وعده
 استمال و داده جریمه سابق و لاحق او را عفو کرده فرمانها فرستاده شد بجز و تیر نشدن خبر را نامی سنگای کافور چاره نتوانست کرد و میر
 را طلبیده تپو سید رفیع قلعه را بر مردم با سپردن با سپردن رفیع همراه آمده بدولت ملازمت مشرف شد بر کینه بست ملک و ریان و
 آب عنایت کرد و دوست ایشاک آقا را به بیانه عاریتی فرستاده شد بعد از چند روزی بیانه را بهمدی خواجہ عنایت کرده منتقل
 و وجه او را بهفتاد ملک کرده به بیانه حضرت داده شد تا خان سارنگ خانی که در کوالیار بود و ادیم کس برآیند اظهار بندگی و
 دولتخواهی می کرد و کافر گندار گرفته در وقت آمدن نزدیک بیانه از دونه را کوالیار و سنکرت و دیگر خان جهان نام کافری در نواحی
 کوالیار آمده بطبع قلعه سخن و فتنه انگیزی کردن گرفته تا خان بتنگ آمده کوالیار را سپردنی شد سارنگ و دیکان و اکثر خانان خود
 تمام در لشکر اطراف را ایلیا با بودند با حیم و ادیم جماعه از مردم بهره و ملاهمودی و مستی جی تقطار را با برادرانش همراه ساخته
 جماعه را که مذکور شدند در کوالیار و پر کینه باقیمن کرده و شیخ کردن را فرستاده شد که حیم و ادیم و کوالیار نشاند و بیانه بیانه
 که نزدیک کوالیار میر و ندرای تا خان منتقل شده اینها را در قلعه کخی طلبید و در بیرون ایشان شیخ محمد غوث که در ویش است خلی
 هم دارد و میر و احباب او هم بسیارند از آن رون قلعه کوالیار بر جماعه و کس می فرست که هر شکر کرده خود را در قلعه بنیدان که
 این کس منتقل شده در خیال فاصد است چون این خبر به حیم و ادیم آید گفتند می فرستند که بیرون از جهت کافران مخاطره است من
 با چند کس در قلعه در ادیم دیگران بیرون باشند بسیار این را نمی شود و همین که باندگ کسی و ادیم گفت در روز وازه کس
 ما باشد در روز وازه تپا پول یعنی راه فیل کس خود را می ماند همین شب از ادیمین در وازه همه مردم خود را می در آور و صبح ان
 تا تا بخان سیاره شده قلعه را خواهی نخواهی سپرد می برآید آمده در آن ملازمت کرد و از برای وجہ استقامت او بر کینه پیاده
 بهیت ملک نقین شد محمد زیتون هم چاره نتوانست کرد و ولتور را سپرده آمده ملازمت کرد و با و هم بر کینه چند ملک عنایت شد
 و ولتور را خالصه کرده شفقاری او را با بوالفتح ترکمان عنایت کرده به الپور فرستاده شد در نواحی حصار فیروزه حمید خان
 سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان پنی و افغانان اطرافی و دیگر سیه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام حضور و فتنه بودند روز
 چهارشنبه پانزدهم صفر نجیب تیمور سلطان احمدی برواچی و بوالفتح ترکمان و ملک دادگانی و محمد خان ملتانی را همراه کرده
 بر سر این افغانان تعیین کردیم رفته از راه در ایلیان فرود آمد و این افغانان را خوب زیر کرده مردم بسیار ایشان را کشته سر بسیار
 فرستاده و آخر ماه صفر خواجی اسد که بوق پیش طما سب صفوی بلچی کرمی رفته بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سه خانها و
 از آن جمله دو دختر کس بود و در جمعی شازده هم ماه ربیع الاول غریب واقع دست واد چنانچه در کتابی بلابل نوشته بودیم مترجم
 نوشته شده بود همان کتاب را بی زیاد و نقصان اینجا آورده شد این که بابت تفصیل اعیان کما و ما براسیم لودی به بخت متعین

که من از دست مردم هند وستان چیری می خوردیم این چنین بود این قصه که سه چهار ماه ازین تاریخ پیشتر از انستهای
هند وستان چون ندیده بودم فتنم که باورچیان ابراهیم را آوردند از میان پنجاه شخصت باوچی چارکس را نگاه داشتیم کیفیت
را این بدخت شنیده باجمد چاشنی گیر که مردم هند وستان بکاول را چاشنی گیر میگویند به اتاوه کس فرستاده آوردیم
یک دالی در کاخ چهار کعبه ساخته یک توله زهر میبده که توله از دوشنقال زیاد تری شود چنانچه بیشتر مکرر شد که باجمد چاشنی
گیر به اجمد باورچی هند وستانی که در باورچیخانه مانده چهار پر کند و عده می کنند که هر طور کرده و اطلاع من زهر را بنید از دانه
واده که زهر را باجمد می فرستد یک دله دیگر را از عقرب اومی فرستد که به میند که زهر را باجمد میباید یا خوب شد که در یک منی
اندازد و طبق می اندازد ازین جهت در یک منی اندازد که به بکاولان تاکید کرده بودم که از هند وستانیان حاضر باشند
از دیک وقت نخست طعام می چشاندند اندر وقت کشیدن طعام بکاولان بی دولت نا عاقل می شوند زهر بالایی چینی نان
شک دمی اندازد بالایی نان از آن زهر که در میان کاخ بود نصف کمتر اومی باشد بالایی تلبیه روغن دمی اندازد اگر بالا
تلبیه می پاشید یا در دیک می انداخت به بود دست پاچه شده نصف پیش تراوراد دیک دمی اندازد روز جمعه نماز دیگر
گذشتند بود که طعام کشیدند طعام گوشت خرگوش را چینی میل میکردیم فلیه زردک هم خیلی خوردیم هیچ مزه خوشی معلوم نشد از گوشت
قالب یک دو تکه بود ششم دلم برهم زد و وزن گذشتند در وقت خوردن گوشت قاق مزه ناخوش در یک جای بود برهم زد و آن
دل خود را از آن خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من برهم زده بلند بر سر ستارخان دوسه نوبت دلم برهم زده نزدیک بود که
رو بکنم آخر دیدم نمی شود بر خاستم تا آنجا رفتم در راه یک مرتبه دیگر نزدیک بود رو بکنم و پیش آنجا رفتم بسیاری رو
کردم سران بعد از طعام روئی کردم بلکه در شراب خوردن باهم روئی کردم در دل من شنبه گذشت باورچی را انکا هداشته نمودیم
که آن طعام را به سبک داده سبک را نکا به دارند صباح آن نزدیک به یک پسر سبک بخیال تر شده شکم اودم کرده
هر چند به سبک زدند و حرکت دادند به ریاضت تا نیم روز این حال داشت بعد از آن بر ریاضت نبردند و چهره هم ازین
طعام خورده بودند صباح آن آنها هم بسیاری قی کردند یکی را خود حالش خراب بود آخر باری خلاص شدند مصرع رسیده
بود بلامی ولی بخیر گذشت بعد تعالی بمن از سر نو جان واداران دنیا می آیم از مادر حالا زاییدم شعر من خسته اولوب میم
نیز بلیدیم جان قدر نمی باشد ایدری بلیدیم من خسته مرده بودم رنده شدم قدر جان را باشد حالا دانستم سلطان
نخستینی را فرمودم که باورچی را احتیاط بکنند بقتن که میکید چنانچه مذکور شد یکان یکان را بشهرش می گویند روز و شنبه روز و دوشنبه
فرمودم که اکابر و اشراف و امرا و زراد و دیوان حاضر شدند آن دو مرد و آن دوزن را آورده پرسند بیان واقع را با شرح
و بسط گفتن چاشنی گیر را پاره پاره کنانیدم باورچی رانده پوشش را فرمودم که ندانان زمان یکی را در تیتیل اندازیم
یکی را به تفک فرمودم زدن بوسی بدخت که مادر ابراهیم باشد احتیاط کنانیدم آن هسبم بعین خود گرفتار شده
بجسزای خود گرفتار شده بجزای خود خواهد رسید روز شنبه یک کاسه میشه اشامیدم کل محتوم را در عرق حل کرده اشامیدم
روز و شنبه در شیر کل محتوم را و تر باق فاروق را آسبخه اشامیدم شیر و دهن مرا خیلی رانده روز و شنبه شش روز اول مهر
سینه سیاه چیز با دفع شد شرک حلالیج قصه نیست جان این چنین غریز چیری بفرایم مقدار مید انستم یعنی سر که بجال مردن

میرسد و فدر جان را میداند هرگاه این واقعه بایده در خاطر میگذرد و میخواند عالم متغیر می شود و معنای الهی بود که بمن از سر نو
جانی بخشید شکر این را بکلام زبان بجم در خاطر بازودی می نماید گفته هر چه دافع شده بود و شرح و بسط نوشتیم اگر چه در زبان و دمان
منی کج و ترسانند واقع بود شکر بابت تعالی که دیگر روزهای دینی بود بخیر و خوبی گذشت هیچ دغدغه و درد و در خاطرهای خود نگذاشت
گفته در بستم ربيع الاول در وقتیکه چهار باغ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را بکابل فرستاده شد چون این چنین کنگاه کانی از
نوا می بد بخت سر بر ز دیوش علی خاکی اسد کیارنده شد بعد از گرفتن نقد و جنس و غلام و داه عبد الرحیم پسرده شد که با خنیا ط کا دارد و پسرده
نوا اسد ابراهیم خلی بختیم احترام نگاه داشته می شد چون این چنین قصدی ازین طبقه صادر شد پسر ابراهیم را اینجا نگاه داشتن صلاح ندیدیم
روزیچ شنبه بیست نهم ربيع الاول بکلاس رسان که از پیش کلامن بخت بعضی کار و فهم آمده بود و هم کرده بکلاس ان فرستاده شد هالیون
که بر سر باغبان یورپ رفته بود چون پور رانج کرده بغاز پیور بر سر نصیر خان نرفت افغانان آنجای هم خبر یافتند از آب سرد گذشته بودند
حیدر ابراهیم شکر تاراج کرده از آنجا رفته آمد بطریق کهن مقرر کرده بودیم بادشاه چیرمین سلطان بنید را بایک جامع انجوانان خوب
در جو پور گذاشته قاضی حیدر ابراهیم پانها تعیین کرده با نوشج یارید را مقرر کرد این همان را بقطع و سر انجام از نواحی ناک پور رانج
گذشته از راه کالی متوجه می شود عالم خان جلال خان حکمت که در کالی بود و غرض از استنش می آمد هالیون در وقت در بزم
کالی آمدن کس فرستاده و دغدغه را از خاطر او بر آورده همراه خود گرفته آمد و در یکشنبه بیست و دوم ربيع الاخر در باغ بهشت هالیون آمده
ملازمت کرد و همین روز خواجه دوست خاوندیم از کالی آمده درین روزها کسان مهدی خواجه بی در پی آمدن گرفتند که آمدن را ناخوشی شد
حسن خان میواتی هم با ما همراه می شود و فکر اینها را بر اهل باید کرد بیشتر از شکر اگر جامع کوک هم به بیانه بیاید مناسب دولت است
سواری نمودن لشکر از غم خرم نموده پیش تر از خود محمد سلطان سزایونس علی شاه منصور بر لاس کنه یک شمشیر بویکه اینها را به بیانه
بطریق ایلتا فرستاده شد تا هر خام نام پسر حسن خان میواتی در جنگ ابراهیم بیست افتاده بود و در کمان گاه داشته بودیم ازین جهت پدر
اوسن خان در ظاهر آمد و رفت می کرد و دایم پسر خود را می طلبید و در خاطر بعضی رسید که از جهت استمال حسن خان اگر پسر او را فرستاد
شود مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای خواهد آورد و ظاهر حسن خان را خلعت پوشانیده به پدر او و صد ها کرده خدمت داد
شد این بد بخت مردک خود مطلق خدمت پسر خود بوده و پسر خدمت یافتن پسرش پیش از رسیدن پسر از الو بر آمده براناسکا همراه شد
پسر او درین وقت خدمت نمودن بحساب بوده و درین ایام باران خیلی می بارید صحبت ها داشته می شد هالیون هم درین صحبت های بود
اگر چه مستقر بود اما در آن چند روز از حساب کوه درین آوان از غریب واقعات گذشته یکی اینست که در وقت آمدن هالیون از قلع
ظفر به لشکر هندوستان از راه طابا با ساعی و برادر خود را و با باشی که رفته پیش کیستن قوایر سلطان زقند آنهای که در بلج بودند عاجز شده
بلج بدست کیستن قوایر سلطان افتاد این کاوک مردک بابر در نور خود کاوک هم این طرف را بر گردان خود گرفته در نواحی ایک خرم
سار باغ می آیند شاه اسکندر از در آمدن بلجی پایی شده قلع غوری را نادربک سید هد طابا باشی و چند کسی از در قلع می در آیند
چون قلع میریزد یک بود چاره نتوانسته کرد با در یک می در آید بعد از چند سوزی بخت مصلحت میرزا را با جاعش کو چاند مطوف
بلج بود و با باشی چاند اوزبک در قلع میرید با باشی را در قلع خود فرود می آید و دیگران را بر حانه جانتل نفیس می نماید میر سید بابا
ششخ را بشمیر زده با چند کس و بگزید کرده تنگی بردی بر قند کس و دواند تنگ برودی

یار علی و عبد اللطیف را با چند جوان خوب می فرستاد تا رسیدن اینها ملا با با مردم اوزر یک بقعه میر همه آمده خیال انداختن جنگ می کند هیچ کاری نتوانسته کرد با مردم تنگبر روی همراه شده بقدر آمده حیم بابا با شیخ بدو ده از آن جهت سرور ابریده و در همین ایام میر همه آورد و لذت با و شفقت با سرافراز کرده در میان اشغال و افراش ممتاز کرده در وقت رفتن باقی شقاوول با بن دو کونست دولت بر سر یک یگان سیر طلا و عده کرده بودم جدا ازین عنایت با دستور سابق همان وعده یک سیر طلا میر همه داده شد در همین ایام قسمی ساغر که به بیانه بطریق یلغار رفته بود یک چند سری بریده آورد قسمی ساغر و یو یک با چند جوان و در وقت رفتن بر با کیری دو جامه از چاقو و خنجر کافر ازیر کرده هفتاد هشتاد و کس می گردید خبر تحقیق آمده همراه شدن حسن خان سیوانی را قسمی گفته اند روز یکشنبه بیستم ماه اسناد علی قلی بهمان دیک کلان خود که وقت بخین خانه سنگ اولی نقصان بود و در خانه او را بعد از آن رنجینه تیار کرده بود در وقت سنگ انداختن با فرج او دفع نماز یک بود که سنگ انداختن برایش صد قدم راه رفتن استاد که خبر و خلعت و بختانی انعام شد روز دوشنبه نهم ماه جمادی الاول بر بنیت غراسفر کرده از حملات بر آمده رسیدن فرود آمده چهار روز اینجا بجمع ساختن لشکر و توزک نمودن او مقام کردیم چون مردم هندوستان خیلی اعتقاد بنو هر طرف هر طرف ازین امرای هندوستان ایلغار نوشته شده عالم را را بگو ایار یلغار نوشته شده که رفتند بر حیم و او ملک شود و قاسم سنبلی و حامد را با برادرانش و محمد زیتون را به سنبلی و یلغار نوشته شده در همین ایام خبر آمد که رانا سنگا با تمام لشکر خود تا نزد یک بیانه آمد می تازد و انهای که بقراولی رفته بوده اند خبر توانستند رساند بلکه در قلعه نماند و در آمد مردم قلعه قلعه دور تروبی حرفه ترمی برایش غنیمت زد و تر آمده اینها را زیر میگرد سنگ خان بنو به آنجا شهید شدند و غوغا کنند یک بی جهت تاخته می بر آید یک کافر یا پیاده کرده در وقت رفتن از دست که کتیک یک شمشیرش را گرفته برکت کنند یک میزند آتش و لیش بسیار می کشید و غرور رانا سنگا می نتوانست آمد بعد از خیلی وقت خوب شد اما معیوب طور شد قسمی و شاه منصور بر لاس و هر کس که از بیانه آمدند را غم از ترس بود یا از جهت ترسانیدن مردم بود یا می خبر بودن لشکر کافر او و به بسیار رتاش و تعویض کردند از همین منزل سفر کرده شد قاسم میر اخور با سیلاران فرستاده شده که در پرکنه مند پور که جای فرود آمدن اردو پیاده بسیاری بکنند روز شنبه چهارم جمادی الاول انواحی اگره کوچ نموده در منزل که چاه با کنده شده بود فرود آمده شد با آن از آنجا کوچ نمودیم در خاطر گذشت که درین نواحی که جای آب بسیاری داشته باشد و آن آب بارود و فاکندگی یک سیر است احتمال دارد که کافر آب اگر فته فرود آید ازین جهت بر انقار جو انقار غول میمال راست ساخته متوجه شدیم در و لیش محمد ساربان را با قسمهای که به بیانه رفته آمده هر طرف را دیده و دانسته بود پیش تر کبار کول سیکری بخت و اوان منزل فرستاده شد در منزل فرود آمده بمهدی خواجہ و چاه که در بیانه بودند کس فرستاده شد که بی توقف آمده همراه شوند نوکر مالون بیک میرک غول را با چند جوان بخت خبر رفتن از کافر فرستاده شد شش رفته خبر گرفته صباح آن خبر آید و ند که کس غنیم از بسا و ر یک کرد و بیشتر آمده فرود آمده است هم امروز مردمی سلطان سلطان سیر از مردم ایلغار که به بیانه رفته بودند آمده همراه شدند امرا بنوبت بقراولی تعیین شدند عبد الغزیز در روز نوبت قراولی پیش و پس را ملاحظه کرده بخا نوار فته است که از سیکری پنج کرده راه است کافر پیش تر کوچ کرده بوده این طور بی جلا پیش اینها رفتن نه دانسته چهار پنج هزار کس رسیده می آیند عبد الغزیز و ملا باقی باز و یا نصد کس تخمیناً بوده باشند مردم غنیم را قیاس رفتن ملا فته کرده اینها بخت بخت مشغول می شوند مردم بسیاری را بجز در سیدن

گرفته روان می شوند بجز دین خبر با آمدن محبت علی خلیفه را با نوکران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را و بعضی دیگر را بار برونق سوبروق از
 عقب اینها با یکدیگر فرستاده شد بعد از آن محمد علی جنگ جنگ را هم فرستاده شد تا رسیدن پیشتر تبیین شد که محب علی خلیفه و دیگران
 باشند عبد الغزیز و همراهانش را با ساخته نواز و اگر گرفته ملا نعمت و ملا داود و برادر خود ملا باقی و چند دیگر گرفته شهباز
 کرده بودند بجز رسیدن اینها طاهر پری طغای محب علی می تازد و کمک نمی رسد طاهر را همان جامی گیرند محب علی هم مدتها
 جنگ می افتد بالتوا از کندان آمده محب علی را می برد و تانیک کرده از عقب ایشان می آیند بجز و پیدا شدن سپاهی جنگ
 جنگ می ایستند با پایانی خبر آنکه کس غنیمت نزدیک آمد جید پوشیده و بر اسپان کیم انداخته برافه بسته تاخته سوار شدیم فرمودیم که
 ارایه بار کشیده بیا نزدیک کرده ایم کس غنیمت برشته بوده در پهلوی ماکول کلانی بود و بجهت مصلحت آب همین جا فرود آمدیم اینها
 را پیشتر ضبط کرده باز بخیر باز از بار مار بوط کردیم و سه مرد را به فاصله از هفت هشت گز بوده باشد که رنج کرده کشیده میشد
 مصطفی رومی بدستور روم ارا به کرده بود خیلی چیست و چنان خوب ارا بهای بوده چون استخوان و علی قلی خدا نه زماش میگردان
 جنت مصطفی را در برانرا و پیش پایون تعیین کرده شد و رجایای که ارا به نرسیده بیلد اران خراسانی و هندوستانی و کلان و
 ران را انداخته خندق کنده شد ازین تنه نیز ازین این کافران جنگی که در بیانه شده بودند از تعریف و ستایش شاه منصور و همی بودند
 که از بیانه آمد و مردم لشکر بهیله ظاهر می شدند که نماندن عبد الغزیز و بر سر شجاعت الهی و خاطر مردم و استحکام ظاهر
 لشکر و رجایای که ارا به نرسیده بود از چوب مثل سه پایه چیز ساخته میان هر یک ازین سه پایه که هفت هشت گز باشد از خاک
 کا و ارقا محراب کرده مضبوط و مرتب کرده تا این اسباب و آلات میا و کلک شدن به محبت بجز و کشیده و زمین ایام از کابل بجز
 و ختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و اقوام او و شاه و بعضی مردم دیگر یگان و دوگان
 محصن تا پانصد کس آمدند محمد شریف خجتم شوم نفس هم همسرا و اینها آمد با باد و ست سوجی که بجهت شراب بکابل رفته بودند از راه
 سو جعفری بر سر قطار شتر شراب بار کرده آنهم همراه همین با آمد و درین طومحالی که از وقایع و حالات گذشته و از سخن و کلمات
 پریشان چنانچه مذکور شد و لشکر تردد و توهم بسیار بود محمد شریف خجتم شوم نفس اگر چه یارای گفتن بمن نداشت بهر کس که میخورد
 بمیانهای گفت که درین ایام هر پنج بطرف غرب است هر کس ازین طرف جنگ کند مغلوب می شود و این چنین شوم نفس را که
 پرسیدند مردم بیدار می شتر شگست با چنین سخنان پریشان او گوش نکرده کارهای کردنی خود را پیش گرفته بهم جنگ میخواست
 کردن مستعد شد و نزدیک شنبه میست و یکم ماه شیخ جالی را فرستاده شد که از ترکش بندان میان دو آب و دلی هر قدر جمع تواند
 کرد جمع نموده مواضع میوات را تاخته تاراج کرده آنچه از دست او بقصیر نگذشت تا اینها از آن طرف خودی باشند و ترک
 علی که از کابل می آمد فرمان شد که شیخ جالی همراه شده و در تاختن میوات و ویران کردن قصر نکند مغفور و دیوان هم همین طریق
 فرمان شد که هفته یک چند مواضع کنار دوشه ویران ساخت تاخته و تاراج نموده اسیر کنند آنها که کرده اند از آن مر بایشان خودی
 نشد و روز شنبه میست و بیوم جمادی الاول بسیر کردن سوار شده بودند در آشنای سیر و خاطر رسید که همیشه و غرض تو
 در خاطر بود و از ارتکاب امر تا مشروع و در ملین غبار بود گفتیم ای نفس پیست چند تا سواران را از برای خود دیده
 سیکه مردن را بخود جز نمی گفت باین حالت که میدانی سیر سیر پیست و در سارا ز جمله سبای خود را به پاک ساز از بیکتا جی

خود را خوش کرده خود را زین گذشته توبه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیاله طلا و نقره تمام آلات مجلس را در آن وقت حاضر آورده همه را شکستم می را ترک کرده دل خود را سوده ساختم این صراحی و آلات طلا و نقره شکسته به مستحقان و درویشان قسمت کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود عیس بود و در ایش تراشیدن گذشته داشت هم موافقت کرده بود آن شب وضو ح آن از امر او نزد یکیان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سیصد کس توبه کردند شرابهای حاضر را ریزانده شرابهای او را به بابا دوست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند در جائیکه شرابها ریخته شده بود یک و ایجا کند ه شد حکم کردم که این دای را به سنگ بنیزانند و در پهلوی این دای بقیغی بکنند در ماه محرم در تاریخ نهم و سی و پنج رفته کوایار را سیر کردم وقت برگشتن که از دلوپور به سنگری آمدیم و این دای تمام شده بود پیشتر ازین نیت کرده بودم که بر این کاسی کافر ظفر بایم بمغنا را به سلیمانان بخشیم در انشای توبه در ولایت محمد ساربان و شیخ زین بخشش بمغنا را با و کردیم که خوب یاد دادید از ولایتهای که در دست من است تنهای سلیمانان بخشش شد منشیان را فرمودم که این دو اعظمی ایشان که واقع شده است اخبار اینها را مانا بنویسند با انشای شیخ زین فرمانا نوشته شده جمیع قلم روفرستاده شد انشا اینست فرمان ولی الدین محمد بابر ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين و لشكره هادی المؤمنین یغفر المستغفرین فصلی علی خیر خلقه محمد و اله الطیبین طاهرین به ایای ارامی از باب الباب که محاسن بحالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است نقش پذیر جوانه و ابر این معنی خواهد بود که طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منہیات متفق بر تقوی یردانی و تائید آسمانی نفس بشر را میل بشه و در نیست و اما بر نفسی بن نفس الامارة بالسوء و اجتناب از ان خبر یافت ملک غفور ربی و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء الذی لا یحصر و الفضل العظیم غرض از تصویر این مقالات و تقراین منوکه انکه بمقتضای البشیر بر حسب مراسم بادشاهان و لوازم بادشاهی و بنا بر عادت صاحب جاهان از شاه سپاهی در عنوان ایام شباب بعضی از مناهای و برخی از ملاهی ارتکاب نموده می شد و بعد از چند روزی اند است و حسرت تمام حاصل آمد و یک یک از آن مناهای را ترک نموده و بقوه انصوح باب رجوع به ان مسدود گشت اما توبه شراب که اهم مطالب ان مقصد و اعظم مایه ان مقصود است در حجاب الامور و نه بونه با و قاتلها متوجب ماند در وی نمی نمود و آنکه درین اوقات فزنده ساعات که بجهت احوام جهاد بسته با عساکر اسلام مانند در مقابل کفار و منافقان لشکر بودیم از ملهم غیبی و اقیاف لاریبی مضمون میمون لم یان للذین استلوا ان یخشیع قلوبهم بذكر الله و نه و هجت قلع اسباب معصیت بجهت تمام قرع البوابه انابت نمودیم و هادی توفیق حسب المضمون من قرع الاموال و الحج در اقبال کشود افناح این جهاد و جهاد اکبر که مخافت نفس است امر و نمود القصد ربنا علینا انفسنا بر زبان اطلس بیان آورده شد الیک و انما اول اسلیمین را بر لوح دل نقش کرد و انیدم و داعیه توبه شراب را که اکنون خزینه سیند بود به مضار رسانیدم و خدام طفره تمام بموجب حکم فزنده فرجام صراحی و جام و سایر ادوات و الاسلحه و نقره که بکثرت زینت چون کوکب بر رخ میز مجلس بدایع بود و عشرت شریعت بر زمین خواری و لذت زده مانند اعصاب که ان شاء الله تعالی عتق ریب کسرتان توفیق شرم پذیرد پاره ساختند و هر پاره را نزد صغیرینی و پیران انداختند بین این انابت توبه ریب الاجابت بسیاری از سقاریان و دیگران بمقتضای انبیا علی دین ملوکم در همان مجلس بشرف توبه شرف گشتند و با تکلف از سر شراب خمر

در کشته شدند و هنوز فوج فوج از مطیعات او امرو نوهای ساخته بنامه بدین سعادت مستعدی کردند امید که بمقتضای
الطال علی ایحس کشف احوال این اعمال بر روزگار ما اقبال نواب خسته مال بادشاهی عاید کرد و بمیمنت این سعادت
فتح نصرت یو یافیدو متر اید و بعد از اتمام این نیت و تکمیل این نیت فرمان عالم مطیع شرف نیافت که در مالک محو
حرمها الله عن الآفات والنجافات مطلقا هیچ آفرید و مرکب شمر بخر نشود و در تحصیل آن نکوشد و خنجر سازد و نفر و شد و خنجر
و نه اردو و بنو و نیار و فاجبهو لکم تظنون و شکر اعلی بنه الفتوح و تصدقا یقول ملک التوبه النصوح بحر بخشایش بادشاهی در
جوش آمده امواج کرم که سبب آبادانی عالم و ابروی نبی آدم است ظاهر ساخت و تنهای جمیع ممالک را از مسلمانان که حاصل آن از
صد حصر فراوان است با وجود استمرار از نه سلاطین سابق بگرفتن آن از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود بر انداخته و
صاد شد که در هیچ شهر و بلد و راه گذر و مر تمنا گیرند و نتوانند و تغییر و تبدل این حکم راه نهند و من بدله بعدا مسموعه فانا
امته علی الدین تبدیل و تمییل سپاهیان ظلال عاطفت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هند و فارسی و رعیت و سپاهی و کافه
اعم و عامه طوائف نبی آدم آنکه بدین عارف سویده مستظهر و امیدوار بوده بدعای دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند و از توکم
این احکام میمنت انجام دهند و نگذرد و انحرف نور زندی باید که حسب فرمان اعلی عمل نموده بتقدیم رسانند چون توقع اشرف اعلی
رسد اعتماد نمایند کتب بالا مر اعد اعلا الله تعالی و خداوندی فی بیت چهارم جادی الاول نه نه صدوسی و سه در
همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد و خورد و کلان و غده و ترو بسیار بود از هیچ کس سخن مردانه و رای دلیله نه شنیده نمی شد
وزرای سخن کو را و امرای ولایت خود را را می سخنان ایشان مردانه بودنی تدبیرهای ایشان صاحب همتانه بودنی تقریرهای دیرین
یورش خلیفه و جواهرت در باب ضبط و استحکام در جود و اتمام تقصیر نکرد آخرین چنین بیدلیها مردم را دانسته و این نوع سستی
های ایشان را بویده یک تدبیر و خاطرین رسید جمیع امر اوجان را طلبیده کفتم که امر اوجانان **سپه** بر که آمد بجهان ایل
فنا خواهد بود + آنکه پانیده و باقیست خدا خواهد بود + هر که در مجلس حیات در آمده عاقبت پنهان اجل اشامید نیست و هر که
در منزل زندگی آمده آخر از غم خانه دنیا گذشتنی از لیستن بنام بمردن بنام نیک بهتر است **سپه** بنام نیکو که میرم ست
بهر نام باید که تن مرک راست + الله تعالی این چنین سعادت فی نصیب اگر ده است و این طور دولتی با قریب ساخته شهید
و کشته غازی همه را بکلام الهی سو کند باید خورد که هیچ کس ازین قتال روگردان را خیال نکند تا جان ازین مفاقت نکند
ازین محاربه و مقاتله جدا نشود صاحب ولو که خورد و کلان همه بر غیبت تمام مصحف را بدست گرفته بهین مضمون عهد و شرط کردند
تدبیر می آرد و نزدیک بدین و شنیدن دوست و دشمن خوب شد و بهین ایام از هر طرف شور و فتنه قایم شد حسین خان ریک
را آمده گرفت کسان قطب خان چند و در اگر فتنه رستم خان نام یک مرد کی ترک شدن میان دواب راجع کرده آمده کول را فتنه
کنجک علی را بنده کرد سبیل را از ایدر تافته بر آمنتوج را سلطان محمد دولدی که آشته آمد کولیا را را کافران آمده محاصره کردند عالم
خان را کولیا فرستاده شده بود کولیا را پرتافته بولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندوستان
گر بختن گرفتند **سپه** خان کرک انداز که بختی به سبیل رفت حسن خان باری دال که بختی بجای آمده باینها پیرو آنکه ده بهین پیش
خود متوجه شدیم را باها و سه پایا غلطک و اردین اسباب و آلات که تیار شد روز سه شنبه نهم جادی الاخره روز نور کوچ کردیم

جوفنا قول بیسال راست کرده و پیش خود اربابا و سپه پایهای خلطک را روان کرده از عقب این ها استاد علی قلی را
 با جمیع تفک انداز آتش تعین کرده شد که پیاده از عقب ارباب جدا نشود تا بیسال بسته روان می شده باشند بعد از آن
 بیسالها و هر کس در جای خود جمیع بیسالها تیر فازه کرده رسیده بامر او جانان قول بر انفار دلهاد داده هر جماعه را در هر جا ایستاد
 او را و هر کس را هر طو گشتن او را و بچه طریق جنگ کردن او را مقرر و تعیین کرده بهین ترتیب و نسق تا یک گروه راه آمده فرد
 آمدیم کس که فرم خبر داده از پیش روجاغت راست کرده بر آمدند ارباب و خندق بعد از فرود آمدن اردو پیش اردو
 را مضبوط و مستحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود اندکی از مردم پیش تر رفته بامر دم غنیم دستی رسانیده سوکون
 گرفتند. چند کافر گرفته سر ایشان را بریده آوردند ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کردیم مقدما
 دل مردم لشکر خیلی قوی شد بمر دم تکیه و یکسپید شد صبح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ داشتیم که خلیفه و بعضی و بعضی
 بعضی که چون منزل مقرر شده نزدیک است از خندق کنده مضبوط کرده کوچ کرده شود و دولت مناسب است بجهت
 مصلحت خندق خلیفه سوار شده بجایهای خندق بیلداران تعین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر
 اربابا و پیش خود کشته اند بر انفار و جانان قول و بیسال نزدیک یک گروه راه آمده و منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی جا
 درها افروخته شده بود و بعضیها را فروختن بود که خبر آوردند که بیسال غنیم پیدا شدنی اسحال سوار شده فرمان شد که بر انفار در بر
 انفار و جانان در جانان و هر کس جای که دارد در جای خود رفته اربابا و بیسالها را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتحنامه
 کیفیت لشکر اسلام و کسیت خیل کفار و ایستادن صفوف و بیسالها و جنگ اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از
 آن جهت بی زیاد و نقصان همان فتحنامه که شیخ زن النشا کرده بود ثبت شد ظهیر الدین محمد مبارغازی احمد مد الذی صدق
 وعده و نصیر عبده و اغر حبه و خرم الاحزاب و حده و لاشی بعده من دعائم الاسلام بنصر اولیائه الراشدین فوضیع قوایم الاصلان
 بقدر ما سبب السار دین بقطع دابر القوم الذین ظلموا و اذکذبوا و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید الغزوات
 المحجبه بن علی و اصحابه الهمدات الی یوم الدین تو از نعمای سبحانی باعث تمکاتر شکر شتای بزدانی مورت تو از نعمای
 سبحانی بر بر نعمت شکر مرتب است و هر شکری را نعمتی از عقب ادای لوازم شکر از قدرت بشر تجاوز است و اعل اقتدا
 از استیفای مراسم آن عاجز علی الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که در دنیا و اوتی از ان عظیم تر باشد و نه حقیقی
 سعادت از ان جسیم تر نماید و این معنی جز نصرت بر اقویا و کفار و استیلا بر اغنای مجاز که اولیک هم الکفره الفجره در بیان مثل
 ایشان نازل است بخوابد بود و نظر بصیرت ارباب الباب حسن تر از ان سعادت و نخواست ابد بود و الله الله که ان سعادت
 عظمی و سویت کمری که من المهدالی العمد مطلوب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام ختمه
 فرجام از کمن عواطف حضرت ملک علام روی نموده نتایج بی منت و فیاض بی خلقت مجدی و افتتاح نفع البواب فیض بر چیره
 آمل نواب نصرت مال ماکشو داسامی نامی افواج بالتمناج مادر و قتر غزاه کرامی نبشت کردید و لواهی اسلام به امداد و لشکریا
 نظرا بنجام مابا و ج رفت و ارتفاع رسید کیفیت صد دین سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشعه سیوف پنا
 اسلام پناه ممالک هند را بلعات انوار فتح و ظفر منور ساخت و چنانچه در فتح نامهای سابق سمت تحریر یافته بود

ایادی توفیق ریایات طفر آیات ماراد مالک دہلی و اگر ہ وجہ پور درخیز و بہار و غیر ذلک برافراخت اکثر طوائف اقوام از
اصحاب کفر و ارباب اسلام اطاعت و انقیاد نو اب فرخندہ فرجام اختیار نموده اکنون بمضمون الی و استلک و کان
من الکافرین عمل نموده شیطان صفت سرکشیدہ و قاید لشکر دوران و سرخیل سپاہ مجوران کشتہ باعث اجتماع طوائفی گرد
کہ بعضی طوق لعنت زنار کردن و برخی خارج محنت ارتداد و داس و استیلائی آن کافر لعین خذلہ فی یوم الدین در ولایت ہند
برتر بود کہ پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاہی قبل از طلوع خلافت شہنشاہی بآنکہ را چہا و رایان برک نہاد کہ دین
مقابلہ اطاعت فرمائش نمودند و حاکمان و پیشوایان منتصف بار تہاد کہ درین مجاہدہ در عنائش بودند بر کی خود را منظور داشتہ
و ہیچ قتالی ستاعت بل موافقت وی نکردہ اند و ہیچ مسافرت طریق آن بہیشتی موافقت کفار دیگر عاجز بودہ اند و باطلات مجاہد
با و مد ار او مواسامی اندہ اندوای کفر و رقیب دولت شہر از بلاد اسلام افزائش بود و متخرب مساجد و معابد نمودہ
عیال و اطفال مومنان آن مدن و امصار را اسیر ساختہ قوت وی از قرار واقع بجای رسید کہ نظر بقاعدہ مستمرہ ہند کہ یک
لک ولایت را احمد سوار و کردوسی مادہ ہزار سوار اعتباری کنند بلا و مستحضر آن سرخیل کفرہ بدہ کرد و رسیدہ کہ جای یک لک
سوار باشند و دین ایام سبی از کفار نامی کہ ہرگز ہیچ معرکہ یکی از ایشان اعدا ش نہ نمودہ اند بنا بر عداوت عساکر اسلامی ہیشک
شقاوت اتروسی افزود چنانچہ حکم بہ استقلال کہ ہر یک جون فخر و دعوی سرکشی می نمودند و فطری از اقطار قاید جمع از کفار بود
مانند اغلال و سلاسل بدان کافر جہت متصل کشند آن عشرہ کفرہ کہ بقیص عشرہ ہشرہ لوامی شقاوت فزای قیصہ ہم بعد اب ایسم می
افراشتند توابع و عساکر بسیار و پرکناب و سبع الاقطار داشتند چنانچہ صلاح الدین سی ہزار سوار و ولایت دہشت در اول و دہلی
با کیسری دوازہ ہزار سوار و سیدنی رامی دوازہ ہزار سوار و چون خان سیواتی دوازہ ہزار سوار و یار بل اندری چہار ہزار
سوار و پربت ہا و اہفت ہزار سوار سردی کچی شش ہزار و پیر دم دیو چہار ہزار سوار و بیدنگ دیو چہار ہزار سوار و محمود خان
ولد سلطان سکندر اگرچہ ولایت پرکنہ نہ داشت اما دہ ہزار سوار تھمنا با سید واری سرداری جمع کردہ بود کہ مجموع جمعیت آن
مجہوران و آدمی سلامت و امنیت نظر بقاعدہ پرکنہ و ولایت دہلی و یک ہزار باشد القصر آن کافر مغزو را بطن کور ظاہر
دلہا یا فتاوت کفار سیاہ روز کار را کہ ظلمات بعضی مافوق بعضی بایکدی موافق ساختہ و در مقام مخالفت و مجاہدہ اہل اسلام
و ہم اساس شریعت سیدنام علیہ الصلوٰۃ و السلام در آمد محاہدان عساکر بادشاہی مانند قنای الہی بر سر و جال اعور آمدہ
اذا جاء الفتناء علی البصر و انظر لظہر جہیرت اصحاب سیرت کرد و ایندند و آیرہ کریمین جاہد فاما بچاہی القصر و المخطو داشتہ زمان
واجب الاذعان جاہد لکفار و المنافقین را با مضار ساندند روز شنبہ سنہ دوم جمادی الآخر ۳۳۳۳ کہ بارک اللہ فی سبتکم
نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع خانوہ از مضافات بیاض خالی کوہی کہ او کوہی اعدای دین بود مضرب خدام نصرت
انجام شکر اسلام کردی چون کوکب و دبہر سوکب اسلامی بکوش اعدای دین و کافران لعین رسیدہ مخالفان ملت محمدی کہ
مانند اصحاب فیل کہ در پی اندام کعبہ اہل اسلام بودند فیان کوہ بیکر عنبریت منظر را اعتقاد خود ساختند و ہمتہ تنق و یکدل کشتہ شکر
شقاوت اتر خود را فوجیہا بہ اختند شہنوی بان نیلما ہندوان ذیل ہوشدہ غرہ مائدہ اصحاب نیل و چوشام اہل علم کہ وہ و
شوم سید تون شب پیشتر از نجوم بہیم ہیچو آتش و لیکن چو دوہ کشیدہ سرار گین بچسج کہ بود چو مور آمدند از بہمین و

یسار و سوار و پیاده هزاران هزاره و هرگز مقابل و کارزار متوجه اردوی اسلام شعار شدند خواه لشکر اسلام که اشجار ریاض
 شجاعند و صفنها کشیدند و ترک خود و صنوبریهات آفتاب شمع را چون قلوب مجاهدان فی الله باوج ارتفاع
 رسانیدند صفی چون سد کنندری آیین فام و مانند طریق شریعت پیغمبری باستقامت و استحکام دین مبین قوت و جفا نشکانیم
 بنیان موصول و فلاح و فیروزی بمقتضای اولئک علی ہی من بهم و اولئک هم المغلزون باهالی آن صفت مخصوص نظم
 دران رخنه بی از طباع همیم به چور ای شهمنشاه و دین تویم به علمای او عرش فرسایم به انضامی امانتخا هم به رعایت
 خرم رامی داشتند بطریق غرات روم بخت پناه فلکیان و رعایت ازان که در پیش سپاه بودند صفی از ارباب ترتیب نموده بایکدیگر
 بزنجیر اتصال داده شد القصبه جوش اسلام چنان انتظام و استحکام پدید آورد که عقل پرور چرخ اثر تدبیر و مرتبش را آفرین کرد و در
 ترتیب و انتظام و تشدید و استحکام منسوب الحضر السطانی اعتماد الدوله الخاقانی نظام الدین علی خلیفه را می را جتباد داده
 همه تدبیرانش موافق تقدیر و جمل سر داری باو کار گذارید و پسند راسی میز افتاد و مقرب عزت باد شاهی در قول و مقرر گشت و
 بردست راست برادر ارشد از چند سعادت یار اختصاص ابو اطف الملک المستعان جین تیمور سلطان و فرزند اغرا شدند بطور
 انظار حضرت اله سلیمان شاه و جناب هدایت ماب ولایت انتساب خواهد دوست خاوند معتقد السلطنت العلیه سونن لیت
 اسینه مقرب خاص و زبده اصحاب اختصاص یونس علی و عده اخواص کامل الاخلاص شاه منصور بر لاس زبده اصحاب
 اختصاص و در پیش محمد ساربان و عده اخواص صادق اخلاص عبدالملک کتاب دار و دوست ایشک افتاد و محال خود جا گرفت
 و بردست چپ قول سلطنت ماب و خلافت انتساب سلطان علاء الدین عالم خان ابن سلطان بهلول لودی و مقرب
 الحضر السطانی بشار الله و دستور اعظم الصدر وین الانام ملا محمد و سید الاسلام شیخ بن خوالی و عده اخواص کامل اخلاص
 محب علی و در مقرب الحضر السطانی بشار الله و عده اخواص تروی بیک برادر قوج بیک مرحوم بهر و و شیر افکن لود
 قوج بیک مرحوم بهر و و شیر افکن و لود قوج بیک مرحوم مذکور و عده الاعاظم و الاعیان خان معظم ارایش خان و دستور اعظم وزیر این
 خواجه حسین و جماعه دیوانیان عظام هر یک در موضعی مقرر ایستادند و در بر انظار فرزند ان اغرا شدند سعادتیار کامکار و منظور عنایت
 حضرت افرید کا را ختبر برج سلطنت و کامکاری بهر سپهر خلافت و شهر یاری الممدوح بسان العبد و المحرم السلطنت و انخلافت
 محمد یایون بهادر شکن گشتند بدین سعادت عزیز فرزند جناب سلطنت ماب المختص بعواطف الملک الدیان
 قاسم حسین سلطان و عده اخواص احمد یوسف او غلاچی و محمد الملک کامل اخلاص هند و بیک قویمین و محمد الملک صادق
 الاخلاص خسر و کوکلتاش و محمد الملک قوام بیک اور و شاه و عده اخواص کامل العقیده و الاخلاص ولی خازن
 و عده اخواص بر قلی سیستانی و عده الاعیان سلیمان و عده وزیران الامم خواجه بهلول بن بدشتا و محمد اخواص عبدالشکور
 و عده الاعیان سلیمان اقا علی سیستانی و مقرر گشته بر بسیار نظرها فرزند کامکار بشار الله عالی جناب سیادت ماب مرصوف
 اشاب میر بهر و عده اخواص کامل اخلاص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جلد رتبعین یافتند و در بر انظار امرای هند و
 الملک خان خانان و لاو در خان و عده الاعیان ملک و ادر کرانی و عده الاعیان شیخ المشایخ کوزن هر یک در مقامی که فرمان
 شده بود ایستادند و در جوار انظار عساکر اسلام شعار عالی جاه نقابت پناه رفعت و ستگاه افتخار ال طوایسین سید مهدی

و برادر اعز شد کاسکار منظور نظر انظار رعایت حضرت آفرید کار محمد سلطان میرزا و سلطنت ماب خلافت انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان
و محمد الملک کامل الاخلاص عبدالعزیز میر خورشید الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ جنگ عمده انخاص کامل خلاص تعلق قدم قراول و شاه حسین
بارکی مغول غازی و جانی بیک آنکه صف کشیدند و درین جانب از امری هندی بنیجه السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
اعلاء لدین مذکور و عمده الاعیان نظام خان میان تعیین شده بودند و جهت تولد مقتدا انخاص نزع جنگ و ملک قاسم برادر بابا
مقتصد یا جمعی از فرقه مغول و در جانب بر انفار و مقتدا انخاص مومن آنکه در ستم تر کمان با سلیغ با جماعتی از ناینا خاصه در
طرف جوانفار نامزد شدند و عمده انخاص کامل الاخلاص زبده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان غراه
اسلام را در سواضع و محال مقرر و ایشان داشته خود با ستماع احکام با مستعد بودند و نواجیان و یساو لان را با طرف و جوا
ار سال سیکر دانید و احکام مطاوعه را در ضبط و ربط سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای کرام و سایر غراه ذوی الاحترام
میرسانید چون ارکان لشکر قایم گشته بر کس بجای خود شتافت فرمان واجب الادعان لازم الامتثال شرف اصداریات
که هیچ کس بی حکم از محال خود حرکت نماید و بی نصحت دست بحار به نکشایند و از روز مذکور محمدنیک پاس و دو کوی گذشته بود
که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته بنیاد مقابل و کارزار شد عسکرین مانند نور و غلظت در برابر یکدیگر ایستاده و برین
و جوانفار چنان عظیم قتالی - شد که زلزله در زمین و دود و دگر سپهر برین افتاده جوانفار کفار شقاوت آثار بجانب بر انفار
مساکه اسلام شعار توجیه گشته بر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قنقه حمله آوردند برادر اعز ارشدین تیمور حسب فرمان بلک
ایشان مردانه قتالی آغاز نمود کفار را از جبار داشته قریب بعقب قتل ایشان رسانید و جلد و بنام آن عزیز برادر شد و نادر العصر
مصطفی رومی از غول فرزند اعز ارشد کاسکار منظور نظر انظار حضرت آفرید کار مختص بعواطف الملک الذی مفتی با سر محمد
هالیون بهادر را بهار پیش آورده صفوف سپه کفار را به تفنگ و ضرب زن مانند قلوب نشان منکسر گردانید و در عین محاربه
سلطنت ماب قاسم حسین سلطان و عمده انخاص احمد یوسف و قوام بیک فرمان یافته با مداد ایشان شتافتند و چون زمان
زمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و ستوار با مدوم مردم خود می آمدند مایه مقتدا الملک هندی و بیک توپین را و از عقب او
عمده انخاص محمدی کوکلتاش و خجکی - و بعد از آن بمقتدا السلطنة العلید موشن العینه السیه مقرب خاص زبده اصحاب -
اختصاص یونس علی و عمده انخاص کامل الاخلاص شاه منصور بر لاس و عمده انخاص صادق العقیده عبدالعزیز
و از پی ایشان عمده انخاص دوست ایشاک آقا محمد خلیل اخته بیک بلک فرستادیم و بر انفار کفره کرات و مرآت حملات
جوانفار لشکر اسلام آوردند و وجود را بعزات ذی انجاده رسانیدند و هر فوجت قازیان عظام بعضی را بنخم سهام ظفر فرجامه به البو
یصلوننا فقیس الفرار فرستاده برخی را بر گردانیدند و مقتدا انخاص مومن آنکه در ستم تر کمان بجانب عقب سپاه ظلمت و نگاه
کفار مختلفات پناه توجه نمود و مقتدا انخاص ملا محمود علی آنکه با سلیق نوکران مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدوله انخافا
نظام الدین علی خلیفه را بلک مشار الیه فرستادیم و برادر اعز ارشد محمد سلطان میرزا و سلطنت ماب عادل سلطان و محمد
الملک عبدالعزیز میر خورشید الملک محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین - مغول غازی دست بحار به کشاده پای حکم
گردند و دستور الاعظم الرزای مین الامم خود به حسین را با جماعه دیوانیان بلک ایشان فرستاد همه اهل جبا و در رعایت چند

اجتهاد را غلبه مقابله آید که میقل بل تبر بصورت بنا الا احدی الحسینین را منظور داشته غریت جانفشان کرده
 لوای جانستانی افزاشند و چون محاربه و مقابل و کشید و تپیل انجامید فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که نایبان خاصه
 بادشاهی جوانان جنگی و هزاران میشه یکدیگر که در پس ارباب مانند شیر در زنجیر بودند از راست و چپ قول میرون آیند و جامی نیکو
 در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارباب مانند طلوع طلایع صبح صادق از پیش افق میرون تا خشمند و خون
 شفق کون کفار نامموزا و در که میدان که نظر سپهر گردان بود ریخته بسیاری از سر سرکشان راستا ره حنفت از ملک وجود محو ساختند
 و نادر انصر استاد علی قلی با توابع خود در پیش قول ایستاده بود و مردانگیها کرده سنگهای عظیمی که چون در پلینان اعمالش نمید
 صاحبش فاما سن ثقلت موازینه فوئی عیشته مر اضیه نام بلر دو بکوه راسخ چیل شامخش اند ازند کالمن المنقوش از پاد آور
 و بجانب حصار امن و ثا صفت کفار انداخت و باند افغن سنگ و ضرب زن و تلف بسیاری از انبه احشام کفار منهدم ساخت
 تفک اندازان بادشاهی حسب فرمان از ارباب میان حرکت آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار زهرمات چشانیده و پیاد
 در محل محاطه عظیم در آمده نام خود را در میان شیران میشه مردی و دلیران معرکه جوان مردی ظاهر گردانیده و مقارن این حالت
 فرمان حضرت خاقانی پیش را ندان اربابا قول بنفاذ رسید و به نفس نفیس بادشاهی فتح و دولت از زمین اقبال نصرت از پاد
 بجانب سپاه کفار متحرک گردید و از اطراف و جوانب عساکر ظفر منقلب این معنی را مشاهده نموده تمامی بحر فخر سپاه نصرت
 بموج غلغله بر آورده و شجاعت همه ننگان بحر از قوت بغل در او و دغلام غبار غام کرد و چون سحاب مظلم در تمامی محکم
 تراکم گشت و برین لمعات سیوف در آن از لمعان برقی در گذشت که روی خورشید را چون نشت اینده از نور عاری کرد و غبار
 بمضروب و غالب بمغلوب امیخته سمت اقبال از سخته متواری شد ساحر زمان چنان شبی در نظر آورد که ستاره در آن غریب بود و کوا
 ثوابش جز نوایک ثابت الاقدام نمی نمود و شنوی فرودت و بر رفت روز نبرد و غم خون باهی و بر ماه کرد و در رسم ستوران در آن
 پس دشت در زمین شش شده و آسمان گشت هشت و مجاهدان غازی که در عین سر اندازی و جان بازی بودند از هاتف غیری
 نوید لائتمو و لا تحزنوا انتم الا غلوم می شنودند و از تنهی لایمی مرده نصرتن الله فتح قریب و بشر المؤمنین استماع می نمود چنان
 بشوق محاربه می کردند که از قدسیان اعلام اندکی تحسین بدیشان بر سید و ملاک مقرب پروانه صفت بر کرد سر ایشان می کردید
 مابین الصلوات نایره قتال چنان اشتعال یافت که شاعل آن علم بر افلاک می افراشت و سینه و میسر و لشکر اسلام میسر
 و سینه کفار نافر جام را در یک محل مجتمع گردانید چون آتار غالبیت مجاهدان نامی و ارتقاء لوای اسلامی ظاهر گردان
 گفت ساعتی از آن کفار لعین و اثر ابیدین در حال خود تخرمانند و آخذ لهما از جان برکنده بر جانب راست و چپ غل حمله آوردند
 و در جانب چپ بیشتر هجوم کرده و از دیک رسانیدند و اغوا شجاعت سمات شمره ثواب را منظور داشته نهال ترور زمین
 سینه هر یک نشانند و همرا چون بخت سپاه ایشان بر گردانیدند قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چین و کشت
 نواب فحمته ما و زید و مرده و نا فحما لاک رسانیدند شام فتح که جمال عالم را نیش بطره و نیزه ک الله نصره عزیزترین کشته مقتدر
 در سر اخلا و دایمی نمود قرین حال گردید و همه وان باطل حال خود را مشکل دانسته کالمن المنقوش متفرق شدند و کفار
 المبتوت تلاشی گشتند بسیاری کشته گشته و در حرکت افتادند و شمیری از سر خود در گذشتند و در میانان اواری نهادند و همه نارنج

شد ولایت میوات نزدیک بهلی واقع شده تخمیناً سیچار کرور جمع داشته باشد ذکر حسن خان میواتی
 حسن خان میواتی پدر را نزدیک بدوست سال در میوات با استقلال حکومت کرده اند بسلاطین دلی بیچاره اطا
 می کرده اند بسلاطین هند از جهت فرخی ولایت های خود را تکی فرصت های با از جهت کوهستان ولایت میوات باین مقید نشده
 در پی ضبط این ولایت نیفتاده اند و همین مقدار اطاعت به آنها مسلم داشته اند ما هم بعد از فتح هند بدستور سلاطین سابق
 بحسن خان رعایت را مری دادیم این حق ما متناهی کافوش محو لطف و عنایت ما را در نظر نیاورده تربست رعایت
 ما را شکرش نکرده همه قتل ما را محرک جمعی میبارا او باعث بود چنانچه مذکور شد چون آن پورش موقوف شد به میوات متوجه
 شدیم چهار منزل در میان کرده قلعه او که کاهک نشین این بود در شش کرهی در کنار آب باتش می فرو داده شد پیش از
 حسن خان پدر را در و در تجاره می نشستند اندر سالی که هندوستان چسپنده بهار خان را زیر کرده لاهور و دیپال پور را
 گرفتیم از تر و دمن دور اندیشی کرده بهار این قلعه مشغول شده بوده است که چندی نام کس معتبر حسن خان که در اوقات بود
 پسر او را که هم آمد بود از پیش پسر او آمده مان طلبید عبدالحکیم شغادر را با و همراه کرده با فرمانهای استقامت فرستاده شد
 طاهر خان پسر حسن خان را گرفته آمده باز در مقام عنایت شده پیکر چند لکی بوجو داده شد و جنگ انک کار کرده بود تا خوب
 خیال کرده وجه استقامتش را بیجا لک کرده او را گرفته شد از میوه و دیو خوار کرده گرفت بعد از آن خود معلوم شد که کار را همین تیم
 سلطان کرده بوده است و جلد و بنام سلطان شده شهر بخار را که پای تخت میوات عنایت کرده وجه استقامتش را بیجا
 لک کرده شد بهر نزدیک جنگ اسکا نو قلعه دست راست بود نسبت بدیگران خوب بود و جوار را زنده لک کرده قلعه
 او را رعایت کرده شد خزاین قلعه او را با آنچه در آن قلعه بود بهایون عنایت شده از آن منزل روز چهارشنبه غره ما جیب
 کوچ نموده شد و رود کوهی او را میمن رفته قلعه او را راسیه کردم آن شب بهانجا بودم صبح آن بار و آدمیم بیشتر از خانه
 چنانچه مذکور شد در وقت سوگند دادن خورد و کلان انجیم مگور شده بود که بعد از این فتح کلفی نیست هر کس که فتنی باشد خصیت
 داد شود نوکران هالیون اکثر بخشانی و مردم آن بویه بودند هر یک ماهه راه دو ماهه راه لشکر کشیده بودند پیش از جنگ بیجا
 داشتند آن چنان و عدد هم واقع شده بود و کابل هم خالی بود از این جهت با لیا باین قریافت که هالیون را بکابل خصیت داده
 شود سخن را اینجا مانده از او روز پنجشنبه نیم ماه جیب کوچ کرده چهار پنج کرده رفته در کنار آب باتش می فرو داده شد و همه
 خواج هم خیلی تشویش داشت بکابل خصیت داده شد شوق داری بیاید را بدست ایشان افتاده شد پیش از این چون اتاوه
 را بهمدی خواج نام برده شده بود قطب خان که اتاوه را بر تافته کر بخته بر آمد بجای مهدی خواج پسرش جعفر خواج اتاوه را داد
 شد بجهت خصیت دادن هالیون سه چهار روز در همین منزل مقام کرده شد از همین منزل موسی علی نواجی را با فتح نامه بکابل
 فرستاده شد تعریف چشمه برد پور و خوش گلان کوتله را شنیده شده بود هم بجهت رسانیدن هالیون و هم بجهت سیر کردن اینجا
 روز یکشنبه اردو را در همان منزل گذاشته از اردو سوا شدیم اندر روز برو پور چشمه او را سیر کرد همچون خورده شد در ده
 که آب چشمه می آمد تمام کلهای کینه و اشده بود و خالی از صفای نیست اگر آنقدر که تعریف میکردند نبود در درون همین دره دریا
 که آب کشاده تر شده بود فرمودم که سنگها را تراش کرده در ده بکنند آن شب در همان دره بودم صبح آن سوار شده فتنه

کول کوتله را سیر کردم یک کنار او دامنه کوه واقع شده آب باتش می درین کول آمده است خیلی کول کلانی است ازین نظر
 او آن طرف خوب نمی نماید در میان کول کشته های خور خیلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا کشتی ها آمده
 خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ما هم یک جماعه مردم در کشتی در آمده در میان کول رفتند کول را سیر کرده آمده در
 اردوی سهایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورده بیز را و امرای او خلعتها پوشانده در نماز خفتن سهایون را و او را
 کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از آنجا سوار شده در وقت صبح از پرکنه کهری گذشته باز اندکی خواب کرده بارو
 که توده فرود آمده بود آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سوکطایر خان پیر حسن خان که بعد الرحیم سپرده شده بود
 که بخت از اینجا یک منزل در میان کرده در چشمه که بینی کاه کوه میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده شامیانه
 دوخته همچون ارتکاب کرده شد در وقت گذشتن اردوی تروی بیک خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سراپکی سیر کرد
 گذشته شده بود لور چشمه واقع شده در هندوستان که هرگز آب روان نمی باشد چشمه بود چه می طلبد اینجا چشمه هم هست
 از زمین مثل آب زده می برآید در یک چشمه های آن زمین با جوش زده نمی برآید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود
 باشد از دامن کوه جوش زده می برآید لطافت او تمام اولانگ خیلی خوش آمد فرمودم که بالای آن چشمه بنگ تراشیده خوش
 منمن میکنند در کنار چشمه در وقت همچون باقی بر روی بیک هر زمان بهایات تکراری کرد که چو جای خوش کرده ام نامی می باید
 ماند عبدالله گفت که چشمه پادشاهی تروی بیک خوش کرده می باید گفت این بخش خیلی موجب خنک و نشاط شد و
 ایشک آغاز نیاید بر سر این چشمه آمده ملازمت کرد از اینجا رفته باز بیان را سیر کرده به سبکی آمده در کنار باغی که سابق
 فرود شده بود فرود آمده دو روز آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سحر پنجشنبه میت و سیوم ماه رجب باکره ایدم
 چند و در راهی را چنانچه مذکور شد مخالفان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنک جنگ و تروی بیک و قوچ بیک
 و عبدالملوک قوری حسین خان را با دریا خانیانش بر سر چند و در راهی فرستاده شد بجز در نزدیک رسیدن چند و در راهی
 درونی که کسان قطب خان باشند خبر یافته که بخت می برآیند چند و در راهی است آورده برابری می گذرند مردان حسین
 نوحانی در کوچه بند بخمال اندک جنگ می آیند چون اینها ز در آورده نزدیک می رسند نمی توانند ایستاد می گیرند
 حسین خان بر فیصل سوار شده با چند کس بدریای می در آید چون غرق میشود این خبر را شنیده قطب خان هم آمده را
 پرتافت که بخت بر آمده آتاه را چون اول بهمدی خواجه نام داده شده بود پسرش جعفر خواجه را بجای مهدی خواجه
 آتاه فرستاده شد در خروج سکای کافچیا نچند کور شد اکثر از هندوستانیان و افغانان برگشتند پرکنه و ولایات
 را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولدی که قنوج را پرتافت آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناسوس باز رفتن
 قنوج را قبول نه نموده سی لک قنوج را پرتاده لک سهند معاضه کرد قنوج را بجز سلطان میرزا اعنایت کرده وجه
 او را سی لک کرده شد سهایون را بقام حسین سلطان داده بجز سلطان میرزا همراه نموده دیگر از امرای ترک ملک قاسم بابا
 قشقه بابا دران و منو لاش و ابوالمحمد نیزه بازدا و نوید را با نوکران پدرش سلطان محمد دولدی و حسین خان را
 با وریا خانیانش دیگر از امرای هند علی خان فرلی و ملک داد کرانی و شیخ محمد و شیخ بهکاری و تانار خان و خان جهان با

چهار روز شنبه غره ماه محرم در کول فرود آمدیم و پیش و علی یوسف را با مالوان و سنبل گذاشته بود و قطب سردالی و یک
 جماعه از ارجاء انبیک دریا گذشته جنگ کرده خوب زیر کرده اندکس بسیاری را کشته یک پاره سرفیل فرستاده بودند
 در آن چند روز که در کول بودیم آوردند و روز کول را سیر کرده بخت استند و نمودن شیخ کوزن در خانه او فرود آمدند
 ضیافت کرده پیشکشها کشیدند از آنجا سوار شده و از تری فرود آمدیم روز چهارشنبه از دریای کناک گذشته و موضع سنبل فرود
 آمده شد و پنجشنبه در سنبل فرود آمدیم و روز سنبل را سیر کرده و سحر شنبه از سنبل مراجعت کرده شد و روز یکشنبه در سکنده
 در خانه واد و سردالی فرود آمدیم اشها کشیده خدمت کاری کرد و از آنجا صبح بیست و سوار شدیم و در راه یک بهانه از مردم جدا
 شد چسپ انداز زده تاپیک کرد و ای اگر تنها آمدیم بعد از آن از عقب آمده همراه شدند کار پیشین در اگر فرود آمده شد یکشنبه
 شانزدهم محرم تپ کردم و از زیر تپ نوبت به بیست و پنج و بیست و شش روز کشید و از روی کار خودم آخر تسلط است
 آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار تشنه میش کشیدم
 می شود این هر دو با غنم مثل صبیحین تا میرد ازین زیاده می شود و آن کم می شود روز شنبه بیست و هشتم فخر جهان یکم
 و نیکو سلطان یکم هم بیکان آمد و یکشتی رفته از سکنده را با بدنه تر ملازمت کردم روز یکشنبه استاد علی قلی بدیک کلان
 سنگ انداخت اگر چه سنگ او دور رفت اما یک پاره پاره شد و پاره دیگری را از زیر کرده ازین جمله امشب کس مرور و روز شنبه
 هفتم ماه ربیع الاول سیر کردن سبکی سوار شدیم صده شتم که در میان کول فرود آمده بود و تیار شده بود یکشتی رفته شامیان و دو
 معجون اختیار کردیم از سیر سبکی بر کشته آمده شب و شب چهاردهم ماه ربیع الاول به نیت غزای غزیت چندیری سفر کرده تا سکر و
 راه آمده در بعلی سر فرود آمده شد و در بخت یراق و استند نمودن مردم توقف نموده و پنجشنبه کوچ کرده و روز شنبه
 آمده شد از الورد یکشتی در آمده و چند و ارباب آمدیم از آنجا کوچ بر کوچ کشته روز و شنبه بیست و هشتم ماه در کز کنا فرود آمده شد
 روز پنجشنبه دوم ربیع الاخر از دریا که ششم چهار پنج روز در آن رود درین رو بخت گذشتن مردم لشکر گشت شد درین
 چند روز پیانی در کشتی نشسته معجون خورد و شد همراه شدن دریای چیل از کز کنا ریکه در کز کنا راست روز جمعه و سوار
 چیل در کشتی در آمده از محل همراه شدن او گذشته بار دو آمده شد اگر چه از شیخ با نیرید مخالفت صریح واقع نشده بود اما از افعال
 و حرکات او یقین شده بود که داعیه مخالفت دارد و این مصلحت محمد علی جنگ جنگ را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از قنوج
 محمد سلطان میرزا و سلاطین و اعیان آن نواحی را مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی ابوالمحسن میرزا و غیره
 خان با برادرانش دریا خانیان جمعیت کرده بر سر افتانان مخالفت سردار بر و شیخ با نیرید را بطلبند اگر با اتفاق آمده همراه شود
 ما هم بروند و اگر نماند اول دفع او کنند محمد علی چند فیل طلبیده داده شد بعد از نصحت دادن محمد علی بابا چهره را اهم
 فرمان شد که با نیما همراه شود از کنا ریک کوچ یکشتی آمده شد و روز چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الاخر در یک گروهی کالپی فرود آمده شد
 بابا سلطان برادر خود را زایده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از برادر کلان
 خود که تخته آمد و از حد اندر آب باز پشیمان شده بر کشته در وقت نزدیک رسیدن کاشغر خان حیدر میرزا را از روی او فرستاد
 خود که تخته آمد و از حد اندر آب باز پشیمان شده بر کشته در وقت نزدیک رسیدن کاشغر خان حیدر میرزا را از روی او فرستاد

سیزدهم ماه از کالپی کوچ نموده شد روز جمعه در ابرج فرود آمدیم روز دوشنبه در باتدبر فرود آمده شد روز یکشنبه چهاردهم ماه
 شش هفت هزار کس را به چین تیمور سلطان همراه نموده بر سر چند بری بیشتر از خود فرستاده شد اسرار ایلهذا رفته باقی ملک بیل
 تروی یک توپ یک عاشق بکاول ملا باقی محن دولی از امرای هندوستان شیخ کونان و زوجه بیست و چهارم ماه
 نزدیک به کجوا فرود آمده شد بعد از کجوا استوائ داد کجوه به پسر بدرالدین داد و شد کجوه طورک جای است و اطراف او خور
 خور و کوهها افتاده است و کوه جانب شرق و شمال کجوه بنامداخته اند کول کلانی شده کرد اگر او پنج شش کرده بوده باشد
 این کول سطرط کجوه را احاطه کرده است طرف غرب شمال و اندک جای خشک است که در و از دهان طرف است
 این کول خور و کوشیتماست سه چار کس شایسته چند نگاه کرختی می شوند و رشتند و آمده در بیان آب می آیند تا
 رسیدن کجوه در دو جای دیگر همین طور در میان کوه بنامداخته کولها کرده اند از کول کجوه خور و تروی کجوه یک روز از ایستاده محصلان
 جلد و بیلد اران بسیار تعیین کرده شد که پستی و بلندی و نامواری راه راست کرده جنگها را بر سر نه که راهها و یکبارگی تشویش
 بگذرند در میان کجوه و چند بری جای جنگ داری واقع شده از کجوه یک منزل در میان کوه و در سر کوهی چند بری آب بران بود
 را کذاشته فرود آمدیم ارک چند بری بالای کوه افتاده قلعہ بیرون و شمراد در میان کوه واقع شده راه هموار او که از این یک
 از زیر قلعہ می گذرد از بران پور کوچ کرده بخت مصلحت را به یکس کرده از چند بری پایان ترکشته شد یک منزل در میان کرده
 روز سه شنبه بیست و هشتم ماه در کنار حوض بخت خان بر سر بند فرود آمدیم صبح آن سواری اطراف قلعہ را بیلار بیلار به قول
 و جونا و در انظار قسمت کرده شد اسناد علی قلی بخت سنگ انداختن یک جای بی سرانیشی اختیار کرد محصلان و بیلار
 تعیین شدند که بخت و یک نامان بیلار بر خیزانند بجمع مردم شکوفان شد که تور اشانکه اسباب قلعہ گیری است تیار بکنند چند
 پیش ازین به بادشاهان هندو تعلق داشته بعد از مردن سلطان ناصرالدین یک پسر او سلطان محمود که حالا در هند
 منده و نواحی را متصرف می شود یک پسر دیگر او محمد شاه نام چند بری را به دست آورده به سلطان سکندر را تجاری کرد سلطان
 سکندر بسم لشکرهای بسیار فرستاده حامی او میشود بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه معا برادر احمد شاه
 نام پسر خود می نامد سلطان ابراهیم احمد شاه برادر و ده کس خود را می نامد را ناسکا و وقت لشکر کشیده بر سر ابراهیم نام
 آمدن امرای او مخالفت می کنند و بهمان ایام چند بری به دست سنکامی افتد بیدنی را و نام کافو به تیرانی میدهد وین ایام
 یکبار پنج هزار کافر صیدنی و در قلعہ چند بری بود و ارایش خان اشنانی داشته بود ارایش خان را با شیخ کونان فرستاده و خان
 عنایت و شفقت گفته شد و بهادره چند بری شمس آباد را وعده کرده شد یک دو کس اعتباری او بر آمده نمی دانم اعتماد
 نکرده باشد با قلعہ خود و فرود شده باری کار صلاح سالان نیافت بفرست زور آوردن بر چند بری صبح شنبه ششم ماه جمیع الاول
 از حوض بخت خان کوچ نموده در کنار حوض میانی که نزدیک قلعہ است فرود آمده شد همین صبح دو وقت آمدن خلیف
 یک دو خط گرفته اند مضمون اینکه لشکر که بطرف پورب تعیین شده بود بی حساب رفته جنگ کرده شکست یافته اند لکن در ابرافه
 بقتضی آمده اند دیدم که از بخت خلیف بسیار تر و دو پر خد غداست من گفتم که ترو دو و دو خد غداست هر چه تقدیر خداست
 عیتر آن نمی شود چون این کار پیش است ازین مقوله دم نمی باید زد و فراد قلعہ زور را بریم بعد از آن هر چه روی دهد بینیم

اینها خود همین ارک را مضبوط کرده بوده اند و قلعه بیرون برای مصلحت یگان دوکان کسی استاده بوده است این شب از
 هر طرف مردم لشکر قلعه بیرون برآمدند اندک کسی داشت چندان جنگی هم نشد که بخت باریک برآمدند صبح چهارشنبه مقیم جاری الم
 بمردم لشکر فرمان شد که براق بسته کجا بخود رفته انگیر جنگ بکنند من که بعلم و تقاره سوار شدم هم کس از طرف خود زور بریار نداخت
 بهم رسیدن تقاره و علم را سوختن کرده خود به فرج سنک انداختن استاد علی قلی رستم سه چهار سنک انداخت چون بیشتر
 بی سران شب بود و فضیلتش بسیار مستحکم و تمام از سنک بود کار نیامد مذکور شده بود که ارک چندیری بالای کوه واقع شده یک طرف
 او را از جهت آب و دوتی کرده اند و فضیل این دوتی از کوه پایان تراست کجای که نور اتوان او در همین جاست بدست
 راست قول و چپ قول و باین خاصه همین جای را رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخر از اینجا بیشتر زور آوردند
 از بالا هر چند کفار سنک انداختند و آتش روشن کرده انداختند این جوانان نکشتند آخر از جای که فضیل قلعه بیرون بفضیل دوتی
 چسبیده بود شام بوز یک برآمد و در جای دیگر جوانان چسبیده برآمدند کافران میان دوتی مانده که فتنه دوتی گرفته شد و قلعه بالا
 خود انقدر جنگ بهم نکردند و زد و کشتند مردم بسیاری چسبیده به قلعه بالا برآمدند بعد از اندک فرصتی کافران تمام برهنه شده جنگ
 کردن گرفتند مردم بسیاری را کز زنده و از فضیل برآمدند یک چند کسی را شب بیشتر زده ضایع کرده از بالای فضیل زود
 رفتن ایشان را باعث این بوده که کفر روشن خود را از جرم کرده زنان و فرزند خود را تمام زده کشته بخود مردان را افرو داد
 برهنه شده بجنگ آمده بوده اند هر کس از طرف خود زور آورده از فضیل کز زنده و لیست سی صد کافر در حلی سیدی را
 در آمدند و در همین حلی اکثر خود را کشتند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر گرفته ایستاده است دیگران یگان یگان
 بر پشت خود کز زده های خود را از کرده می ایستند اکثری همین دستور بدو فرستاده بماند است و این چنین قلعه نامداری
 علم و تقاره نیارده بعد جنگ نینداخته در دوسه کرب فتنه شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندی از سر کفار یک کله منار
 بر خیزانده شد بجهت تاریخ این فتح لفظ دار الحریب را تاریخ یافته بوی این چنین بستم تاریخ پنج بود چندی مقام چندیری و پدر
 کفار را در حلی ضرب و فتح کردم بجز قلعه او کشت تاریخ فتح دار الحرب و چندیری طور ولایتی واقع شده در
 اطراف و نواحی آب روان خیلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنک حوض کلانی اسب کافته اندیک
 حوض کلانی در همین دوتی بود که از آنها بخا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم و صنایع و تشریف از سنک های تراشیده
 کرده اند عمارت نامی مردم بر تمام از سنک ساخته اند غایبش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از تخمه سنگها کرده آن
 در پیش قلعه سه حوض کلان است در جانب او حکام سابق بنده انداخته حوضها کرده اند جای او بلند واقع شده بتنوی گفته یک
 دریاچه دارد از چندیری سه کوه باشد در هندوستان آب تنبوی بخوبی و خوش طعمی مشهور است طور در باجی شده است کلان
 او با رجه بلند با افتاده مناسب عمارت کردن چندیری از آنکه جنوب رویه است نو کرده راه در چندیری ارتفاع صدی
 میست و پنج درجه است صبح ان روز پنج شنبه از کوه قلعه کوچ نموده در کنار حوض ملو خان فرود آمد و شد باین نسبت امده
 شده بود که بعد از پنج چندیری بر سر راسی سین و بنده و سارک پور که ولایت کفار است و بسلمین کافر تعلق داشت کشته
 شود اینها را گرفته بر سر سنگها بگنودر رفته شود چون این چنین خبر بر ایشان آمد امر را اطلبیده مشورت کرده بفرغ شرف و فتنه این محققان

با خیانت متوجه شدن را انسب و اولی دیده شد چندی را با احمد شاه مذکور که نیر سلطان ناصر الدین باشند داده شد از پندیر
 پنجاه ملک را خالص کرده شقداری او را بلا اتفاق عمد کرده باد و سه هزار ترک و هندوستانی با احمد شاه کمک مانده شد آن
 کار با اسامان داده روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول لغزیت مراجعت از خوش طوخان کوچ نموده در کنار آب برپای
 فرود آمدیم باز یک کس از باندیر با آنکه خواه و جعفر خواه فرستاده شد که گشتیهایی کاپی را بکنار کنار بیاورند روز دوشنبه بیست و
 چهار ماه در کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر بگذشتن مشغول شوند درین روز با خبر آمد که مردم ایلغار رفته قنوج را هم بر تافته
 به رابری آمده بوده اند قلع شمس آباد را ابو المحمذ نیر با ترغیب و داده بود کس بسیاری آمده قلع را باز در گرفته اند سه چهار روز تا گذشت
 لشکر از دریا درین طرف و در آن طرف مکت شد از دریا گذشته کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان و اراق را بکشت
 خبر گرفتن از مخالفان بیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج دوسه کوچ مانده بود که خبر آوردند که سیاهی این مردمی که بزبان گرفتن رفته بودند
 دیده اند قنوج بپیر معروف کشته بر آمده است بین و بایزید و معروف خبر مار یافته از کنگ گذشته در برابر قنوج بطرف شرقی کنگ
 بجهال گذر بندی نشسته اند و پنج شنبه ششم جمادی الاخر از قنوج گذشته در کنار کنگ طرف غربی او فرود آمده شد جوانان مانده چندی
 از گشتیهایی مخالفان را زور آورده گرفتند از بالاد پایان خود دو کتان ناسی چل کشتی آوردند میر محمد مالک از فرستاده شد از برای پل
 انداختن جای مناسب از جای که اردو فرود آمده بود یک کرده پایان تر خوش کرده آمد بکشت سوجو و ساختن اسباب پل محصلان
 تعیین کرده شدند نزدیک بجای که پل انداخته می شد استاد علی قلی و یک آورده بکشت سنگ انداختن جا خوش کرده بسنگ
 انداختن اشتغال نمود با با سلطان و درویش سلطان باده یانزده کس بحیاب نماز شام بکشتی گذشته جنگ نی و چیری
 فی بکشته آمدند از جهت این گذشته ایشان را خیلی ملاست کرده شد یک دو نوبت ملک قاسم مغول بعضی جوانان بکشتی
 گذشته باندک کس جنگ کردند از جای که پل بسته می شدند پایان تارها ضرب زن را بیک اربابی گذرانده از ارال
 ضرب زن انداختن گرفت از پل بلند تر بجا بر خیزانده شده بود تفنگ اندازان از بالای بجا رخوب تفنگها انداختند آخر
 دلیر شده باندک کسی ملک قاسم باغی را تادایره آورده اند اخته در آرد و مخالفان کس بسیاری بایک فیل در آمده زور آوردند
 اینها را اینجا ساختند بکشتی در آمده تاروان ساختن فیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنگ مردان چند روز تا بل بستر
 استاد علی قلی خواب سنگ انداخت روز اول هشت سنگ و زودم شانزده سنگ انداخت سه چهار روز همین طور سنگ انداخت
 این سنگها را مدتی غازی انداخت این دیک آن دیک بود که در جنگ سنگهای کافر سنگ انداخته بوده از این جهت باین
 اسم موسوم شده بود دیک از این کلان تر دیک مانده بود همین یک سنگ انداخت و یک او شکست تفنگ اندازان تفنگ
 بسیاری انداختند کس بسیار واسپ بسیاری هم انداختند بجز در دیک رسیدن کل بکل روز چهارشنبه
 نوزدهم جمادی الاخر کوچ نموده بر سر پل آمدیم افغانان بکشت پل بسن استیجا کرده مستحضر کرده اند و پنج شنبه پل تیار
 شدند کس از پیارهای لاهوریان گذشته اند که جنگ شدند و زجر از ما بین خاصه دوست راست قول و دست چپ جوانان
 و تفنگ اندازان پیاده گذشته افغانان به تمام براق بسته سوار شده با قبائل خود آمده زور آوردند بکشته مردم دست چپ را
 بکشته مردم قول و دست راست استاد غنیان خود را زده بر کردند و کس از میان مردم بسیار خود را زده

تا نخست یکی را خود همان جافود آورده گرفتند یکدیگرش را به سپ اورا هم بسیار زدند اسپ او افتاد و نیزان برشته و میان مردم
خود افتاد همان روز هفت هشت سر آوردند کس بسیار آنها زخم تیز و زخم تفنگ رسید تا نماز دیگر جنگ بود شب تمام از پل
گذشتگان را گردانده شد اگر سمن شب شب کس گذرانده می شد احتمال داشت که اکثر دست می افتادند اما بخاطر این رسید که سال
گذشته روز شنبه روز نوروز از سیکری بغیر محبت جنگ سخا کوچ کرده باغی را از زیر کریم سال روز چهارشنبه روز نوروز بغیر محبت جنگ
این دشمنان کوچ نمودم اگر روز یکشنبه غنیمت از غریب واقعات است از بیعت یک کس گذرانده نشد روز شنبه بجنگ نیامد ملاز
دور است کرده و بستاند و همین روز را باها را گذرانیم همین سحر فغان شد که مردم بگذرند وقت تقاره از قراول خبر آمد که غنیمت که بخیر
رفته است بچین تیمور سلطان حکم شد که لشکر را سر کرده از عقب غنیمت برو محمد علی جنگ جنگ حسام الدین علی خلیفه محب علی خلیفه
کو کی با یافتن دوست محمد با یافتن باقی تا سکنی ولی فرستاد این سردار از اقا دعو بخی تعیین کرده شد که با سلطان بوده از سخن
سلطان بیرون زدند وقت شنبه من هم گذشتم شتر از حکم شد که پایان از گذری که دره شده و گذرند آن روز یکشنبه در
یک گروهی سکر بود در کنار سیاه آبی فرود آمده شد جماعه که قادی دعو بخی تعیین شده بودند خوب نگاشته بودند اندکین نماند پیشین
از سکر مورد روان شده بودند صبح آن در کنار کولی که پیش سکر بود است فرود آمده شد همین روز تو خطه بوغ سلطان پیش خود فغان
آمده ملازمت کرد و روز شنبه بیست و نهم جادی الاخر لکنور را سر کرده آمده از آب کومنی گذشته فرود آمده شد همین روز در
کومنی غسل کردیم بنیادیم در کوش من آب در آمد یا از تابش هوا بود کوش راست من گران شد ولی چند روز خیلی در دما داشت
با دو یک و منزل مانده بود که از چمن تیمور سلطان کس آمد که غنیمت در آن طرف آب سرد نشسته است کمک بغیر سندی به سردار
فراق تا بهر کس از جوانان مردم قول کمک جدا کرده شد روز شنبه بستم جیب از او دو سه کرده بلند تر در جای جمع شدن
مگر و سرد و فرود آمده شد تا همین روز در روبروی او و آن طرف سرد و شیخ بازید بوده است خط فرستاده با سلطان سخن کرده
بوده است خیال او را سلطان معلوم کرده نماند پیشین بقراچه کس فرستاده متوجه گذشتن دریای شود چون قراچه با سلطان بهر آدمی شد
بی توقف از آب می گذرند مقدس سوارش با سه چهار خیل آنجا بوده است نتوانسته اند ایستاد میگردیدند چند کس را فرود آورده
و سر بریده فرستادند چمن تیمور سلطان تردی بیک قوچ بیک با پاچه و باقی و شغال بعد از سلطان می گذرند پیشتر از اینها پیشتر
گذشتگان شیخ بازید را تا نماز شام پیش انداخته میر و شیخ بازید خود را در حجل انداخته خلاص میشود چمن تیمور سلطان شب
در کنار آب بوده نیم شب سوار شده از عقب غنیمت میر انداخته که در راه رفته در جای که کوچ ایشان بود و میر سندانها که بخیر
بوده اند از اینجا طرف چاقو بخی جدا میشود باقی شفا دل با چند جوانی از عقب غنیمت رانده بکوچ ایشان رسیده و پسران
افغان را آورده چند روزی بجهت ضبط و ربط او و این نواحی درین منزل توقف شد از او و هفت هشت کرده بلند تر در
کنار دریای سرد و زمین شکار کاهی گذشته تعریف کرده اند میر محمد جالدهان را فرستاده شد که دریای مگر و گذر در سردار دیده آمد و فرود
پنج شنبه دو از دهم ماه بخیل شکار کردن سوار شدم + **وقایع سه صد و پنجاه** روز جمعه سیدم محرم عسکری را که
پیشتر از یورش چندیری بجهت مصلحت ملتان طلبیده بودم آمده در خلوتخانه ملازمت کرد صبح آن خواند میر مورخ و مولانا شهاب
الدین ممای و میر ابراهیم قانونی قرابت یونس علی که مدت مدید بود که بداعیه ملازمت از هر

برآمد بودند آمده ملازمت کردند نماز دیگر یکشنبه پنجم ماه بداعیه سیر کو ایلا که در کتا بها کالیور می نویسنده چون گذشته قطع
 اگر در آمده فخر جهان بیکم خدیج سلطان بیکم را که در همان دوسه روز بهر دو همراهِ غنیمت کابل کرده بودند و نیز با کرده سوار ششم محمد ز
 میرزا رخصت طلبیده و در آنکه ماند همان شب چهار پنج کرده راه گذشته در کتا ر کول کلانی فرود آمده خواب کرده شد نماز را پگاه
 گذارده سوار شدند در کتا ر آب کیسر نیم روز را گذرانده ناز پیشین از آنجا سوار شده سفونی را که ملا رفیع ساخته بود
 بهجت کیفیت تاد رلقان همراه کرده اشتهایم بسیار بخور و بی مزه آمد نماز دیگر گذشته در یک گروهی دول پور طرف غوب او در
 باغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدیم این جای که باغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی مینی گاه یک کوهی واقع
 شده این مینی گاه تمامی کوه از یک پاره سنگ سرخ لایق عمارت است این را فرموده بودم که این کوه را کافته زمین رسانند
 اگر از سنگ یک پاره انقدر بلند مانده که از یک پاره سنگ عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اگر آن مقدار بلند
 نماند ازین یک پاره سنگ از صحن هموار شده حوض بکنند آن قدر کوه بلند نماند بود که از یک پاره سنگ عمارت شود با ستاد
 شاه محمد سنگ تراش فرموده شد که یک حوض مشتمل در زیر بالای این سنگ یک پاره که صحن شده بود طرح کرد حکم شد که سنگ
 تراشان تجدد مشغول شوند در شمال این جای که در حوض از یک پاره سنگ فرموده شد درختان بسیار زیست از آن به و جان
 و هر نوع درختها و در میان این درختان ده درده چاهی فرموده بودم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض
 میرود در جانب غربی این حوض سلطان اسکندر بنی انداخته است بالای بند عمارت با کرده است از بند بالا تراهاست
 بشکال جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول بهم فرمودم که از یک پاره سنگ صفت تراش
 کرده بکنند طرف غرب او مسجد فرموده شد سه شنبه و چهارشنبه بخت این مصلحت با ایستاده شد روز پنجشنبه سوار شده اند ریای چنل کشته
 نماز پیشین را در کتا ر دریا کرده در میان دو نماز از کتا چنل سوار شدند و در میان نماز شام و نماز فتن از آب کواری گذشته فرود آید
 از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شنا کتا نینده خود کبشتی گذاشتیم صبح آن روز جمعه که عاشور بود از آنجا سوار
 شده در راه در یک دیوی نیم روز را گذرانده نماز فتن از کوا یلاریک کرده بطرف شمال در یک چار باغی که سال گذشته سن فرود
 بودم آمده فرود آمدیم صبح آن پیش تر از نماز پیشین سوار شده پشت نهایی شمالی کوا یلار و نماز کاهش را سیر کرده آمده
 از دروازه هیمه پول نام کوا یلار که عمارات راجه نانسکه باین دروازه پیوست است در آمده بهارات راجه بکر باجیت که حیمه
 آنجا نشسته بود نماز دیگر گذشته آمده فرود آمدیم همین شب از جهت تشویش کوش خود و ما بهتاب هم باعث شد افیونی اختیار کردم
 صبح آن خار افیون بسیار تشویش داد خیلی قتی کردم با وجود خمار عمارت های نانسکه دیگر باجیت را تمام کشته سیر کردم غریب
 عمارت است اگر چه بی سیاق است این عمارت با تمام از سنگ تراشیده است از عمارت های همه راجا عمارت نانسکه خوب
 و عالی تر است یک ضلع دیوار عمارت نانسکه بطرف شرق است درین ضلع نسبت بصله های دیگر بیشتر تکلف کرده اند
 بلندی او تخمیناً چهل پنجاه کوبوده باشد تمام از سنگ تراشیده است روی او را یک سفید کرده اند بعضی جاها چهار طبقه عمارت
 است و در طبقه پایان او بسیار تاریک است اندک روشنی او بعد از متنی نشستن ظاهر میشود آنها را بشمع کشته سیر کردم و در ضلع
 این عمارت و غنیمت می شود در میان کنبه ها خورده خود بدستور هندوستان چار سو چار سو کنبه چار است بالای این پنج کنبه کلان

سنگهای سبز زرد و کمره و در آنجا اندیشه و نهایی این دیوارها را با سنگهای سبز کاشی کاری کرده اند و در کردار و بکارهای
 به تمام دقتی که در آنجا اندوده اند و در برج ضلع شرقی او بنیه پول است پیل راهانی می گویند دروازه را بول در بر آمدن و از
 صورت یک فیلی را مجسم کرده اند بالای او فلبان هم ساخته اند تقی فیلی را استا به کردند ازین جهت بنیه پول می گویند چار
 طبقه عمارت که هست طبقه از همه پایان طرف این فیلی مجسم زوری دارد از آنجا فیلی نزدیک می نماید در مرتبه بالای او دو کعبه
 مذکور شد در طبقه دوم خانها نشست است و این خانها هم جلجایهای فرو رفته واقع شده اگر چه تکلفهای هندوستانی
 کرده اند اما بی هوایترها است عمارتهای بکر باجیت پسرها نشاند و طرف شمال قلعه در میان جای واقع شده عمارتهای پسرها
 عمارتهای پذیر نیست یک کعبه کلانی کرده است بسا تاریک بعد از مدتی ایستادن روشنی ظاهر میشود و زیر این کعبه
 کلان هم یک عمارت خرد است در آن خوردار هیچ طرف روشنی در نمی آید بالای همین کعبه کلان رحیمادیک تالارک
 خوردی کرده است رحیماد و عمارتهای همین بکر باجیت نشسته بود از عمارتهای بکر باجیت راهی ساخته اند عمارتهای
 پذیرش بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جا روشنی می آید طرز است
 این عمارت را اسیر کرده و سوار شده و در هر سه که چهار دانه اخته بود در آمده طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان رحیماد
 انداخته بود تفرج کرده بیکه در چار باغی که از اردو آنجا فرو آمده بود آمدیم درین باغچه گلها می بسیاد کاشته بود و گنبر کل سرخ
 خوش رنگ درین باغچه بسیار بود و گنبر این جا با گل شفق لومی شو گنبر کوالیا سرخ و خوش رنگ گنبر باست پاره از گنبرهای سو
 کوالیا آورده در باغهای آنکه کار اندم درین کوه جنوبی یک کول کلانیت آبهای اشکال درین کول جمع شود و در غرنی
 کول یک تنجانه بلند است سلطان شمس الدین المیتش در پهلوی این بت خانه یک مسجد جامع انداخته است این تنجانه چلی
 بلند تنجانه است در قلعه ازین بلند تر عمارتی نیست از کوه دلوپور قلعه کوالیا و این تنجانه مشخص می نماید میگوید که شکوری
 تنجانه را تمام ازین کول کلان کعبه گرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بود پست تروی اندام شود و در این باغچه
 هندوستان ایوانها نیزه کرده است صبح آن نماز پیشین بدایع سیرهای دیده شده کوالیا سوار شده عمارت بیرون قلعه نشاند
 که موسوم به بول کر است دیده اند و دروازه پهل در آمده به او تمام جا رقم این او نام جا در طرف غربی قلعه کعبه دره واقع شده
 اگر چه این دره از یک فسیل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما در دهن این دره باز دو مرتبه بلند فسیلها کرده اند بلندی این فسیلها
 سی چلی که نزدیک می شود فسیل اندرونی در از تر است این فسیل فسیل ازین طرفی و آن طرفی قلعه پست شده است در میان این
 فسیل ازین فسیل پست تر یک فسیل دیگری کرده اند این فسیل مرتا سرت پست بخت مصلحت این فسیل را کرده اند در میان این
 فسیل بخت آب گرفتن وای کرده اند به ده پانزده زمین به آب سیر همه این آب فسیل وای و ازین فسیل کلان
 می بر آید بالای دروازه او نام سلطان شمس الدین المیتش را در سنگ کعبه نوشته اند تا سرخ و سه شمشین دست مایه
 در پایان این فسیل بیرونی بیرون از قلعه کول کلانی افتاده غالباً کم میشود کول نیست به آب و در آب این کول میرود و دریا
 این مواد و کول کلان دیگر است مردم این قلعه آب این کولها را بکر آب با تریج می دهند و طرف این او داد و کول کلان
 نزدیک تر است یک پاره کوه واقع شد رنگ سنگ او مثل سنگهای میان سرخ نیست یک چیزی بی رنگ تر است کوههای یک

یک پاره اطراف این اودار کاشته کلان و خوردتهای مجسم تراش کرده اند طرف جنوبی او یک ست کلانی است بلندی تخمیناً بیست
 کز باشد این ست بار تمام برهنه بی ستیورت نموده اند در اطراف این دو کول کلان درون اودا بیست و پنج چاه کنده اند این
 چاه ها آب کشیده سبزه کاری با کرده اند کلام و درختها کاشته اند اودا به جای نیست طور جای است عیب ادتهای اطراف اوست
 بت بار اهرم فرمودم که ویران بکنند از او و ابا با قلعو برآمده جای سلطانانی پول را که از زمان کافران ناراین دروازه مسدود است
 تفرج کرده نماز شام در باغچه که رحیم داد انداخته است آمده فودا مدیم آن شب در همان باغچه بودم روز سه شنبه چهاردهم ماه از کبرجیت
 پسر دیم را ناساکا که باه ماوتی مادر خود در قلعو تمهید بودند کسان آمدن پیش از سوار شدن بسر کوالیار از اسواک نام هندوی که
 کس معتبر همین کبرجیت است کس آمده اظهار بندگی و خدمت کذاری کرده بخت خود هفتاد لاک و چهار استقامت استعدا
 نموده بود انچنان مقرر کرده بود که چون قلعو تمهید بسیار و موافق مدعای او پرکانات عنایت کرده شود و تر این داده کسان اودا
 رخصت دادیم چون بسیر کوالیار رفتی شد بکسان اودر کوالیار میعاد کردیم از میعاد چند روز عقب تر ماندند این اسوک هندو
 خویش نزد یک پد ماوتی مادر یکبرجیت می شده است این کیفیت را با مادر و پسر هم اظهار کرده است آنها هم باین اسوک متفق
 شده و دستخواهی و خدمتکاری قبول کرده است تاج و کلاه و زر کمری که سنگا سلطان محمود را زیر کرده چون سلطان محمود
 در قید کافرا افتاده این تاج و کلاه و زر کمر تعریفی را گرفته سلطان محمود را گذاشته بود همان تاج و کلاه که پیشتر بجیت بوده برادر
 کلان او ترسی که بجای پدر و ناماشیده حالا چیتو را را قایلض است تاج و کلاه و کمر را بمن کویانده در مبادله تمهید بیاندر اطلبیده
 از سر سخن بیان ایشان را کند اینده شش اباد در مبادله تمهید روده کرده شد همان روز باین مردم او که آمده بودند خلعت
 پوشانده میعاد و روبرو بیان آمدن رخصت داده شد ازین باغچه سوار شده بت خانهای کوالیار را سیر کردیم بعضی بت خانها
 دو اشیان سه اشیان آشیانهای آنها بیست بیست موضع قدیم در ازاره اوتهای مجسم از سنگ کنده اند بعضی نچانه مدرسه خج
 و پیشگاه او کنبه بلند کلانی حجره های او که شل حجره های مدرسه است بالای حجره تنگ کنبه باز سنگ تراشیده کرده اند حجره ها
 پایان او از سنگ بتحای مجسم تراش کرده اند این کارتها را تفرج کرده از دروازه غربی کوالیار برآمده از طرف جنوب قلعو کوالیار
 کشته و سیر کرده در چهار باغی که چهار انداخته است و در پیش دروازه هیت پل است آمده فودا آمدیم رجیداداش شو
 را در چهار باغ تیار کرده بوداش بهما خوب کشید پیشکشها بسیار کرده از نقد و حبس چهار لک پیشکش او بود
 ازین چهار باغ سوار شده به یکبار چهار باغ خود آمدیم روز چهارشنبه پانزدهم ماه بسیر کردن آب شاری که
 طرف شرق جنوب کوالیار است و از کوالیار شش کرده دهم از اینجایکه تر سوار شده بودیم به ایشار
 نماز پیشین گذشته رسیدیم از کوه پاره بلند مقدار یک از غاچی یک اسباب بیشتر است کرده می افتد از اینجا
 که آب میریزد پایان ترکول کلانی شده است ازین ایشار بلند تر این اب از بالای کوه پاره یکبار در ریخته
 می آید پایان این اب یکبار سنگ است هر جا هر جا ازین آب کوهها شده است در کنار این اب یکبار در چهارچ
 سنگها افتاده است لاین شستن را این آب وایمی نبوده است بالای این آب شار نشسته معجون خود را
 بالای آب رفته تا به اب این اب سیر کرده برگشته بالای یک بلندی برآمده مدتی نشستم سازند با سافو نخواستند

گویند باخیر گفتند رخت انبوس را که اهل هند نهند و میگویند بر می که ندیده نموده شد از آنجا گشته اند و فرود آمد میان نماز
شام و نماز خفتن از آنجا سوار شدند نزدیک بنیم شب و یکجای آمده خواب کردند یک پیر روز شده بود که بچهار باغ آمده فرود آیم
روز جمعه هفتم ماه سو سیچ نام ده زاد بود صلاح الدین را و زاده بالاسیان کوه و میان دره باغ لیون و باغ سدا اقل اش را
سیر کرده در یک پیر آمده در چهار باغ فرود آمدیم روز یکشنبه نوزدهم پیشتر از صبح از چهار باغ سوار شده از آب کواری گذشته
در یک جای نیم روز را گذرانیم تا پیشین از آنجا سوار شده در وقت آفتاب ستر از آب چهل گذشته در میان نماز شام و نماز
خفتن در قلعه دلیو در آمده بچراغ حامی را که ابوالفتح انداخته بود سیر کرده از آنجا سوار شده در جای که چهار باغ خوانده شده بود
بالای بنده فرود آمدیم صبح آنجا با که فرموده شده بود سیر کردم حوض کلاداری که در یکپاره سنگ فرسوده شده بود و لبش را یک مرتبه
برداشتند بودند فرموده شد که سنگ تراش بسیار کرده یک مرتبه پایان حوض را درست گیرند که آب کذاشته اطراف او را ترازد
نوان کردند دیگر گذشته یک مرتبه روی حوض را تمام کردند فرودم که آب پر کردند اطراف او را باب تراز کردند هموار کردن مشغول
شدند این نوبت یک خانه آب فرسودم که جای او را از یک پاره سنگ تراش بکنند و حوض خود درونی او را هم از یک پاره سنگ
بکنند روز دوشنبه صحبت معجون شد روز سه شنبه هم همان جا بودم شب چهارشنبه روز دوازدهم چیزی خورده بودیم رفتن سیکری سوار
کرد شد نزدیک به و پیر در یک جای فرود آمدیم خواب کردیم گوش من ظاهر اتا شیر سردی شده بان مانند بود این شب بسیار در گذر
خواب نتوانستم که در صبح از آنجا روان شده در یک پیر در باغ که در سیکری انداخته شده بود رسید فرود آمده شد از جهت خاطر راه
ما شدن دیو ارباغ و عمارت های چاه اهنای را که بر سر کار بودند متعجب و سیاحت کرده شد از سیکری میان نازد بگرد و نماز شام سوار شده
از ده که گذشته در یک جای فرود آمده خواب کرده شد از آنجا سوار شده یک پیر شده بود که با کرده آمده و قلعه خدیج سلطان یکم را که فرزند آنجا است حاجب
محض کار و هم نازد بودند دیده بود که گذشته باغ شش بهشت آدم روز شنبه سیم ماه فرزند بیگلر خان یکم که شایم بیج اهل سکر خور و یک خان داده سیکم دختر
سلطان مسعود میرزا دیگر دختر سلطان بخت یکم دیگر نیکه چنانکه زینت سلطان یکم باشد آمده از نوزده گذشته و پهلوی محلات کناره
فرود آمده بودند رفته در میان نماز دیگر و نماز شام دیدیم از آنجا گشتی آدم روز دوشنبه پنجم منته بالیجی اول بکر حاجت و بالیجی اخرا از نوزده
قدیمی سرده پس سپردیده و سپهر اه کرده فرستاده شد که بخت سیردن و نیمه قبول کردن خدمتکاری را و در سیم خود عهده و مشرط کند
این کس ماکه رفته است دیده و فهمیده و باور کرده میانه اگر بر سر گفتنای خود بایستد من هم و عهده کرده که خدمت است از بهیجی به پیش
رانا کرده در چن تو ربه نشانم در بین و صفتها خزانهای دلی و اگر ممکن بود بهیجی باشد بخت یقین شکر و محبت دار و عا هیانه توپ و چکی و نیمه
هشتم صفر از وجه جمع و جواران فرمان شده که صدوسی و لک دیوان فرود آورده باین اسباب و آلات صرف و خرج بکنند روز شنبه
دوم ماه شاه قاسم نام پادشاه سلطان محمد بخشی را که یک مرتبه بایل خراسان فرمانهای استماله برده بود باز باینه مضمون فرمانهای
برادر که با عیان شرق و غرب هند وستان و کافران و لغنائت الهی خاطر اجمع شد همین بهار خدا راست اردو البته خود را بر نوبی
کرده میرسانیم به احمد افشار بهم فرمان فرستاده شد در حاشیه فرمان بخط خود نوشته فریدون قوری را طلبید همین روز نماز پیشین سیاه
خوردن را بنیاد کردم روز چهارشنبه بنیت و یکم ماه یک پاجی هند وستانی عرضده ششمی کامران و خواجه دوست خان را آورد
خواجه دوست خان و هم فریج بایل رفته پیش از یاپون روان شده بود در همین میان کس کامران پیش خواجه برود که خواجه

بیایند هر چه فرمان شده است برسانند سختی و حکایتی که باشد گفته بودند که امران هفته بهم فرجی بکابل آمده بوده است بخواجه سخن کرده خود
 را میست و هشتم همین فرجی بقافه طفر روان می سازد و درین عوضه اشتمای آمده خبرهای خوب بود شاهزاده طاسپ غمیت دفع
 اوزبک کرده رئیس اوزبک را در دهقان گرفته و کشته مردم او را قتل عام می کند عبیدخان خبر فریل باش را یافته از کوهبری برناسته
 بمروفته سلطانان سمرقند و آن نواحی را بمردمی طلبید سلطانان مادر النیر تمام بجاک میروند این خبر را بهمین پاجی آورده که بهایون را
 پسری شده است از دختر یارو کارطغای کامران هم در کابل که خدای شده است دختر طغای خود سلطان علی میرزا را می گرفته است
 بهمین سید کنی شیرازی عیبه که راجعت پوشانده انعام کرده چاهواره دار را فرسودیم که هر قدر که می داند با تمام رساند از جمیع
 بیست هم با جارتی بدن من ظاهر شد انچنان که نامزجور را در سجده تشویش گذارم ناپیشین احتیاطی را در کتاب خانه آمده بعد از
 یک زمانی بتشویش گذارم هم پس فردای آنروز یک شب تپ کرده اند که از نیم شب سه شنبه بیست و هفتم صفر نظم کردن رساله
 والده حضرت خواجه عبید و خطا که گشت التجا برو حضرت خواجه کرده در دل خود که از اندم که اگر این منظوم مقبول انحضرت می شود
 چنانچه قصیده صاحب قصیده برو مقبول افتاده اند من افلج خلاص شد من تم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول نظم
 من خواب شده بهمین نیت در وزن من سدهس مخبون عرض و ضرب کا ابر کاه مخبون محذوف که سجد مولانا عبید الرحمن جامی هم
 درین وزن است و نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیت گفته شد بطریق الترام هر روز ده بیت کمتر گفته نمی شد غالباً یک
 روزی ترک شد سال گذشته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شد اقلایک ماه چهل روز کشید بعنائیت الهی از محبت حضرت خواجه
 روز پنجم بیست و نهم ما دانک فرو شد و دیگر ازین عارضه خلاص شدیم روز شنبه بیست و نهم رابع الاول نظم سخنان رساله بافتنام رسیده هر روز
 پنجاه و دو بیت گفته روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه باطراف و جانب بشکرا فرمانها فرستاده شد که در اندک فرصتی خود را بسانند
 بشکرا خواهم شد لشکرها براق خود کرده و در سید بیایند روز یک شنبه نهم رابع اول یک محمل علقین جمی آمده سال گذشته
 در او اخر محرم بهایون خلعت و اسب برده بود روز دوشنبه دهم ماه بگلکس و دیس لاغری و بیان فنیج نام یک نوکر بهایون تهنه بگلکس
 بجست سوختی پس بهایون اهد بود نام او را الامان ماند بود شیخ ابو الوجود تاریخ ولادت او شصت و سعادت یافته است بیان شیخ از بگلکس
 خیلی عجب تر بر آمده بوده است روز جمعه نهم صفر از پایان کشم اردو شنبه نام جای از بهایون جدا شده بوده است روز دوشنبه دهم
 رابع الاول باکره آمده جلد آمد یک مرتبه دیگر بهمین بیان شیخ از قافه طفر بقندار در بار ده روز رفته بود خبر آمدن شهزاده طماسب
 صفوی و شکست یافتن اوزبک را بهمین بیان شیخ اتور تفصیلش این است که شهزاده طماسب از عراق چهل هزار کس ستور
 مردم قشک دار به ترتیب کرده و تیر کشته و آمد در بگرام و در اسنان بر پیش اوزبک را گرفته و روش را بتام قتل کرده همان طور تیر
 می که در قندهار علی سپر یک کس را هم مردم قندهار از پیش عبیدخان در نواحی هری ایستادن را یافته
 بجمیع خان و سلطان بلخ و سمرقند و تاشکند بقند غن کسان و دانه خود بمردمی اید اینها را جمع می شود تا تاشکند خود بمردم
 مارق سلطان سیوه حک خان ندر سمرقند و میان کال کوجوم خان و ابو سعید سلطان و پو لاد سلطان بمهره پسران خان
 خان از حصا رپسران حمزه سلطان و مدعی سلطان از بلخ قرار سلطان این جمیع سلطانان تیر زنده در قندهار
 ملحق می شوند یک صد و پنجاه کس میشوند زبان کیر ایشان خبری ارد که شاهزاده طماسب صفوی عبیدخان داد

هری باندک کس نشسته است خیال کرده با چهل هزار کس تیر آمده بود حال اخبار این جمیعت را یافته در اولانک را دکان خندق زده
نشسته است اوزبکان این خبر را یافته غنیم را در نظر نیاورده کنکاش را اینجا می کنند که با همه خانان و سلطانان در مشهده شستیم
چند سلطان را با بیست هزار کس تعیین می کنیم که در نواحی اردوی قزلباش کشته سر برآورده و نکلند از عتق شبیده حایرامی فرمایم
که بده بکنند بهین رنگ عاج ساخته می گیریم این سخن را گفته از مرد کوچ می کنند شاهزاده هم از مشهده برآمده در نواحی جام
مقابل می شوند شکست بطرف اوزبک واقع می شود و سلطان بسیار گرفتار شده با قتل میرود و در یک خط خود این چنین نوشته بود
که از غیر از کوجم خان دیگر خبر تحقیق بر آمدن هیچ سلاطینی شخص نیست از مردی که در لشکر همراه بودند هنوز کسی مانده است سلطانان
که در حصار بودند و حصار را بر تافته بر می آیند چله که نام اصلی او اسمعیل است پسر ابراهیم جانی در قلعه حصار بوده از دست همان بیان شیخ
بهامون و کامران خطها نوشته تیر کرده فرستاده شد و روز جمعه چهاردهم ماه خطها و کتابت با تیار شده به بیان شیخ سپرده رخصت داده
به مشهده پانزدهم ماه از کرده روانه کرده شد و بخواجه کلان هم همین مضمون به دست خود خطها نوشته و فستاد روز چهارشنبه میست و نهم
ماه میرزا بان و سلطانان و امای ترک و هند را طلبیده مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که این سال خود البته یک طرفی باشد
باید رفت از پیشتر عسکری بر یورب متوجه شود و امرا و سلاطین انظف کنکاش با لشکری خود آمده بعسکرها دستود هر طرف صلاح
دولت باشد میست میکنند از کیفیت را نوشته روز شنبه میست و دوم ماه بمیاد میست و در روز غیث الدین قوری را پیش سلطان
جینید سلاسل و امای یورب و هاینده و سخنان زبانی گفته شد که ضرب زن و ارا به و قتلک و آلات و اسباب جنگست تا تیار شدن
اینها از خود پیشتر عسکری را فرستاد بجمع امرا و سلاطین انظف کنکاش فرمان شد که پیش عسکری جمع شده هر طرف که صلاح دولت
باشد بمنایت الهی متوجه شوند به دولت خواهان اینجا مشورت بکنند اگر کار اینجا باشد که بمن احتیاج باشد مجبور آمدن این کسیکه
بمیاد رفته است بی توقف انشاء الله تعالی سواری خواهیم کرد اگر نکالی در مقام بکمتی و اخلاص باشد و در آن میلان کار افتد باشد
که بمن احتیاج نشود از راهم بشرح عقد اشت بکنید و بدید اعتقاد بنشیند و بطرف دیگر غنیمت خواهیم کرد شما دولتخواهان بمشورت هم
عسکری را گرفته کارهای اینجا را بمنایت الهی فیصل بهمند روز شنبه میست و نهم ربیع الاول عسکری را با کمر خنجر خلعت باوشا
پوشانده علم و توغ و نقاره و طبل و بچاق و دهنیل و قطار شتر و قطار خنجر و اسباب و آلات بادشاهانه انعام شد حکم شد که بر سر دیوان
بنشیند بالای آدود و آنکه بکندای تکلمه و در دیگر توکراش سه تور جامه انعام شد و در یکشنبه سلخ ماه بجانه سلطان محمد بخشی رفتم
پای اندازانده اخته ساختن در آورد از نقد خمس از دهک پیشتر خنجر پیشکش کرد بعد از کشیدن شکر شیکش بچهره دیگر او گفته نشسته چون خوابم اینجا
در سه پیر برانده از اب گذشته بخلوت خانه آمده شد روز پنجشنبه چهارم ربیع الاخر این چنین مقرر شد که اند اگر تا کابل حقیق یک
با نویسنده شاهجه متعاجی طناب بزنند و در هر نه کرده سار به بنیزانند که بلندی و دوزده که باشد بالای آن یک چادر دره
بر خیزانند و هر ده کرده شش اسپ که عبارت بنده و کوچکی است بزنند یا محی و سانش را علوفه و اسپان را علیتی تعیین شود
این چنین فرمان شد که این جای که اسپان بسته می شوند اگر بکنند خالصه نزد یک باشد این چنینی که مذکور شد از اینجا
سرا انجام بکنند و الا در هر کینه هر یک از راهم واقع شود در صده او بکنند همین روز حقیق * از کرده بر آمدن کرده را
موافق میل تعیین کرده شد طناب بجایش را باین یک و نیم کند که کور شد که نه ششت باشد چهل که تعیین کرده شد که صد طناب

یک کرده بوده باشد روز دوشنبه ششم ماه طوی باغ شدن و ضلع شمالی تالار شمس بخش فروش نو ساخته نشتم و دوست راست من
 پنج شش کز تو ختو بلا غا سلطان و عسکری و اولاد حضرت خواجه عبدالشہید و خواجه کلان و خواجه حسین و خلیفہ دیگر از سمرقند آمدگان
 از توابع خواجه حافظان و ملایان نشستند و دست چپ من پنج شش کز محمد زمان میرزا و مانگ امیرش سلطان و سید رفیع و
 سید رومی و شیخ ابوالفتح و شیخ جامی و شیخ شهاب الدین عرب و سید دکنی نشستند ابلیحیان قزلباش و اوزبک و سمندان و دین
 طوی بودند ابلیحیان شاه قزلباش را و دست راست ہفتاد و ہشتاد کزد و رترشامیانہ بر پا کرده نشانہ شد فرمان شد کہ از احوال
 یونس علی باقر لہستان نشیند و دست چپ ہمین دستور ابلیحیان اوزبک را نشانہ از امر عبد اللہ فرمان شد کہ اینما نشینند
 میرشتر از اش جمیع خواجهین سلاطین و اکابر و اہل اسرغ و از سفید و از سیاد و از رخت و از جنس ساچمہ دار و بودند فرمودم کہ
 در پیش من رہو چو انداختند از سرخ و از سفید برین رہو چو ریختند رخت و پارچہ سفید ہار ہم در پہلوی سرخ و سفید نودہ کردہ پیش
 از اش در انشای ساحق و در آوردن شتران و غیلان است را در لال و بر کردہ جنگ ہفت چند تو حقیم جنگ انداختند بعد ازینما
 کشتی کن کشی کردند بعد از کشیدن اش بخواجه عبدالشہید و خواجه کلان جہای کیش ابرہہ او توکب با خلعتہای مناسب
 پوشانیدہ شد بلا فرخ و حافظ و ہرمان ایشان چکنہا پوشانیدہ شد با لہجی کوچم خان برادر خورچمن حلبی بنہر قماش جہای کیش
 نگہ دار فرود ایشان خلعتہا عنایت شد بہ ابلیحیان ابو سعید سلطان و مہربان خانم و پسرش بولاد سلطان و ابلیحی شاپچہ تیمار
 نگہ دار و جامہای قماش انعام شد بہ خواجه و ابلیحی کلان کہ نوکر کوچم خان و برادر خورچمن حلبی باشند بنگ نقرہ طلا و بنگ
 طلا نقرہ بر کشیدہ انعام شد بنگ طلا پانصد مثقال است کہ بنگ کابل یک سیر باشد بنگ نقرہ دو صد و پنجاہ مثقال است
 کہ نیم سر کابل باشد بخواجه میر سلطانی و پسران او حافظ تا شگندی و مولانا فرخ و ہرمان او و ملا زمان خواجه و دیگر ابلیحیان ہم از
 طلا و نقرہ بہر کس انعاما شد بیا دکارنا صحرانخر انعام شد دیگر میر محمد جالہ بان بخت چوب بستن پل دریای کنک مستوجب عنایت
 شد بود باین میر محمد دیگر از تفنگ اندازان ابہلوان حاجی محمد و پہلوان بھلول دولی یار شیشی یک خنجر انعام شد دیگر بسید داود
 کہ میری از سرخ و از سفید انعام شد دیگر بنو کران دختر خود بمصومہ و پسر خود بہندال چکنہای نگہ دار و خلعتہای قماش
 انعام شد دیگر از اند جان ولایت و وطن جاہا سیر کردہ شد تا کہ شوخ و ہشیار باشد از انجا آمد ہار ہم بایشان چکنہا
 و خلعت ہای قماش و از طلا و نقرہ از رخت و از ہر جنس انعام شد بنو کران فرمان و پنہی و رعایای کاسرو ہم ہمین دستور
 عنایتا شد بعد از اش کشیدن فرمان شد کہ بازیران ہندوستانی آمدہ بازیرہای خود بنمایند لولیان آمدہ کارہای خود را نمودند
 لولیان ہندوستانی بعضی کارہای نمایند کہ از لولیان آن ولایت دیدہ نشد است از انجہ یکی انیست کہ ہفت حلقہ را در
 پیشانی خود و در ان تعبیر کردہ چہار حلقہ دیگر را و در انکشت دست خود و در انکشت باغی
 تعبیر کردہ چہار حلقہ دیگر را و در انکشت دست خود و در انکشت پاسے بیرونی در بنگ می کردہ
 نیکی دیگر اکملہ طہر بق رفتار طاوس یک دست خود را و زمین ماندہ یک دست و دو پاسے خود را حلقہ
 مرا تیر موی در بنگ می کردہ اند یک دیگر انکہ لولیان ان ولایت دو چوب را یا بیہای خود بستہ پای جوین کردہ
 را و میروند پایہای خود بنی نیند یک دیگر آئہ دولی ہم ہمدگر گرفته و ران ولایتہا یک دولتی میروند لولیان ہندوستانی

هم و اگر گرفته سپهر معلق میروند یکدیگر آنکه چوب شش هفت کرا یک لوی پایانش را در کمر خود نهاده چوب را راست گرفته می بستند
یک لوی دیگر برین چوب برآمده باز یکدیگر آنکه لوی خورده بر سر لوی کلانی برآمده راست می ایستد لوی پایانی این طرف
و آن طرف تیز کشنده در وقت کار نمودن این لوی خورده بر بالای سران لوی راست و درست ایستاده حرکت نکرده انهم کارهای نمایان
پایترهای بسیار هم آمده و قضا کردند نزدیک نماز شام از سرخ و سفید و از سیاه بسیاری پاشیده شد غیب غوغا و آوازه شد میان
نماز شام و نماز هفت تن پنج شش از محض صان را پیش خود نشاندم از یک پسر پیشتر که شبسته شد صبح آن درد و پیری و کشتی
نشسته بیست بهشت آمده شد روز و روزه شب که عسکری سفر کرده برآمده بود آمده و رحام حضرت گرفته بطرف شرق کوچ کرده
روز سه شنبه بدین حض و باغ و عمارت های که در دویلیور فرموده شد رفتم در یک پیر و یک کرسی از باغ سوار شدم از پاس اول شب
پنج کرسی شده بود که باغ دویلیور رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه سنگین و تراومست و شش سنگ و ستون و چوبهای که
در کوه پارچه یکپا - و کنگه شده تیار شده بود از سه پیر همین روز آب چاه کشید بنیاد شد به سنگ تراشان و در دو کران و جمیع مژده
بدستور استاد کاران و ضروران اگره الغامها شد آب چاه را بجهت پوشش از برای احتیاط فرموده شد که پانزده شبانه و زده
نفره چرخ را گردانده آب بکشد روز جمعه پیر اول یک کرسی مانده بود که از دویلیور سوار می کرده شد آفتاب هنوز زنه نشسته
که از دریا کشته شد روز سه شنبه شانزدهم ماه کسی که در جنگ و لباسش و او ز یک بود نو کرد و پدو سلطان آمده پنجهان تقریر کرد که در
نوامی جام خمیر کرد روز عاشورا مصاف ترکان و از یک واقع شد از وقت فرض تا نماز پیشین جنگ می کنند مردم از یک سعید
هنرا کس بودند گفت ترکان چهل نجاه هنرا کس بود سپاهی ایشان را صد هنرا کس تخمین کرده بودند اما از یک کسان خود را یکصد
پنج هنرا کس میگفتند مردم قریل باش بدستور دم ارا به و ضرب زن و تفنگ ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنگ می کنند و
هنرا ارا به و شش هنرا تفنگ اندازنده اند شاهزاده و خواجہ سلطان بامیت هنرا جوانان خوب در میان ارا به می ایستند
امرای دیگر را از ارا به بیرون برانگار و جانشینان و او ز بکان بچرد رسیدن مردم بیرون را زبر کرده فروز آوده گرفته روان می شوند از عقب
کشته ستر و پرتال او پنجه می کنند آخر ارا به بر خیزد او را کرده بیرون بر می آیند اینجا هم جنگ ضرب میشود و از یک سر مرتبه کرد
آمده می اندازند اخر عنایت الهی شده او ز یک را از بر می کنند بعد داری کو جوم خان و عبید خان ابو سعید سلطان به سلطان گرفتار -
می شوند یکی ابو سعید سلطان زنده بود دیگر هشت سلطان مقتول می شوند سر عبید خان را نمی یابند تنه او را می یابند از او ز یک پنجاه
هنرا کس و ارا کسان میت هنرا کس نفلس میرد و دو هم امر و رعایات الدین توچی که ایشان زده روز سید و بچونه پور رفته بود آمد سلطان
جنید و آنها بخیرید شکر کشیده رفته بوده اند از جنت فتن بخیرید معاد خود نتوانسته است رسید سلطان جنید زبانی گفته است که
شکر از عنایت الهی این طرفها کاری که لایق متوجه شدن باد شاه بوده باشند نمی نمایند زیرا بنید بسلاطین و خوانین و امرای
این نوامی فرمان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها باسانی میسر شود اگر چه از سلطان جنید این چنین جواب داد
اما محمد زنبک که بعد از غزو بنگالی کا فو بنگاله بالچی کرسی فرستاده شده بود امر و زو فرود می گفتند که می آیند با هم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه همچون خورده ماچندی از مخصوصان و خلیه تخانه نشسته بودم که ملا محمد زنبک شام آمد و زنه شب شنبه بود و باشد
آمده ملا زنبک کرد کیفیت الظرفی را بیکان یکان پرسیده معلوم کردیم که بنگالی در مقام اطاعت و یکجته می بوده است روز یکشنبه

امراسی ترک و بهند را و غلو نخانه طلبیده کنکاش کردیم این سخنان در میان افتاد که نکالی ایلمی فرستاده در مقام اطاعت و کجاستی بود
به نکال رفتن خود بی صورت است اگر نکال گرفته شود و ان نواحی یک جای خزانه داری نیست که بمردم لشکر دی شود طرف
غوب بعضی جاها هست که هم نزدیک است و هم خزانه دارد مالی و افزایی کا فزول یاق شرفی سدی براق تور اول یاق یعنی مالش
و افزو مردمش کا فزاه نزدیک طرف شرق اگر چه دور است آن نزدیک است آخر سخن باین قرار یافت که بطرف غوب رفتنی
خواهم بود چون نزدیک است چند روز توقف کرده از طرف شرق خاطر جمع کرده هم رفته می شود باز عینا شالین قورچی را بمیعاد است
روزه با امرای یو رب فرمانان نوشته و انیده شد که جمیع سلطان و فواین و جمیع امرا که در ان طرف آب کنک بهستند پیش عسکری جمع شد
بر سر این دشمنان بردن این فرمان را رسانیده هر چیزی که انجا باشد گرفته زود بر سر میعاد رسیده بیایند و همین ایام از مهدی کوکلتاش
عرضداشت ام که بلوچ باز آمده بعضی جاها را تاخته بخت این مصلحت چمن تیمور سلطان را تعیین کرده شد که امرای ان طرف از سرسند و
سانه مثل عادل سلطان و سلطان محمد و دلدی و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنک جنک دلاور خان احمد یوسف شاه منصور برلاس
محمدی کوکلتاش عبدالعزیز میرزا خوشید علی ولی قریل و اچال عاشق بکاول شیخ علی کنتیکو رخا جن علی سواد ای این سرداران
پیش سلطان جمع شده باشند مایه براق بر سر بلوچ بودند به چهار باغ سلطان حاضر شده و بر سر امی و حکم شنوی از سخن او بیرون زده
بجست رسانیدن این فرمان عبدالغفار توچی تعیین شدند چنان مقرر شد که اول بچین تیمور سلطان این فرمان را برسانند از آنجا که نشسته
با امرای که مذکور شدند فرمان را نموده هر جای که چمن تیمور بلجا مقرر نموده باشد همه ده باشکرای انجا حاضر بکنند عبدالغفار خود هم دین
لشکر باشد از هر کس سستی و بی ایتامی ظاهر شود عرضداشت بکنده همان مقصد را از منصب و مقام او فود آورده از ولایت و پرکنه
او و دو بکنم این فرمان را سپرده و سخنان زبانی را گفته و سپرده عبدالغفار اخصت داده شد شب یک شنبه بیست و نهم در سر پهر
شش کمری انجون که شنبه بیغ نایز کرده و پور است متوجه شدیم از روز یک شنبه سه پیر نزدیک رسیده بود که باغ آمدیم در اطراف
و جوانب باغ با مرا و نزدیکان جاها و منظر اما تعیین شد که بجست خود عمارت و باغها باینده از روز پنجشنبه سوم جمادی الاول و طرف
شرق و جنوب باغ از برای حمام جامع تعیین نمود و جای حمام را راست ساختند فرمودیم که در اینجا راست ساخته شده بعد از
برخیزاندن کرسی حمام را بنید از در یک خانه این حمام و حوض ده درده فرموده شد همین روز عرضداشت قاضی حیاتیرنگ
و بورا خلیفه از اگر فرستاده بهادر را محمود میسر اسکندر گرفته بوده است بجز آمدن این خبر بشکرسوار شدن را بخرم کرده صباح
انروز در جمعه شش کمری از باغ نیلفر سوار شده نماز شام با کرده آمد شد محمد زمان میرزا بد و پور میرفته و در راه و چهارشنبه چمن -
تیمور سلطان هم امرو با کرده آمده بوده است صباح انروز شنبه امرای کنکاش را طلبیده روز پنجشنبه دهم بطرف پور سواری
نمودن را قرار داده شد همین روز شنبه از کابل خط خبر آمد که هاپون لشکر ان طرف را جمع نموده سلطان اولیس را بخود همراه کرده
با چهل سپاه هزار کس بر سر قند غمیت کرده است و حصار شاه قلی برادر خود سلطان اولیس رفته بوده است -
ترسون محمد سلطان از بریر رفته قبادیان گرفته حکم طلبیده است هاپون لولک کوکلتاش و پسر خود را با مردم بسیار و جمیع
مغلانی که بودند بکک ترسون محمد سلطان فرستاده خود هم از عقب آنها متوجه میشود روز پنجشنبه دهم جمادی الاول بعد از سه
کدی بغیریت پور ب سفر کرده از چلیس روزه گشتی انجون که شنبه باغ در انشان آمدیم انجنان فرمان شده که توغ و نقاره و

و جمیع مردم مشکرو بروی باغ آن طرف آب فرو آیند مردی که بکوشش می آید بکشتی گذشتہ پیاپی نیند روز شنبه اسمعیل متی که ایلمی
بنگاه لودیشک شهای خود را آورده بدستور تہ و ستان ملازمت کرده و ریک کراند از جات تقسیم کرده برگشت خاتمت مقادیر
که سرور نیو میگویند پوشانیده اورند بدستور تا سه مرتبہ زانو زده آمده عرضداشت نصرت شاهزادہ پیشکشهای او رده خود را
گذرانده مراجعت کرد و مزد و شنبه خواجہ عبدالحق آمدند از اب بکشتی گذشتہ بجا و خواجہ رفعت ایشان را ملازمت کرد و روز شنبہ
حسن چلی آمد ملازمت کرد و بخت بر آمدن لشکر خدیو زرد چار باغ توقف کرد و شد روز پنجشنبہ بعد از آنکه کری روز کوچ
کرده شد من بکشتی درآمده رفتم و موضع انوار که از آنکہ هفت کرده است فرو آمده شد روز یک شنبہ ایلیان اوزبک را خضعت
داد و شد به این سیر زای ایلمی کوچم خان کرج و ملک بخت و قنادر هزار تنگہ انعام شد ملاطفاعی نوکر ابو سعید سلطان بنوکران معربان
و پسرش پولاد سلطان با چکنای تنگہ و از خلعتهای تماش پوشانیده شد و خواجہ حال ایشان بهم از نقد انعام شد صباح ان
خواجہ عبدالحق را از برای بودن در آنکہ و خواجہ کلان بنیرہ خواجہی را کہ از پیش خان و سلطانان اوزبک بطریق رسالت آمده بود
و بخت رفتن ہم چند نخت داده شد و بخت تمنیت پسر شدن با بون و تمنیت که خدای کامران میرزا تهرتری را و میرزا بیگ طغادر
را باده هزار ساچوق فرستاده شد جامہ کہ خود پوشیده بود کم می کرد و بخت بود ہم بدو میرزا فرستاده شد از دست ملا بکشتی بهیلا آمد
خجور مرغ و دوات مرغ و صندوق و نیک پوشیده و نیک بند و مفردات خط بابری فرستاده شد و دیگر قطعاً بخط بابری نوشته بود
فرستاده شد و به بایون ترجمه و اشعاری که بعد از آمدن بہند و ستان گفته شده بود فرستاده شد ترجمه و اشعار بعد از بہند آمدن گفته
و خطهای کہ بخط بابری نوشته شده فرستاده شد از دست سیر زای بیگ طغاسی بکامران ہم ترجمه و اشعار بعد از بہند آمدن گفته شد
و خطهای کہ بخط بابری نوشته فرستاده شد روز شنبہ میردی کہ بکابل میرفتند خط نوشته خضعت داده بلا قاسم و استاد شاه محمد
سنگ تراش و شاد بابای بیلدار کارهای در آنکہ و د و و لپور کردنی را خاطر نشان کرده در عند اینها کرده خضعت داده شد ریک
پیرنزدیک شد و بود از انوار سوار می نموده شد نماز پیشین گذشتہ در یکا کوهی چند وارد پایو نام موضعی فرو داده شد شب پنجشنبہ
عبد الملک قوچی را با حسن چلی همراه نموده شاد جالوق را با ایلیان اوزبک بخانان و سلطانان فرستاده شد شب چهارم
مانده بود کہ اندر پایو کوچ نموده سن و وقت پنج پیش چند وارد آمد در کشتی در آمد در نماز خفتن از پیش چند وارد آمد بار دو آمد
ارود در فتح پور فرود آمده بود و فتح پور یک روز ایستاده روز شنبہ سحر وضو کرد و سوار شده نزدیک را پری نماز با جماعت
گذارد و مولانا محمود قاری امام بودند و وقت آفتاب بر آمدن از دیر بلندی کلان را پری بکشتی در آمد شد بخط ترکیب
بخت نوشتن ترجمہ امر و مسطر بارده مسطر بیستم بہن امروز از سخنان اہل اللہ و دل من منہی شد و برابر جاکین نام پر کند
از پر کند های را پری کشتیما را بکنا رکشہ آن شب در کشتی بودیم از آنجا از صبح پیشتر کشتیما را روان کرده در میان غار
باند ادا کردیم در کشتی بودیم کہ سلطان محمد بخشی شمس الدین محمد نام نوکر خواجہ کلان را گرفته اند از خطهای ایشان و تقریر کیفیت
و حالات کابل شخص و معلوم شد ممدی خواجہ ہم در بودن کشتی آمدن نماز پیشین بلندی باغ ان طرف آب کہ در پیش اتاده است
برآمده و چون غسل کرده نماز ظهر ادا کردم از جای نماز گذارده شده بطرف اتاده آمده در سایہ درختای بہین باغ بر بالای بلندی
کبر آب مشرف بودند و شستجو آنان را بشوخی و آب انداختم طعمهای کہ ممدی خواجہ فرمودہ بود اینجا کشیدہ شد و نماز شام

از اب که شته در نماز هفتن بار و آدمیم بحیث جمع شدن شکر دهم بحیث نوشتن خطها بمردم کابل اودست شمس الدین محمد و
روز دین منزل توقف شد و پنجم شنبه سلج همادی الاول از اتاوه کوچ نموده بیست کرد آمده رموی داد و فرود آمده
بکابل رفتی بعضی خطها که ماند بود و دین منزل نوشته شد بهامان این مضمون را نوشته شد که اگر تا حال کار معتبیهی نشده است
خود فراق دور و بر مانع کن که کار صلح در میان افتاده است بر هم نچو و یکبار این بود که ولایت کابل را خالصه کردیم از پسر آن هیچکس
طلع نکنند و یکربندال را طلیعه بودیم دیگر کامران را خوب رعایت نمودن و آمدن رفت باشا نهاده ولایت ملتان را بخودش
عنایت نمودن و خالصه بودن ولایت کابل را دامن کوچ و اوردن را نوشته شده بود و دیگر چون بعضی کیفیات از خطی که بخواجه
کلان نوشته بودیم معلوم می شد نصیحت امیر مرابسیار تاثیر کرد این خطها را شمس الدین محمد پسر ده سخنان زبانی را خاطر نشان کرد
شب جمعه خصصت داده شد و زوجه بیست کرده آمده و چون ما فرود آمده شد نوکر کین قرا سلطان که بکمال الدین قیاق نام نوکر
خود که مایلچی کری آمده است فرستاده بود از معاش و احتیاط امرای سرحد و در فراق از شکوه و شکایت جیرا بقناق نوشته بود
قناق آنکس آمده را اینجا فرستاده بود و قناق را خصصت داده با امرای سرحد فرامانها شد که قناق دوز را منع کرده معاش و احتیاط
نیاک بکنند این فرمانها را بفرستاده کین قرا سلطان سپرد از همین منزل اجازت داده شد شا قلی نامی از پیش جلی آمده
کیفیتهای جنگ را عرض کرده بود از دست این شاه قلی بشا خط نوشته عذر ویرمان جن جلی را لفته و زوجه و دیم ماه خصصت
داده شد و زوجه بیست کرده آمده و در لککو از محادی که هم از پرکنا کات کالی است فرود آمده شد و زیکشنبه چهارم ماه نه کرده و دیگر
نام پرکنه از پرکنا کات کالی سرخو در آمدن شدیم ماه بود که سرخو در آمده تراشیده بودیم در آب سنگ عسل کردیم روز و شنبه چهارم ماه نه کرده آمده
هم از پرکنا کات کالی و چیر که فرود آمده شد صبح آن روز شنبه ششم ماه چا کر بند و ستانی قراچه فرمان ما هم را که بقاچه نوشته بود
گرفته آمده است بطور من بطریق که من بدست خود پروانه می نویسم نوشته مردم بهر دلا و لایه روان نواحی را بدیده
طلبیده و بیستم ماه همادی الاول از کابل این فرمان نوشته شده بوده است چهارشنبه بیست کرده آمده و پرکنه آدم پور فرود آمده شد
همین روز از صبح بیست و سه شده تنه شده نیم روز گذرانده و آمد بکنا رجون دیدم کنا رجون را گرفته بیا میان آب نشستیم
در وقت رسیدن روبروی آدم پور بر یک ازانی نزدیک بار و شامیانا و چند بچون خورده شد همین روز صلیق را با کلال کشتی
اند آتم کلال بجوی آمده بود و اگر بحیث کشتی گرفتن گرفت را و راند رگفته بیست روز حمله طلبی چهل سجاد روزها ز حمله
او که نشست امروز ضرر شد کشتی گرفت صادق غوب کشتی گرفته خلی اسان انداخت بصفاق ده هزار تنه و اسب زین و اورو
سروا چکین تلک و انعام شده بود که کلال افتاده بود و بایه من نگرفته و او را هم سروا و وسه هزار تنه انعام شدند زمان که در ایه مارا
از کشتی بر آوردند تا راه ساخته زمین را هموار کرده را بهار و یک بار بر آوردن دین منزل چهار روز گذشت و روز و شنبه و دوازدهم
ماه و از ده کرده آمده و در کور فرود آمده شد امروز به سخت معان آمدیم از کوره دوازده کرده آمده و در یکشنبه از پرکنا کات گره است
فرود آمدیم از گریه بیست کرده آمده و رفیع پور سوه فرود آمدیم از رفیع پور بیست کرده زنده در ساری مهید فرود آمده شد و فرود آمدن
همین جا نماز هفتی سلطان جلال الدین آمده فائز است کرد و پسر خود را خود را هم جها گرفته آمده بود صبح از روز شنبه بیستم ماه
بیست کرده آمده و در و که کی که از پرکنا کات کرد است و کنا کنا کات فرود آمده شد و زیکشنبه محمد سلطان میرزا و قاسم حسین

سلطان و بی حوب سلطان و تردید در بین منزل آمدند روز دوشنبه عسکری هم در بین منزل آمده ملازمت کرده این آمدگان بجهت
از طرف شرق برنگام آمده بودند اینچنان زمان شد که این لشکر با عسکری تمام در همان طرف کنار یکدیگر و در فاصله
آهسته آنها هم روبرو و از آن طرف فرود آیند و ایام پون بین نواحی از پیش متعاقب خبر می آمد که سلطان محمود یک لاک افغان
جمع شده است شیخ بایزید و بین را با لشکر بسیاری بطرف سرور فرستاده خودش و فتح خان شروانی کنار کنار یکدیگر گرفته بر سر
خیابان می ایستاده خان سور که سال گذشته رعایت کرده پرکنه بسیاری داده در بین نواحی گذشته شده بود و در بین افغانان آمده بودند
شیرخان و چند امرای دیگر را از آب گذرانده بودند اندکسان سلطان جلال الدین بنارس را نگاه توانسته اند داشت که بخت
بر آمد بدین ایشان این بوده که در قلعه بنارس گشته اند و در کنار کنار یکدیگر روبرو آمده جنگ بکنند از و کدی کوچ کرده
ششش کرده آمده در سه چهارم کردی که در کنار فرود آمده شد من یکبشتی آدم در سه روز در بین منزل از جهت ضیافت سلطان
جلال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه کرده و در خانهای سلطان جلال الدین فرود آمده شده همانا می کرده پاره شده
و طعام کشیده بعد از طعام بخودش و پسرش پکناسی و جامه نیچو پوشانده شده موافق است و عار او پسر کلان او بخواب سلطان
محمود می طلب شده از که سوار شده یک کرده راه آمده در کنار کنار یکدیگر فرود آمده شده شک را که از پیش با هم در منزل اول که یکدیگر
رسیده بودیم آمده بود و در بین روز خط نوشته بهین منزل حجت داد و شد و خواجگان نیر و خواجگی از من و قایمی که نوشته می شود
است که سب کنانیده بودم از دست شهرک فرستاده شده صباح آن کو بیخ نموده چهار کرده راه آمده فرود آمدیم سن هانطور یکبشتی
آدم منزلی که فرود آمده می شد نزدیک بود یکا آمده بعد از مدتی در همان کشتی نشسته همچون خوردیم خواج عبدالشہید در خان
نور یک بوده است ایشان را طلبیدیم ملا محمود را از خانه ملا علیخان طلبیده آوردیم یک زمان نشسته یکبشتی از وی گذشته شد
از یکبشتی انداختیم دوست یس را فرموده شد که پهلوان صادق گرفته بدیکران میان گیری بکن خلاف قاعده فرموده شد که
اول بنده در آن میان گیری بکنید بشت کس خوب میان گیری کرد و در نماز دیگر سلطان محمد بخشی یکبشتی از آن طرف آمد و خبر ویران محمود خان
پسر سلطان اسکندر که ابن باغیان سلطان محمودی گفتند آو روز نماز پیشین جاسوسی که از اینجا رفته بود و خبر ویران شدن این
باغیان را می آو در در میان و نماز عشاء داشت تاج خان سارنگانی هم بجهت جاسوس موافق آمد این کیفیت را سلطان محمد
آمده بوضع رسانید آمد چهار را محاصره کرده بوده اندک جنگی هم انداخته بودند است خبر تحقیق آمدن مار یافته ویران شده طور از آنجا
می خیزد افغانانی که بنارس گذشته بودند هم با اضطراب برشته و کشتن آب و کشتی غرق شده پاره مردی باب میر وند صباح
آن هم یکبشتی آدم تیمور سلطان و نوشته بود غا سلطان و نصف را بجهت خور و نوش فرود آمده استاده بودند سلطان را
هم یکبشتی طلبیدیم و نوشته بود غا سلطان چه کرده بوده است با وندی برخاسته بارانک باریدن گرفت طوری که با وندی شد و باعث همچون
خوردن شد با وجود آنکه روز گذشته همچون خورده شده بود و در روز هم همچون خوردیم بمنزل آمده صباح آن در بین منزل توقف شد
روز سه شنبه کوچ کرده شد و بر ابر او یک ارال کلان سبزه داری بوده است یکبشتی گذشته اسپ سوار ارال ساسیر
کرده در یک پیر آمده یکبشتی در آدم در وقت سوا سه سیر کردن در کنار رو یا غافل از بالای صبر ترفیده گذشته همچون در آن
بر جبهه روز خورده پریدم من فی الحال جسته خود را بکنان انداختیم اسپ هم پرید که من بالای اسپ می بودم غالب این بود که

با سب همراهمی پریم همین روز دریای کنک را دست انداخته اب بازی کرده گذشتم یک دست را شدم بسی و سست
 گذشتم باز دم نگرفته و دست زده گذشته بودم دریای کنک مانده بود و موضع جمع شدن دریای کنک دریای جون رسیده بطرف پیک
 کشتی را کشانده در یک پیر و چهار کتری بار دو آدم روز چهارشنبه از دو پیر لشکر از دریای جون گذشتن گرفت چهار غنچه
 کشتی بود روز جمعه ماه رجب من از آب گذشتم روز دوشنبه چهارم ماه از کنا چون بغیمت بهار کوچ نموده شدند پنج کرده گشته
 در لو این فرود آمدیم من همان طور یکشتی آمدم تا این روز مردم لشکر از آب میگذشتند از ابهای ضرب زن و ار را که از آدم پور
 از کشتی با برآورده شده بود و فغان شد که در پیک بار و کشتی انداخته یکشتی بیارید و منزل فرود آمده گشتی گیران را یکشتی
 انداختم با پهلوان لاموری کشتی بان دوست پس خبر کشتی گرفت تلاش بسیاری کرده به تشویش دست انداخت بهر دوی آنها پیر
 انعام شد پیشه چهله و اوصل لای و اربابی بوده است آنجوس میگفته اند از برای گذردین و راه ساختن و فرود رسن منزل توقف
 شده با سب و شتر بلند تر گذر یافت شد از ابهای بار و از ان گذر بخت سنگهای ناهموار داشتن اوئی توانسته است بر آمد
 از ابهای بار و در افغان شد که از اینجا بگذراند روز پنجشنبه از اینجا کوچ نموده من تا جامی هموار شدن آب توس بکشتی آمدم از جا
 همراه شدن آب از کشتی برآمده سوار شده بالای آب توس گشته نماز دیگر بار دو که از آب گذشته فرود آمده بودند آمده شد
 امروز شش کرده آمده شد صبح آن در آن منزل مقام شد شنبه کوچ نموده و از ده کرده گشته به نیلا مانده کنک آمده شد
 از اینجا کوچ کرده شش کرده راه گذاشته به نیلا مانده کنک آمده شد از اینجا هفت کرده آمده در تالوار آمدیم و همین منزل از چنار
 باقی خان با پیرانش آمده ملازمت کرد و دین ایام عرض داشت محمد بشی آمد که از کابل کوچ و او روق بختی می آمده بوده است
 روز چهارشنبه از آن منزل کوچ نموده در قلعه چنار رسید کرده از چنار مقدار یک کرده گذشته فرود آمده شد در زمان کوچ نمودن
 از پیک در وجود من جراحت آبله پیدا شده بود درین منزل گردنی معالجه را که حال در روم پیدا شده بود و در مریج را در یک
 سقایی جو شانه جرحت را بخار کردم او گزشتم کمتر شدن گرفت باب کرم او شستم تا دو ساعت نخورده
 و ننگ شد و همین ترانگی کسی گفت که در آن کنار او شیر و کرک دیده اند و جانش از آن کرک چسبیده که گردیم فیلمان
 آورده شده بود شیر و کرک شرب از کناری که یک کاوش میسر برآمده بوده است امروز با دندی بزحمت کرد و غبار بسیار
 شویس او گشته رسیده در کشتی در آمده بار دو آدم ارد و از نارس دو کرده بلند تر فرود آمده بود و در جنگل نواحی خنار فیل بسیار
 می بوده است از این منزل رفته خیال شکا فیلان شستم باقی خان خبر آورد که محسود پنج در کنار آب سون است امرار طلبیده
 این را نمودن بر غریب مشورت کرده شد آخرین قرار یافت که در ارد و از کوچ کردن در ننگ گشته شود از اینجا کوچ نموده
 نکرده گشته در کبر ریلوه فرود آمده شد از همین منزل شب دوشنبه پنجم ماه طاهر را بکره فرستاده شد بکابل آمد کان زرها
 که بطریق قوالمعه انعام شده بود برات انصار گرفته رفت همین روز یکشتی آمدم از مسیح پیشه در کشتی در آمده بود به جای
 همراه شدن کودی کباب جو پور است رسیده بکشته اندکی بالای آب کودی رفته باز گزشتیم اگر آبک تنگی است اما گذشت
 و مردم شکر بکشته و سالع سب را هم شنا و کنا نیده میگذشتند منزل سال گذشته را که از اینجا بچو پور رفته شده بود و سیر
 کردم با موافق از بالای آب پیدا شد با و بان گشته سنگانی کشیده گشته کلانرا بستند خیلی خبر کمدار و از آمدن نبار سب

یک کوه بلند تر فرو آمد و بود از روز و دگری مانده بود که بمنزل رسیده شد توقف نمانده کشتی های که از عقب مایمی آمد
 زودتر آمده نماز خفتن آمد از چنان فرمان شده بود دخل سیک در هر کوچ بطناب پیمایش راه راست را طناب برنده هرگاه که
 سن در کشتی در ایام لطفی سیک کنار و یا طناب برنده راه راست یازده کوه بوده است کنار آب شرده کرده صبح آن
 در آن منزل توقف شد چهارشنبه هم کشتی آمده از غازی پور یک کوه پایان تر فرو آمده شد روز پنجشنبه در همان منزل
 محمود خان کوخانی آمده ملازمت کرد و در روز جمعه خان بهار خان بهاری و از فرید خان و لفرید خان و شیر خان و سوردیکر
 از علاول خان و سوردیکر از چندی امای افغانان عرض داشت های ایشان آمدیم امر و عرض داشت عبدالغفر میر اخور آید
 از لاهور در هشتم ماه جمادی الاخره نوشته بوده است در همین روزی که این عرض داشت می نوشته جاگر هندوستانی فرایچه که
 از نواحی کالی فرستاده شده بود میرسد و عرض داشت عبدالغفر مذکور بود که عبدالغفر و مقدر شده با دو نیم جمادی الاخره و یک
 پیشواز کوچ میر و عبدالغفر تا جناب همراه آمده از جناب جدا شده پیش تر بلاهور آمده این عرض داشت را فرستاده بوده
 جمعه کوچ کرده شد همان طو زن کشتی آمده منزل کنار سالی انتخاب گرفته شده بود و در ده گرفته شده
 چوسه را برابر آمده سیر کرده در کشتی در آمد محمد زمان میرزا هم از عقب کشتی آمده با انگیز میرزا سحیحان خورده شد
 اردو در کنار آب گرم ناسخ فرو آمده بود ازین آب که سنامین هندوستان بسیار پیریز میکرده اند و در آن پیریز
 ازین آب نکه شده و کشتی در آمده بکنک از و بروی این آب گذشتند معتقد ایشان این آب است که این آب اگر
 بکسی برسد عبادت او را ضایع می کند و جوشمیه او را هم همین مناسب گفتند کشتی آمده اندکی بالای این آب رفته باز
 برشته بطرف شمال ننگ گذشته در کنار آب کشتی را ایستاده کرده شده جوانان یکپاره شونی کردند باز کشتی کیری کردند
 ساقی محسن دعوی کرد که چهار پنج کس را میان کیری می کنم یک کس گرفت در حال افتاد و می شناسد و در محسن را انداخت
 خجل و متغیر شد کشتی کیری این هم آمده کشتی گرفتند صبح آن روز در شب از جهت فرستادن کسان بدین آب گذرکناس
 نزدیک بیک پیر کوچ کرده شد من سوار شده بطرف کدورتایک کرده بالا رویه آب کرنا من ستم از جهت دوری گذر
 با کشته هانطور کشتی بار و آدم وار و از سربیک کرده پیشتر فرو آمد و در آنجا روی میج را کرم اندکی کرم تر بود
 وجود من پر خون شد خیلی تشویش کشیدم پیشتر یک خورده جله داری بوده است بجیت راست ساختن راه آن صبح
 در آن منزل توقف کرده شد شب و دو شب بیا و هندوستانی که خط عبدالغفر آورد جواب آنرا نوشته فرستاده شد صبح
 دو شب کشتی آمد بجیت بار کشتی را کشیده آوردند سال گذشته در منزل و بروی یکسر که بسیار نوشته شده بود و بر آن
 رسیده از آب گذشته آن منزل را سیر کرده شد در کنار و در بخت فرود آمدن اینجا کرده شده بود غالباً از چهل پیشتر از اینجا
 کمتر بوده و زنی به بالای مانده است و دیگر از آب ویران کرده است کشتی در آمده همچون خورده شد از روی بلند و یک راه
 کشتی را ایستاده کرده پهلوانان را کشته اند از ختم نماز خفتن بار و آدم شده سال گذشته همین منزل که اردو فرو آمده است اب ننگ
 من دستک گذشته بعضی اسپ سوار شده بعضی شتر شده سیر کرده شده بود و از روز پنجشنبه در آنجا
 از کیری پردی و محمد علی رکاب دار را با با شیخ این سردار من را با مقدار دو صد جوان خوب بجیت خبر گفتن ازین محالغان

فرستاده شد از همین منزل باطلی نکال فرمان شد که این سه فصل سخن را عهده داشت کند روز چهارشنبه یونس علی را بجزایر فرستاده شد که از طرف بهار را سیر حاجی بکنید خبری آورد که شیخزاده های بهار با عهده داشت خبر یافته بر آمدن بهار را آید بود و روز پنجشنبه تردی محمد جنگ از ترک و امران بند و کشتن نهادن ایشان با هزار کس همراه نموده بهرم بهار فرمانهای استمالت نوشته رخصت داده شد و خواجده شمع عراقی را بهر کار بهار دیوان کرده بروی محمد همراه کرده فرستاده شد صبح آن محمد زمان میرزا نشتن را قبول کرده از شیخ زین و یونس علی بعضی چیزها عرض داشت کرده یکپاره کسی را بطریق محکم طلبیده است بعضی جوانان را محمد میرزا برای محکم نوشته باز بعضی را انوکر ساخته روز شنبه ماه شعبان ازین منزل سه چهار روز نشسته کوچ کرده من امر و رسوا شده بوج پور و بهیدر اسیر کرده بار دو فرود آمد محمد علی و آن سرداران را که بجز فرستاده شده بود در راه یک جماعه کافر از بکره بجای که سلطان محمود بوده است میرزا سلطان محمود و بمقدار و نهرا کس بوده است خبر آن قزاول را یافته ویران می شود و دو فصل خود را کشته کوچ می کند یک سردار خود را بطریق قزاول مانده بوده است ازین جوانان تا بیست کس میرزا سندی توانا ایتادو مانده می گردید چند کس ایشان را فرود آورد یکی را سر بریده یک دو انجوانان خوب ایشان را زنده آورد و صبح آن کوچ نموده بکشته آمد و این منزل محمد زمان میرزا را سر و پای خاصه و کمر شمشیر و پنجاق و قهر عنایت کرد بجهت ولایت بهار نالوز ه از سر کار بهار یک کرد و رو بیست و پنج ملک خالصه کرده دیوانی او را در عهده مرشد عراقی شد و در پنجشنبه از آن منزل کوچ کرده من بکشتی آمدم همه کشتیهما را ایتادو کرده چون من رسیدم فرمودم که کشتیهما را روان کرده بهر حرکتی و کر به بند ناز عرض دیبا هم زیاده مانده با وجود آنکه جمیع کشتیهما جمع نشده بود چون بعضی جایست و بعضی جا عمیق و بعضی جا روان بود بهمین طو بسیار توانستم برود و بجهت کشتیهما یک کربالی نمایان می شود برابرانی یک ماهی از ترس کربالی ان چنان بلند می جدد که آمده در میان یک کشتی می افتد گرفته آوردند در وقت رسیدن منزل کشتیهما را نام مانده کشتی کلان قدیم باری را پیش تر و کا تمام شده بود و اسایش نام گذشته شصتین سال پیش از سوار شدن بشکرارایش خان یک کشتی ساخته پیش کش کرد و همین آمدن بر آن هم تالار فرمودیم بستند این کشتی را از اسایش نام مانده شد و کشتی که سلطان جلال الدین پیش کش کرده بود تالار کلانی گنایند و شد مالای ایران تالار یک تالار دیگر فرموده شد این را کجایش نام گذاشته شد یک در زورق خورد چو کندی دار را که بجهت هر کاری و مهمی فرستاده می شد این زورق را فرمایش نام مانده شد صبح آن روز جمعه کوچ کرده نشد جمیع کار و مهم محمد زمان میرزا اسرا بخام شد بجزیمت بهار یک دو کرده از اردو جدا شده فرود آمد و بهین روز آمد ازین رخصت گرفت دو جاسوس از لشکر نکال آمد که گفت که نکالیان بهر داری و خدمت عالم گنای آب کند یک در میست و چهار قسمت کرده فصل می بریزانند بسد و ارجی سلطان محمود افغانی که کوچ و آوردن خود هاللی را نند که تثنی نگذاشته خود با همراه کرده اند بجز آمدن این خبر چون احتمال جنگ شد محمد زمان میرزا را رانغ کردیم شاه سکندر اباسیصد چهار صد کس به بهار فرستاده و روز شنبه کس داد و لپش جلال خان بهار را آمد نکالیان اینها را بچشم نگاه می داشته اند و گفته از نکالی ضرب است جنگ کرده جدا شده از آب گذشته و دلوای بهار رسیده بلازمت منوجه بوده اند همین روز باطلی نکال هم مل متا فرمان شد که پیشتر نوشته فرستاده شده فصل را بواجایش در شد خط نوشته فرستد که اگر در مقام اخلاص و یکجتهی هستند خود جواب می باید داد که نزد و یاید شب یک شبانه کس تردی محمد خان جنگ جنگ

آمده صبح چهارشنبه غم ماه شعبان ازین طرف قراول ایشان می رسد از دو اژده انطرف شقداری بار اگر نیکه می رود
 روز یکشنبه از ان منزل کوچ کرده در پرکنه اری فرود آمده شد و درین منزل خبر آمد که لشکر فرید با صد صد و پنجاه کشتی در جامی جمع
 شدن آب کنک و سرود در آن طرف آب سر دوشسته بوده اند چون بانکالی صلح گونه بود همیشه در این چنین کارها از جت تیمن
 کار صلح را پیش گرفته شده است اگر چه بی ادبی کرده آمده بر سر راه مانسته است اما قاعده دایمی را امری داشته باطلی بنکاله
 اسماعیل میتا باز ملا محمد مذنب را همراه کرده همان سه سخن اول را گفته مقرر شد که حضرت داده شد روز دوشنبه باطلی بنکاله
 بهلازمت آمده بود خفتش را با و گویانه شد و این هم مذکور شد که بخت دفع غنیم ازین طرف و از آن طرف متوجه او هم شد آب
 درین یکی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی با و نخواهد رسید چنانچه از ان سه فصل سخن یکی این بود که لشکر فرید را بگو که سر راه را گذارشته
 بجز بیاید از ترک هم چند کسی را با و همراه کنیم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان یار و اگر بر سر گذرند و این سخنان بخت
 در مقابل ترک نکند بریدی که بر سرش بیاید به بند بر ما است که پیش او بیاید از سخن خود بر آید روز چهارشنبه باطلی بنکاله اسماعیل
 میتا خلعت متعادی پوشانده انعام کرده شد و روز پنجشنبه شیخ جمالی را به دو دوسریش جلال الدین خان با فرمانای استمالت و خنای
 عنایت فرستاده شد همین روز نوکر ما هم آمد از آن طرف باغ صفا از و راهی جدا شده بوده است خطما آورد و روز شنبه باطلی عواق
 مراد قوری را دیده شد و روز یکشنبه ملا محمد مذنب یاد کارهای متعادی را سپرده حضرت داده شد روز دوشنبه خلیفه را و بعضی
 امرار فرستاده شد که از یکجا گذشتن در یار را ملاحظه کنند چهارشنبه باطلی بنکاله و دین میان دو آب فرستاده شد بخت
 سیر کردن نیل فر را از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شدم در وقت سیر کردن نیل فر را شیخ کوزن بود تخم بستن نیل فر را آورد
 به پسته زنی اهل شهابتی خویک چیز نیست گلش نیل فر باشد هندوستانی کول لگرمی میگویند خفتش را داده از آنجا سگون را نزد
 گفتند رفته سگون را الفرج کردیم پایان آب سگون دخت بسیار می نموده شد گفتند که میرا است قبر شیخ یکی پدر شیخ میرا نجاست
 چون اینمقدار راه نزدیک رسیده شده بود از سگون گذشته پایان آب سگون دوسه کرده آمده میرا سیر کرده از میان باغات
 او گذشته مزار را اطواف کرده در کنار سگون آمده غسل کرده نماز پیشین را پگاه او کرده بطرف اردو متوجه شدیم بخت فریبی چند آب
 مانده چند دیگر آید اندوه چنگ کسی آلوده شده فغان شد که سپان مانده شده را جمع ساخته خنک کرده و دم داده اضطراب نکرده بیایند اگر
 این چنین نمی شد خیلی آب ضایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از میریک کسی از کنار سگون تار و دو قدم یک آب
 بشمار و بیست و سه هزار و صد قدم شمرده بود که چهل کشتش هزار و دو صد قدم باشد که یازدهم و نیم کرده است از میر تا سگون
 نزدیک نیم کرده بود که بشتی دو اژده کرده در رفتن آن طرف و این طرف سیر کرده رفته شده پانزده شانزده کرده نزدیک سبی کو
 امروز سیر کرده شد از پیر اول شب ششش کرمی شده بود که بار دو آمده شد صبح آن روز پنجشنبه از جنوبی سلطان جنید بر لاس
 و جوفانی که در جنوبی بودند آمدند از جت دیر آمدن عتاب و خطاب کردند در یافتیم قاضی ضیا را طلبیده در یافتیم همین امر
 در امرای ترک و هند را بمشورت طلبیده در باب گذشتن آب کنکاش کرده شد سخن باین قرار یافت که بر بلند می سیاه
 در یابی کنک و دریای سرود استاد علی قلی و یک فرنگی و ضرب زن را گذاشته با تفنگ اند اندان بسیار را شایع انگیز
 جنگ کند از جامی جمع شود و آب پایان تره و روبروی خنده که یک خیل کشتی بسیار است استاده است از طرف بار

دریای کنک مصطفی و او دوات خود را محمل و میا کرده بچنگ مشغول شود و تفنگ انداز بسیاری باین هم باشند محمد زمان میرزا
و این نوشته شد کان از پس پشت مصطفی فرود آمده کمک شوند با استاد علی قلی و مصطفی لضرب زن انداختن و دو یک ماندن
یجا بر خیزانده بجهت جاساقتن بریلند و کما بسیار محصلان تعیین کرده شده بودند و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
شدند عسکری و این خوانین و سلاطین مستطوره رسیده نیز رفته اند که زهر بادی سرور انداخته در وقت یجا کردن از آن طرف مکمل
و مستعد شده بر سر بنیم یانید درین اثنا سلطان جنبه و قاضی ضیاعرض کردند که شبت کرده بلند تر کند و بود روی زر توین
شد که از حاله بانان یک دوی را و کسان سلطان جنبه و محمود خان و قاضی ضیاعرض را گرفته رفته گذر ابره بیند اگر گذر باشد بهمان گذر
شود در میان مردم این سخن بود که بنگالیان بگذر بادی هم خیال کس تعیین نمودن داشتند اندر ضد داشت شقد ار سکندر پور
محمود خان آمد که بگذر باده تا پنجاه کشتی جمع نموده بکشتی بانان مرد و دوه ام آگاشی بانان اوازه آمدن بنگالی شنیده بسیار
متدبهم آمد چون گذر یافتن آب سرد و وقتی بود و بر دمی که بجهت دیدن که رفته بودند توقف نکرده روز شنبه امر را بمشورت
طلبیده گفتیم که ار سکندر پور و جرموک تا دوات و هراج همه جا که درهای دریای سرد است باین چنین کرده شستن فوج بسیاری
را تعیین می کنیم که از گذر بادی کشتیها گذشته بر سر این بایند آمدن اینها استاد علی قلی و مصطفی به توب و تفنگ و ضرب زن و
فوجی بچنگ مشغول شده ایشان را بر آرد ما هم از دریای کنک گذشته با استاد علی قلی کمک تعیین کرده مستعد و مکمل شده
بایستم فوج از گذر گذشته چون نزدیک رسید ما هم از پنجاه جنگ انداخته زور آورد و بگذریم محمد زمان میرزا و آن طرف تعیین شده
از طرف بهار دریای کنک پیش مصطفی بچنگ مشغول شدند سخن را با پنجاه دوات و شش طرف شمال دریای کنک را چهار
فوج کرده عسکری را سردار ساخته بگذر بادی فرستاده شد یک فوج عسکری بانو کران خود یک فوج دیگر سلطان جلال الدین
شرقی یک فوج دیگر سلطانان از بک قاسم حسین و بنوب سلطان و نایک آتش سلطان و محمد خان ناتو و غاری پوری
و کوکی با آتش و قزلباش اوزبک و قرمان چچی حسین خان نادربا خانیان یک فوج دیگر موسی سلطان و سلطان جنبه بلال
و هر شکری که در جو پور بود و تخمینا بیست هزار کس محصلان تعیین کرده شده که همین شب که شب یک شنبه باشد آن لشکر را
سوار بکنند صبح یک شنبه لشکر از کنک گذشتن گرفت من در یک پیر و کشتی و آمده که ششم سپهر شده بود که روی زرد
آنها که دیدن که رفته بودند آمدند که خود نیافته اند خبر و راه و او خوردن کشتیها و فوج تعیین شده را آوردند روز سه شنبه از
جای گذر آب گذشته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنگ که بهر آه شدن دواب است نزدیک بان در یک کوه
آمده فرود آمده شدن خود رفته فوجی و ضرب زن انداختن استاد علی را تفرج کردیم همین روز استاد علی قلی بنگ فوجی دو
کشتی رازده شکسته غرق کرد و دو یک کلان را بجای جنگ برده بجهت ساختن جای آن ملا غلام را محصل گذاشته چند
از یسا و لان و جوانان جلد را با و کمک تعیین کرده برگشته آمده در برابر اردو در یک ارالی همچون خوردیم این شب بخت
باک شده کشتی رازد یک بخرا که آورده شب با ناگهیکه کردم این شب غریب واقعه دست دوات و یک بسپهر شب
در کشتی سواران غوغا بر آمد هر کدام یک چوب کشتی را گرفته او را در کف طرا کرده که کشتی فرمایش کن در آن فضا
کرده بودم در پیلوی کشتی اسایش بود یک یک تو تفننا را بخا بود و خواب چشم و اگر ده می بیند که یک کس بکشتی اسایش

دست زده در خیال بر آمدن است بر سر او سنگ میزند و در وقت فرو رفتن از آب بر آمدن بهر توفان شمشیری انداخته و اندکی زخم کرده بود و آنطرف آب میگرد و غوغا ازین جهت بوده است بشی که ارفیه آمده بود و نیم نزدیک بکشتی بکند و توفان را چند همتا در استانی را رانده و شمشیر و یک خنجر ایشان را آورده بودند خدا یغالی نگاهداشت سمیت اگر تیغ عالم بجنبه زجای پنهان و یکی تا نخا انداخته ای و صبح آن روز چهارشنبه در کشتی گنجایش در آمده بجای که سنگ می انداختند نزدیک آمده هر کس را یک کاری تعیین کردم بر داری اوغان تردی مغول مقدار هزار جوان را فرستاده شده بود که دوسه گروه بلند تر بهر طور کرده از آب بکند زدن آنها و در وقت رفتن از برابر اردوی عسکری با بیست سی کشتی بنگالیان که از دریای کشته پیاده بسیاری بر آمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میر سندا اینها سپ انداخته گزینده چند کس ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را به تیر زده هفت هشت کشتی را می گیرند امرو از طرف محمد زمان میرزا هم با چند کشتی بنگالیان رفته بر آمده انگیز جنگ می کنند از آنطرف زور آورده بنگالیان را گزینده مردم سه کشتی در آب غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آوردند اینجا بابا چهره خوب کشته زوری آوردن فرمان شد که با هفت هشت کشتی که اوغان بردی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا آنکه خواجو پس علی اوغان بردی و آن جماعه که پیشتر بخت بخاک کشتن مقرر شده بود کشتیها را بکاح در تار یکی کشیده بگذرند همین روز که از عسکری آمده بود که از آب بی یابانی که کشته بودند صبح که پنجشنبه باشد بر باغی خواهند آمد فرمان شد که کشتیها را هم عسکری همراه شده بر سر نهم بردند و پیشین از پیش استاکس آمد که سنگ تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شد که این سنگ آیند از دتا رفتن من باز یک سنگی دیگر تیار بکنند و در نماز دیگر در زوری خور و بنگالی در آمده در جای که یکجا برداشته شده بود قسم آتاکا یک نوبت سنگ کلان انداخت باز چند مرتبه فریاد انداخت بنگالیان باتش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب ملاحظه کردیم یک جای را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشد می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که دریای سر از پیش ایشان یک چند کشتی را کشیده بی تاختی و بی پناه تا بیست کشتی را کشیده کشته فرمان شد که ایشان تیمور سلطان نوید یوغا سلطان بابا سلطان ارایش خان شیخ کوزن در جای که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را محافظت بکنند از آنجا برگشته در یکپاس بار دو آدم نزدیک بر نیم شب از کشتیها بالا کشیده شده خبر آمد که فوجی که تعیین شده بود پیشرفت ما کشتیها را کشیده و غیر نفهم که کشتیهای بنگالی بجا می شکلی را گرفته جنگ کردند بسیاری یک کشتی بی مانع رسیده پالش شکست نتوانستند گذشت صبح پنجشنبه از دم و ملجای خبر رسید که کشتیهای بانا تمام آمدند سوارهای ایشان تمام سوار شده و بروی فوج ما که می آمد توجه شدند من هم تیر سوار شده برگشته که شب گذرانده شده بود آدم کس دو انداخته شد که محمد سلطان میرزا و جماعه که بکشتن مقرر شده بودند بی توقفت که کشته عسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توغرا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بکشد شتر مشغول شوند بابا سلطان بجای مقرر شده تمامه بود فی الحال ایشان تیمور سلطان یک کشتی سی چهل نوکر خود اسپان خود را در کنار کشتی گرفته کشته شدند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده که ششم

ایشان را دیده از نکالیدان پیاده بسیاری با آنها متوجه شدند هفت هشت نوکر تیمور سلطان سوار شده در روبرو
این پیاده هارفته تا سوار شدن سلطان نور خود کرده پیاده هاربط سلطان کشیده تا این وقت تیمور سلطان هم
سوار شده گشتی دویم هم گذشت با سسی و پنج سوار پیاده بسیاری تاخته خوب کریر اندخیلی کار نمایان کرد و اوچ است
چسبان و بی تخاشا از همه پیشتر گذشت دوم آنکه بر سر پیاده بسیاری به کس کم خوب رفته که تخته بونا سلطان
هم گذشت کشتیهایی در پی که شتن گرفتند لاهوری و هندوستانی هر کس از طرف خود بعضی بدست می گذشتن گرفتند
حالت را دیده کشتیهایی بنگالی روبروی طیار آب پایان بگرختن رونماوند در ویش محمد سار با دوست ایشک آقا و
نوریک و بعضی از جوانان دیگر از روبرو طیار که شتند سلطان کس دو انیم که گذشتگان را خوب جمع کرده چون فوج میش
نزدیک برسد از پهلوی او شتبه نعیم دست فانی بکنند گذشتار اسلطانان خود چهار توپ شده بطرف غنیمت
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیمت پیاده های خود را پیش انداخته با سایش توقف کرده مانده روان می شود از فوج
همراه عسکری مقرر شده که بکامت خود میرسد از این طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیمت را فرو آورده گرفته روان
می شوند و نسبت را و نام کا فو معتبری را که می می کرد فرو آورده سرش را می برند ده پانزده کس او بر سرش فرود می آیند با نجا
می گذشتند تخته بونا سلطان از پیش غنیمت رفته تاخته خوب شمشیر میرساند دوست ایشک آقا هم شمشیر میرساند مغول عبدالوفا
و برادر خود او هم شمشیر میرساند مغول با وجود بکه آب بازی نمید اند که بجنبند از دریا که اش کرده می گذر کشتیهایی بن
عقب بود بکشتیهایی فرستاد کشتی فرمایش پیشتر آمده در کشتی آمده که شسته منزه های بنگالیان را سیر کرده کشتی
کنجایش در آمده بالای آب کشاد هم مجروح جاله بان عرض کرد که دریای سردار را از بلندی گذشتن هنراست فرمان شد مردم
شکر از جای که او گفته بود بگذشتن مشغول شوند بچند سلطان میرزا و آن برادران که بجهت گذشتن فرمان شده بود در وقت آب
گذشتن کشتی که خواج غرق شده بیک خواج بجهت حق رفت نوکر و ولایت او را به برادر خود او را خواج قاسم عنایت کردم نماز
پیشین در شنای غسل سلطانان آمدند تلوین و ستایش کرده از عنایت و شفقت امید دار کردم عسکری هم در همان اثنا آمد
اول کار دیدن عسکری بوشو کوفش خوب شد آن شب چون هنوز اردو نگذشته بود در یک ارالی کشتی کنجایش بیکه کردم
روز جمعه در شمال دریای سردار از توابع خربدا پرکنند زمین در کونیه نام موضعی فرود آمده شد روز یکشنبه کوکی را
با عاخش بجای پور بجهت گرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد معروف که در آمدن سال گذشته او را رعایت کرده کلا
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خوب بارفت معروف پدر خود را دوم مرتبه جنگ کرده زیر کرده گرفته بود در وقت
گرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن من و شیخ بایزید بر سر او چاره توانسته کرد و بایشان همراه شده بود برین ایام هم چند
نوبت عرض داشت او آمده بود در میان مردم از و سخنان پریشان می گفتند بچند گذشتن عسکری از کد بلدی با جمیع خود
آمد عسکری بنگالیان آمده در بون بمن مثل آمده ملازمت کزین ایام ازین و شیخ بایزید نتواند ترخه های آمده در خیال گذشتن
دریای سردار بوده اند در زمین ایام از منبل عجب خبری آمده علی یوسف که در منبل بوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک حصا
طوطی شش در یک روز حجت حق میروند بجهت ضبط و ربط سنبلی مقرر شده که عبداللہ بر دو بر و جمع پنج رمضان

عبدالله را به سبیل خصیت دادند و بهین ایام عرض داشت چنین تیمور سلطان آمده بود که از امرای مقرر شده از جنت
 آمدن کوچ از کابل نتوانسته اند همراه شجره جری بعضی دیگر با سلطان تاحد کرده راه یک ایلات را رفته بلوچ را خوب زیر
 کرده اند از عبدالله بچین تیمور سلطان و سلطان دولی و محمدی بعضی امرای آنجا و جوانان فرمان شده که با چین تیمور سلطان
 و سرکرده جمع شده تیار شده بایستد مخالفان به طرف که رو آورند با طرف توجه شوند و روز دوشنبه ششم ماه جلال خان نیره دریا خان که شیخ جمالی
 بکیت آورفته بود با جمیع امرای متبره خود آمده ملازمت کردیم امروز پنج غنی که پیشتر برادر خود را فرستاده اظهار بندگی کرده بود و فرمان بشت
 رفته آمد چون هفت بشت هزار افغان توخانی بایستد واری آمده بودند آنها را ناسید نگه از بهار یک کرد و خالصه نموده پنجاه لک بمجود خان توخانی
 عنایت کرده مانده بود بهین جلال خان سلم داشته شد یک کرد و دیگر ضامنه بهم قبول کرده بکیت تحصیل این زر
 ملا غلام میساول را فرستاده شد به محمد زمان میرزا ولایت جوپور را داده شد شب پنجم شب غلام علی نوکر خلیفه پیش از رسیدن
 میا ابوالفتح نام نوکر شاهراد و میکران در فصل سخن را برده بود و با همان ابوالفتح همراه خطما شاهراده و میکرو حسن خان لشکر
 در بر که خلیفه نوشته بود آورده و آن سه شرط قبول کرده طرف نصرت شاه بخود گرفته سخن اصلاح را در میان انداخته
 است اما چون این یورش بکیت دفع افغانان باغی بود ازین باغیان بعضی سر خود را گرفته کم شدند بعضها آمده چاکری
 و بندگی قبول کردند اندکی که مانده بودند دست نکر نیگانی بودند آنرا نیگالی بخود گرفته بشتال هم نزد یک رسیده بود و با هم
 مقابل آن با شرافت کوره سخن اصلاح نوشته فرستادیم که نارفته باقی همراه شده تا رسیدن من هر چه از دست بیاورد
 تقصیر نکنند بهین ناز و دیگر شاه محمد معروف خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرده خصیت داده شد بدستور سال گذشته
 سارن را بوجه علفه و کندله را بجهت ترکش بند نگاه داشتن عنایت شدیم امروز با سمعیل خلواتی از سردار مفتاد و
 ده لک وجه عنایت کرده خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرد خصیت داده شد مقرر آنچنان شد که هر که ام سیکان سپر
 و برادر و همیشه در اگر ملازمت می کرده باشد گنجایش و دارایش با دو کشتی نهالی که اگر شتیها در نیولا از نیگاله دست او
 انتخاب شده بود در محمد بنکالایان کرده شاه از راه مالی بغازی پور بند کشتی اسایش و فرمایش را فرمان شده که با
 سرو پا آمده همراه به برادر بهار و سردار خاطر راجع نموده روز دوشنبه که چوپا به پیرمک لطاف او که کنارسرو و کوچ
 کرده شده تاد کردی را داده روز دوشنبه اسمعیل خلواتی علاء اول خان توخانی و اولیا خان سردانی با پنج ششش امرای
 آمده ملازمت کردند هم امروز با ایشان تیمور سلطان از پرکنه مارنول سی لک و توخته بوغاسطان از پرکنه شمس آباد سی
 لک عنایت کرده را بر نامه شده روز دوشنبه پنجم ماه از طرف بنکاله و بهار خاطر راجع نموده از منزل کنار دریای سبز
 نواحی موضع کوند بکیت دفع شیرین و شیخ بایزید حرام خواهرم خرم کرده کوچ کردیم و منزل در میان کرده روز چهارشنبه
 بر سر کنه رجوی با چتر موکب سکندریو رفرو و آمده شد از هم امروز مردم بکدشتن مشغول شدند ازین حرام خواهر این
 متواتر خبر آمدن گرفت که از سرو و کدشته بطرف لکنه متوجه نموده اند بکیت که زبندی ایشان از امرای ترک بند و شاه
 جلال الدین شرقی علیخان فریبی نزد یک نظام خان سالی قومیش از یک قربان چرخ حسین خان دریا خان فریبی
 سره داران را تعین کرده شد چشبه خصیت داده شد بهین شب بعد از نزل و چ یک پیر و پنج گری از شب شده

که ابرامی بر شکل پیدا شده در یک طرفه الزمان آن چنان طوفان شده بادش بر خاست که چادر را افتاد و کمپنا
سن در همان خرگاه کثابت می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزاء فرصت نشده نه گاه با پیشخانه بر سر من انداخت و لعلک
خرگاه ریزه ریزه شد خدا نگاه داشت اسپهبدی نرسید کتاب و اجزاء غرق تر شد بتوشش جمع آورده بر تو غنچه شرفیات
پیمیده و زریکتب نهاد بالای آن کلیمه را ایلو شدیم بعد از دو کسری تسکین یافت چادر تو شک خانه را بر پا کرد
شمع روشن کرد و به مشقت آتش در کیه انداخت تا صبح خواب نکرده بخشاک ساختن او دیگر اجزا مشغول بودیم روز پنجشنبه
از آب گذشتیم روز جمعه سوار شده نرسید و سکنه پور را اسیر کرده شد امروز عبد الله و باقی گرفتن لکنه نوشته بودند
روز شنبه کوکی را با جاشش بیشتر فرستاده شد که بیانی رفته همراه شود و روز یکشنبه سلطان جنید برلاس را حسن
خلیفه را و جاعه ملاپاق را و برادران موسی و اکر را رخصت داد و شد که رفته بیانی همراه شد تا رسیدن بن هر چه
از دست بیا یقصره ننگنه همین تازه بکیرش از محمد معروف خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرده رخصت داده شد به دستور
سالک شسته سارن را بوجه علوفه او کند که راجعت ترکش بندگانه اشتی عنایت کرده شد هم امروز با سمعی جلواتی
از سردار هفتاد و دو ملک جبه عنایت کرده شدیم امروز خلعت خاصه و پنجاق عنایت نموده رخصت داده شد به ملاطفت خان توفی جامع که جمله او آمده بودند
هم از سردار و بچین کوه رخصت داده شد مقرران چنان شد که به کدام بیکان سپهر و برادر خود دیدند و اگر در ملازمت بوده باشد
کشتی کنجایش و ارایش را با دو کشتی بنکالی که کشتی باورین نوبت از بنکاله بدست افتاد انتخاب کرده شد که
از راه زمنا بغازی پور بر کشتی اسایش و فرمایش را فرمان شد که بالای آب سرود آورد و بهرند از بهادر و سوار را خاطر
جمع نموده روز دوشنبه از کدو چار و چار موکب بطرف او و کنار کنار سرود کوچ کرده شد تا ده راه آمده از توابع
فتح پور در کنار کله نام موضعی در پهلوی سرود فرو آمده شد چاکه کوچ کرده کان را که کرده بکول کلان فتح پور رفتند
چند کس را دوانده شد که مردم نزدیک را بگردانند کیجاک خواجه را فرستاده شد که در کنار کول شب بود که کسری
که آنجا کوچ کرده در نصف راه و کشتی اسایش در آدم بالای آب تا منزل کشانیده آمد در راه پسر شاه محمد دیوانه
که پیش پای آمده بود خلیفه آورد خبر لکنه تحقیق شد روز شنبه سیزدهم ماه رمضان جنگ می اندازند بجنگ بیج کاری
نخواستند اندک و در اثنای جنگ نگاه جمع کرده شد و کپه و چپراش در می کید چنانچه درون قلعه مثل تنوری تقسان
میشود و بالای فضیل نتوانستند انداخته و قلعه را می کیند بعد از دو سه روز خبر بر گشتن مایافته بطرف دلو کوچ می کنند
امروز هم تاده کرده راه آمده از پرنه سگری در پهلوی جکر نام موضعی در کنار دریای سرود فرو آمده شد چهارشنبه بکست
اسایش چار و در آن منزل مقام شد شیخ ابیرید و بن را بعضیا گفتند که از لنگ که نشسته از راه نواحی چوسه و چنار
خود را به بستی های خود خیال شنیدن داشته اند اما را اطلید مشورت کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
سیر زاتوخته بوغاسطان غلام حسین سلطان جویب سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواجه جعفر خواجه و خواجه خان
بالو کران عسکری کیجاک خواجه از امرای هند عالم خان کالپی ملک دادگر رانی اودی سروانی این امر را تعیین کرده
که از عقب ترین و بازید بطرف دلو از لشکر جدا شده تیر بزنند و همین سوره پور و شب طهارت می کرده و در کشتی

شمع ماهی بسیار جمع شده در روبروی آب برآمدند من و نزدیکان من ماهی بسیار گرفتیم روز جمعه بر سر یک شاخ
 آب این سوره پور فرود آمده شد خیلی تاریکی بود از عبور و مرور مردم شکر نیاید گفته بالای او را بنده چاهی ده رده
 شونده را بجهت طهارت راه ساختم شب بیست و هفتم در همین منزل شد صبح آن ازین آب جدا شده از آب قوس گذشت
 فرود آمده شد در یک شب نیمه در کنار همین آب فرود آمدیم که روز دوشنبه بیست و هفتم ماه در کنار همین آب قوس منزل
 بود این شب با وجود آنکه هوا خوب صاف نبود چند کس ماه دیده و پیش قاضی کواهی دادند سرانجام شب صبح سه شنبه
 نماز عید را گذارده سوار شدم ده کرده راه آمده در یک کردی در کنار آب کوی فرود آمدیم نزدیک بنابر پیشین
 معجون ارتکاب کرده شد شیخ زین و ملا شهاب و خواند امیر ابن حسین بیک را فرستاده طلبیم شیخ و ملا شهاب
 و خواند امیر کنیک اوج ابکی پر پرور ویش محمد و یونس علی و عبد الله هم بودند نماز دیگر کشتی کیران کشتی گرفتند
 روز چهارشنبه در آن منزل مقام بود نزدیک بجاست معجون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج
 از چهار رفته بود امر و آمده امر و کشتی کیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی کیرمند وستان
 که درین ایام آمده بود در یافته انداخت نه بچی نوحانی پانزده لک جازر و بوج او داده سرو پا پو شانه رخصت
 داده شد صبح آن یازده کرده راه آمده از آب کوی گذشته در کنار همین آب فرود آمده شد از سلطانان
 و امرای ایلغار رفته این چنین خبر یافته شد که به لمر رفته هنوز از دریای کنک گذشته بوده اعاض کرده و مانده فرستاده
 که از دریای کنک گذشته از عتب غنیم رفته از چون هم گذشته عالم خان را بخود همراه ساخته جمد کرده بغنیم
 دست کرده به تنگند از همین آب دو منزل در میان کرده به لمر آمده شد از دریای کنک بگذر اکثر مردم لشکر هم امروز
 گذشته بودند از دور اکرانده که بر پایان تردد را ال معجون خورده شد از جهت باقی گذاشتن مردم اردو و منزل که از آب
 گذشته فرود آمده شده بود مقام شد باقی تا شکندی بلشکر او بهار و آرد هلازمت کرد از دریای کنک یک منزل
 در میان کرده در پهلوی کوراه در کنار آب آمد فرود آمده شد از لمر کورای بیست یک کرده آمد روز پنجشنبه از آن
 منزل بکاه کوچ نمود و در پیش پرکه آدم فرود آمده شد بجهت گذاشتن از عتب مخالفان پیش تر ازین از حال بانان یک
 دوسی بجایی فرستاده شده بود که هر چه کشتی در آنجا باشد بیا رند و در همین شب که اینجا فرود آمده بود یک پاره
 کشتی آمد از دریای کنک بهم یافت شد از جهت پر کرده بود آن در بودن آب در همان اراک شستم چند روز آنجا بودم
 شب و روز در همان اراک می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغافل را با جوانان میانگی از آب گذارده
 بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صبح آن نماز دیگر جمعه باقی آمد و اول شیخ بایزید و مین را زیر کرده مبارک خوا
 حوائی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر گشته چند سرو یک زنده فرستاده است زیر کردن را و کیفیت آنجا
 را مشروح عرض کرده همین شب که شب یک شنبه سیزدهم ماه باشد آب چون آمد چنانچه صبح آن این اراک
 را درست آب زیر کرده یک تیر انداز پایان تر بیک اراک دیگر رفته چادر دوخته شستم و دوشنبه پیش
 سلطانان و امرای ایلغار رفته حلال تا شکندی آمد خبر ایلغار را یافته مین و شیخ بایزید از پرکنه جوهر که بکته اند چون

برشکال رسیده بود و پنج شش ماه لشکر کرده است و اولاً مرموشک خراب شده بود و سلطان و امرای ایلخان
 رفته و افران شده که تا آمدن ایلخان تار و روزگار کرد و آن نواحی در بجای توخت بکنند همین نماز و میکاف و شغال
 را بالشکر او رخصت داده و شش پیموسی معروف قرطی را که در وقت از لشکر رگشته و دریای سرود را گذارشتن آمده و ملازمت
 کرده بود و مقتدری لک پرکنه از امر دین بوجه اول تعیین کرده و سر و پای خاصه و اسب زرین دار عنایت کرده به امر بهر خدمت
 داده و ستارین طرفنا خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک کریم بطریق ایلخان کالپی در نیلا و رنایم پرکنه
 نیم روز را بگذرانید اسپان خود داده نماز شام از آنجا سوار شدیم این شب سیزده کرده راه آمده و سه پاس از پرکنهای کالپی
 در شوگون پور در کوکوخانه بهادر خان سروانی فرود آمده خواب کرده نماز بامداد را گذارده از آنجا روان شدیم شانزده کرده
 راه آمدیم و در نیمه روز به اتاده رسیدیم ممدی خواجیه پیش دار آمده و در یک پاس شب از آنجا سوار شد و در راه اندکی
 خواب کرده شانزده کرده راه آمده و پنج پور را پری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین سپاه از پنج پور سوار شده و مقتدره کرده
 راه و در و پاس شب بباغ بهشت بهشت اگر فرود آمده شد صبح آن روز جمعه محمد بخش و بعضی آمده ملازمت
 کردند نزد یک بنماز پیشین از چون گذشته خواجیه عبدالحق را ملازمت کرده بقلعه رفته همه یکمان را دیدیم تلخی بالیز کار را بکبت
 کاشتن خربوزه گذاشته شده بود و چند خربوزه نگاه داشته بوده است و در خیلی خواب خربوزه بود و یک دو پونه تاک
 و بباغ بهشت بهشت کار انده بودم از آن هم انکور کهای خوب شده بود شیخ کورن هم یک سید انکور فرستاده بود
 بنمود از جنت خربوزه و انکور شدن و هندوستان فی الجمله خورسندی شده شب یک شنبه و پاس بود که هم آمده
 به لشکر و در ویم ماه جمادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز
 بر آمده بودند و پنج شنبه غده ماه ذی قعدة در دیوانخانه نکلان روز دیوان پیشکشهای هالیون و ما هم را کشیدند همین
 یک نوکر دیوان را با صد و پنجاه کما رمزداده بکبت خربوزه و انکور و سیده کابل فرستاده شد و روز شنبه سیدیم
 ماه سنده و یک از کابل بدر قه شده آمده بود و بکبت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود اند آمده ملازمت حصا الدین خلیفه
 بهم از افور به امر و تاه ملازمت کرده صبح آن روز یکشنبه عبد الله که از ترمهانی بجیت مردن علی یوسف فرستاده
 شده بود آمد از مردم کابل آمد این چنین مسموع می شد که شیخ شریف قزاقی باغوی عبد الغزیز ایا از جنت هوادار
 او ظلم ناکرده و بدعت های ناکندشته را با ستاده کرده محضر ها نوشته نامها همه لا هوری را بتکلیف نوشته سواد محضر را
 بشده و فرستاده خیال بکبت دارد عبد الغزیز هم چند حکم را شنیده انواع اقوال ناشایسته و افعال نابایسته و در حقا
 شده است ازین جنت ها روز یکشنبه یازدهم ماه قمر علی ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را دایمه لا هور را و چون
 لا هور را عبد الغزیز را در کاه گرفته بیاید و پنجشنبه پانزدهم ماه از نجاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد و امروز
 باز جلوان صادق اودی کمال کشتی کیهن کشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته خیلی تشویش کشیده روز و شنبه نوزدهم ماه
 بهادر توچی ایلچی شاه قریل باش که مخبر خلعت مناسب پوشانیده و دولتک عنایت کرده رخصت داده شد درین ایام
 سید شمدی انکوالیا آمده انگیز باغی کرمی جیم وادرا عرض کرد شاه محمد هور نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه

نصیحت اینر سخنان نوشته فرستاده رفت بعد از چند روز سرش را گرفته آمد اما خودش خیال آمدن
 نداشت بجهت رفع توهم او نور بیک را در دوشنبه پنجم ماه ذی الحجه بکوالیا فرستاده شد بعد از چهار
 روز نور بیک آمده است دعا می که حمید ادر کرده بود بعضی رسانید موافق مدعایش فرامنا دست
 کرده در حالت دست اندازان فرمان یک آمده عرض کرد که مرا بجهت گزینانیدن پیر خود فرستاده است خیال
 آفرش نیست چون این خبر آمد فی الحال بر سر کوالیا رخصتیم سوار شویم خدیفه بعضی رسانید که یک
 نوبت من خط نصیحت اینر نوشته بجهت تم شاید که با صلاح بیاید بجهت این مصلحت شهدا بزرگ
 خسرو فرستاده شد روز پنجمه پنجم ماه مذکور از ناو و ممدی خواجه آمده روز عید
 بمندوبیک سرو پای خاصه و کمر شمشیر مرصع و پتاق عنایت کرده شد بحسن
 که در میان ترکمان بیخفا می شهر است سرو پا و کمر مرصع پیکر نهفت
 عنایت شد روز شنبه سیوم محرم از کوالیا
 با شهاب الدین خسرو شیخ محمد غوث بجهت عنایت
 حمید ادر چون در پیش وزیر مردی گناه کرده
 را بایشان بخشیده شیخ
 کمرون و نور بیک ماکوالیا
 فرستاده شد که کوالیا
 را بایشان
 سپرد

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 ملك الكتاب
 BOMBAY

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 ملك الكتاب
 BOMBAY

برضمه منیر منظر مستحضران به ایل اخبار و خاطر خطیب مستحضران نوادر آثار پوشیده و پنهان مباد که مدتی
 فرکوز خاطر بود که کتاب بابر نامه را که کلام الملوک ملوک الکلام است بزبوی طبع در آورده و از جلد باب خفا
 بجمله مشهور رسانده لکن این اراده بسبب عدم نسخه در پرده خفاستور بود تا اینکه درین آردان بتوفیق ملک
 المنان کتاب مذکور را از کتب خانه عالیجاه راجه مهاباد و پادیا سانول واس جی بهادر منیر کونسل راج او در
 سوار بست آمدند ابرسم آن رغبت کماشت حتی الامکان تصحیح آن کوشید اما چون تعمیم این قیل کتاب که
 منحصراً نسخه واحد اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچه باید بفعل نمی آید لکن امید است که اگر خطائی بیستند مضمون
 انسان بساق السمو و النسیان را بخاطر گذارند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تحریفی شهرت نم آید



1. 17 7.5.51

آخر میں درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی صورت میں ایک آنہ یومیہ جرمانہ لیا جائے گا۔

